

ماجراهای «حلقهٔ رعبه»

محفل صادق هدایت
به روایت هما کاتوزیان



دموکراسی حشرهای در خاورمیانه

گفت و گوی «اندیشهٔ پویا»
با پروفسور مارک لیلیا



بازگشت اقتدار گرایی

مقاله‌ای از مایکل ایگناتیف
به ترجمهٔ عبدالله کوثری



سال سوم
شمارهٔ هجدهم
مرداد ۱۳۹۳
صفحه ۱۴۸
۹۰۰۰ تومان

اندیشهٔ پویا



سیر نابخردی در تاریخ

تحلیل انتقادی آثار
سید جواد طباطبایی
به قلم مهرزاد بروجردی
و علیرضا شمالی

صد سالگی جنگ بزرگ

روشنفکران ومشت آهنین

پرونده‌ای دربارهٔ رفتارشناسی
نخبگان ایرانی در جنگ جهانی اول

با آثاری از بابک احمدی | محمد قائد | کاوه بیات
الیور باست | علی قیصری | منصوره اتحادیه
تورج اتابکی | نادر انتخایی | مازیار بهروز
رحیم رئیس‌نیا | الهام ملک‌زاده

پهلوان واسطوره

روایتی متفاوت از زندگی
و مرگ غلامرضا تختی
پژوهشی از هوشنگ شهبازی

بحران‌های پیش‌روی
حسن روحانی در یک سالگی دولت

بروکراسی و دموکراسی

با آثاری از: حمیدرضا جلایی‌پور
جواد صالحی اصفهانی | محمدفاضلی

روزی روزگاری شاملو

بامداد، شاعر کدام دهه از زندگی ما بود؟

با روایت‌هایی از: فرزانه طاهری
هوشنگ گل‌مکانی | احمد پورنجاتی
بهرز غریب‌پور | سید محمد بهشتی
محمد چرم‌شیر | بهرام دبیری

از مجموعه آستانه

جنگ جهانی دوم
الن فارمر / بابک محقق

جنگ سرد
کرول برایان / بابک محقق

آلمان نازی
مایکل لینچ / بابک محقق

علم اخلاق
مل تامسن / مسعود قاسمیان

اینترننت یک

آسیاتک



فروش ویژه + ADSL2

سرویس های یک ساله

با قرعه کشی یک دستگاه خودرو سابرینا



www.asiatech.ir

۰۰۰۸۲۱۴۴۰۲۱ ، ۱۵۴۴

دارنده مجوز PAP به شماره ۳۱۰/۱۲/۱۶۵۹۷ از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی کشور

شهر کتاب الف

مقدس اردبیلی، انتهای خیابان الف
نبش کوچه سوم، تلفن ۰۲۱۲۲۴۰۷۴۸۸

شهر کتاب، شهری آرام و زیبا برای دانستن.

فکر پرس

بازتاب: نقدی بر یادداشت هوشنگ گلمکانی
سلیقه «دیگری» / جلال توکلینان

بازتاب: نخست وزیران مصلح و پرسش های فراموش شده
در حاشیه پرونده نخست وزیران / احمد بنی جمالی

دیدبان ۱۵-۳۳



گزارش های خبری

۱۶ از چشم دوربین: لحظه های غزه / جلال توکلینان
۱۱۸ خبرها و نکته های ماه

۱۹ گزارش تحلیلی: سرانجام علوم سیاسی اسلامی متولد شد / صادق زیبا کلام
۲۳ مهمانخانه «اندیشه پویا» / عصرانه با مازیار بهروز

۲۱ ارواحی در دولت تنهاسست: با محمدعلی ابطی در کافه شهر کتاب مرکزی / مریم شبانی



یک فنجان اسپرسو

۲۴ دولت - ملت در تهدید: نظر خواهی از استادان علوم سیاسی درباره وضعیت سیاسی و دولت مرکزی در عراق / شیرین هانتر، فخر الحداد، آرشین ادیب مقدم و ابراهیم المرعشی



نظر خواهی



مچاله گردی

ترجمه بابک واحدی

۲۶ ترور یسم نمایی / جان لی اندرسون

۲۸ داعش و معنای مدرن بودن / جان گری

۲۸ راهورسم جدید جنگ: کشتار کودکان / اربین رایت

۲۹ خاور میانه و بازگشت تاریخ / یوشکا فیشر

۳۰ ما که هستیم؟ / فریدز کریا

۳۰ از بتهوون تا پکن / کریس پتن

۳۱ ادوارد شوارد ناندز: اروپا هاکستری دیکتاتوری و دموکراسی / نینا خروشچوا

۳۲ جهت گیری سیاسی موروئی است؟ / توماس بی. ادسال

۳۳ آیا کشورها حق جدا شدن دارند؟ / پیتر سینگر



پرونده ویژه

صفحه ۵۲

نبردی برای بقا

پرونده های در صدمین سالگرد آغاز جنگ جهانی اول: ایران در میانه جنگ

- ۵۳ جنگ بزرگ / بابک احمدی
- ۵۴ توسعه و فناوری جنگ / مازیار بهروز
- ۵۷ روشنفکران و مشت آهنین / علی ملیحی
- ۵۷ آسیاب مرگبار جنگ / رحیم رئیس نیا
- ۵۸ امصائب بی طرفی / الهام ملک زاده
- ۶۰ گاه شمار حوادث ایران در جنگ جهانی اول
- ۶۱ حکومت متمرکز بر فراز و برانه های جنگ / نادر انتخابی
- ۶۲ کنش روشنفکران ایرانی در جنگ جهانی اول / الیور باست
- ۶۴ سیاستمداران ایرانی و ایده دولت مقتدر / علی قیصری
- ۶۶ مهاجرین و دولت موقت کرمانشاه / منصوره اتحادیه
- ۶۸ بی طرفی و استقلال ایران / کاوه بیات
- ۷۱ طلای سیاه در هنگامه جنگ بزرگ / تورج اتابکی

مصائب روحانی

بحران های پیش رو در یک سالگی دولت اعتدال

۳۵ دموکراسی و اصلاح بروکراسی / محمد فاضلی

۳۸ بحران هدفمندسازی بارانه ها / جواد صالحی اصفهانی

۴۱ بدون عقبه اجتماعی؟ رحم نمی کنند / گفت و گویا

حمیدرضا جلالی پور درباره بحران های اجتماعی و سیاسی



۳۶

ایران امروز

هر کسی کار خودش

۷۴ ابررسی یک باور رایج:

آیا اکثر گرایبی فرهنگی

چیز خوبی است؟

مرتضی مردیها



باور رایج

سیر نابخردی

در تاریخ

۴۶ نقدی بر روایت جواد

طباطبایی از زوال سیاسی در ایران

مهرداد بروجرودی / علیرضا شمالی



سیاست نامه

بازگشت به جنگ سرد؟

۷۹ اقتدار گرایان برنده می شوند؟ / ایگناتیف / ترجمه عبدالله کوثری

۸۲ دموکراسی حشرهای در خاور میانه: گفت و گوی «اندیشه پویا» با مارک لیلیا / سامان صفرازی

۸۳ پاسخ پیتر سینگر، هنری هاردی، لئونارد دومور لینیو و کریس

توئینسینگ به نظر خواهی «اندیشه پویا»



۷۸

دهکده جهانی

اسطوره تختی

۹۶ ورزش و سیاست در ایران

هوشنگ شهلی / ترجمه بهرنگ رجبی



نگارگری

غروب بامداد

۸۹ شاملو: غول کودکی هایم / فرزانه طاهری

۸۹ در دستش آینه / هوشنگ گلمکانی

۹۱ صدایش در اتاق ما پیچید / بهروز غریب پور

۹۲ چکامه «دردمشترک» / ما / احمد پورنجانی

۹۲ در همسایگی شاملو / سعید محمد بهشتی

۹۳ شاعر همه دوران من / رضا بهبودی

۹۴ روشنفکر و تولید هنری / محمد چرمشیر

۹۵ راهگشایان پذیرهای نهانی / ابراهام دبیری



۸۸

روزی روزگاری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



تصویرسازی: علیرضا لطیفیان

ماهنامه سیاسی - فرهنگی
باروش اطلاع‌رسانی، تحلیلی و آموزشی

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول
برات‌الله صمدی‌راد

سر‌دبیر
رضاخجسته‌رحیمی

دستیاران سر‌دبیر
مریم شبانی و علی بزرگیان

مدیر اجرایی
فرید مدرسی

تحریریه
عباس کوثری (عکس) / حسین صافی (طرح)
مریم شبانی (جامعه‌شناسی و روشنفکری)
علی بزرگیان (خبرنامه / نهادها)
علی ملیحی (تاریخ)
بهرنگر جیبی (ترجمه)
امیدایران مهر (بایگانی)
بابک واحدی (مجلات خارجی)
علیرضا اکبری (ادبیات)
سامان صفرزائی (جهان)
همکاران این شماره:

عسل عباسیان، شیدا قماشچی
علی اشرف فتحی، مرتضی شکبیا
نوید نزهت، ابراهیم اسکافی

آئلیه

گرافیک و طراحی جلد: علیرضا لطیفیان
صفحه‌آرایی: صالح بایرامی، پویا ملک‌سیر
پردازش عکس: هومن سلیمیان
ویرایش فنی متن: مجید رنجبر

امور دفتری و اشتراک: فهیمه نظری

ناظر چاپ: هانی شمس
چاپ: رواق روشن مهر
توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز

نشانی

تهران، خیابان کریمخان زند، آبان شمالی، کوچه پزشک،
ساختمان شماره دوازده، پلاک ۱۴
طبقه سوم، واحد ۲۴
کدپستی: ۱۴۵۷۳-۱۵۹۷۶
تلفن: ۳-۸۸۹۶۱۴۱ / فکس: ۸۸۸۰۳۱۰۸

اندیشه پویا در تلخیص و ویرایش مطالب آزاد است.

شماره نوزدهم «اندیشه پویا»
نیمه دوم شهر یور ماه منتشر می‌شود.

۱۴۳-۱۰۱

کتاب‌کوچه

ضمیمه کتاب و فرهنگ «اندیشه پویا»



صفحه ۱۰۲
همیشه جوان و الهام‌بخش: درباره نادین گوردیمر / مارگارت اتوود / ترجمه شیدا قماشچی
سنگ صبور به‌مثابه نویسنده: درباره اسماعیل فصیح / علی فردوسی

صفحه ۱۰۶
حلقه رتبه: گوشه‌نشینان کافه رز نوآر / علیرضا اکبری
حکایت چهار جوان مدرنیست / محمدعلی همایون کاتوزیان
رتبه در برابر سبزه: ذهن کجی به ادبیان کهن‌گو / احسن کامشاد

صفحه ۱۱۰
برای رحمانیان حاشیه در سست می‌کنند: گفت‌وگو با محمد رحمانیان به بهانه اجرای
نمایش - موسیقی «ترانه‌های محلی» / عسل عباسیان

صفحه ۱۱۲
صلح، وقفه‌ای ملال آور بین نشاط جنگ‌ها: به بهانه انتشار ترجمه «توپ‌های ماه‌اوت» / محمدقائد
گشتی در باغ حیوانات برلین: در حاشیه انتشار ترجمه «در باغ حیوانات» / احمد عزیزی
چینی‌ها را نمی‌شود درک کرد: درباره «تاریخ اندیشه در چین» / مریم شبانی
پولدارها به بهشت می‌روند: نگاهی به «آن‌چه با پول نمی‌توان خرید» / علی بزرگیان
فلسفه و دیگر هیچ: نگاهی به «تاریخچه کوتاهی از فلسفه» / هومن حمدان
در اروپا چه خبر است: سه کتاب کم‌حجم از سه متفکر معاصر / بزرگمهر عزیزاده
خانم نوراللهی غیب می‌شود: نگاهی به «چراغ‌ها را روشن می‌کنم» / روبرت صافاریان
اشک‌های لیما: به بهانه بازچاپ «گفتگو در کاتدرال» / علیرضا اکبری
بلاغت هوشمندانه: درباره «مان مرد صد ساله‌ای که از پنجره فرار کرد و ناپدید شد» / رویا صدر

با تصحیحات قبلی شاهنامه زاویه دارم: گفت‌وگو با مهری بهفر به مناسبت انتشار دفتر سوم
تصحیح بیست‌جلدی «شاهنامه» / علیرضا اکبری

آخرین برگ شاهنامه مسکوب: در حاشیه انتشار یادداشت‌های شاهرخ مسکوب بر «شاهنامه» / امجد رنجبر
آفتاب مسلمانی عرب و سواپه غرب: نگاهی به کتاب «اندیشه عرب در عصر لیبرالیسم» / علی اشرف فتحی
سلفی‌گری و مدرنیته وارونه / گفت‌وگو با محمدعلی اکبری

شریعتی: تاریخ گذشته یا هم‌چنان الهام‌بخش: مقدمه بر چاپ جدید «در جست‌وجوی ناکجاآباد» به
زبان انگلیسی / علی رهنما / ترجمه ابراهیم اسکافی

صفحه ۱۳۰
همیشه تقصیر استاد است و هیچ‌وقت تقصیر دانشجو: درباره داگلاس هافستیدر / مرتضی شکبیا

صفحه ۱۳۲
شیر غریب، امیر کبیر تأسیس شد: انتشارات امیر کبیر به روایت عبدالرحیم جعفری / علی بزرگیان

صفحه ۱۳۶
لوح جوانمردی: بازخوانی جنگ «لوح: دفتری در قصه» / امیدایران مهر
لوح، ضد انحصار بود / گفت‌وگو با مجید دانش‌آراسته

مانیفست «لوح» / کاظم رضا
از «جار» تا «لوح» / اجواد فعال علوی
نوجویی و نوآوری / صدف‌تقی‌زاده
جمع محضان / حامد هاتف



مرگ مؤلف: اسماعیل فصیح

تاریخ ادبی: حلقه رتبه

تماشاخانه: محمد رحمانیان

کتابخانه: البرت حورانی

روشنفکر: دانشمند هافستیدر

نهادها: مؤسسه امیر کبیر

بایگانی: مجله «لوح»

تحصیل در بهترین دانشگاه‌ها و کالج‌های دنیا



ولیعصر، خیابان فرشته، خیابان
مریم غربی، پلاک ۲۳، واحد A1
۶۸-۶۷-۶۵-۳۰۶۲ (۰۲۱)
روابط عمومی: ۰۹۱۲ ۱۷۶ ۲۳ ۴۱

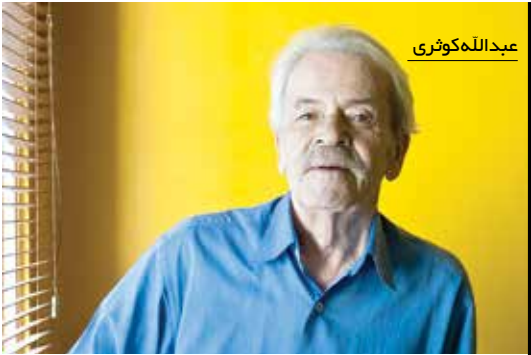
www.owrang.co.uk

آنچه اورنگ به شما ارائه می دهد:

- پذیرش تحصیلی از بهترین کالج ها و دانشگاه های دنیا از دبیرستان تا Post Doc
- مشاوره تحصیلی و شغلی براساس فضای کسب و کار بین المللی
- اعزام جهت شرکت در دوره های کالج زبان انگلیسی
- برگزاری دوره های IELTS , GENERAL ENGLISH
- پروپوزال و مقالات بین المللی
- خدمات ویزا
- خدمات رفاهی دانشجویان در کشور مقصد
- بورسیه تحصیلی (در صورت واجد شرایط بودن)
- اعزام جهت دوره های کوتاه مدت، فرصت های مطالعاتی، سفرهای علمی، سمینارها و کنفرانس های بین المللی
- بیمه رایگان

شرایط بسیار ویژه

و بورسیه در بهترین دانشگاه های مجارستان و انگلستان



عبدالله کوثری

این روزها کم تر از همیشه ترجمه می کند. خودش می گوید خسته است و نیاز به کمی استراحت تابستانی دارد. اما انگار ماجرا چیز دیگری است. هم چنان در شهر مشهد است و در روزهای طولانی و گرم تابستان بیش تر اوقاتش را به خواندن آثار شکسپیر می گذراند؛ شاید در آینده ای نه چندان دور، چندتایی از آثار شکسپیر را به ترجمه عبدالله کوثری به فارسی بخوانیم و لذتش را ببریم. باین همه، وقتی که از راه دور — از تهران — خواستیم وقفه ای در شکسپیر خوانی های آقای مترجم ببندایم، نه گفت، با روی باز پذیرفت و چند روزی خواندن را تعطیل کرد و پای ترجمه مقاله ای از مایکل ایگناتیف برای اندیشه پویناست. قبلا هم کتاب زندگی نامه ابن ابرار بن به قلم ایگناتیف را ترجمه کرده و حالا مقاله ای را که ایگناتیف به مناسبت ۲۵ سالگی پایان جنگ سرد و در پی داغ شدن بحث از آینده دموکراسی در نشریات امریکایی نوشته برای ما ترجمه کرده است. | صفحه ۷۹



کاوه بیات

اگر قرار باشد باب بحثی درباره زیرویم تاریخ معاصر ایران بگشاییم و در دوره ای خاص و یا اتفاقی منحصر به فرد دقیق شویم، نمی شود سراغی از کاوه بیات نگیریم و پای مشورتش ننشینیم و یا حداقل سروکارمان به یکی از کتابها و پژوهشهایش نیفتد. خاصه آن که موضوع بحث، جنگ جهانی اول باشد و قرار باشد که تأثیرات جنگ و اشغال ایران توسط روسیه و بریتانیا در آن دوره بررسی شود؛ موضوعی که در این سالها بسیار کم درباره اش تاریخ نگاری شده است. با این وصف آقای تاریخ نگار — کاوه بیات — در پرونده ای که به مناسبت صدسالگی جنگ جهانی تدارک دیده ایم، هم مشاور اندیشه پویا بود و هم بانوشتن مطلبی همراه ما. مقاله ای درباره خواست بی طرفی دولت ایران در جنگ بزرگ نوشته و به این سؤال پاسخ داده است که «ایران در آستانه جنگ جهانی اول تا چه حد قدرت انتخاب داشت؟» | صفحه ۶۸



محمدفاضلی

اگر تا یک سال قبل پیش تر در حوزه جامعه شناسی مردم مدار می نوشت و پژوهش می کرد، اما حالا یک سالی است که تبدیل به یک جامعه شناس سیاسی تمام قد شده است. محمدفاضلی استاد یار جامعه شناسی دانشگاه شهید بهشتی است و در مرکز بررسی های استراتژیک ریاست جمهوری هم حضور دارد. راه رسیدن به حکمرانی مطلوب و بروکراسی کارآمد دغدغه اصلی یک سال اخیرش بوده و برای درک مسیر درست دموکراتیک شدن، همیشه جدیدترین مقالات ژورنال های آکادمیک اروپایی و امریکایی را هم خوانده است. حالا در راستای این دغدغه خاص و در یک سالگی آغاز به کار دولت آقای روحانی برای اندیشه پویا مقاله ای درباره آسیب هایی که بروکراسی متورم به بنده دستگاه اداری و اجرایی ایران وارد می کند و راه های در دسترس مقابله با آن نوشته و در نهایت نتیجه گرفته است که «خورشید دموکراسی از مشرق اصلاح بروکراسی طلوع می کند». | صفحه ۳۵

حدود یک ماه قبل بود که مقاله ای مهم از نویسندگانی از سیاست های لیبر تارین های امریکا منتشر شد. مارک لیلا، تاریخ نگار اندیشه ها و استاد برجسته دانشگاه کلمبیا، یک ربع قرن پس از پایان جنگ سرد، با نوشتن مقاله انتقادی اش باب بحث تازه ای را درباره فرجام دموکراسی و سیاست خارجی امریکا گشود. در همین یک ماه گذشته، بر نوشته لیلا نقدهای زیادی نوشته شد و ناقدان نگاهش را بدبینانه خواندند. اهمیت نوشته لیلا و نقدهایی که بر او نوشته شد، بهترین بهانه بود برای اندیشه پویا تا سراغ پروفیسور لیلا را بگیریم و در حاشیه مقاله انتقادی و بحث برانگیزش پرسش هایی را با خودش مطرح کنیم. درخواست مان با رویی گشاده پذیرفته شد و پاسخ پرسش های مان را داد. در پاسخ هایش — که موج هستند و دقیق — از یک اصطلاح خاص خودش هم پرده برداشته؛ وقتی که دموکراسی های خاور میانه را «دموکراسی های حشره ای» خوانده است و منظورش از این اصطلاح خاص را توضیح داده است. | صفحه ۸۲



مارک لیلا

[پرونده ویژه]

ایران در جنگ جهانی اول



همین روزها — چهاردهم اوت — صد سال از وقوع جنگ جهانی اول می گذرد. جنگی که تبعاتش دامن ایران را هم گرفت و جز قحطی و ناامنی برای ایران حاصلی نداشت. در صدسالگی وقوع جنگ پرونده ای گشوده ایم درباره نتایج مترتب جنگ بر ایران. **تورج اتابکی** برای مان از وضعیت صنعت نفت آبادان بعد از پیاده شدن نیروهای انگلیسی در جنوب ایران نوشته است. **علی قیصری و منصوره اتحادیه و الیور باست** به پرسش های اندیشه پویا درباره مواجهه روشنفکران ایرانی با نقض بی طرفی ایران و تشکیل دولت موقت در کرمانشاه و آثار و نتایجی که جنگ بر عرصه سیاست و روشنفکری ایران بعد از جنبش مشروطه بر جای گذاشت پاسخ گفته اند. **نادر انتخابی** هم به فرجام جنگ بزرگ برای عرصه سیاست در ایران اشاره کرده است و **رحیم رئیس نیا** درباره ورود نیروهای متفقین از شمال و جنوب به ایران مطلبی نوشته است. **الهام ملک زاده** هم در این پرونده اندیشه پویا با مقاله ای در بررسی جوانب مختلف وقوع جنگ جهانی اول در ایران همراهی کرده است. | صفحه ۵۶

محمدقائد





در شماره هفدهم اندیشه پویا مطلبی منتشر شده بود به قلم آقای داوود فیر حی. نویسنده به صورت خلاصه اما دقیق جریان های سلفی را تبارشناسی کرده و در دل این تبارشناسی، جایگاه گروه تروریستی داعش را تبیین کرده بود. از دست اندر کاران مجله بابت انتشار این مطلب راهگشا... که به شناخت اتفاقات مهمی که پیرامون مان در منطقه می گذرد کمک می کند... و البته مطالب خواندنی دیگر در اندیشه پویا تشکر می کنم. سهیل عزتی، بوشهر

همراه با خوانندگان

سلیقه «دیگری»

نقدی بر یادداشت هوشنگ گلمکانی درباره فلسفه صورت آرای در مردان



جلال توکلیان

صورت آرای و مدل های متفاوت موی فوتبالیست ها و ستارگان حاضر در جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل از مقولات حاشیه ای این بازی ها بود که اسباب توجه و گاه تعجب برخی یا بسیاری از علاقه مندان فوتبال را فراهم آورد. از جمله، هوشنگ گلمکانی در مقاله ای با نام «باجوج ماجوج، اجق و حق» در شماره هفدهم اندیشه پویا از منظر زیبایی شناسانه در باب هیئت و هیبت و ظاهر بازیکنان این جام تأمل نمود و خوشایند و بدآیند خود را در این باب آشکار ساخت و در نهایت پاره ای احکام کلی درباره انواع مختلف مدل مو صادر کرد. هوشنگ گلمکانی، دبیر شورای نویسندگان مجله محبوب و تأثیر گذار فیلم است و نگارنده از شماره اول این مجله (که دو شماره اول سینما در ویدئو نامیده می شد) از خوانندگان پروپاقرص آن بوده و در این مدت نکته های فراوان از ایشان و مجله فیلم آموخته است و از این رو، نقد خود را با احترام به کارنامه فرهنگی جناب هوشنگ گلمکانی آغاز می کند. نویسنده در ابتدای نوشته خود، در چند مورد به خواننده هشدار می دهد که مبدا مخالفت او با برخی مدل های موی جوانان، ناشی از «پیری»، «کچلی»، «نازیبایی» و حسادت وی تلقی شود. در واقع نویسنده برای این که خواننده مرتکب مغالطه توهین نشود دفع دخیل مقدر می کند و در این مسیر چندان پیش می رود که به دست کم گرفتار فهم خواننده منتهی می شود. صورت و مثال ساده ای از مغالطه توهین به قرار زیر است: «مقاله فلسفی "الف" ارزش مطالعه ندارد چون نویسنده آن فردی عیاش است.» و می دانیم ارزش یک نوشته فلسفی با قوت استدلال های آن شناخته می شود، نه با عیاش بودن یا نبودن نویسنده آن. در بحث ماتحن فیه نیز گلمکانی در واقع می گوید: «مخالفت من با این مدل ها را ناشی از پیری و کچلی من ندانید.» ولی مگر کسی چنین ادعایی کرده و به جای نقد سخن،

نقد شخصیت گوینده سخن کرده بود؟ بی نیاز از توضیح است که خواننده مقاله گلمکانی در رد یا پذیرش مدعیات ایشان، به ارزش منطقی سخن و مدعا توجه خواهد کرد، و از این منظر، نه سخن و سال ایشان، نه زیبایی صورت شان و نه کثرت و قلت موهای سرشان واجد اهمیت نخواهد بود؛ و از پیش قضاوت کردن و علت مخالفت خواننده را از جنس موارد فوق دانستن، تخفیف او و نازل فرض کردن سطح فکر مخاطب محسوب می شود.

گلمکانی پس از توصیفی دقیق از انواع مدل موی بازیکنان و نام گذاری مبتکرانه بر این مدل ها هم چون سیخ سیخی، کجکی، راستکی، تیغکی، یکوری، دووری، نیموری، از این وری، از آن وری و... مدعی است: چون مُد و آرایش برای زیباتر شدن است و بازیکنان برای زیبایی از چنین مدل هایی بهره گرفته اند، پس بداهه حال شان که ره به ترکستان برده اند؛ از آن که نه این مدل ها زیبایی آفرین است و نه این بازیکنان زیبا شده اند. اما این مدعیات مبتنی بر چه دلایلی است؟ چه کسی گفته است مُد لزوماً برای زیبا شدن است؟ و چه کسی از این بازیکنان پرسیده دلیل انتخاب مدل موی شان چه بوده است؟ انتخاب مُد علاوه بر زیبایی سازی می تواند از علت های دیگری چون تقلید از افراد محبوب، اعتراض اجتماعی، اتحاد با جمع، تمایز از جمع، هویت طلبی، توجه طلبی، شکستن کلیشه ها و... منشأ بگیرد و معلوم نیست بازیکنان بر اساس کدام علت، مدل موی خود را برگزیده اند. مثلاً اگر بازیکنی مدل مویی را به قصد جلب توجه انتخاب کرده باشد می توان گفت موفق بوده است چرا که دست کم توجه آقای گلمکانی را، در این سوی جهان، برانگیخته است. در ضمن، نویسنده در نام نهادن بر این مدل های موی به قصد مخالفت با آن، دچار مغالطه «نام گذاری بد» شده است. به جای سیخکی و تیغکی می توان از انواع مدل موهای فشن اسم برد: کلاسیک، مدرن، اروپایی، روسی، مردانه و...

اما بد نیست کمی هم درباره معیارهای زیبایی شناسی از دیدگاه جناب گلمکانی تأمل کنیم. ایشان هم زمان دو رأی متناقض ابراز کرده اند: «هر دوره و نسل معیارهای زیبایی شناسی خودش را دارد» و «برخی از معیارها جهانی و ازلی - ابدی است». بالاخره کدام است؟ آیا معیارهای زیبایی شناسی متکی بر بافت های اجتماعی و فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی و ذوق ها و سلیقه هاست؟ یا جهان شمول و ازلی - ابدی است؟ با این همه، فرض می کنیم تناقضی در رأی گلمکانی وجود ندارد و ایشان معتقد به وجود این معیارهای ازلی و ابدی است. سؤال این است آن معیارها کدامند؟ و چگونه ازلی و ابدی است که بنا بر پذیرش خود گلمکانی، این همه مورد نقض، فقط در میان نخبگان فوتبال جهان دارد؟ حقیقت این است که هیچ معیار جهان شمول و ازلی و ابدی برای زیبایی وجود ندارد و این بیش از آن که مربوط به رأی این و آن باشد از ماهیت اعتباری «زیبایی» نشئت می گیرد. زیبایی از امور عینی، و وصف واقعی اشیا نیست که مشمول صدق و کذب گردد. در زیبایی شناسی ما «جعل» می کنیم، «اعتبار» می بخشیم و بر اساس ذوق و سلیقه خود و... «قرار داد» موقت و غیر جهان شمول و غیر جزمی و غیر قطعی می بندیم که چه چیز را زیبا بدانیم و چه چیز را زیبا ندانیم. شاید از نظر ما کودک هندی بهره ای چندان از زیبایی نبرده باشد ولی مادر همان کودک به زیبایی فرزند خود بنزد. حتماً از نظر آقای گلمکانی برخی از فوتبالیست ها با خود آرای، چهره شان رازشست و کریمه می سازند، اما چه کنیم با جوانان و نوجوانانی که این به اصطلاح هیولاها را، زیبای پندارند و وقتی با آن ها مواجه می شوند، گویی که فرخ لقای فرنگی، ارسلان رومی را دیده باشد، سر و دستار ندانند که کدام اندازند؟ صورت آرای برخی از فوتبالیست ها و ریش طالبانی شان، گلمکانی را به یاد چهره نازیبای اعضای القاعده و داعش می اندازد، اما همه سخن بر این است که فی المثل ابوبکر بغدادی چشمان سرمه کشیده و ریش خود را مایه زشتی اش می داند یا موجب زیبایی اش؟ چرا جای دور دوریم؟ در همین برنامه ۲۰۱۴ شبکه سه، میان حمیدرضا صدر و رضا جاودانی درباره مدل موی فروری - وزوزی و جنگلی - زردچوبه ای بازیکن سابق تیم ملی کلمبیا - کارلوس والدراما - گفت و گویی در گرفت. جاودانی آن مدل را زیبا دانست و صدر نه. به همین

اندیشه پویا از نقدها و نظرهای شما استقبال می کند. می توانید دیدگاه های خود را به نشانی اینترنتی

andishe.e.pooya@gmail.com ارسال کنید. یک راه دیگر هم دارید: می توانید پیام تان را به شماره فکس ۸۸۹۱۷۵۷۶

بفرستید. اگر هم با ایمیل و فکس میانه ای ندارید، دست به قلم ببرید و نامه تان را به نشانی مجله بفرستید.

راحتی! آری می توان درباره مدل موسیقی‌های مختلف داشت و نظر خود را ابراز کرد اما نباید این نظر را چیزی فراتر از امری ذهنی با مرزهای نامشخص دانست و سلیقه‌های شخصی را در مقام حقیقتی ازلی و ابدی قرار داد.

۴ گلمکانی برای آن که نشان دهد در زیبایی‌شناسی حقایق ازلی و ابدی وجود دارد از مثالی بهره می‌گیرد. او به دهه ۱۹۶۰ و رواج همپیسسم و ترویج ژولیدگی و حمام‌نرفتن و بوگرفتن و در کثافت زندگی کردن اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد که این مدها قابل دفاع نیستند. بله، اما این بحث چه ارتباطی با بحث زیبایی‌شناسی و مدل‌های صورت‌آرایی دارد؟ مثال فوق درباره سبک زندگی‌ای «غلط» و دل‌آزار است اما این موضوع، یا اشاره به بوی ناخوش بدن، کمکی به کشف معیارهای همگانی زیبایی‌شناسی نمی‌کند. مقام بحث و محل نزاع را نباید مه‌آلود و مشوش کرد. در مقوله زیبایی ما چشم خود را که می‌گیریم نه بینی خود را. زیبایی ربطی به زندگی کردن در بی‌غوله یا قصر ندارد. می‌توان روش زندگی یک هیپی را غلط دانست و بر حمام نرفتنش خرده گرفت اما او را زیبا دانست و می‌توان فردی تمیز، با مدل مویی متعارف را زشت خواند.

۵ سادگی و متعارف بودن از معیارهای جناب گلمکانی در امر زیبایی‌شناسی است. لیونل مسی و لوئیس فیگو و جواد نکونام از قهرمانانی هستند که در کنار تکنیک بازی‌شان از منظر ظاهر هم دل‌ورا ر بوده‌اند. همه اینان دارای چهره‌های ساده و مدل موی معمولی هستند. بدین ترتیب، ما با سلیقه آقای گلمکانی آشنا می‌شویم که امری مغتنم است. مشکل آن جا پیش می‌آید که ایشان از خواننده می‌خواهند سلیقه او را بدون مرجحی به سلیقه‌های دیگر ترجیح دهد؛ بی آن که معیاری در میان باشد. و برعکس، خیلی‌ها مدل موی نام‌برندگان را معمولی می‌دانند و به این خاطر نمی‌پسندند. باز فرض می‌گیریم عالم و آدم قبول کنند «مسی» زیباست، آیا این به معنای آن است که «غیر مسی» نازیباست؟

۶ تمثیل و گاه تمسخر شیوه‌ای است که آقای گلمکانی برای به‌کرسی نشاندن سلیقه خود به کار می‌برد. اما با این روش هانمی توان سلیقه‌های دیگر را از میدان به در کرد. ایشان برخی مدل‌ها را به میخ‌میخی، جای نشیمن مرتاضان، سبزشدن شاخی از ملاح و به هیئت جوجه تیغی رفتن تشبیه می‌کند. در مقابل، حرف می‌تواند مدل موی خود را به برخی از گل‌ها و پرندگان تشبیه کند و مدل دلخواه و دل‌آرای خود را از زشتی این تشبیه‌ها رهایی بخشد. اما می‌توان از جناب گلمکانی پرسید چه نیازی است به این همه تحقیر و تمسخر نسبت به سلیقه‌های «دیگری»؟ و آیا دنیایی که در آن سلیق دیگری را این‌سان مورد تاخت‌وتاز قرار دهیم جای بهتری برای زیستن خواهد بود؟ اگر قرار شود این شیوه مواجهه در امور سلیقه‌ای دیگر - مثلاً نوع غذای دیگری - باب شود چه تأثیری بر «مدارا» و نفرت میان افراد و اقوام خواهد گذاشت؟ محض نمونه، این که ما عرب‌ها را ملخ‌خورد بدانیم و آن‌ها زاپسی‌ها را قورباغه‌خوار و هندی‌ها ما را گوساله‌خوار

و... صدور احکام کلی، موضوعی است که نوشته آقای گلمکانی را رنجور می‌کند. ایشان برای تحقیر «آقایانی» که موی خود را دم‌باسبی می‌پندند، این روش را خاص زنان دانسته و در زنان نیز آن را ناشی از فعالیت آن‌ها - احتمالاً در خانه و آشپزخانه - می‌داند و این که برای مانع شدن از مزاحمت مو هنگام کار و پرهیز از گرما و کلافگی آن را می‌پندند و پشت‌سر جمع می‌کنند. خوب، از این سخن چه نتیجه‌ای بگیریم؟ آیا نمی‌شود موی سر را به علت یا هدفی دیگر جز کار و گرما پشت‌سر بست؟ مثل این می‌ماند که کسی مدعی شود علت بالازدن آستین، شستن دست است. بر فرض که چنین است آیا کسی که نمی‌خواهد دست خود را بشوید حق ندارد آستین خود را بالا زند؟ از این هم می‌گذریم که مدل موی فوق - که از قضا، مدل موی اسطوره و بودای کوچک فوتبال ایتالیا، روبرو تو باجو بود - در دوره‌ای در برخی از کشورها نماد اعتراض به یک شکل کردن آدم‌ها بود و ایستادگی و نافرمانی مدنی در برابر تحمیل الگویی واحد به شمار می‌رفت، که بعید است آقای گلمکانی از این نکته غافل باشند. حتی شاید بتوان میان اقتدار سیستمی تمامیت‌خواه از سویی، و تحمل تکثر مدل‌های موی مردان در آن مجموعه، از سوی دیگر، نسبتی برقرار کرد. چنان که دیدن مردی با مویی دم‌باسبی در خیابان‌های پیونگ‌یانگ امری غریب است. از بحث موهای دم‌باسبی که بگذریم به مبحث زیرابرو برداشتن و سایه چشم زدن

توسط مردان می‌رسیم که از نظر گلمکانی یا نشانه اختلال جنسیتی است و یا امری کره و شایسته سرزنش به حساب می‌آید. اما آقای گلمکانی درباره موارد نقض فراوان حکم کلی خود توضیحی نمی‌دهد؛ رواج زیرابرو برداشتن را در میان جوانان کل دنیا، که اختلال جنسیتی ندارند در نظر نمی‌گیرد، سرمه کشیدن مردان مسلمان در صدر اسلام را از خاطر می‌برد و سایه چشم بومیان امریکا و آفریقا را نمی‌بیند. می‌توان البته به لحاظ شخصی و سلیقه‌های صورت‌آرایی‌های فوق را نپسندید، اما چرا عاملان را بیمار و مبتلا به اختلال جنسیتی دانست؟ و چرا سرزنش؟ چه خطای اخلاقی‌ای صورت گرفته است؟

اما چیزی که بیش از همه خاطر نگارنده را آزرده استفاده از کلمات و تعبیرات موهن درباره «دیگری» در نوشته ایشان بود. یک‌بار دیگر مقاله را مرور می‌کنم و با حیرت، زیر برخی کلمات خط می‌کشم: «قبیح»، «ششمزن کننده»، «چندش‌آور»، «شنیع»، «شرم‌آور»، «موجودات» و... این کلمات از هوشنگ گلمکانی است؟ و درباره کسانی است که جرم‌شان آراستن خود به سلیقه‌های دیگر است؟ اگر در مورد ستارگانی که دوست‌شان داریم - به هنگام اختلاف سلیقه - به خود اجازه می‌دهیم تعبیراتی این چنین ناپسندیده کار ببریم، زمانی که بخواهیم متجاوزی منفور را توصیف کنیم از چه کلماتی استفاده خواهیم کرد؟ آیا واژه کم نخواهیم آورد؟ گویی گاه فراموش می‌کنیم که «مدارا»، که اصل بنیادین دموکراسی است، در تحمل کسی که با رأی و عقیده و سلیقه او مخالفیم معنا و مصداق پیدا می‌کند. □

متن‌هایی که ترک برمی‌دارند

نقدی بر «باجوج ما جوج، اجق و جق»

هنگامه مظلومی

۱. در شماره پیشین اندیشه بوامطلبی چاپ شد با نام «باجوج ما جوج، اجق و جق» به قلم استاد عزیز جناب آقای هوشنگ گلمکانی. مطلبی در باب فوتبال که نه، بل به نقل از خودشان درباره «مدل جدیدی که موهای دور سر را حسابی کوتاه می‌کنند و یک کپه موی بلند بالای سر باقی می‌گذارند». یا به نقل از من، مطلبی بود در مذمت شکستن مرزهای محافظه‌کاری در آرایش بدن یا شاید مطلبی در نقد زیبایی‌شناسی‌های مدرن. اما نقد سیاست پوشش، آرایش و کنترل بدن چه پیامدهای سیاسی و فرهنگی‌ای می‌تواند به همراه داشته باشد؟ ما به محض به پرسش گرفتن پوشش و آرایش انسان‌ها در موقعیت خطرناکی قرار می‌گیریم. خاصه این که ما در این جا، در جایی که خاورمیانه نام دارد زندگی می‌کنیم؛ جایی بغل‌گوش جریانات سلفی، فردگرایی لیبرالیستی در کنار عبارت‌هایی چون آزادی بیان، آزادی انتخاب و... که چه به مثابه یک دسته از ارزش‌های گفتمانی که بر پایه بنیادهای تاریخی و سیاسی خاص قرار دارند، قابل نقد هستند اما نقدشان و نمایش تهی بودن‌شان گویی به تقویت ناخواسته رویکردهای بنیادگرای می‌انجامد. آن چه گفتیم به نظر معضلی می‌رسد که در تمامی موقعیت‌های نقد ظواهر و پیامدهای سرماهداری گریبان‌گیر گفتمان‌های چپ خواهد شد.

۲. مطلب «باجوج ما جوج...» البته به هیچ‌روی خود را درگیر دوراهی بالانمی‌کند. پشت این نقد یک اندیشه سنت‌گرای نوستالژیک خوابیده است. جایی که در آن نه تنها «مدل موی کپه‌ای» که حتی مدل دم‌باسبی موزن «شنیع» محسوب می‌شود. نمی‌توان انکار کرد که بخش عظیمی از فضای فرهنگی ما را همین گزاره‌های متعلق به یک سنت نوستالژیک و رمانتیک تشکیل می‌دهند. گزاره‌هایی که در نهایت کمابیش به یک گزاره می‌رسند که می‌گوید: قدیم‌ها چه بهتر بود! از این جهت، باز خوانی نقادانه این دست از نوشته‌هایی می‌تواند ما را به شناختی شاید دیگرگون از گفتمان سنتی در فرهنگ ایران رهنمون شود؛ کمک کند تا ببینیم این گفتمان در تلاش است چه گزاره‌هایی را به عنوان گزاره‌هایی حقیقی



مدل دم‌باسبی، موی اسطوره و بودای کوچک فوتبال ایتالیا، روبرو تو باجو بود و در دوره‌ای در برخی از کشورها نماد اعتراض به یک شکل کردن آدم‌ها بود و ایستادگی و نافرمانی مدنی در برابر تحمیل الگویی واحد به شمار می‌رفت، که بعید است آقای گلمکانی از این نکته غافل باشند.

فوتبال و زندگی روزمره

باجوج ما جوج، اجق و جق

مطلب «باجوج ما جوج...» البته به هیچ‌روی خود را درگیر دوراهی بالانمی‌کند. پشت این نقد یک اندیشه سنت‌گرای نوستالژیک خوابیده است. جایی که در آن نه تنها «مدل موی کپه‌ای» که حتی مدل دم‌باسبی موزن «شنیع» محسوب می‌شود. نمی‌توان انکار کرد که بخش عظیمی از فضای فرهنگی ما را همین گزاره‌های متعلق به یک سنت نوستالژیک و رمانتیک تشکیل می‌دهند. گزاره‌هایی که در نهایت کمابیش به یک گزاره می‌رسند که می‌گوید: قدیم‌ها چه بهتر بود! از این جهت، باز خوانی نقادانه این دست از نوشته‌هایی می‌تواند ما را به شناختی شاید دیگرگون از گفتمان سنتی در فرهنگ ایران رهنمون شود؛ کمک کند تا ببینیم این گفتمان در تلاش است چه گزاره‌هایی را به عنوان گزاره‌هایی حقیقی

فرم اشتراک

نام و نام خانوادگی
تحصیلات
شماره تماس
کد پستی
دوره اشتراک (۶ یا ۱۲ شماره)
نشانی

علاقه‌مندان به اشتراک و دریافت مجله اندیشه پویای توانمند مبلغ مشخص شده را به حساب جاری شماره ۲۱۹۸۰۰۰۱۰۷۶۲۹۵۷۱ بانک پاسارگاد شعبه مطهری یا به شماره کارت ۵۰۲۲۹۱۰۱۷۸۴۵۲۷۰ به نام آقای فرید مدرسی پرداخت کرده و فیش بانکی را همراه با مشخصات و آدرس و تلفن ثابت و همراه خود به شماره ۸۸۸۰۳۱۰۸ فکس کنند.

اشتراک داخل

شماره: ۶۰۰/۰۰۰ ریال

شماره: ۱۲/۱۰۰/۰۰۰ ریال

اشتراک خارج

آسیا و اروپا

شماره: ۲/۴۰۰/۰۰۰ ریال

شماره: ۱۲/۵۰۰/۰۰۰ ریال

امریکا و کانادا

شماره: ۲/۴۰۰/۰۰۰ ریال

شماره: ۱۲/۶۰۰/۰۰۰ ریال

برای دریافت شماره‌های قبلی اندیشه پویا با دفتر نشریه تماس بگیرید
۸۸۹۴۶۱۴۱-۳

و جهان شمول مطرح کند، چه گزاره‌های رقیبی را ساکت کند، چه دوگانه‌های احتمالی‌ای را برسازد و چه مرزهایی را بر مفاهیم و روایط انسانی رسم کند.

۳. متن گلمکانی از بدو امر شکاف‌هایش را لو می‌دهد. تو گویی در بندهای آغازین، متن در گفت‌وگویی خیالی با گفتمان‌های رقیب است و به پرسش‌هایی پاسخ می‌دهد که اگر به‌راستی پرسیده شوند می‌توانند حقایق موضوع نگارنده را تهدید کنند. مثلاً جایی که از خود می‌پرسد: «آیا واکنش من به آرایش مو و سرور یخت جوان‌های امروز شبیه واکنش‌های پدرم در چهل و چند سال پیش است؟ آیا این همان... شکاف نسل‌هاست؟» در این پرسش‌ها که نقطه عزیمت متن نیز هستند ما حضور شیخ گفتمان‌های رقیب را می‌بینیم. شبی که چون شیخ است قابل تحمل است. شبی که نویسنده با گفتن یک «نه» بزرگ به پرسش‌های‌شان بر شیخ بودن و دروغین بودن‌شان تأکید می‌کند: «اما باور کنید جواب همه آن سؤال‌های چند سطر بالاتر منفی است.» اما وجود همین شیخ‌ها در ابتدای متن به ما نشان می‌دهد که رویکرد سنتی‌ای که متن از جانب آن سخن می‌گوید در کشاکشی گفتمانی با پدیده‌هایی چون شکاف بین نسلی، زیبایی‌شناسی مدرن و نسبی‌گرایی اخلاقی و فرهنگی است. در واقع این مفاهیم و پدیده‌هایی هستند که شاید گفتمان سنتی خود را در تقابل با آن‌ها بازتعریف می‌کند. مثلاً نگاه کنید که متن در مواجهه‌اش با زیبایی‌شناسی غیرذات‌گرا که معیارهای زیبایی را بسته به بستر تاریخی - فرهنگی در نظر می‌گیرد، چگونه میل خود را به ذات‌گرایی بازمی‌نماید؛ چرا که شاید با از دست رفتن انگاره ذات، ذاتی که در گذر زمان ثابت می‌ماند و بنابراین همواره باید بدان بازگشت، شالوده‌باورهای سنتی نیز از هم بپاشد: «اما با این که می‌دانم هر دوره و نسل معیارهای زیبایی‌شناسی خودش را دارد، ولی برخی از معیارها جهانی و ازلی - ابدی است.» و نویسنده دقیقاً بر اساس همین معیارهای زیبایی‌شناختی «جهانی و ازلی - ابدی» است که می‌گوید موی دم‌باسبی یا «موی کپه‌ای» زیباییست. اما حتی یک نگاه کوتاه به آثار هنری معاصر می‌تواند در دم گزاره فوق را باطل کند. چه معیار جهانی و ازلی و ابدی‌ای می‌توان متصور بود وقتی که در هنر دوره نسانس الهه‌های زیبا بزه‌های نقاشی بودند و در کار «آگون شیله» بدن‌های زاویه‌دار، نحیف و از درد به هم پیچیده. این تقابل ذات‌گرایی / بر ساخت‌گرایی که این‌جا در حوزه زیبایی‌شناسی رسم می‌شود، تنها یکی از دوگانه‌هایی است که گفتمان سنتی موجود در متن برای بازتعریف خود و در جریان واکنش به آرایش خاصی از بدن، برمی‌سازد. دو گانه دیگر، دو گانه عاقل / دیوانه است: «...حالا تصور کنید که زمانی خدای ناکرده این تبدیل بشود به مد. چه جوری می‌شود از آن پیروی کرد یا دوستش داشت؟ مگر در دنیای مجانی واقعی و مجازی.» دو گانه عاقل / دیوانه در کنار مفهوم بدن یعنی نوع خاصی از نمادها که در عرصه بدن اجازه ظهور می‌یابند و یاز آن طرد می‌شوند، ترکیب جالبی را می‌سازند. ترکیبی که به طرز ناگزیری یادآور فروکواست. در این متن حضور انواع خاصی از نماد بر بدن - نمادهایی که از آن گفتمان سنتی نیستند - مفهوم جنون را بر سوزه بار می‌کند. بدین گونه رابطه جنون و بدن رسم می‌گردد و در ادامه این ترسیم لایه پای ساز و کارهای پنهان و آشکار قدرتی به میان می‌آید که بدن‌های بیگانه و مجانبین را در شکل «دیگری»‌ها بر ساخته، تنبیه و تنظیم می‌کنند. دو گانه بعدی، دو گانه زن / مرد است: «ضمناً اصولاً در قرن‌های اخیر، موی بلند معمولاً متعلق به زن‌ها بوده. یعنی که زن‌ها و مردها یک فرق‌هایی با هم دارند و بهتر است این فرق‌ها وجود داشته باشد و دیده شود.» دو گانه بعدی دو گانه انسان / غیرانسان است. بدین معنی که کسانی که مجال بروز نمادهایی دیگرگون بر بدن خود می‌دهند حتی از ذیل تعریف انسان نیز بیرون می‌افتند: «اگر همه‌شان را جمع کنید و ول کنید توی یک میدان، منظره‌ای می‌شود شبیه سیرک یا بالماسکه‌دار مجانبین، نه مسابقه فوتبال طراز اول جهانی.» ولی گذشته از تمام این‌ها بر این سؤال است که اگر متن دارد عمدتاً از فوتبال‌لیست‌ها سخن می‌گوید، فوتبال‌لیست‌هایی که فوتبال بازی کردن‌شان وابسته به بدن است و در بسیاری از مواقع اساساً نمایش بدن است، چگونه آن‌ها را در برابر دوراهی بدن پروری و نخبه‌گرایی قرار می‌دهد. زبانی که در ابتدای راه سعی در حفظ ظاهر نقادانه و بی طرفانه خود دارد اما سطر به سطر بی‌قرار تر می‌شود. ترک‌های عمیق تر می‌شوند

و به جایی می‌رسد که بی‌درپی اضطرابش را در قالب عبارات و صفاتی چون «چندش آور»، «دل به هم‌زن»، «مشمئز کننده»، «شرم آور»، «عمل شنیع» و... به نمایش می‌گذارد. استفاده بیست و چند باره این صفات که رفته رفته بر میزان‌شان افزوده می‌شود، متنی را تصویری می‌کند مستأصل و خشمگین که هستی‌اش به شدت توسط گفتمان‌های رقیب تهدید می‌شود. متنی که سرآخر ظاهر فوتبال‌لیست‌ها را به «القاعده و طالبان و داعش» نسبت می‌دهد اما خود دقیقاً با تأکیدهای متعدد و آشکارش بر ذات‌گرایی و نفی هر شکلی از نسبی‌گرایی و بر ساخت‌گرایی در میانه راهی ایستاده است که انتهایش به بنیادگرایی می‌رسد. □

شاهان خودکامه

نخست وزیران مصلح

و پرسش‌های فراموش شده

در حاشیه پرنده نخست وزیران اصلاح طلب



احمد مینو جمالی | نویسنده کتاب آشوب

دوستان اندیشه پویا در شماره قبل از سر لطف از من هم خواسته بودند در پرونده‌ای با این موضوع که «در تاریخ معاصر صرف نظر از خودکامگی شاهان، نخست‌وزیرانی که خواست و اراده اصلاح داشته‌اند چرا ناکام مانده و در این ناکامی کدام خطاهای فردی و سیاسی را مرتکب شده‌اند؟» چیزکی بنویسم. فکر کردم به جای این که به روال معمول در مورد یکی از چهره‌ها چیزی بنویسم برخی مفروضاتی را که در دل این پرونده می‌تواند وجود داشته باشد، به بحث بگذارم. به گمانم پرسش از دلایل ناکامی نخست‌وزیران مصلح در متن خود مفروضاتی دارد که به بیان نیامده و معلوم نیست چقدر قابل اتکا و بدون معارض باشد؟ از این مفروضات یکی هم آن است که در رژیم‌های خودکامه می‌شود و می‌بایست به نیت اصلاحات، ولو به تدریج و به درجات، وارد حاکمیت و ساختار قدرت شد. و البته که در خود این ایده، مفروض دیگری پنهان شده که همکاری با رژیم مادرزاد و کوفتن بر طبل تغییر رادیکال ترجیح دارد. این مفروضات مخالف و منتقد کم ندارد. همین الان می‌شود طیفی از روشنفکران و اپوزیسیون را سراغ گرفت که هر نوع همکاری با نظم مستقر را جزء محرمات می‌دانند و به انتظار انحلال طلبی و تغییرات رادیکال، سوی چشمان‌شان را تپاه کرده‌اند. از این که بگذریم مفروضات مهم دیگری در سؤالات اندیشه پویا هست که به تنقیح بیش تری احتیاج دارد. فکر نکنم بشود با عبارت کلی «شاهان خودکامه» شخصیت حاکمان و خصلت متنوع رژیم‌های آنان از دوره ناصری تا پهلوی دوم را به یک چوب راند و از نحوه کنش نخست‌وزیران مصلح آنان پرسش کرد. چنین نگاهی، لغزنده‌تر از آن است که بشود آن را مبنای یک اقتراح جدی دانست. مفهوم «شاهان خودکامه» هم نحیف‌تر و کم‌مایه‌تر از آن است که بتوان در ذیل آن خصلت متنوع، لغزنده و موزاییکی رژیم‌های سیاسی در صد سال گذشته ایران را توضیح داد و از دل آن به بررسی سیاست‌ورزی نخست‌وزیران مصلح نشست. حتی در ادبیات سیاسی و دیسیپلین نظام‌های سیاسی تطبیقی هم، امروزه مفهومی کاملاً استاندارد نظیر «رژیم‌های اقتدارگر» (که به خلاف مفهوم شاهان خودکامه حدود و صفور کمابیش روشنی برای خودش دارد) را نمی‌توان به راحتی و با کلی‌گویی به کار برد؛ چرا که در داخل آن می‌شود طیفی از نظام‌ها از دیکتاتورهای نظامی و حزبی تا رژیم‌های سلطانی و رانتی را سراغ گرفت. بر این اساس به نظر می‌رسد طرح عبارت نه چندان دقیق «شاهان خودکامه»، باعث بلاموضوع کردن پیچیدگی‌های موضوع شود. اگر پرسیده شود «کدام خطاهای نخست‌وزیران اصلاح طلب در



کمی بهتر کرد تا مخالفانی کمی بهتر تولید کند و تغییرات سیاسی از پس آن کمی اطمینان بخش تر باشد. در آن صورت با اطمینان بیش تر می توان به گذارهای سیاسی تدریجی دل بست و از آن دفاع کرد. با این همه، موضوع شرایط حضور سیاست‌ورزان مصلح در ذیل رژیم‌های اقتدار گرهم چنان گشوده بوده و نمی شود موضوع

مسئولیت سیاسی آن‌ها را معلق گذاشت. با این وصف شاید بهتر باشد موضوع شاهان خودکامه و نخست‌وزیران مصلح بیش از توجه به اشتباهات و خطاهای فردی باید در نسبت با شرایط خاص دوره‌های مختلف و ضرورت‌های کلان تاریخی منطقه‌ای و بین‌المللی مورد بررسی و تدقیق قرار گیرد. □

سردبیر: آقای بنی جمالی از سر لطف موضوع پرونده اندیشه پویا درباره نخست‌وزیران اصلاح طلب در شماره گذشته را مورد ارزیابی قرار داده‌اند و البته ارزیابی ایشان از مفروضاتی برخوردار است که توضیحی درباره آن به روشن تر شدن زاویه نقد کمک می کند. موضوع اولیه پرونده اندیشه پویا بررسی کارنامه چند نخست‌وزیر اصلاح طلب به صورت مجزا بوده و این که هر کدام از این وزیران برای پیشبرد اهداف اصلاحی خود با چه مشکلاتی روبه‌رو بوده‌اند و اگر ناکامی‌های هر یک را به صورت جداگانه بررسی کنیم، چه عواملی می توانسته کامیابی آن‌ها را بیش تر قرین توفیق سازد. مفروض اولی که آقای بنی جمالی مثال می آورد - که در پرونده اندیشه پویا به بیان نیامده اما وجود داشته - از این قرار است: «از این مفروضات یکی هم آن است که در رژیم‌های خودکامه می شود و می بایست به نیت اصلاحات ولو به تدریج و به در جات وارد حاکمیت و ساختار قدرت شد. و البته که در خود این ایده، مفروض دیگری پنهان شده که همکاری با رژیم اقتدار گرا به قصد اصلاح از درون، بر تنزه طلبی ایفای نقش اپوزیسیون مادر زاد و کوفتن بر طبل براندازی و تغییر رادیکال ترجیح دارد.» گفته‌اند که معلوم نیست این مفروض چقدر قابل اتکا باشد. اما بعد در ادامه اشاره کرده‌اند که «می توان طیفی از روشنفکران و اپوزیسیون را سراغ گرفت که هر نوع همکاری با نظام مستقر را جزء محرمات می دانند و به انتظار انحلال طلبی و تغییرات رادیکال، سوی چشمانشان را تپاه کرده‌اند» پس تا این جای کار به نظر می رسد که آقای بنی جمالی نیز نهایتاً با مفروضی که در پرسش اندیشه پویا یافته‌اند، مخالفتی ندارد. مفروضی را یافته‌اند، با آن مخالفت کرده‌اند و سپس موافقت‌شان اعلام شده است.

مفروض دومی که آقای بنی جمالی به آن اشاره کرده‌اند استفاده از عبارت «شاهان خودکامه» است و گفته‌اند که «فکر نکنم بشود با عبارت کلی "شاهان خودکامه" شخصیت حاکمان و خصلت متنوع رژیم‌های آنان از دوره ناصری تا پهلوی دوم را به یک چوب راند». واقعیت آن است که ما هم بنا نداشته‌ایم «طیفی از نظام‌ها از دیکتاتوری‌های نظامی و حزبی تا رژیم‌های سلطانی و رانتی» را یک کاسه کنیم و مسئله صرفاً بررسی عملکرد نخست‌وزیران مصلح در برابر دیکتاتوری‌های مختلف اعم از نظامی و حزبی و سلطانی و رانتی - به قول آقای بنی جمالی - بوده است و مخالفتی هم با چنین تقسیم‌بندی‌ای نداشته‌ایم.

آقای بنی جمالی هم چنین اشاره کرده‌اند که «اولاً، حتی اگر این نخست‌وزیران را مصلح بدانیم آیا برداشت یکسانی از مفهوم اصلاحات و تغییرات سیاسی داشته‌اند که بشود داوری‌های استاندارد را در مورد آن‌ها انجام داد؟ ثانیاً، خلاصه کردن دلایل ناکامی اصلاحات در تاریخ معاصر در عملکرد اشتباه و خطاهای نخست‌وزیران اصلاح طلب، آیا زیاده از حد "اراده گرایانه" و غیر تاریخی نیست؟» واقعیتش این است که مانیز به دنبال هیچ کدام از این دو مفروض نبوده‌ایم. موضوع اقتراح اندیشه پویا صرفاً روایت تجربه یک وزیر اصلاح طلب و مصائب او بوده است. چه کسی گفته است که تصور حسین علاء از حکمرانی با تصور مصدق از اصلاحات یکی

نسبت با شاهان خودکامه، باعث ناکامی آن‌ها در پیشبرد اصلاحات شده»، نیز این سؤال می تواند در معرض دو پرسش مهم قرار بگیرد: (۱) حتی اگر این نخست‌وزیران را مصلح بدانیم آیا برداشت یکسانی از مفهوم اصلاحات و تغییرات سیاسی داشته‌اند که بشود داوری‌های استاندارد را در مورد آن‌ها انجام داد؟ (۲) خلاصه کردن دلایل ناکامی اصلاحات در تاریخ معاصر در عملکرد اشتباه و خطاهای نخست‌وزیران اصلاح طلب، آیا زیاده از حد «اراده گرایانه» و غیر تاریخی نیست؟ کمی شبیه همان ولنتاریسم و اراده گرایی رادیکال فدائینی نیست که دکترین «موتور کوچک، موتور بزرگ» آن‌ها را به طعن گرفته‌ایم؟ منظور این نیست که در دام درمنیسم و ساختار گرایی سخت‌کیش بقیمت و نقش کارگزاران تاریخی یا امکانات حوزه سیاست را نادیده بگیریم اما انتظار از بازگزاران تاریخی یا امکانات موقعیت‌های سیاسی و اجتماعی صحاب را بر آن‌ها، کمی غیر واقعی نمی نماید؟ البته روشن است که از این پرسش‌ها و تردیدها تا رسیدن به نوعی کلبی مسلکی و مسئولیت‌زدایی از سیاست‌ورزان راه درازی نیست؛ یعنی اگر این گونه نگاه کنیم کدام سیاست‌مداری را می شود تبرئه نکرد؟ مگر امیرعباس هویدا در دادگاه انقلاب به همین موقعیت‌ها و محدودیت‌هایی که دست‌وپایش را بسته بود استناد نکرد و خود را قربانی ترازوی توهم قدرت شاهانه ندانست؟ یا مگر حسین علاء با آن سابقه قابل دفاع در سال‌های مشروطه، عملکردش در دهه‌های بیست و سی در گسترش اختیارات نهاد سلطنت به زبان نهادهای قانونی و زیر پا گذاشتن روح قانون اساسی و از پس آن تلاش برای سقوط دولت مصدق را عین مصلحت‌خواهی و وطن پرستی نمی دانست. یعنی اگر می توانیم محدودیت‌های موجود را توجیهی برای ناکامی سیاسی علاء بدانیم و حضورش در قدرت را بر عدم حضور مرجع بدانیم و از او به عنوان نخست‌وزیر مشروطه، سلب مسئولیت کنیم، چرا همین کار را در رابطه با دیگرانی چون هویدا نتوان کرد؟ کدام نخست‌وزیر و راجل سیاسی در دوره پهلوی پیدامی کنید که ادعای اصلاح نداشته باشد؟ همین‌الآن به خاطرات اکنون منتشر شده‌شان نگاه کنید، همه خود را قربانی دیکتاتوری فردی و توهم قدرت شاه دانسته و از خود سلب مسئولیت می کنند. پس واقعا با چه معیاری می شود حضور نخست‌وزیران و یا اساساً سیاست‌ورزان در حوزه قدرت را به صلاح دانست و توجیه کرد؟ شاید یک پاسخ محتمل، توجه به زمینه و زمانه‌ای باشد که این سیاست‌ورزان در آن ایفای نقش کرده‌اند. شاهان مختلف، به کنار، حتی در دوره پهلوی دوم هم، ما می توانیم قائل به سه یا حتی چهار دوره مختلف شویم که در آن‌ها خصلت نظام سیاسی از حیث مرحله تاریخی نوسازی، پراکندگی یا تجمع منابع و نهادهای قدرت، صورت‌بندی اجتماعی، گروه‌های حاضر در بلوک قدرت و نقش دولت در اقتصاد سیاسی، تفاوت‌های معناداری با هم داشته است.

چه کسی است که نداند در هر یک از این دوره‌ها، حضور یا عدم حضور در قدرت، حدود و امکان اصلاح طلبی و حتی تعریف اصلاح طلبی احکام متفاوتی دارد و نمی شود با کلی گویی، حضور در حاکمیت به قصد اصلاح را یکسره در ست یا یکسره خطا دانست. چه رسد به آن که عملکرد نخست‌وزیران و سیاست‌ورزان مصلح در این دوره‌های متفاوت را با سؤالات واحدی مورد پرسش قرار داد. در دوره‌ای - بسته به آن متغیرهایی که قبلاً گفته شد - شرایط اصلاح سهل تر، حضور در حاکمیت موجه تر و مسئولیت‌خواهی از سیاست‌ورزان معنادار تر و در دوره‌های دیگر (مثلاً در دهه پنجاه) همین‌ها با احکام دیگری باید داوری شود. اما یک دیدگاه هم آن است که در سخت‌ترین شرایط و مسدودترین نظام‌های سیاسی باز هم نباید از همان امکانات ناچیز اصلاح هر چند با شک و شبهه بسیار چشم پوشید و دست از امید کشید. این دیدگاه مفروضی دارد که بر آن اساس، از نظام‌های سیاسی مطلقاً نمی توان به شرایط سیاسی مطلوب و نظام‌های خوب گذار کرد؛ چرا که هر حکومتی مخالفانی از نوع خود تولید می کند، از رژیم بسته و سرکوبگر نوعاً جزء مخالفانی رادیکال، برانداز و ستایشگر خشونت، محصول دیگری بیرون نمی آید و معلوم است که امید به هر نوع تغییر سیاسی که این جنس از مخالفان آن را نامبندگی کنند، دل‌بستن به سراب است. حکمی که از این مفروض لازم می آید جز آن نیست که برای رها شدن از این سیکل معیوب، تپاه‌ترین رژیم‌های سیاسی (به تعبیر ارسطو در کتاب هشتم سیاست) را هم اگر بتوان، باید کمی اصلاح و حتی



بنی جمالی: کدام

نخست‌وزیر و راجل

سیاسی در دوره

پهلوی پیدامی کنید

که ادعای اصلاح

نداشته باشد؟ به

خاطرات اکنون

منتشر شده‌شان

نگاه کنید، همه خود

را قربانی دیکتاتوری

فردی و توهم قدرت

شاه دانسته و از خود

سلب مسئولیت

می کنند. پس

واقعا با چه معیاری

می شود حضور

نخست‌وزیران و یا

اساساً سیاست‌ورزان

در حوزه قدرت را به

صلاح دانست و توجیه

کرد؟ شاید یک پاسخ

محتمل، توجه به زمینه

و زمانه‌ای باشد که

این سیاست‌ورزان

در آن ایفای نقش

کرده‌اند.



چرا مرگ؟

اندیشه پویای شماره هفدهم را دریافت کردم. گرچه راستش علت این همه درنگ روی مردن و مرگ را نفهمیدم. لابد چون من یک جوری نسبت به حیات و کوشایی و سرزندگی و امید سمپاتی خاصی دارم تا سرحد تعصب. شاید در این مورد هنوز اثری از آثار نیاکان زرتشتی در من هست؛ که برای شان مشیت اهورا مز دایی حیات جاودان است... من سال‌ها با آقای چوبک حشر و نشر داشتم، و از این سعادت بر خور دار بودم با او گفت‌وگو کنم و از او بیاموزم و انرژی بگیرم. چوبک عاشق زندگی بود و بارها ما با هم سر این عشق به زندگی صحبت می‌کردیم و او از تفاوت‌ها و تشابه‌هایش با دوستش صادق هدایت می‌گفت. چوبک می‌گفت بارها با او سر همین موضوع مرگ صحبت کرده بود. هدایت، به گفته آقای چوبک، از مرگ نمی‌هراسید و مرگ برایش یکی از گزین‌های حیات بود. آقای چوبک از این‌که مرگ و مسئله‌ای است در دست نیروهای ضد این دنیا، بالکل از مرگ متنفر بود. مرگ برای او اسم جدال با حیات بود و نه لحظه‌ای در سیر دیالکتیکی آن... شاید بحران وجودشناختی در ایران عمیق شده است که اندیشه به صرافت مرگ افتاده است، و گر نه از نظر دموگرافیک با این همه جوان بیکار، و نیز از نظر فلسفی، با داعش و اشکال ملایم‌تر آن که نهایتاً از سمت مرگ به این جهان می‌نگرند، ما اکنون باید در فاز تأمل بر حیات باشیم و زندگی باید امر مرکزی اندیشه ما باشد و مرگ امر افقی آن، و نه برعکس.

علی فردوسی
دانشگاه نوتردام آمریکا

همراه با
خوانندگان

بوده است؟ چه کسی نفی کرده که در دوره‌های مختلف «حضور یا عدم حضور در قدرت، حدود و امکان اصلاح‌طلبی و حتی تعریف اصلاح‌طلبی احکام متفاوتی دارد»؟ چه کسی گفته است که حضور در حاکمیت به قصد اصلاح یکسره درست است؟ چه کسی گفته است که حضور در حاکمیت به قصد اصلاح یکسره خطاست؟ که بگویم «همی شود با کلی گویی، حضور در حاکمیت به قصد اصلاح را یکسره درست یا یکسره خطا دانست»؟ کجا و به چه شکلی «عملکرد نخست‌وزیران و سیاست‌وزرای مصلح در دوره‌های متفاوت با سوالات واحدی مورد پرسش قرار داده شده و چه کسی مدعی شده است که «انتظار از بازیگران سیاسی فارغ از موقعیت‌های سیاسی و اجتماعی محاط بر آن‌ها» باید باشد که بگویم این تلقی، تلقی غیرواقع‌بینانه است؟ بعد از نقد همه این مفروضات (که به واقع مفروضات ما هم نبوده‌اند)، اشاره شده که کسی ممکن است از چنین نقدهایی بر مفروضات پیشین، به «نوعی کلی‌مسلكی و مسئولیت‌زدایی» در سیاست برسد. یعنی نهایتاً اگر بخواهیم بگویم میان ما و منتقد عزیزمان، اتفاق نظری برقرار است، و اختلافی در مفروضات وجود ندارد، هم‌چنان می‌توانیم موضوع نقد بعدی قرار بگیریم که مروج «نوعی کلی‌مسلكی و مسئولیت‌زدایی» شده‌ایم؛ گویی که تحت هیچ شرایطی قرار نیست نقد پایان پذیرد. آقای بنی‌جمالی اشاره کرده‌اند که عدم توجه به برخی نکات می‌تواند «باعث بلا موضوع کردن پیچیدگی‌های موضوع» شود. بله، ساده‌سازی نسبتی با نگاه تحلیلی و آکادمیک ندارد و در نقد آقای بنی‌جمالی هم پیچیدگی‌هایی با یک‌تر از مودیده می‌شوند. اما گاه پیچیده کردن یک پرسش ساده، می‌تواند ما را به جایی برساند که ندانیم کجا ایستاده‌ایم.

سحرم دولت بیدار به بالین آمد

در حاشیه پرونده مرگ در «اندیشه پویا»



رضا مهدوی هزاوه | داستان‌نویس و مدرس ادبیات دراماتیک

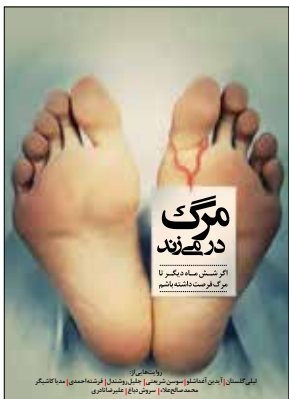
برای بردارم، معجید اندیشه پویای شماره هفدهم را می‌خوانم. بخش مربوط به نظر خواهی از روشنفکران معاصر درباره این‌که «اگر تا شش ماه دیگر زنده بمانید چه می‌کنید» را ورق می‌زنم. آیدین آغداشلو از خاطره‌اش با دوستش ابراهیم تربتی می‌گوید که تنها زندگی می‌کرد و آغداشلو به او می‌گفته یک روز در تنهایی می‌میری و جنازه‌ات می‌ماند کف آبار تمان. تا این‌که روز گار طوری می‌چرخد که ابراهیم تربتی به لس‌آنجلس می‌رود و یک شب در مغازه فرش فروشی‌اش با شلیک تیر یک سارق کشته می‌شود. و حالا روز گار برعکس شده است. زن و بچه آیدین آغداشلو به خارج رفته‌اند و خود آغداشلو به تنهایی در تهران زندگی می‌کند. مدیا کاشیگر هم نوشته است «مرگ مؤدب است، خودش می‌آید». آغداشلو از فیلم‌های افتخار اثر استنلی کوبریک مثال آورده است که «سه سرباز محکوم به اعدام در اتاقی منتظر طلوع آفتابند تا تیرباران شوند که یکی شان مریض است و درست نمی‌فهمد چه اتفاقی قرار است بیفتد و دیگری یکسره گریه می‌کند و می‌لرزد و سومی خون سرد و آرام، بر آمدن آفتاب و غروب عرش را از پشت پنجره‌نظاره می‌کند». مصطفی ملکیان هم در بخش پایانی مقاله‌اش آورده است: برای مقابله با هراس از مرگ، راه‌های بیشماری پیشنهاد شده است. یکی از راه‌ها نظریه «رولو می» است، پدر روان‌مانگری اگزستانسیال،

که پیشنهاد می‌کند برای فرشته مرگ، یک «سرزمین سوخته» جا بگذارد؛ یعنی هیچ لذتی نمانده باشد که در طول زندگی از آن بهره‌نگرفته باشید و هیچ آرزوی برنیا مدهای برای خود باقی نگذاشته باشید تا حسرت هیچ چیزی را نخورید. تا وقتی مرگ باید با یک سرزمین سوخته مواجه بشود. محمد صالح علاء هم نوشته است: «آشنایی‌ام با مرگ دراز است، که دانسته‌ام، مرگ آخرین دارایی من در این دنیا است... مطبوع‌ترین داروی همه ناخوشی‌ها و حامی‌ای قدرتمند که قادر است انتقام مرا از زندگی بگیرد. فقط اوست که دشمنان را تحقیر می‌کند.»

مدیا کاشیگر به نقل از اپیکوروس نوشته است: «تا وقتی هستیم، مرگ نیست و وقتی مرگ باشد، این ماییم که نیستیم.» تخیل می‌کنم که قرار است بمیرم و برای فرشته مرگ، «سرزمین سوخته»‌ای جا بگذارم. لیست آرزوهایم را می‌نویسم: سفر کنم، اروپا و افریقا را ببینم. به کوبا بروم و از فیدل کاسترو سیگار برگ بگیرم. به دوران کودکی برگردم و زنگ در خانه رئیس جمهور را بزنم و فرار کنم. کیهان کلهر بشوم. اصلاً خود کمانچه بشوم. حنجره‌ام شبیه محمد رضا شجریان بشود. غار حرار ابیمنیم. آب‌های غار علی‌صدر را مشت‌مشت به زاینده‌رود بریزم. اصفهان را در یک کیف بگذارم و با خودم به اراک ببرم. دارویی کشف کنم که حسادت و نفرت و بر که‌های طلاق و بر که‌های احضار به دادگاه‌ها را از بین ببرد. جلوی دادگاه‌ها به جای عرضه‌نویس‌ها، گل شمعدانی بکارم. به آدم‌ها بگویم عشق، مسئولیت می‌آورد. ما هر که را دوست داریم مسئولش هم هستیم. به مسکو بروم و در شبکه‌چی داستان «اندوه» چخوف، یوان، را ببینم و مرگ عزیزش را تسلیت بگویم. دیگر بس است. به خیال خودم، سرزمین کامل سوخته شد. حالا فرشته مرگ به سراغم آمده است و قافه‌ها به من می‌خندد. به دور و برم نگاه می‌کنم. متوجه می‌شوم چندان هم سرزمین سوخته نیست. هنوز آدم‌هایی هستند که دوست‌شان دارم اما مجال گفتنش را پیدا نکردم. هنوز خیلی‌ها هستند که دوست دارم شبیه‌شان بشوم. هنوز خیلی چیزهاست که ندیده‌ام.



شب است و بچه‌هایم در اتاق خوابیده‌اند. مینو کوچک‌تر از کیمیاست. سر شب با مینو کشتی گرفتیم. همیشه من می‌بازم. همیشه مینو می‌برد. همیشه مینو می‌گوید: «بابا تو الکی می‌بازی.» به او می‌گویم: «نه! خیلی هم الکی نیست.» مینو وقتی بزرگ شد خودش می‌فهمد که گاهی باید آدم بیازد. مثل خیلی‌ها که زندگی‌شان را الکی الکی باختند. اصلاً باختن هم نوعی مردانگی می‌خواهد. راه‌ورسم باختن را خوب بلدیم؛ از بس باختیم. باید بخندم. باید به روی خودم نیاورم. باید تکه اول بوف کور را بارها بخوانم. باید هم چنان طبق عادت، به دانشجویمان در کلاس بگویم «شب‌بخیر». نباید راز «شب‌بخیر» را به کسی بگویم. باید به دانشجویمان بگویم چندان هم نظر «رولو می» را جدی نگیرید. باید بگویم هر کسی مثل سه سرباز فیلم‌های افتخار سه وضعیت مختلف دارد. یا مریض است یا می‌هراسد از مرگ و یا آرامش دارد. در هر صورت سرزمین سوخته‌ای در کار نیست. باید به برادرم بگویم تمام روزهای تلخ، خوش می‌شود. باید مدام بیتی از حافظ بخوانم: «سحرم دولت بیدار به بالین آمد/ گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد.» ابراهیم تربتی حالا مرده است. آیدین آغداشلو حالا تنهاست. محمد صالح علاء چنان خوب نوشته است که آدمی دوست دارد بمیرد تا بهترین انتقام را از دشمنانش بگیرد.



و من انگار، آمیزه‌ای از هر سه سرباز فیلم‌های افتخار هستم. هم مریضم کرده‌اند، به طوری که انگار بی‌خبرم از حیات و ممات؛ هم هراس دارم از مواجه شدن یک‌باره با «نبودن» و هم آرامش دیدار مادر فوت‌شده‌ام را دارم. به خودم می‌گویم بی‌شک در جهانی که عده بیش‌تری در آن ساکن هستند، کم‌تر تنها هستم. مرگ انگار مؤدب‌تر از زندگی است. □

قرور یسم نمایشی

داعش و معنای مدرن بودن

تحلیل‌هایی از جان لی اندرسون و جان گری | ۲۸



لحظه‌های غزه

وجدان یهودی سرگردان از آن چه امروز در غزه می‌گذرد تا ابد شرمسار خواهد بود



موضوع کشتار سنگین و حیرت‌انگیز مردان و زنان و کودکان بی‌گناه در غزه، ساخته ذهن خیال پرداز هیچ یهودستیزی نیست. نظامیان قوم یهود در زمانه‌ای به کشتن آدم‌ها و غیر نظامیان بی‌گناه دست گشوده است که چیزی از چشم دوربین پنهان نمی‌ماند. کشتار فلسطینی‌ها هیچ منکری نخواهد داشت و وجدان یهودی سرگردان از آن چه امروز در غزه می‌گذرد تا ابد شرمسار خواهد بود. به تصاویر بازمانده از زنان و کودکانی که در زندان‌ها و اردوگاه‌های گشتا پو اسیر بودند و عکس‌های تکان‌دهنده‌ای که لحظه به لحظه از «زندان» و «اردوگاه» غزه — با دو میلیون زندانی — ارسال می‌شود نگاه کنیم: تفاوتی می‌کند؟ برای هر عکسی از غزه می‌توان چند داستان نوشت: پر از دل‌تنگی، پر از امید به روزهای روشن در روزهای سیاه، سرشار از رؤیای کودکان و سرشار از دلبری‌های عهد شباب... | ۱۶

رواه خاکستری دیکتاتوری و دموکراسی

۳۱ | مرگ ادوارد شواردناده
به روایت نینا خروشچوا



سرانجام علوم سیاسی اسلامی متولد شد

۱۹ | به بهانه نامه استادان علوم سیاسی به حسن روحانی
گزارشی تحلیلی از صادق زیباکلام



روحانی در دولت تنهاست

۲۱ | یک فنجان اسپرسو
در کافه شهر کتاب مرکزی با محمد علی ابطحی



لحظه‌های غزه

جلال توکلیان

موضوع کشتار سنگین و حیرت‌انگیز مردان و زنان و کودکان بی‌گناه در غزه، ساخته ذهن خیال پرداز هیچ یهودستیزی نیست. نظامیان قوم یهود در زمانه‌ای به کشتن آدم‌ها و غیر نظامیان بی‌گناه دست گشوده است که چیزی از چشم دوربین پنهان نمی‌ماند. کشتار فلسطینی‌ها هیچ منکری نخواهد داشت و وجدان یهودی سرگردان از آن چه امروز در غزه می‌گذرد تا ابد شرمسار خواهد بود. به تصاویر بازمانده از زنان و کودکانی که در زندان‌ها و اردوگاه‌های گشتاپو اسیر بودند و عکس‌های تکان‌دهنده‌ای که لحظه‌به‌لحظه از «زندانی» و «اردوگاه» غزه — با دو میلیون زندانی — ارسال می‌شود نگاه کنیم: تفاوتی می‌کند؟ چهره‌ها سرشار از ترس و وحشت است و از بیدادی شیرانه حکایت می‌کند. رهبران اسرائیلی روز اول جنگ اعلام کردند: می‌خواهند درسی به حماس بدهند تا دیگر آن‌ها را عصبانی نکنند! البته جلوتر از آن که آن‌ها به زعم خود درس بدهند، دنیا حاصل و نتیجه خشم افسارگسیخته و جنون‌آمیز یهودیان افراطی و اشغالگر رادر کرانه باختری دید: آن‌جا که جوان بی‌گناه فلسطینی را ربودند و به محلی دلخواه کشاندند و پس از شکنجه‌اش، زنده زنده سوزاندند. و اینک نوبت «غزه» است: قتل‌گاه فلسطینی درمانده و جایی که قرار است محل نمایش خشم جنگجویان یهود باشد. هفته سوم جنگ است و تصاویری که از شبکه‌های جهانی پخش می‌شود بهت‌بیننده را برمی‌انگیزد: صد هازن و کودک فلسطینی را می‌بینیم که با لباس‌های ژنده و آلوده در اتاقی پناه گرفته‌اند و بر روی هم می‌لولند. چارچوب پنجره‌های اتاق، کدر و کهنه و شیشه‌ها شکسته‌اند. هفت سال است که ورود مواد اولیه به غزه محصور، به سختی انجام می‌شود. این اتاق مدرسه‌ای است که در اختیار سازمان ملل است. و مسئولان مدرسه هفته بار به اسرائیلی‌ها گزارش داده‌اند که در این مدرسه نه تونلی وجود دارد نه موشکی، نه موشک‌اندازی، نه مهماتی و نه سربازی... در این کلاس‌های درس، فقط تعدادی کودک و زن فقیر و پناهنده هستند... که غافل‌گیر می‌شوند، نوری خیره‌کننده از میان ابرها ظاهر می‌شود و ارتشیان اسرائیلی بارانی مرگبار از بمب و موشک بر سر فلسطینی‌ها فرو می‌ریزند. موجی از آتش و دود برمی‌خیزد، نفیر در آلودمرگ از گلوی مجروحان بیرون می‌آید... و دوربینی که دقایقی بعد آن‌جا می‌رسد کودکان کشته‌شده و زنان در حال احتضار را نشان می‌دهد، برخی به حال خود را شده‌اند تا جان دهند، متصدیان حمل‌برانکار خود در معرض ترکش‌های بمباران هستند. هیچ جایی در غزه در امان نیست. در این پرتراکم‌ترین منطقه دنیا آدم‌ها چنان تنگ به هم چسبیده‌اند که با هر بمبی ده‌ها نفر یک‌جا روانه دبار عدم می‌شوند. اسرائیل دروغگوست: ارتشی که در تشخیص موشک‌های حماس در آسمان خطایی نمی‌کند، در نشانه‌گیری متجاوزانه اهداف حماس در زمین چقدر پراشتیابه و ناشی است و چقدر بی‌تفاوت و چقدر بی‌رحم و چقدر فریبکار. چند فلسطینی در انتقام سه یهودی کشته‌شده در کرانه باختری باید کشته شوند تا خشم آن‌ها فرو نشیند؟ سیاست‌مداران یهود در زمانه‌ای عصبانیت خود را اعیان ساخته‌اند که دوربین‌ها روشن است و لحظه‌ها ثبت می‌شود. عکس‌ها ساکت نیستند. آن‌ها تکان‌مان می‌دهند. ما را می‌ترسانند. می‌لرزاند؛ با نشان دادن فجایع نمی‌گذارند چشمان ما بسته شود. این جنگ تمام خواهد شد ولی این عکس‌ها خواهد ماند. گاهی به آن‌ها فکر خواهیم کرد. چشمان‌مان را که می‌بندیم، لحظه‌ای در آن تاریکی به سراغ ما می‌آیند و خود را برای چندمین بار به ما نشان می‌دهند. هر عکس حکایت یک لحظه از زندگی مردمی است که تاریخ رنج آن‌ها را فراموش نخواهد کرد. برای هر عکسی می‌توان چند داستان نوشت: پراز دل‌تنگی، پراز امید به روزهای روشن در روزهای سیاه، سرشار از رویای کودکان و سرشار از دلبری‌های عهد شباب... با این عکس‌ها می‌توان تخیل کرد و داستان رادر ذهن طور دیگری ادامه داد.

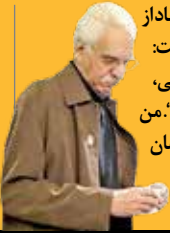


رسول جعفریان در آخرین پست وبلاگش پیشنهاد کرده واحدهای درسی تاریخ به ویژه تاریخ مشروطه برای طلاب گذاشته شود: «باید اعتراف کنم که بهتر است در این زمینه، برای طلاب شیعه و سنی، درس تاریخ ایران بین دو تاجپار واحد درسی، تدریس شود تا آنان با کشور خود آشنا شوند.»



۱۴ تیر

آغاز داورى شانزدهمین جشن خانه سینما جای شد برای انتقاد از مدیریت سینما در دولت پیشین: آن جا که کیومرث پورا احمد گفت: «آن موقع به آن آقا اشمقدری آمی گفتم تو پشت میز نشینی، می روی و مایم مایم اما او یک آیه خواند که «همه ما می رویم». من هم می دانم همه ما می رویم اما ما هم که برویم باز با فیلم های مان هستیم اما شما چی؟ این همه خرابی، ویرانی و...»



۱۷ تیر

مصطفی مستور در نامه ای خطاب به عزت الله ضرغامی، با انتقاد از صداوسیما، پخش نشدن «ربنا»ی محمدرضا شجریان از این رسانه را «حق الناس» خواند.

حمله اسرائیل به غزه، باعث شکل گیری کمپین های اعتراضی شد. از جمله، کمپینی که اصغر فرهادی و نسرين ستوده آغازگر آن بودند. آن ها پلاکاردی در دست گرفته اند که رویش نوشته شده: «کشتن هم نوعان تان را متوقف کنید.»



۲۰ تیر

زهرآ حسینی نویسنده کتاب دابه آرین بیکر دبیر خاورمیانه مجله تاینز خبر داده: «در رونمایی صدمین چاپ کتاب نیز هیئتی هفت نفره از لبنان ترجمه کتاب را در این کشور وزیر نظر سید حسن نصرالله، رهبر حزب الله لبنان، بر عهده گرفتند.»



۲۲ تیر

«رضاشاه با روحانیت چه کار کرد؟» این سؤالی است که سعید حجاربان پرسیده و بعد در گفت و گو با خبرگزاری مهر تحلیل کرده دولت قبل تلاش داشت روحانیت را از صحنه به در کند، حتی مرجعیت قم را، همانند رضاشاه.

آیت الله هاشمی رفسنجانی در دیدار وزیر فرهنگ و روزنامه نگاران ضمن تأکید بر این که «لا اکره فی الدین» افتخار اسلام در عصر انفجار اطلاعات است، گفته: «سانسورچی ها بدانند دل مردم همیشه با حقیقت است.»



۲۴ تیر

لیلی گلستان در سالروز تولدش، حرف های جالب و خواندنی و البته عجیبی درباره پدرش ابراهیم گلستان زده. این که پدرش مردی حساس و عصبی بوده و مستبد؛ «همه چیز بر محور خواسته های او بود و مادرم هم تسلیم محض بود. این مرا بسیار آزار می داد... دائم بغضی توی گلوی من بود که چرا این قدر خانه ما پر از استبداد و دیکتاتوری است.»

۲۴ تیر

سازمان تأمین اجتماعی کلیه سهام انتشارات علمی و فرهنگی را خرید؛ آن هم با پرداختن ۲۶ میلیارد تومان ناقابل.

۲۷ تیر

مجسمه نیم تنه جهان پهلوان تختی آخرین اثر ابرج محمدی، مجسمه ساز قدیمی، در پارکی در محله خانی آباد که محل زندگی تختی بوده نصب شد.



۳۰ تیر

محمد مجتهد شبستری در یادداشتی در سایت شخصی اش با تأکید بر این که «حقوق بشر یادآور تئوریک در برابر جریان داعش و ادعاهای آن است نوشته: «این مدعاها اجازه می دهند هر چند وقت یک بار، این جا و آن جای جهان افراد و گروه هایی سر بلند کنند و به نام خدا یا هر عنوان دیگر صلح جهانی و همه تنظیمات بین المللی را نابود کنند و همه نهاد های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جوامع را منهدم سازند، همه جا را به خاک و خون بکشند و خشونت کور و ظلمت سیاسی محض را جانشین همه محاسبات عقلانی و عقلایی در باب سیاست کنند.»

۳۰ تیر

بنیاد گلشیری از توقف برگزاری «جایزه ادبی هوشنگ گلشیری» خبر داده. در اطلاعیه این بنیاد آمده، پس از برگزاری سیزده دوره جایزه هوشنگ گلشیری، به این نتیجه رسیده که تلاش هایش را معطوف به غنی کردن وب سایت این بنیاد کند.

۱ مرداد

پل استر، جان گریشام و استفن کینگ به همراه ۷۹۸ نویسنده دیگر در نامه ای با اقدامات آمازون که به گفته آنان زور گوینا است، اعتراض کرده اند. آمازون در ماه های اخیر از پیش خرید و تحویل به موقع کتاب هایش جلوگیری کرده است.

۲ مرداد

از سوی شورای تحول و ارتقای علوم انسانی پیشنهاد شده که رشته فلسفه در مقطع کارشناسی حذف شود.

۶ مرداد

سایت اینترنتی آیت الله سیدعلی سیستانی عنوان «آیت الله» را از کنار نام این مرجع بزرگ شیعه حذف کرده و به جای آن او را در صفحه نخست فارسی این سایت، «حضرت آقای سیدعلی حسینی سیستانی» معرفی کرده است. می توان گفت این نخستین بار است که یکی از مراجع بلند پایه شیعه داوطلبانه عنوان خود را حذف می کند.

۸ مرداد



۱۱ مرداد

«اشکال شما این است که تصور می کنید مردم انگیزه، اهداف و مقاصد شما را نمی فهمند و این حرکات را به پای عرق دینی و شربتعماری شما می گذارند. نه، اگر یک نظر سنجی به عمل می آوردید باورتان نمی شد که حتی اقشار و لایه های سنتی و مذهبی جامعه هم اعتقاد به صداقت و سلامت انگیزه های شما ندارند.» این بخشی از نامه صادق زیباکلام به قالیباف است؛ درباره دستور تفکیک جنسیتی در ادارات شهرداری که شهردار تهران آن را صادر کرده است.

«دیری نخواهد گذشت که عدالت هم بر شرارت پیروز شود و شرارش خزار ستار فرو گیرد.» این بخشی از نوشته عبدالکریم سروش، درباره جنگ غزه است. او نوشته: «متجاوزان، غزه را اشغال و ویران کردند، کودکان را کشتند، بیمارستان ها و دبستان ها را به خمپاره ستم پاره کردند... اما خیمه غیرت و علم مقاومت آن مظلومان را در هم نشکستند، بل جان غمگین شان را که چون عودی می سوخت، سوخته تر کردند، تا عطر داد خواهی شان در جهان پیچد و وجدان های خفته را بیدار کند... تا عدالت طلبی هست نشان می دهد که جهان از خدا خالی نشده است و تا عدالت طلبان هستند نشان می دهد که خداوند از بشریت قطع امید نکرده است.»



۱۳ مرداد

حجت الله ایوبی، رئیس سازمان سینمایی گفته با فیلم نامه مقصد، نوشته بهرام بیضایی، موافقت اصولی شده است. یعنی شورای پروانه ساخت با طرح ارائه شده موافقت کرده اما تشخیص داده که اصلاحاتی می بایست روی فیلم نامه انجام شود.

۱۲ مرداد

«این کتاب جعلی را خواننده پس می زند. آن ها با قلم من آشنا نیستند.» نسخه جعلی رمان زوال کلنل روی بساط دستفروش ها دیده شده و محمود دولت آبادی را عصبانی کرده است. او گفته: «این روزها کلنل عملاً دار دقربانی یک بازی کثیف می شود.»

۱۱ مرداد

وجود داشت که اسلام هم مدل و الگوی اقتصادی دارد، هم سیاسی، هم قضایی و غیره. در خصوص علوم انسانی هم، چنین باور قرص و محکمی وجود داشت. بنابراین یکی از اهداف اصلی دانشجویان در تعطیلی دانشگاه‌ها و به راه‌انداختن انقلاب فرهنگی در تابستان سال ۱۳۵۹، آوردن این علوم به دانشگاه‌ها بود.

پس از تعطیل کردن دانشگاه‌ها توسط دانشجویان انقلابی، مرحوم امام خمینی یک شورای پنج نفره مرکب از مرحوم حجت‌الاسلام ربانی املشی، شمس‌الاحمد (برادر جلال آل‌احمد)، جلال‌الدین فارسی، دکتر علی شریعتمداری (استاد علوم تربیتی دانشگاه تهران) و دکتر عبدالکریم سروش را به‌عنوان اعضای «ستاد انقلاب فرهنگی» منصوب کردند تا انقلاب فرهنگی را در دانشگاه‌ها و آموزش عالی پیاده کنند. نخستین اقدام «ستاد» که بعدها تبدیل به همین «شورای عالی انقلاب فرهنگی» شد، تشکیل کمیته‌هایی تخصصی برای هر رشته تحصیلی بود. هدف کمیته‌ها برنامهریزی یا در حقیقت «اسلامی کردن» محتوا به همراه تدوین سرفصل‌های جدید برای هر رشته تحصیلی بود. به عبارت دیگر، هر رشته تحصیلی که در دانشگاه تدریس می‌شد، کمیته تخصصی آن در ستاد انقلاب فرهنگی تشکیل می‌شد. تکلیف علوم کاربردی، علوم دقیقه یا محض و رشته‌های فنی و مهندسی کم‌وبیش روشن بود. کمیته‌های تخصصی زمین‌شناسی، جغرافیا، تربیت بدنی یا مهندسی عمران به نظر نمی‌رسید که خیلی کار زیادی داشته باشند. در نهایت نیز همان مواد درسی قبلی در این رشته‌ها باقی ماندند و تنها تغییر مهم اضافه‌شدن چندین واحد دروس اسلامی بود که به نام «معارف» معروف شدند و همه دانشجویان هم می‌بایست آن‌ده تا پانزده واحد دروس معارف را می‌گذرانند. اما کار اصلی در رشته‌های علوم انسانی بود. محتوای

این رشته‌ها قرار بود که بنیادی زیر و رو شود و به جای ۱۳۵ واحد علوم تربیتی یا روان‌شناسی که تا آن روز تدریس می‌شد و به تعبیری غربی می‌بود، ۱۳۵ واحد علوم تربیتی و روان‌شناسی اسلامی جایگزین شود. کمیته‌های تخصصی هم از چند نفر از دانشجویان به‌علاوه شماری از استادان آن رشته‌ها تشکیل شد. چه دانشجویان و چه استادان عضو کمیته‌های تخصصی از نظر اعتقادی اسلام‌گرا بودند. اعضای کمیته‌های تخصصی ثابت نبودند و کم یا زیاد می‌شدند. ضمن آن که در بسیاری از موارد استادان یا کسانی که تصور می‌رفت در آن رشته تخصصی فکری، نظری و تجربه‌ای دارند هم در جلسات کمیته‌های تخصصی دعوت می‌شدند. ماه‌های نخست انقلاب فرهنگی بیش‌تر به آشنایی اعضای گروه‌های تخصصی و طرح مسائل کلی و این که اساساً انقلاب فرهنگی چه هست و چه نیست سپری می‌شد. نیمه دوم سال ۵۹ و تمامی سال ۶۰ گذشت بدون آن که پیشرفت خاصی صورت گرفته باشد. سال ۶۱ یا فشار بسیار از ناحیه دانشجویانی آغاز شد که باید با گذراندن تعداد معدودی واحد باقی‌مانده فارغ‌التحصیل می‌شدند. بعد از چانه‌زنی‌های زیاد، قرار شد که این دانشجویان به دانشگاه‌ها بازگردند و ستاد انقلاب فرهنگی روی ۲۵ واحد درسی آن‌ها موافقت کرد و قرار شد که کلاس‌های آن‌ها دایر شود. البته جدای از ۲۵ واحد دروس تخصصی خودشان، این دانشجویان موظف بودند تعدادی دروس اسلامی هم بگذرانند. بعد از این گروه، فشار بعدی از ناحیه دانشجویان رشته‌های غیر علوم انسانی برای روشن شدن تکلیف‌شان آغاز شد. آن‌ها هم سرانجام از مهر سال ۶۲ دروس‌شان را شروع کردند. اما دعوی اصلی بر سر علوم انسانی بود. واقعیت آن بود که به جز کلی‌گویی و حرف‌های بزرگ، هیچ اقدام دیگری صورت نگرفته بود. اما

۱۶۰ تن از استادان علوم سیاسی دانشگاه‌های ایران در هفته اول تیرماه با نگارش نامه‌ای به حسن روحانی، رئیس‌جمهوری، خواستار بازنگری فرایند تدوین و تصویب سرفصل‌ها و عناوین رشته علوم سیاسی شدند. در این نامه تأکید شده که «آن چه به نام اصلاح عناوین و سرفصل‌های رشته علوم سیاسی تاکنون انجام شده با کم‌ترین مشارکت و تأیید اعضای هیئت علمی گروه‌های علوم سیاسی و نهادهای مرجع و معتبر علمی حوزه علم سیاست بوده و از آسیب‌ها، تنگناها، نواقص و خلأهای جدی برخوردار است.» در حاشیه نامه استادان علوم سیاسی، صادق زیباکلام یادداشت زیر را برای اندیشه‌پویا نوشته است.



سرانجام علوم سیاسی اسلامی متولد شد

به بهانه نامه‌استادان علوم سیاسی به حسن روحانی



صادق زیباکلام | استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران

دست‌نشانده غرب و غرب‌گرا بوده، نمی‌گذاشته به جای علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، مدیریت، علوم تربیتی، تاریخ، اقتصاد، روابط بین‌الملل و سایر حوزه‌های علوم انسانی که ملهم و متأثر از آرا و جهان‌بینی غربی هاست، علوم سیاسی اسلامی، جامعه‌شناسی اسلامی و... در دانشگاه‌های کشور تدریس شوند. بسیاری از اقشار و لایه‌های تحصیل‌کرده مسلمان و فرهیخته جامعه معتقد بودند که اسلام برای اصلاح امور این دنیای ما آمده و برای بخش‌های مختلف جامعه اعم از سیاست، اجتماع، اقتصاد، مدیریت، حقوق و غیره دستورالعمل‌های مشخص و معینی دارد و تاکنون به‌واسطه حاکمیت یک نظام وابسته به غرب امکان پیاده کردن این‌ها نبوده و امروز که دیگر کشور از آن خودمان شده می‌باید هر چه سریع‌تر، اقتصاد اسلامی، نظام حقوقی اسلامی، نظام بانکداری اسلامی و... را پیاده کنیم. یک باور قرص و محکم

مسئله اسلامی کردن علوم انسانی از فرای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ همواره در ایران مطرح بود. در مقاطعی تب آن تاحدودی فروکش کرد و در مقاطعی دیگر بالا رفت. اما این جذر و مد بیش‌تر تابعی از ملاحظات سیاسی بوده تا برخوردار بودن از یک اساس و مبانی نظری و آکادمیک؛ به‌استثنای دوران آغازین انقلاب و جریان انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۵۹. در آن مقطع دانشجویانی که در پی انقلاب فرهنگی بودند، اعتقاد عمیق و راسخی داشتند که چیزی به نام «علوم انسانی اسلامی» وجود دارد و فقط می‌باید همتی کرد و آن را به کمک برخی حوزویان در قم تدوین نموده و به تهران آورد و در دانشگاه‌ها تدریس کرد. جدای از دانشجویان، بسیاری از اقشار و لایه‌های تحصیل‌کرده جامعه هم واقعاً یقین داشتند که «علوم انسانی اسلامی» وجود دارد و می‌گفتند به دلیل آن که حکومت قبل از انقلاب

این همه مشکل نبود. کم کم به نظر می‌رسید دانشجویان از آن خوش بینی اولیه بیرون می‌آیند که خیال می‌کردند فقط کافی است یک نفر به قم رفته و با اندکی تأمل و صبر و حوصله سرفصل‌ها و محتوای دروس علوم انسانی را با خود به تهران بیاورد. آن‌ها به تدریج متوجه می‌شدند که موضوع خیلی پیچیده‌تر از آنی است که تصور می‌کردند. اما این تنها مشکل دانشجویان نبود. مشکل دیگر آن بود که از اوایل سال ۶۲ متوجه شده بودند مسئولان ستاد یعنی آقایان دکتر عبدالکریم سروش، دکتر شریعتمداری، حجت‌الاسلام احمد احمدی (استاد فلسفه دانشگاه تهران که بعداً از جانب امام به اعضای ستاد اضافه شده بودند) و جلال‌الدین فارسی می‌خواهند دانشگاه را باز کنند یا به تعبیر سروش «نوگشایی» کنند. دانشجویان به هیچ‌روی با باز شدن رشته‌های علوم انسانی موافق نبودند چون استدلال می‌کردند که هیچ تغییر و تحولی در محتوای دروس علوم انسانی در هیچ رشته‌ای به وجود نیامده است. بنابراین و با توجه به نفوذی که دانشجویان اسلام‌گرا (که حالا دیگر تحت عنوان «دفتر تحکیم وحدت» نام گرفته بودند) در آن مقطع داشتند، جلوی باز شدن دانشگاه‌ها گرفته شد. از سویی دیگر ستاد و در رأس همه عبدالکریم سروش اصرار بر بازگشایی رشته‌های علوم انسانی داشتند. آن‌ها برای دانشجویان استدلال می‌کردند که حوزه چیزی به ما نداده؛ و پاسخ دانشجویان هم این بود که شما (یعنی ستاد) با حوزه همکاری صمیمانه و نزدیکی نداشته‌اید. در این مناقشه و با توجه به محبوبیتی که سروش در میان دانشجویان اسلام‌گرا داشت، و این که مورد توجه مردم امام هم بود، نمی‌شد که او را متهم به عدم همکاری با حوزه کرد. در عین حال برای دانشجویان سخت بود که بپذیرند حوزه چیزی به ستاد نداده است. به تدریج این بحث‌ها به روزنامه‌ها کشیده شد و در آن وضعیت یک احتمال و درست‌تر گفته باشیم یک پرسش دیگر هم مطرح شد: آیا اساساً حوزه در این وادی مطلبی دارد؟ بحث که به این جا کشیدم مرحوم فاکر از روحانیون حوزوی به میدان آمد و کسانی را که گمان داشتند ممکن است حوزه مطلبی نداشته باشد مورد حمله قرار داد. آقای فاکر کسانی که این گمان را مطرح ساخته بودند، متهم کردند به این که یا منافق هستند و تعمداً می‌خواهند حوزه و روحانیت را نزد دانشجویان بی اعتبار سازند و یا غافل هستند و نادان، و نمی‌دانند که حوزه در چه وضعیتی به سر می‌برد. آقای فاکر توضیح دادند که حوزه در خصوص علوم انسانی حرف دارد اما فرصت و مجال پرداختن و تدوین رانداشته است. حرف دیگر آقای فاکر هم این بود که بسیاری از حوزویان که می‌توانند به این بحث‌ها بپردازند، در حال حاضر در گیر کارهای اجرایی مختلف و متعدد کشور هستند.

تیر خلاص در مناقشه با دانشجویان را که مخالف بازگشایی رشته‌های علوم انسانی بودند، دکتر سروش شلیک کرد. او که به جد می‌خواست دانشگاه‌ها بازگشایی شده و به روال عادی بيفتند، دست به دامان آقای هاشمی رفسنجانی شد و از اعتماد امام به او استفاده کرد و آقای هاشمی هم موافقت امام را با باز شدن دانشگاه‌ها گرفتند و این عملاً پایان انقلاب فرهنگی و اسلامی کردن علوم انسانی شد. سرخورده از آن ناکامی و تجربه تلخ بسیاری از دانشجویان راهی جبهه‌ها شدند، برخی دیگر در امور اجرایی ماندند و یک درصد کم‌تری هم به دانشگاه و درس و بحث بازگشتند. تنها تغییر مهمی که پیش آمده بود، اضافه شدن یکسری دروس اسلامی (افزون بر دروس معارف عمومی) در رشته‌های مختلف علوم انسانی بود؛ مثلاً در علوم سیاسی دروسی هم چون انقلاب اسلامی، فقه سیاسی، دیپلماسی در اسلام، اندیشه سیاسی در اسلام،

و جنبش‌های اسلامی معاصر هم به دروس قبلی اضافه شده بودند. یاد علوم تربیتی، دیدگاه‌های اسلامی در تعلیم و تربیت در قرآن و نهج‌البلغه اضافه شده بودند. اما ستون فقرات دروس همان‌ها بودند که قبل از انقلاب فرهنگی تدریس می‌شدند.

اتفاق دیگری که در جریان انقلاب فرهنگی افتاد، تأسیس دانشگاه «تربیت مدرس» بود. ایده دانشگاه تربیت مدرس بیش تر به آقای جلال‌الدین فارسی می‌رسید. بسیاری از دست‌اندرکاران انقلاب فرهنگی معتقد بودند که یکی از موانع اصلی شدن دانشگاه‌ها حضور استادان غرب‌زده و فارغ‌التحصیلان کشورهای غربی است. انقلاب فرهنگی می‌بایست استادان غرب‌زده حتی در رشته‌های غیر علوم انسانی را از دانشگاه‌ها کنار گذارده و یک نسل از استادان مسلمان، متعهد و انقلابی برای دانشگاه‌های کشور تربیت کند. از آن جا که فارغ‌التحصیلان تربیت مدرس می‌باید به دانشگاه‌های دیگر رفته و جای استادان فعلی را بگیرند، آن دانشگاه از مقطع فوق لیسانس دانشجو گرفت. و افزون بر دروس تخصصی، دانشجویان می‌باید یکسری واحدهای اضافی در حوزه‌های فلسفه و منطق اسلامی، اسلام‌شناسی، تاریخ صدر اسلام، عربی و مسائل سیاسی روز هم می‌خواندند. طول مدت تحصیل فوق لیسانس در تربیت مدرس دو سال کامل بود. اما در عمل تربیت مدرس به‌رغم همه سخت‌گیری‌ها چه در گرفتن دانشجو که با گزینش بسیار سخت و سخت همراه بود و چه در طول آن دو سال تحصیل چیزی بیش از یک دانشگاه معمولی نشد. تنها تفاوتش با دانشگاه‌های دیگر در سیستم گزینش سخت و سخت آن بود. آن دروس اضافی فلسفه و منطق اسلامی، دروس اضافی عقیدتی و اسلام‌شناسی و مطالعات سیاسی مسائل روز، کسی را آن چنان نه‌متدین تر کرد، نه انقلابی تر و نه لزوماً باسوادتر. با گذشت زمان دانشگاه تربیت مدرس از آن ایده‌ها و آرمان‌های ایدئالیستی اولیه بیش تر و بیش تر فاصله گرفت و به یک دانشگاه معمولی نزدیک تر شد.

فکر اسلامی کردن علوم انسانی از اواسط دهه ۱۳۶۰ کنار گذارده شد. در دوران آقای هاشمی رفسنجانی هر گاه سخنی از «اسلامی کردن دانشگاه» (و نه صرفاً اسلامی کردن علوم انسانی) به میان می‌آمد. کم‌وبیش این وضعیت در دوران اصلاحات و در دوره اول آقای احمدی‌نژاد هم چنان باقی ماند تا این که از سال ۸۸، یکبار دیگر مسئله اسلامی شدن علوم انسانی این بار به گونه‌ای جدی تر مطرح شد. با توجه به این که از قریب چهار میلیون دانشجو بیش از شصت درصدشان در رشته‌های علوم انسانی تحصیل می‌کنند، برخی از اصولگرایان به این اندیشه افتادند که



آن دروس اضافی فلسفه و منطق اسلامی، دروس اضافی عقیدتی و اسلام‌شناسی و مطالعات سیاسی مسائل روز، کسی را آن چنان نه متدین تر کرد، نه انقلابی تر و نه لزوماً باسوادتر. با گذشت زمان دانشگاه تربیت مدرس از آن ایده‌ها و آرمان‌های ایدئالیستی اولیه بیش تر و بیش تر فاصله گرفت و به یک دانشگاه معمولی نزدیک تر شد.

شاید اگر تغییر و تحولی در آموزه‌های درسی دانشجویان صورت گیرد وضعیت به زعم آن‌ها نامطلوب، تاحدودی بهبود یابد. علوم انسانی متهم ردیف اول بود. شورای عالی انقلاب فرهنگی و وزارت علوم دولت دوم آقای احمدی‌نژاد به صورت جدی اسلامی کردن علوم انسانی را در دستور کار قرار دادند. کمیته‌های مختلفی زیر نظر شورای عالی انقلاب فرهنگی تشکیل شدند تا بخش‌ها و رشته‌های مختلف علوم انسانی را که از دید آن‌ها باعث به انحراف رفتن دانشجویان رشته‌های علوم انسانی می‌شود، مورد بررسی و بازنگری قرار دهند و شاید کمکی به «هدایت» دانشجویان علوم انسانی در ایران بشود.

اما در عمل مسئولانی که متولی اسلامی کردن علوم انسانی بوده‌اند چه تغییر و تحولی بعد از پنج سال توانسته‌اند انجام دهند؟ رشته‌های دیگر را نمی‌دانم، اگر چه مطمئن هستم سرنوشت آن‌ها هم خیلی متفاوت از علوم سیاسی نمی‌باید باشد، اما در حوزه علوم سیاسی آن چه که به نام اسلامی کردن صورت گرفته یک فاجعه علمی است. یک جریان دایمی جان ناپلئونی به شخم زدن علوم سیاسی بالأخص بخش تحولات سیاسی و اجتماعی ایران پرداخته است. اصولاً بخشی از علوم انسانی آشنایی و شناخت تحولات سیاسی و اجتماعی جوامع است. ایران هم از این قاعده کلی رشته علوم سیاسی مستثنی نیست. یک دانشجوی رشته علوم سیاسی حدود ده الی پانزده واحد درسی در خصوص تحولات جامعه ایران می‌گذراند. اساساً یکی از اهداف تحصیل در رشته علوم سیاسی آن است که فارغ‌التحصیل این رشته بتواند تحولات سیاسی و اجتماعی دست کم جامعه خودش را تبیین نماید. بتواند نشان بدهد که کدام نیروهای اجتماعی و در نتیجه کدام فرایندها توانسته‌اند این تحول یا آن یکی را رقم بزنند. اما نوسبندگان سرفصل‌های دروس تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، به جای هر چیزی توطئه‌های استعمارگران و نیروهای استکباری را می‌بینند. تاریخ تحولات ایران از نظر اینان یعنی نشان دادن دست پنهان انگلستان و آمریکا در به حرکت درآوردن تحولات و رویدادهای سیاسی ایران معاصر. هر جا که شکست و ناکامی بوده است دست پنهان ایدای استعمار و استکبار در کار بوده. فکلی‌ها، کراواتی‌ها، دانشگاه‌رفته‌ها و فرنگ‌رفته‌ها همواره خائن، خنجر از پشت زن، ایدای استعمار و فراماسون بوده‌اند. جماعت غیرروحانی همواره در صدد بوده‌اند تا حرکت‌های مردمی این ملت مسلمان را به انحراف بکشانند. هم چنان که در مشروطه موفق شدند و مشروطه را به انحراف کشانند و به کمک استعمار انگلستان رضاشاه را بر سر کار آوردند؛ در جریان ملی شدن نفت از پشت به نهضت خنجر زدند؛ در ۲۵ سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد با نوکری برای انگلستان و آمریکا صنعت و کشاورزی ایران را نابود کردند؛ فرهنگ ملی - اسلامی ما را خواستند نابود کنند؛ مردم مجاهد و مبارز را از بین بردند تا رسیدیم به دوران انقلاب که باز روشنفکران و فکلی‌های لیبرال می‌خواستند نهضت را به انحراف بکشانند. می‌خواستند شاه بماند؛ می‌خواستند اسلامیت را از انقلاب جدا کنند، نمی‌خواستند آمریکا از ایران اخراج شود، و... حاصل آن همه «کار گروه‌های تخصصی اسلامی کردن علوم سیاسی»، تقلیل پیدا کرده به چنین فرضیه‌های دایمی جان ناپلئونی. تنها نکته‌ای که در این رویکرد وجود ندارد بررسی اسباب و علل واقعی تحولات سیاسی و اجتماعی است. جای تأسف است که به جای پیشرفت و ترقی در علوم انسانی اصرار داریم که دانشجویان مان را به شهر فرنگ و یادشاه جن‌ها سوق دهیم. □

مشغول نان و پنیر افطار شدیم و هنوز جمله‌ای که چند ثانیه قبل گفته بود توی ذهنم زنگ می‌خورد: «لذتی که این چند سال از زندگی چشیده‌ام...» خُب! می‌دانستم که در چهار سال گذشته خیلی چیزها را تجربه کرده و به همه جاسر کی کشیده است؛ کلاس عکاسی رفته، حتی پای درس فیلم‌نامه‌نویسی و مستندسازی هم نشسته. کلاس قصه‌نویسی هم رفته و به قول خودش از میان همه تجربه‌ها این یکی برایش تجربه‌ای خوش بوده، کلی رمان خوانده و یک رمان هم خودش نوشته است. گفتم از داستان تان چه خبر؟ گفت: «کامل شده و در کشوی میزم خاک می‌خورد.» اما یک خبر خوب هم داشت: «کتاب الاحقر فدائون همین روزها احتمالاً منتشر می‌شود.» از نام کتاب برمی‌آید که محتوای طنز داشته باشد. سکوت کردم که خودش درباره کتاب بیش تر بگوید: «وقتی داشتم تمرین نویسندگی می‌کردم یک کتاب از قصه‌های خیلی کوتاه خواندم که دوستش داشتم. بعد ذهنم رفت سمت جوک‌های خاصی که در محافل آخوندی گفته می‌شد. سعی کردم این جوک‌ها را زیر دویست کلمه بنویسم.» با خنده و کنجکاوی پرسیدم جوک آخوندی؟ خیلی جدی گفت: «جوک‌های آخوندی خیلی مهم و مبتنی بر یکسری معلومات و اطلاعات زندگی آخوندی هستند. این جوک‌ها ترکیبی از جملاتی که در سخنرانی‌های گویند و تجربه‌های زندگی روزمره است.» و شما با این جوک‌ها چه کردید؟ با پاسخی که داد یک آس هم رو کرد: «مدتی نزد یک آقای هائیکو یاد گرفتم و بعد نشستیم و بعضی از طنزهای منبری‌ها را ردیف کردم و تمرین کردم تا زیر دویست کلمه بنویسم و نتیجه این تلاش شد کتاب الاحقر فدائون که قرار بود در نمایشگاه کتاب منتشر شود که نرسید.» با یک جور رضایت و خوشحالی خاصی درباره کتابش صحبت می‌کرد. گفت که کتاب شامل پنجاه داستان مینی‌مال دویست کلمه‌ای است که در دولت قبلی به آن مجوز انتشار ندادند و در دولت فعلی با یکی دو مورد ممیزی توانسته مجوز کتاب را به لطف معاون فرهنگی وزارت ارشاد بگیرد.

لقمه‌های نَـان خالی خورد و همین‌طور که چایش را سر می‌کشید، به موبایلش که داشت زنگ می‌خورد نگاه می‌انداخت و صدای آن را قطع کرد. سکوت را شکستم و پرسیدم که اصلاً علاقه به داستان نوشتن در شما چگونه شکل گرفت؟ تصور این بود که اشاره‌ای به دوران زندان و رمان‌های زیادی که آن‌جا خوانده می‌کند که در علاقه‌مندشدنش به نویسندگی بی‌تأثیر نبودند. اما به جای پنج سال، سی و پنج سال عقب رفت و از دوران جوانی اش گفت: «راستش من در ابتدای انقلاب با این که خیلی جوان بودم به این دلیل که می‌توانستم متن بنویسم وارد رادیو شدم. نمی‌دانم! شاید این ویژگی را از پدرم ارث برده بودم. البته آن زمان خیلی مطالعه می‌کردم اما اسواد زیادی نداشتیم.» و بعد داستانی را تعریف کرد تا دستم بیاید که نوشته‌های دوران جوانی اش زمین تا آسمان با نوشته‌های امروزش فرق دارد: «دوران استعفای مهندس بازرگان بود و لیبرالیسم به عنوان یک امر خیلی بد مطرح می‌شد. من اصلاً معنای لیبرالیسم را نمی‌دانستم. مجله‌ام که متعلق به دکترا پیمان بود خیلی علیه لیبرالیسم می‌نوشت. چند نفر از رقابیم در مشهد هم همین عقیده را داشتند و جزواتی تهیه می‌کردند و من همه آن‌ها را می‌خواندم. نتیجه این که خیلی با لیبرالیسم بد بودم. اما جالبش این جاست که روزها به رادیو می‌رفتم و می‌نوشتیم که لیبرال‌ها بداند فلان و لیبرال‌ها بداند بمان که این متن‌ها را رادیو خوانده می‌شد. فقط این را می‌دانستم که باید به لیبرالیسم حمله کنم. یک آقای که مسئول خبر بود، یک روز که متنی حماسی نوشته بودم با ترس و لرز به من گفت که لیبرالیسم یک مکتب است و سال‌ها در دنیا سابقه دارد و این قدر حمله به لیبرالیسم مبنا ندارد. این تلنگر خیلی برایم

روحانی در دولت تنهاست

یک فنجان اسپرسو
در شهر کتاب مرکزی
با محمد علی ابطحی



طرح: حسین صافی

دوسه دقیقه مانده به افطار وارد شهر کتاب شد؛ با عبا و عمامه و هیبت رسمی. تعجب کردم! این او آخر هر جا که دیده بودمش عبا و عمامه نداشت. قاطی سلام و احوال پرسی به شوخی به محمد علی ابطحی گفتم: با این لباس آمدید که مثلاً بترسم و سؤال جدی نپرسم؟ خیلی جدی نگاهم کرد و گفت: «نه، پوشیدم دیگه...» فکر کردم اگر یک شوخی دیگر هم بکنم، با شناختی که از ابطحی دارم — که اصولاً حرف‌ها را جدی می‌گیرد — جواب خواهم شنید که حالا مشکل شما با لباس آخوندی من چیست؟ و من هم باید بگویم: هیچی! صدای اذان که در شهر کتاب پیچید، رتیم داخل کافه، منوبی هم در کار نبود و یک انتخاب بیش تر نداشتیم: بشقاب نان و پنیر و گوجه و خیار و سبزی افطار به اضافه چای. تا افطار مختصر ما آماده شود، دیدم که محمد علی ابطحی دارد گوشه و کنار کافه را ورنه اندازه می‌کند. دفعه اولش نبود که به این کافه می‌آمدا اما دقتش در جزئیات اطراف و ادارم کرد که بپرسم دنبال چیزی می‌گردید؟ خیلی سریع گفت: «نه!» و بعد از آرزوی این سال‌هاش گفت: «دوست دارم یک کافه شاپ برای خودم داشته باشم.» قبلاً هم یک بار مفصل از علاقه‌اش به داشتن کافه شاپ و ایده‌هایش برای آن گفته بود. پرسیدم پس چرا برای تحقق این آرزو قدمی بر نمی‌دارید؟ ابروهایش درهم رفت و همان‌طور که داشت روی میز برای بشقاب افطارش جا باز می‌کرد با یک جور بی‌حوصلگی جواب داد: «هم پول می‌خواهد و هم وقت برای دنبال کار رفتن. راستش این چند سال خیلی تنبل شدم. به اضافه این که سه چهار سال گذشته لذتی از زندگی دریافت کردم که اصلاً حاضر نیستم آن را کنار بگذارم و وارد کار جدی و وقت‌گیر بشوم.» از پاسخش فهمیدم که ایده کافه شاپ رؤیایی آقای ابطحی هم احتمالاً هیچ‌وقت محقق نخواهد شد.

مریم شبانی

مهم بود و هیچ وقت از یادم نرفت. «ناخودآگاه دستش رفت سمت عمامه و کمی عقب و جلویش کرد و خواست چیزی بگوید که پیش دستی کردم و چون هنوز جواب سؤالم را — چرایی علاقه‌اش به داستان نوشتن — نگرفته بودم دوباره همان را پرسیدم. یک بُرش خیار به لقمه‌اش اضافه کرد و لقمه را گذاشت کنار بشقاب تا به سؤالم جواب بدهد: «در دوران "توفیق اجباری" و تنهایی ناشی از آن، رمان خوان شدم. قبلاً هر چه کتاب تاریخ و خاطرات تاریخی منتشر می شد می خواندم تقریباً همه زندگی نامه‌ها و تاریخ شفاهی‌ها را خوانده بودم. اما در زندان حسابی رمان خواندم. بعد از آن تجربه، دوست داشتم قصه‌نویسی را تجربه کنم. شاید چون می ترسیدم آن چه را که در ذهنم بود مستقیم بنویسم به چارچوب قصه‌روی آوردم. شاید احساس کردم امنیت این عرصه بیش تر است.»

لقمه را برداشت و خورد. حواسش جای دیگر بود و من هم از فرصت استفاده کردم و یادمانی افتادم که درباره تجربه پنج سال قبل نوشته و چند دقیقه قبل گفت که مدتی است در کشوی میزش خاک می خورد.

می دانستم که محمدعلی ابطی بعد از آن تجربه، افسرده شده و به جلسات مشاوره و روان درمانی می رفته است. می خواستم درباره افسردگی اش بپرسم و این که پنهان‌دش به نوشتن و هر هفته تئاتر و فیلم دیدن در درمان افسردگی اش تأثیری داشته یا نه؟ هنوز داشتم توی ذهنم جملات را کنار هم می چیدم که خودش انگار که ذهنم را خوانده باشد به کمک آمد و گفت: «زندگی من به قبل از ۸۸ و بعد از ۸۸ تقسیم شده. وقتی آمدم بیرون این حس را داشتم که من برای انتقام سیاسی از همه این سال هارنج می کشم و برای هیچ کس هم مهم نیست. تنه‌اراهی که به فکرم رسید این بود که برای خودم یک سرمایه فکری جدید درست کنم. برای ساختن این سرمایه جدید روی خواندن ادبیات و دیدن فیلم و تئاتر متمرکز شدم. جرئت کردم و پرسیدم که این تصمیم، برای شما داروی مقابله با افسردگی بود؟ — سرش را تکان داد که یعنی بله و بعد از رویارویی اش با افسردگی گفت: «افسردگی شدید داشتم. حدود دو سال و نیم، هفته‌ای یکبار به جلسه مشاوره می رفتم تا بتوانم خودم را حفظ کنم.» و سرانجام؟ «یک روز با آقای ملکیان در حاشیه رودخانه می‌گون قدم می‌زدیم. او به من جمله‌ای با این مضمون گفت که مهم‌ترین نقطه اوج آدمی این است که خودش برای خودش از همه دنیا مهم‌تر باشد تا از رهاورد این شناخت بتواند کارهای خیلی مهمی برای دیگران انجام دهد. این جمله خیلی تأثیرگذار بود. بعد از آن سعی کردم در عین حال که با همه دوست بودم فدوی کسی نباشم.» حس کردم که می خواهد رفتار سیاسی خود را نقد کند. همین طور هم بود: «من دوستان زیادی داشتم که در مقاطع خاص سیاسی مثل من نبودند. سرشان را پایین انداختند و در حمایت از یک فرد و جریان تمام قد و بدون مصلحت‌اندیشی وارد میدان نشدند. از رفتار آن‌ها نمی‌خواهم دفاع کنم. اما من سرم را انداخته بودم پایین و تمام قد وارد میدان می‌شدم و هر چه پیغام می‌گرفتم که کمی کوتاه بیا، کله‌شکانه می‌گفتم نه.» پرسیدم پشیمانید از رفتار سیاسی خود؟ در کمال تعجب گفت: «نه! اما دیگر شناخت‌هایم تغییر کرده.»

محتویات ظرف افطار هم تمام شده بود. خواستیم با فوجانی قهوه انرژی بیشتری بگیریم برای ادامه بحث که فهمیدیم دستگاه قهوه‌ساز کافه خراب شده و چاره‌ای نداریم جز این که دوباره به جای پناه ببریم. با اصرار من که لابد می‌خواستم مختصر بودن افطار را جبران کنم، کیک هم انتخاب کردیم و برگزینیم به ادامه صحبت‌هایمان. محمدعلی ابطی از وفاداران به فضای مجازی در ایران است. وبلاگش از جمله قدیمی‌هاست و ردپایش در همه شبکه‌های اجتماعی

پیداست. کامنت‌خورش هم زیاد است؛ و عده‌ای هم همیشه منتظرند تا به هر بهانه و پای هر پستی که می‌نویسد کامنتی به کنایه بگذارند و به او حمله کنند. درباره حس‌اش نسبت به این کامنت‌ها پرسیدم؛ به خصوص اظهار نظرهای کنایه‌آمیزی که بعد از زندان پای پست‌هایش می‌گذارند. انگار خوشش آمد و شاید هم منتظر بود یک جایی درباره این دست و اکنش‌ها حرف بزند. اول کامنت‌ها را دسته‌بندی کرد: «از حق نگذریم هشتاد درصد کامنت‌ها ابراز محبت و بحث‌های منطقی است. اما خوب، خیلی از کامنت‌ها مربوط به مخالفان دین و مذهب است که من در این باره دوسه خط قرمز برای خودم تعریف کرده‌ام. کامنت‌های حاوی اهانت به ائمه و یا مسئولان کشور را بلافاصله حذف می‌کنم. بعضی کامنت‌ها را هم طرفداران اصولگراییان می‌نویسند که همیشه بوده‌اند و از من و امثال من به طور سنتی خوش‌شان نمی‌آید. اما بعد از زندان ۸۸ یک گروه دیگر هم کامنت می‌نویسند که جوانان نوپای طرفدار جبهه اصلاحات هستند که اتفاقاً بعضی‌هایشان خیلی هم تند می‌نویسند.» چند لحظه سکوت کرد و بعد درباره این کامنت‌های گروه آخری گفت: «بدون تعارف برای من تحمل این کامنت‌ها خیلی مشکل است. مثلاً برای من می‌نویسند که تو چرا مثل فلانی و بهمانی نبودی. هر جوابی که بدهم امکان دارد به دلیل اختلاف نظر مبنایی با برخی از دوستان و اتفاقاتی که در زندان افتاده مشکل‌ساز شود. نقد دوستانم را هم درست نمی‌دانم و برعکس سعی می‌کنم از خوبی‌های آن‌ها بنویسم و تا حالا جمله‌ای که حتی ذره‌ای ایهام داشته باشد، نسبت به چهره‌هایی که من را با آن‌ها مقایسه می‌کنند، ننوشتم. اما راستش دلم از این می‌گیرد که موضع‌گیری‌های زیادی در همراهی با حاکمیت درباره خیلی از دوستانی که در ذهن مردم سمبول تفکر اصلاحی شده‌اند می‌دانم که کاملاً متفاوت با تصویری است که مردم از آن‌ها دارند.» نگاهش کردم و حرفی ندم تا بایش تر شنونده باشم. گلامی می‌کرد: «از این که برخی آدم‌ها در ذهن این جامعه سمبول انسان روشن‌اندیش هستند اچم در می‌آید. مثلاً آقای فلانی که دوست ماست و من می‌بینم که چقدر تلاش کرده ارتباطاتش را به هر طریق حفظ کند اما در جامعه همه فکر می‌کنند چقدر بزرگ و مقاوم است. تازه بعد از روی کار آمدن دولت آقای روحانی، عده‌ای که قرار بود شغل و پستی داشته باشند به مراتب تندتر از حرف‌های من در دادگاه زدند. من سؤال می‌کنم چطور است که برای خلاص شدن اشکال دارد آن حرف‌ها را زانما برای گرفتن کرسی دولتی اشکال ندارد؟ یا مثلاً فردی از پنج سال حکمش، چهار سال بیرون بوده و اصلاً به روی مردم نمی‌آورد که بیرون بوده و بعد می‌بینم که مردم برای من کامنت می‌گذارند که باید مثل فلانی مقاوم می‌بودی. خوب این جور وقت‌ها نمی‌توانم چیزی بگویم و فقط دلم می‌گیرد.» معلوم بود که هنوز گلاب‌هایش تمام نشده. تکه‌ای کیک خورد و قبل از این که من حرفی بزنم، ادامه سخنش را گرفت: «از شما چه پنهان خیلی تلاش کردم خودم را حفظ کنم، و سعی کنم به لحاظ بازی نیفتیم؛ با این که خیلی زیاد دلم می‌سوزد.» پرسیدم کامنت‌ها را مردم عادی می‌گذارند یا آن‌ها می‌خواستند لید بازی کنید؟ سرش را تکان داد که یعنی نه، سکوتی طولانی کرد و بعد گفت: «مشکل من این است که به دلایلی که حتماً در تاریخ پنهان نمی‌ماند تصمیم گرفتم در دادگاه به صورت علنی حاضر شوم و تحلیل بدهم و نمی‌دانم چرا تحلیل‌ها به عنوان اعتراف در ذهن‌ها تبلور پیدا کرده است. اگر قرار بود دلایل آن را بگویم که اصلاً آن حرف‌ها را نمی‌زدم.» پرسیدم جدای از این کامنت‌ها آیا شده که در جمعی و یاد در خیابان هم یک‌باره با شما برخورد تندی بکنند؟ نگاهش روی دیوار روبه‌رو قفل شد و بعد از چند لحظه سکوت گفت: «بدون اغراق بر خورد‌های افراد در خیابان با من خیلی محبت‌آمیز بوده. یادم نمی‌آید که غریبه‌ای با

پرخاش جلو آمده و از من پرسیده باشد که چرا فلان حرف را زدم. فقط دوستان خودمان که با هم اختلاف منافع و اختلاف فکر داشتیم گاهی به من پرخاش کردند.» تا آمد در خواست کنم که مصداقی تر صحبت کند، من را با خودش برد به فضای دادگاه پنج سال قبل: «اگر زمانی پایم را وسط بگذارم و بگویم از محتوای تحلیلی حرف‌هایم دفاع می‌کنم اتفاقات بدی می‌افتد که من آدم تحمیل آن اتفاقات نیستم. فضای دوقطبی تندی که در جامعه وجود دارد مجال این را نمی‌دهد که انتقادتم را طرح کنم.» چند لحظه‌ای سکوت برقرار شد.

صدای زنگ اس‌ام‌اس و ال‌ام‌های موبایل محمدعلی ابطی که از نیم ساعت بعد از افطار زیاد شده بود توجهم را جلب کرد. به ایفون‌اش اشاره کردم و گفتم اذیت نمی‌شود با این همه زنگ و صدا؟ یا یک جور بی‌حوصلگی گفت که بیش ترشان مربوط به گروه‌های وایبر است که به آن‌ها نگاه هم نمی‌کنم. خرده کیکی را که روی میز افتاده بود برداشت و در دهانش گذاشت و یک جور نگاه کرد که یعنی اگر نمی‌خواهی سؤالی بپرسی، من صحبت‌ها را ادامه بدهم. اتفاقاً می‌خواستیم درباره رابطه‌اش با خاتمی از او بپرسم. گفتم برای بعضی‌ها که نوشته‌های فیس بوکی شما را می‌بینند، به خصوص بعد از زندان، این تلقی وجود دارد که می‌خواهید پشت محبوبیت آقای خاتمی بایستید. اول نگاهم کرد و سریع جواب داد. کمی در صندلی جابه‌جا شد و نگاهش را متمرکز کرد روی گوشی تلفنش و گفت: «خودم گاهی دچار این بحران می‌شوم که ممکن است برخی از اطرافیان آقای خاتمی هم این برداشت را داشته باشند که من پشت ایشان پناه می‌گیرم و می‌خواهم از محبوبیت او سوءاستفاده کنم. در حالی که اصلاً این قصد را ندارم. دلم می‌خواهد ظرفیت خودم را در جامعه داشته باشم. من واقعاً اعتقادتم را درباره آقای خاتمی می‌نویسم. ولی خوب آقای خاتمی آدمی دوست‌داشتنی است. من سعه صدر، تسامح و احترام به حقوق بشر را از آقای خاتمی یاد گرفتم. اوایل انقلاب تحت تأثیر دکتر شریعتی بودم اما در کنار خاتمی جذب‌مکتب دکتر شریعتی برام رفت و یک نگاه نو به دین و انسان از آقای خاتمی آموختم. ولی این طور هم نیست که به ایشان نقد نداشته باشم و نقدهای من نسبت به آقای خاتمی شاید از همه واقعی‌تر باشد اما این نقدها را هم قرار نیست هیچ وقت بگویم.» گفتم حالا مختصری از آن نقدها برای ما بگویید که خندید و ساعتش را نگاه کرد و پرسید دیر نشده؟ دیدم همه چراغ‌های شهر کتاب را خاموش کرده‌اند و فقط چراغ‌های کافه روشن است و بساط میز ما برقرار است. خیالم راحت بود که تا وقتی صحبت می‌کنیم قرار نیست بیرون مان کنند. با خودم گفتم حالا که محمدعلی ابطی حاضر نیست نقد‌هایش را به خاتمی بگوید، درباره رئیس جمهور روحانی از او بپرسم. نوشته‌های یک سال اخیرش حاکی از حمایت محتاطانه او از روحانی است و من می‌خواستم دلیل این حمایت بافاصله را بدانم. برای این که پاسخ من را بدهد به روزهای تبلیغات انتخابات برگشت: «در این انتخابات آقای روحانی خودش را کمی به سمت جریان اصلاح طلب کشید و ما که از روحانی شناخت داشتیم متعجب شدیم. این تصمیم هم که از میان عارف و روحانی یک نفر انتخاب شود تصمیم عادلانه‌ای نبود. هنوز قبل از این که معلوم شود کدامیک بیش تر اقبال مردمی دارند تصمیم گرفته شد که آقای روحانی اقبال بیش تری داشته باشد. و این تصمیم در اقبالی که بعداً به آقای روحانی شد خیلی مؤثر بود.» پرسیدم یعنی شما با ائتلاف مخالف بودید؟ سرش را تکان داد و برای اولین بار در این یک ساعتی که داشتیم حرف می‌زدیم دست‌هایش کمک گرفت برای تأثیر گذاری بیش تر حرف‌هایش. گفت: «این را که تصمیم گرفته شد به سمت روحانی برونند، من یک بلوغ جدی سیاسی می‌دانستم. اگر



عکس: امید ایران مهر

مهمانخانه «اندیشه پویا»

تاریخ‌نگار در تهران

یک عصرانه با مازیار بهروز در دفتر «اندیشه پویا»

علی بزرگیان: اصلاً عجیب نبود؛ در گرمای وحشتناک تیرماه تهران، وقتی پایش را در دفترمان گذاشت، او را ببینیم که موهایش را با نمره چهار زده است. وقتی از او چرایی این کار را می‌پرسیم، جواب می‌دهد: «به خاطر گرما». مازیار بهروز استاد دانشگاه سانفرانسیسکو به دعوت علی ملیحی مهمانمان در مجله بود. لباسی تیره با خط‌های سفید به تن و شلوار جین آبی روشنی به پا کرده بود. آن دستمال پارچه‌ای قرمز رنگ که همراه همیشگی‌اش هست، در دستش بود. عرق راز گردن و پیشانی‌اش پاک کرد و خیلی تند و سریع حرف می‌زد. تهریشی هم گذاشته که به او می‌گوییم سن‌اش را بیشتر نشان می‌دهد. تانشتش رو به سردبیر کرد و گفت: «این چه کاری بود کردی با آن سرمقاله؟» پشت‌بندش با خنده می‌گوید: «چپ ایران بی‌پدر و مادر نیست. پدر و مادر دارد. وقتی درمی‌آفتی با چنین موضوعی خانواده‌اش جلو می‌آیند.» می‌خندیم و می‌خندد. با او بر سر مبارزه مسلحانه بحث می‌کنیم. او معتقد است نباید یک نتیجه‌گیری کلی از مبارزات مسلحانه تمام آن سابقه را نمانی کنیم. او از نسلی سخن گفت که در دهه شصت میلادی از عصبانیت پس از جنگ جهانی دوم در حال گزرفتن بود: «آن‌ها از کارهایی که نظام سرمایه‌داری انجام می‌داد ناراحت بودند. مثلاً در آمریکا، در زمان جنگ ویتنام هیپی‌ها شکل گرفتند. از فلسطین گرفته تا پاریس آن نسل در حال جنگیدن هستند.» اما بحث‌مان به درست و غلط بودن وقایع تاریخی کشید. بهروز معتقد بود که اصلاً در تاریخ درست و غلطی مطرح نیست، بلکه چه رخ داده و نداده مطرح است. می‌پرسد: «هیتلر درست بود یا غلط؟» خجسته رحیمی جواب می‌دهد: «غلط بود. اما اگر قرار بر توجیه باشد باید بگوییم که می‌توان با توجه به شرایط او را هم فهمید و با همین منطق استالین را هم می‌توان درک کرد.» بهروز می‌گوید: «کار تاریخ‌نگار قضاوت اخلاقی نیست، کار او نشان دادن واقعیت و واگذاری قضاوت به مخاطب است.» بحث جالبی درباره ارزش‌گذاری و تاریخ‌نگاری در گرفت و خجسته رحیمی از او پرسید که اگر قضاوتی در تاریخ‌نگاری نیست آیا میان تاریخ‌نگاری شما و محسن میلانی و ابراهامیان تفاوتی وجود ندارد؟ در نهایت مازیار بهروز گفت: «من هم قبول دارم دوری به نوعی در تمام تحلیل‌های تاریخی وجود دارد اما نه در ویرتین بلکه در پستی مغازه.» در میانه این گفت‌وگو شونده شماره جدید مجله را در دستش می‌گیرد و از بهمن فرمان‌آری می‌گوید که خیلی شبیه آلفرد هیچکاک است و فیلم‌هایش را دیده است. از او درباره مقالات و کتاب‌های جدیدش می‌پرسیم. می‌گوید: «مقاله‌ای درباره جنگ‌های ایران و روسیه به انگلیسی نوشته‌ام که یک دانشجوی ایرانی در حال ترجمه‌اش است و قرار است در یکی از نشریات دانشگاهی در ایران منتشر شود.» مازیار بهروز گفت آن مقاله، بخشی از کتابی است که در آینده منتشر می‌شود. کتابی که به گفته‌اش تمام وقت او را گرفته. «کتاب درباره جنگ‌های ایران و روسیه در اوایل قرن نوزدهم است. به جامعه آن وقت ایران می‌پردازد و به مسائل شهری درباره تهران و جاده‌ها و... برای این کار گزارش‌های سفارتخانه‌های مختلف آن زمان در ایران را بررسی کرده‌ام. سفرنامه‌ها را هم مطالعه کرده‌ام، و نیز تحلیل‌هایی که سال‌های بعد از آن دوران شده است. البته در کنار این‌ها یک سری اسناد روسی هم بود که من ترجمه انگلیسی آن‌ها را خوانده‌ام. فکر می‌کنم تا سال آینده نگارش این کتاب تمام شود.» از او می‌پرسیم چرا خودش کتابش را به فارسی برای انتشار در ایران، ترجمه نمی‌کند. پاسخ می‌دهد: «فارسی نوشتن برای ما صرف نمی‌کند؛ چون زبان علمی دوران ما انگلیسی است. فقط باید تلاش کنم در ایران منتشر شود. زمان هم برایم مهم است. نمی‌توانم یک‌بار کتابی را به زبان انگلیسی بنویسم و یک‌بار خودم آن را به فارسی ترجمه کنم. از نظر مادی هم صرف نمی‌کند.»

مازیار بهروز از حوزه کاری دیگر خودش، به غیر از تاریخ هم گفت که برای ما عجیب بود. نشینده و بی‌خبر بودیم که بهروز در حوزه مطالعات خاورمیانه نیز دستی در آتش دارد؛ خاصه درباره فلسطین و اسرائیل. او سخنرانی‌های بسیاری تاکنون در امریکادر باره خاورمیانه انجام داده است. به غیر از آن کلاس‌هایی را هم به صورت دوره‌ای برگزار می‌کند و تاریخ و جغرافیای این منطقه را برای دانشجویان و نیز معلمان دبیرستان‌های امریکای می‌گوید. حالا که شنیدیم او در این زمینه نیز کارشناس است، از او درباره آینده عراق با توجه به حضور داعش می‌پرسیم. می‌گوید: «به آینده عراق چندان خوش بین نیستم. به نظر من تجزیه می‌شود و کردستان مستقل می‌شود؛ البته کشوری آسیب‌پذیر خواهد بود. نبود داعش هم در گروه متحدشدن تمام کشورهای منطقه است.» صحبت‌های مان تمام می‌شود. مازیار بهروز عکس را دوست دارد. چه وقتی از او عکس گرفته می‌شود و چه خودش با تلفن همراهش عکس می‌گیرد. از اتاق بیرون می‌آید و وسط دفتر مجله می‌ایستد. از او عکس می‌گیریم؛ عکس دسته‌جمعی می‌گیریم. با همه دست می‌دهد، خداحافظی می‌کند و می‌رود. □

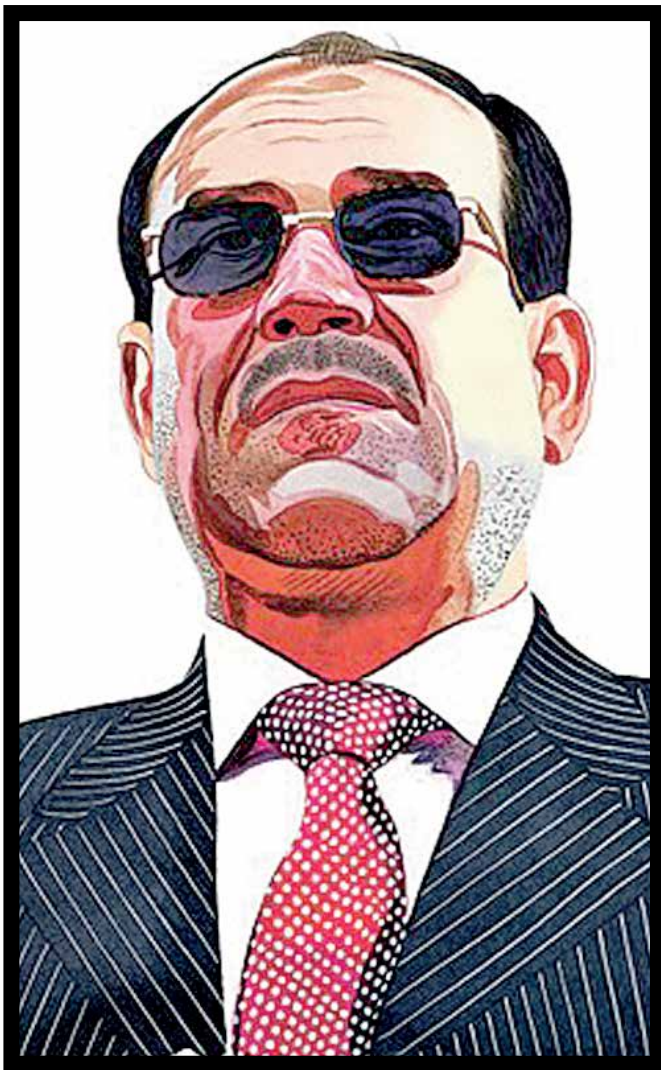
یک‌دهم این بلوغ در سال ۸۴ هم وجود داشت این همه مصیبت نمی‌کشیدیم. اما این بلوغ نیمه‌کاره و نارس بود. ائتلاف اصول دارد. اما این جا یک‌باره چند نفر دور هم نشستند و تصمیم گرفتند آقای روحانی را انتخاب کنند و از خاتمی بخواهند که عارف کنار بکشد. من این قسمت را عدم بلوغ می‌دانستم. اگر آقای روحانی از قبل تعهد کرده بود که مثلاً سه‌وزار تخانه را به آقای عارف می‌بخشد مسئله‌ای نبود و ائتلاف کامل بود. من از این زاویه نقد دارم.» پرسیدم حالا کسانی که ائتلاف را شکل دادند مطالبه‌ای از آقای روحانی نداشتند که حداقل بعد از ریاست جمهوری محقق شود؟ بایی تفاوتی با سخنانم را داد که: «داشتند اما مورد توجه قرار نگرفت. عده‌ای از اطرافیان روحانی اعتقاد جدی دارند که تلاش‌های اصلاح‌طلبان هیچ تأثیری در موفقیت آقای روحانی نداشته است. فکر می‌کنم عمده مشاوران آقای روحانی به ایشان توصیه می‌کنند که باید خیلی محتاط بود و از شعارهای اول انتخابات فاصله گرفت. آقای روحانی الان در دولتش تنه‌است و در ارتباط با شعارهایش هیچ‌کس ایشان را حمایت نمی‌کند. بنابراین نگاه‌ها به سمت پیش‌تر اجرایی شدن مطالبات نیست.» با چاشنی انتقاد پرسیدم حالا چرا اصلاح‌طلبان استراتژی سکوت را به جای مطالبه‌محوری در پیش گرفته‌اند؟ با خنده جوابم را داد که: «لایس این است که اگر این کار را نکنند چیزی گیرشان نمی‌آید.»

کم‌کم باید نقطه پایانی بر گپ و گفت‌مان می‌گذاشتیم. یادم آمد که محمد علی ابطحی چند وقت پیش عکسی از خودش و هوشنگ ابتهاج (سایه) در فیس‌بوک و اینستاگرامش گذاشته بود. گفتم کمی هم درباره دیدارهای اخیرتان با سایه بگوئید و تمام. خندید و گفت حالا چه بگویم؟ پرسیدم چرا یک‌دفعه سایه؟ انگار کتاب پیر پرینان اندیش مشتاق‌تان کرد به دیدن سایه؟ گفت: «از آن کتاب خیلی لذت بردم و یک‌بار که در فیس‌بوک درباره اهمیت کتاب نوشتم، خانمی برایم ایمیل زد که الان در حضور آقای ابتهاج است و مطلب من را برای ایشان خوانده و اگر دوست داشته باشم می‌توانیم قرار دیداری بگیریم.» قرار را می‌گذارم و با فریده، دختر کوچکش به دیدار جناب سایه می‌روم: «اطلاعاتش از ویلاگ و فیس‌بوک من کامل بود که اصلاً فکرش را نمی‌کردم. بیش‌تر درباره من و آقای خاتمی و خود سایه صحبت کردیم. نمی‌دانم، شاید به خاطر دادگاه‌های من زیر کانه بحث را کشاند به کیوان و مقاومتش و بعد گفت وقتی بچه‌ها (توده‌ای‌ها) در زندان بودند باید به همه‌شان پیغام می‌دادیم که کوتاه بیایند چون بدن و روح یک توان محدودی دارد.» پرسیدم رابطه‌تان به همان یک دیدار ختم شد؟ گفت: «نه! یک‌بار دیگر هم دیدم‌شان. بین صحبت‌هایش گفت که آقای احمد جلالی روزهای اعیاد مذهبی به او زنگ می‌زند که خیلی خوشحال می‌شود. من هم به همین مناسبت دوسه بار به ایشان تلفن کردم.» یاد کتاب پیر پرینان اندیش افتادم که مثل یک فیلم مونتاژ نشده است و فکر می‌کردم که کاش نویسندگان کمی کتاب را بهتر کلاسه‌بندی می‌کردند و برخی مباحث بی‌ربط را در کتاب نمی‌گذاشتند. محمد علی ابطحی قبول نکرد و برعکس نظر من شکل تنظیم کتاب را پسندیده بود. پرسیدم در کتاب آقای ابتهاج نیم ساعت درباره کیوتو‌های صحبت می‌کنند اما اشاره‌ای گذرا می‌کند که خسرو روزبه را در خانه‌اش مخفی کرده و دو پرسشگر هم از روی موضوع به این مهمی می‌گذرند. این یک نقص نیست؟ همان طور که داشت موبایلش را برمی‌داشت و آماده رفتن می‌شد گفت: «من حس کردم که آقای ابتهاج نمی‌خواهد بر زبان براند که توده‌ای بوده.» ضبط و موبایل دفتر و خود کارم را که روی میز پخش شده بود ریختم داخل کیفم و یک ساعت پس از ساعت تعطیلی، از شهر کتاب مرکزی خارج شدیم. □

دولت - ملت در تهدید

نظر خواهی «اندیشه پویا» از استادان علوم سیاسی درباره وضعیت سیاسی و دولت مرکزی در عراق

سامان صفرزانی



شیرین هانتر	فتر الحداد	آرشین ادیب مقدم	ابراهیم المرعشی
استاد مدعو در دانشگاه جورج تاون و مدیر پروژه اسلام	محقق ارشد انستیتوی خاورمیانه در دانشگاه ملی سنگاپور و نویسنده کتاب فرقه گرای در عراق است.	دانش آموخته دانشگاه کمبریج و پژوهشگر سیاست تطبیقی و روابط بین الملل و رئیس مرکز مطالعات ایران در انستیتوی خاورمیانه لندن است.	دانشیار دانشگاه ایالتی کالیفرنیا سن مار کوس است که روی تاریخ مدرن عراق پژوهش می کند. او دانش آموخته دانشگاه های جورج تاون و آکسفورد است و تز دکترایش را به اشغال کویت توسط عراق اختصاص داده است.
اصلاح طلبانه در کار نیویورک است. از جمله کتاب های وی می توان به توسعه استراتژیک اوراسیا پس از یازدهم سپتامبر و هم چنین اسلام در روسیه اشاره کرد.	رسانه هایی هم چون فارن پالیسی، واشینگتن پست و الجزیره تحلیل های خود در خصوص عراق را منتشر می کند.	تحلیل های او در سی ان ان، الجزیره، دیلی استار (بیروت)، گاردین، ایندپندنت و اوپن دمو گراسی منتشر شده است.	مناوب در نشریات و رسانه هایی هم چون فارن پالیسی، واشینگتن پست و الجزیره تحلیل های خود در خصوص عراق را منتشر می کند.

از زمان تشکیل «ایالات عراق» در سال ۱۹۲۰ که تحت سیطره بریتانیا قرار داشت تا امروز که بازده سال از اشغال این کشور توسط ارتش آمریکا می گذرد به دشواری می توان مدعی شد که عراقی ها دورانی حتی کوتاه از آرامش را تجربه کرده باشند. با این حال گردبادی که بهار امسال به این



کشور رسیده، دوران پر مخاطره ای را برای آن به همراه آورده است. شبه نظامیان «داعش» که در قساوت، طالبان دهه ۱۹۹۰ نیز به سختی به گرد پای شان می رسند، اندک زمانی پس از برگزاری انتخابات پارلمانی عراق و پیروزی ائتلاف «قانون» به رهبری نوری المالکی - نخست وزیر هشت سال اخیر - در حمله ای برق آسا و مهیب، شهر موصل را به تسخیر خود در آوردند. اگر چه در روزهای نخست گمان ها بر این بود که کابوسی داعش مدت زیادی ادامه نخواهد داشت اما روند تحولات این را نشان نمی دهد و عراق به راستی در لبه پر نگاه قرار دارد و نخبگان سیاسی شیعه و سنی و کرد، دو همسایه قدرتمند عراق و هم چنین ایالات متحده به عنوان کشوری که نه سال حضور نظامی در این کشور داشته، در اندیشه اند تا برای بقای عراق تصمیمی بزرگ بگیرند. برخی ناظران در بغداد، اربیل، تهران، ریاض و واشینگتن معتقدند که کنار رفتن نوری المالکی اولین قدم برای تشکیل دولت ائتلاف ملی و ایجاد عزم جدی برای در هم کوبیدن داعش است. با این حال هنوز مالکی تمایلی برای کنار گیری و عدم کاندیداتوری برای دور سوم نخست وزیر نشانی نکرده است. دولت - ملت در عراق به طور نگران کننده ای رو به زوال می رود و سیاست در این کشور به «خانه های پوشالی» بدل شده است. داعش قتل عام ها و قوانین متعصبانه را ادامه می دهد، اقلیم کردستان عراق در این وانفاس سودای استقلال دارد و فضای سیاسی در بغداد چنان سرشار از توطئه شده است که سیاستمداران جناح های مختلف نمی توانند حتی جلسه ای برای حل اختلاف نظر ها و رسیدن به حداقلی از تفاهم بر پا کنند. با هدف بررسی بیشتر مسائل عراق اندیشه پویا وضعیت کنونی دولت - ملت در عراق و آینده دولت - ملت در این کشور را با چهار کارشناس مسائل خاورمیانه و عراق به بحث گذاشته است.

باتشکر از همکاری و ترجمه مژگان شکری و حمید رضاحیمی

وضعیت البته ممکن است تغییر کند و این روزها خیلی بیش از گذشته حتی در میان اعراب عراق هم صحبت از جدایی شنیده می شود. برای کردها نیز سخن گفتن از دولت - ملتی به نام «عراق» حد اعلای مشکلات و گرفتاری هاست. کردهایی که حس پیوستگی به عراق دارند اندک اندک و تصور این که کردی که در سال ۱۹۹۱ به سن بلوغ رسیده باشد، امروز هر گونه احساس مثبتی به دولت - ملتی به نام عراق داشته باشد، دشوار است.

۱

تشکیل دولت - ملت عراق و تعیین مرزهای جغرافیایی برای این کشور به سال های بعد از جنگ جهانی اول بازمی گردد. اگر از دیدگاهی تاریخی به این کشور نگاه کنیم، بر اساس اتفاقات تاریخی و وضعیت امروز، ارزیابی شما از اعتبار دولت - ملت عراق چگونه است؟

فتر الحداد: اعراب عراق همیشه باور عمیقی به «عراق» داشته اند و به ندرت جایگزین دیگری برای چارچوب دولت - ملت عراق صورت بندی کرده اند. اما در حالی که اعراب عراق به دنبال کنترل کلیت عراق بوده اند، نه جدایی، کردها بی میل به عضویت در دولت - ملت عراق بوده اند. آن ها تصورات تاریخی و سوداهای سیاسی خاص خودشان را دارند و همواره نیروهای گریز از مرکز به شمار می آمده اند. مفهوم «عراق» در میان اعراب عراق اعتبار زیادی دارد و در غیاب چارچوب های جایگزین، «عراق» هم چنان ظرفی است که اعراب عراق تصورات سیاسی خودشان را در آن می سنجند. این

شیرین هانتر: در تاریخ باستان کشوری به نام عراق وجود نداشت و سرزمینی که امروز به عنوان عراق شناخته می شود یا مرکز امپراتوری ها بود یا جزئی از امپراتوری ها. در نتیجه عراق هیچ سنتی از دولت ملی ندارد و این یکی از مشکلات این کشور است. شاید بزرگ ترین اشتباه هنگام تأسیس نظام سیاسی عراق به شکل کنونی رخ داد. ریشه مشکلات فعلی عراق، برمی گردد به کنار هم نهادن گروه هایی که تناسخی با یکدیگر نداشتند و در عین حال دادن قدرت فقط به

یک گروه. اما بعد از حمله آمریکا در سال ۲۰۰۳ نیز اشتباهات بسیاری انجام شد. یکی از این اشتباهات تضعیف بیش از اندازه ارتش عراق بود. اشتباه دیگر کوشش آمریکا برای قدرتمند کردن سنی‌ها بود که منجر به تشویق آن‌ها به ادامه مبارزه شد. اشتباه دیگر عدم همکاری با ایران بود، آن هم در حالی که در سال ۲۰۰۳ ایران آمادگی خود را برای حل مشکلاتش با آمریکا اعلام کرده بود. اشتباه دیگر عدم توجه آمریکا به اقدامات کشورهای نظیر عربستان سعودی و ترکیه بود که هر چه در قدرت داشتند در تضعیف حکومت شیعه عراق کردند. در عین حال مفهوم دولت-ملت هم مفهوم بسیار تازه‌ای است و بیش از دو تا سه قرن سابقه ندارد و تعداد دولت‌هایی که فقط با یک ملیت شکل گرفته باشند بسیار اندک است. حتی کشورهایی مثل فرانسه، انگلیس و اسپانیا نیز از ملیت‌های مختلف تشکیل شده‌اند. باین همه، بسیاری از کشورهای براساس قومیتی که اکثریت دارد و فرهنگ کشور از آن متأثر است، تشکیل شده‌اند. در عراق البته وضعیت چنین نیست. کردها از نژادی کاملاً متفاوت از عرب‌ها هستند و عرب‌های عراق هم به دلیل اختلافات مذهبی همبستگی ندارند و از آن گذشته جامعه عراق هنوز قبیله‌ای است.

ابراهیم المرعشی: مشکلاتی که اکنون ما با آن روبه‌رو هستیم از مرز عراق و سوریه نشئت می‌گیرد؛ مرزی که بعد از جنگ جهانی اول و از دل توافق انگلیس و فرانسه شکل گرفت و قبایل اعراب سنی را از یکدیگر جدا و پیوند تجاری - تاریخی شهرهای موصل (در عراق کنونی) و حلب (در سوریه کنونی) را قطع کرد. مرز جدید عراق و سوریه با اعمال موانع گمرکی و تغییر نرخ‌ها، تجارت تاریخی بین شهرهای موصل و حلب را محدود کرد. از دهه ۱۹۳۰ هسته‌های مخفی افسران جوان در عراق پدید آمدند که از خانواده‌های متوسط سنی استان‌های شمالی عراق و نزدیک موصل بودند. آن‌ها از جنبش پان عربیسم حمایت می‌کردند؛ جنبشی که خواستار اصلاح مرزها و یکپارچه کردن اعراب «هلال خصیب» از عراق تا فلسطین بود. این افسران عراق را به جاده کودتاهای نظامی متعدد کشاندند و این فرصت را به صدام حسین دادند تا در سال ۱۹۷۹ به کرسی ریاست‌جمهوری بنشینند. با چنین پیشینه تاریخی‌ای، باید اشاره کرد که هویت و ایدئولوژی عراقی را که ناشی از میراث استعماری این کشور و روند دردناک و اسفناک تشکیل دولت در این کشور و دولت‌سازی مجدد در سال ۲۰۰۳ است، می‌توان به بند زدن یک چینی شکسته تشبیه کرد. ایدئولوژی‌های رقابتی در عراق که از زمان ایجاد آن در سال ۱۹۲۱ وجود داشتند عبارتند از ناسیونالیسم عربی

در مقابل ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی عراقی، ناسیونالیسم کردی در مقابل ناسیونالیسم عربی و رقابت‌های گروه‌هایی با هویت‌های قومی و فرقه‌ای و مذهبی مختلف. این هویت‌ها و ایدئولوژی‌های متضاد به هنگام قدرت حزب بعث - که رقبایش را به عنوان یک تهدید علیه خود تلقی می‌کرد - به وسیله یک دولت مقتدر و قوی سرکوب می‌شد. این دولت در گذشته تمام شکاف‌ها و اختلافات گروه‌ها اعم از مسلمانان سنی و شیعه، و هم‌چنین قوم‌هایی مانند اعراب، کردها و ترکمن‌ها را با یک ایدئولوژی کامل و واحد کنترل می‌کرد؛ اما امروز عراق فاقد یک هویت ملی مشترک و قوی است و هویت متفاوت گروه‌ها، موجودیت یک عراق واحد را به چالش می‌کشد. هویت‌های فرقه‌ای، در کنار افزایش ناسیونالیسم عربی، کردی و ترکمنی به ظهور ایدئولوژی‌های سیاسی گوناگون و مختلفی منجر شدند و ایدئولوژی ملی عراق در ارائه یک جایگزین جامع و کامل برای این کشور با ملیت‌های مختلف شکست خورده است. این هویت‌های کهن مانعی برای تفوق احزابی هستند که حامی و مدافع دموکراسی غیر قومی باشند. به این شکاف‌ها اضافه کنید درگیری‌های درون قومی را مانند مبارزه درونی در جوامع اعراب، کردها و ترکمن‌ها. در چند سال گذشته نه تنها اختلافات و درگیری‌های مذهبی بلکه جنگ‌ها و درگیری‌های مذهبی نیز ویرانی و بی‌ثباتی عراق را بیش تر کرده است؛ باین حال، من باور ندارم که شیعیان یا سنی‌های عراق قصد نابودی این کشور را داشته باشند. آن‌ها به سادگی خواهان حداکثر قدرت در دولت عراق هستند. کردها می‌خواهند قدرت خود را در ساختار فدرال عراق افزایش دهند و تهدید به استقلال می‌تواند راه حل ساده‌ای برای ترغیب دولت مرکزی بغداد به دادن امتیازات بیشتر باشد.

آرشین ادیب‌مقدم: عراق هنوز دچار سرگیجه‌های پس‌استعماری است. دولت عراق ذاتاً شبه‌دولت است، نه به این معنی که دولتی در عراق وجود ندارد. آن چه غایب است تعریفی ملی از هویت عراقی است که تمام وجوه عراقی بودن را پوشش دهد. از جمله آن چه نیاز داریم نهاد‌های ملی و دیوان‌سالاری حرفه‌ای است که خود آگاهی ملی را در خود حمل کند. حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ دومین شوک استعماری پس از ۱۹۱۶ میان دولت‌های پادشاهی بریتانیا و فرانسه بود. این تهاجم تار و پود کشور و چشم‌انداز یکپارچگی را از هم گسست. اما در حالی که موقعیت کردها در دولت-ملت عراق متفاوت از دیگر اقوام و گروه‌هاست، کردها نیز باید آگاه شده باشند که نظام کاملاً فدرالی به سود جنبش‌هایی نظیر داعش تمام

خواهد شد. بنابراین نه تنها قلمروی کوچک کردها از جنبه نظامی و اقتصادی طعمه بسیار راحتی برای دولت-ملت‌های بزرگ منطقه است بلکه از جنبه امنیتی هم کردستان مستقل، در مقابل جنبش‌های فراملیتی نظیر داعش آسیب‌پذیر خواهند بود.

۲

آیا به اعتقاد شما عدم حضور مالکی در دور سوم انتخابات و کنار رفتن او می‌تواند به احیای دولت-ملت عراق و بازگشت دموکراسی و نظام انتخاباتی به این کشور کمک کند؟

فخر الحداد: در خلال سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ عراقی که به معنای واقعی در بدترین وضعیت قرار داشت، مسیر رو به بهبودی را طی کرد؛ مالکی حملات موفقیتی به شبه‌نظامیان شیعه و سنی انجام داد، سیاست‌ورزی هویت‌گرا و نژادی رو به افول نهاد و خشونت به موضوعی قابل کنترل تبدیل شد و مالکی خودش را در جایگاه رهبر ملی گرای عراق قرار داد. او حتی در حال جد شدن از ائتلاف شیعیان در انتخابات ۲۰۱۰ بود. اما دور دوم قدرت مالکی برای توسعه سیاسی عراق دستاوردهای مثبتی نداشت و به‌غایت یأس‌آور بود. در شرایط پیش‌رو سیاست‌مداران شیعه از نخست‌وزیری غیر شیعه پشتیبانی نخواهند کرد. به‌عبارت دیگر، فارغ از این که انشقاق‌های عمیقی هم در میان شیعیان وجود داشته باشد، واگذاری مقام نخست‌وزیری به بازیگران سیاسی به‌زعم آنان دشمن، سیاست‌مداران شیعه را به هم نزدیک می‌کند. در عین حال در شرایط پیش‌رو تصور نمی‌رود مالکی بدون فشار از سوی جبهه‌های از سیاست‌مداران داخلی و قدرت‌های پرنفوذ خارجی عقب بنشیند. تغییر نخست‌وزیر در عراق دست کم راه را برای مذاکره با برخی نیروهای سیاسی و شورشی باز می‌کند (گرچه داعش به کنار، شبه‌نظامیان نقش‌بندیده هم هیچ‌گاه متقاعد نخواهد شد). با وجود این، شایان توجه است که تغییر نخست‌وزیر همه چیز نیست و تمام بحران‌ها را خاتمه نخواهد داد. برخی سیاست‌مداران عراقی در فرایند سیاسی مشارکت می‌کنند اما در عین حال به دنبال سرنگونی و فروپاشی هستند. هدف شورشیان نیز کل نظم برآمده پس از ۲۰۰۳ است و نه صرفاً کنار زدن مالکی. شورشیان صرفاً با مالکی نمی‌جنگند بلکه با تمام نظم ساخته‌شده پس از سال ۲۰۰۳ در حال جنگ هستند. تصور این که هر یک از این گروه‌های شورشی تن به فرایندهای سیاسی بدهند دشوار است. فراموش نکنیم که گروه‌هایی نظیر داعش یا شبه‌نظامیان نقش‌بندیده علاقه‌ای به کسب قدرت یا افزایش سهم‌شان در قدرت و چارچوب نظم سیاسی موجود

ندارند بلکه به دنبال سرنگونی هستند.

شیرین هانتر: در شرایط امروز واقعیت این است که کردها، به‌خصوص مسعود بارزانی، استقلال می‌خواهند. هدف آن‌ها برقراری کردستان مستقل در عراق است. سنی‌ها ترجیح می‌دهند عراق یکپارچه بماند، به شرط آن که آن‌ها دوباره دولت را تحت کنترل خود داشته باشند. در این میان وضع شیعیان از همه حساس‌تر است. سنی‌های این کشور از نظر روانی قادر به قبول یک حکومت با اکثریت شیعی نیستند. مخالفت‌های آن‌ها پیش از روی کار آمدن مالکی شروع شده بود. مشکل دیگر اختلافات در میان خود شیعیان است اما مشکلات عراق ساختاری است و همه مشکلات را نباید به گردن مالکی گذاشت.

آرشین ادیب‌مقدم: دولت‌مدان عراق در پیاده کردن نظام پارلمانی با ساختار فدرالی و نیز اجرای اصولی از قانون اساسی که نظام فراگیر حکمرانی را تصریح کند، تا کام‌بده‌مانند دولت رویکردی انحصاری را برگزیده است تا لایه‌هایی از جامعه عراق را کنار بزند. هم‌چنین متأسفانه عنصری هویت‌گرایانه در الگوی انتخاباتی وجود دارد که تاحدودی از سوی خود جنبش‌های سیاسی تقویت می‌شود. عراق نیازمند سیاستی شهروندی بر پایه نظام فدرالی و به شکل نمایندگی است. البته این امر زمانی محقق می‌شود که امنیت به عراق بازگردد و لازم است این موضوع از سوی عوامل جهانی و پشتیبانی سازمان ملل از جمله کشورهای ذی‌نفع نظیر ایران، آمریکا، روسیه، چین، عربستان سعودی و اتحادیه اروپا تقویت شود. □



آرشین ادیب‌مقدم:
دولت عراق ذاتاً شبه‌دولت است، نه به این معنی که دولتی در عراق وجود ندارد. آن چه غایب است تعریفی ملی از هویت عراقی است که تمام وجوه عراقی بودن را پوشش دهد.

شیرین هانتر:
در عراق کردها از نژادی کاملاً متفاوت از عرب‌ها هستند و عرب‌های عراق هم به دلیل اختلافات مذهبی همبستگی ندارند و از آن گذشته جامعه عراق هنوز قبیله‌ای است.



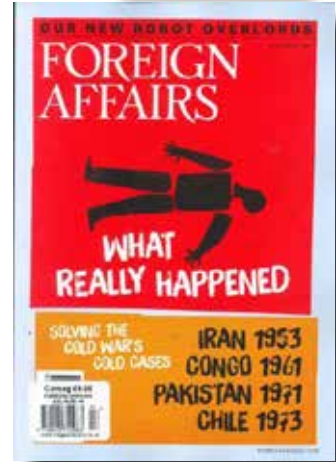
اسکاتلند را آزاد کنید

پراسپکت | نیل اسکر سن، ژورنالیست اسکاتلندی، در شماره آگوست ماهنامه پراسپکت، باورهای غلط مردمان اسکاتلند درباره فریاد استقلال را به چالش می کشد و عواقب رأی آری و نه را بررسی می کند. او می نویسد: «از زمان اتحاد ۱۷۰۷ بدین سو، آن زمان که اسکاتلند استقلال خود را در ازای سهمی از امپراتوری بریتانیا فروخت، سلول کوچک آبی و سفیدی در مغز اسکاتلندی ها باقی مانده که مدام این پیام را در ذهن شان طنین انداز می سازد: "چه خوب می شد اگر، اگر یک جوری... سه قرن است که سلول های بازدارنده منفی باف جلوی بالندگی این پیام را گرفته اند و می گویند: "ما کو توله تر، فقیر تر، ضعیف تر از آیم که... احق شده ای؟" اما حالا همه آن موانع ذهنی فرهنگی از بین رفته و اثری هم بر جای نگذاشته. حالا دیگر سلول های آبی و سفید آزاد هستند پیام شان را مخابره کنند.»



دست برد به لویاتان

امریکن اینترست | نیل گیلمن، معاون رئیس دانشگاه برکلی، در مقاله ای در آخرین شماره این مجله، با عنوان «تمرکز مضاعف» شرح می دهد که چطور دولت های پسادرن تحت محاصره اشرف و تبهکارانی در آمده اند که نادانسته خیانت های شان را در هم می آمیزند و فریبی مخرب از آن بیرون می دهند. گیلمن در بخشی از این مقاله می نویسد: «خلاصه این که، هم زمان که جهانی شدن به راستی نهادهای سیاسی ملی و از رهگذر آن ها هویت ها و وفاداری های ملی را تحلیل می برد، به نظر می رسد جایگزین ملیت نه هویت سیاسی "جهانی" ای که رویا پردازان "سیاست جهان شمول" مدت ها از رویش را در دل داشتند، که در عوض بازگشتی به هویت های محلی ریشه دار در طایفه، فرقه، نژاد، شرکت، و دستة تبهکاران بوده است.»



حقیقت ماجرا چه بود: حل و فصل پرونده های مفتوح جنگ سرد

ایران ۱۹۵۳؛ کنگو ۱۹۶۱
پاکستان ۱۹۷۱؛ شیلی ۱۹۷۳

فاردن افروز | شماره جولای/آگوست این نشریه، به چهار معمای سیاسی جهان که از جنگ سرد تا کنون، به رغم بحث و جدل های بسیار در محافل روشنفکری، سر به مهر مانده اند می پردازد. ری تکیه، پژوهشگر مسائل ایران، خلیج فارس و سیاست خارجی امریکا در بنیاد مطالعات خاورمیانه، در این شماره به بررسی نقش امریکا در کودتا علیه مصدق در ایران می پردازد و آن را ناچیز

چند هفته پیش گروه تروریستی داعش بیش از یکصد سرباز شیعه را در تکریت به صف کرد و به گلوله بست؛ سربازانی که دسته دسته می آوردندشان و جنازه های شان را می بردند. هم چون بسیاری از جنایات این روزها، این اعدام های دسته جمعی حساب المقرر ضبط شدند، در بوق و کرناهای شان کردند، و خود قاتلان آن را پیش چشم مردمان جهان منتشر کردند. راستش را بخواهید داعش ادعا کرده است که هزار و هفتصد نفر را به این شیوه به قتل رسانده. از آن به بعد هر چند روز تصاویر جدید و ویدئوهای کوتاهی از جنایت را منتشر کرده است: معمولاً چند نفر را می بینیم که مجبورشان کرده اند وحشت زده از مردان سیاه پوش نقاب دار بر زمینی بی آب و علف زانو بزنند، و در ادامه با گلوله های از پشت سر آن ها را از پای درمی آورند.

هر کس که رویدادهای کنونی را با وسواس دنبال می کند اذعان خواهد کرد که اخبار به بولتنی از جنایاتی تبدیل شده است چنان شرم آور که حتی تصورشان هم خالی از رنج نیست. اخیراً ویدئویی دیده ام که در آن هفت یا هشت قربانی و چندین تعدی گرد نمایشی دست پاچه بودند: پیکارجویان قربانی های شان را به صف کرده بودند، و ادارشان کردند زانو بزنند، تحقیرشان کردند، به باد کتک شان گرفتند، و هل شان می دادند، بعد دوباره بلندشان کردند تا ایستاده تیر خلاص را به سرهاشان شلیک کنند. سیمای قربانیان هر یک حکایت متفاوتی را روایت می کرد: بعضی واداده بودند، یکی دوتای شان هنوز داشتند التماس می کردند، به عجز و لابه افتاده بودند و به انسانیت مردان اسلحه به دست متوسل شده بودند. عجیب آن که چطور چند ثانیه تا مرگ محتوم، بعضی می کوشند هر طور شده از درد سیلی یا لگدی که نثار سرشان می شود



تروریسم نمایشی

اخبار به بولتنی از جنایات نسل «اره ۳» تبدیل شده است که هرزه نگاره خود را در دنیای واقعی می سازد



جان لی اندرسون | خبرنگار جنگ نیویورک



THE NEW YORKER

ترجمه ها: بابک واحدی



نعا دلا نه و ناموازن

لوموند دیپلما تیک | سرگره حلیمی، مدیر لوموند دیپلما تیک، در یادداشت روی جلد شماره آگوست این ماهنامه، به ادعای پوشش «متوازن» اخبار در مورد مناقشه‌های رژیم صهیونیستی و فلسطین و غزه می‌پردازد و با این باور که ژورنالیسم غربی همواره در پی توجیه اسرائیل و اقدامات نظامی آن برآمده می‌نویسد: «اردو کشی ارتش اسرائیل به قصد بر خورد با غزه شرایط را برای یکی از مهم ترین آرزوهای ژورنالیسم مدرن فراهم ساخته: حق تنبیل بودن؛ مفهومی که در واژگان این حرفه از آن به «موازنه» یاد می‌شود، همان طور که شبکه فاکس نیز خود را بی‌طرفانه «عادل و متوازن» می‌خواند. اما به نوشته حلیمی «در مناقشه خاورمیانه این «موازنه» به قدرت اشغالگر، مزیت شگرف بخشیده است. و به ژورنالیست های غربی هم فرصت گریز از خشم کسانی را بخشیده که خوش ندارند حقایق آزار دهنده را بشنوند.»



شبکه ای از دروغ ها

اگو نویست | گزارش یک شماره ۲۶ جولای ۲۰۱۷ آگوست این هفته نامه به موضع گیری های روسیه، در رویدادهای اخیر، از مداخله در اوکراین و ماجرای کریمه تا سقوط هواپیمای پرواز ام.اچ. ۱۷ هواپیمایی اندونزی، می‌پردازد و می‌نویسد: «فاجعه (سقوط هواپیمای) خیلی زود موجی از نظریه های غیرمتمثل متناقض از سوی روس ها راه انداخت: هدف هواپیمای خود پوتین بوده است؛ موشک اندازهای اوکراین آن جا بودند. این ادعا که یک هواپیمای جنگنده اوکراینی موشک را پرتاب کرده با این مشکل مواجه شد که هواپیماهای جنگنده نمی‌توانند هم ارتفاع ام.اچ. ۱۷ پرواز کنند. این بود که هکرهای روس دست به کار شدند و مدخل ویکی پدیا را تغییر دادند، تا جنگنده ها هم بتوانند در آن ارتفاع پروازند! اما هدف روس ها متقاعد کردن دیگران نیست بلکه فرو کاستن حقیقت به درجه عقیده و دیدگاه است.»



فرزندان خود را به آبیوی لیگ نفرستید

نیو ریپابلیک | با این تیتربک، ویلیام در سیهویچ، منتقد ادبی امریکایی، در آخرین شماره این مجله هشدار می‌دهد «فرزندان خود را به آبیوی لیگ» نفرستید. آبیوی لیگ متشکل از هشت دانشگاه امریکایی از جمله کلمبیا، هاروارد، پرینستون و ییل است و علت این نام گذاری نمای پوشیده از بیچک و پاپیتال (Ivy) ساختمان های قدیمی این دانشگاه ها است. او در مقاله اش می‌نویسد: «نظام آموزش عالی نخبگان ماجوانانی را تربیت می‌کند که زیرک و با استعداد و پُرانگیزه هستند، اما از سوی دیگر اضطراب مدام، کمرویی و گم گشتگی هم از ویژگی های بارز آن هاست، هیچ کنجکاوی فکری ندارند و هدفتندی زندگی را به کل فراموش کرده اند: اسیر حبایی از امتیازات و برتری ها، سرفرو افتاده در مسیر مشترکی گام برمی دارند، کارشان را خیلی خوب بلدند اما هیچ تصویری از این که چرا آن کار را انجام می‌دهند ندارد.»



افول امریکایی

فانر بایسی | شماره جولای و آگوست فانر بایسی در طرح جلد خود با استفاده از شیوه ویرایش می‌کوشد بحث و جدل هایی را که در چند سال اخیر، و به ویژه در یک سال گذشته، بر سر افول قدرت تصمیم گیری جهانی امریکا، مطرح شده و پاسخ های امریکایی ها را به این شکل خلاصه کند: امریکادر انحطاط (نه، تحت فشار)، در حال عقب نشینی (نه، ارزیابی دوباره قوا)، گرفتار بحران (نه، حائز اهمیت)، زیبون (نه، فروتن)، قابل احیا (درست است). در نوشتار آغازین این شماره، به قلم شورای سردبیری این مجله آمده است: «احیا و نوزایی — در کنار رونق اقتصادی، امنیت و نقش جهانی ای که این نوزایی ضامن بقای شان خواهد بود — در دسترس امریکاست. اما نخست، و ایشینگتن باید دست از ستودن عظمت و برتری خود بردارد و در آینه سخت به سیمای خود خیره شود.»

که پرورش یافته ابومصعب الزقلاوی بودند، از پخش و انتشار جنایات و قساوت های خود به وجد می آمدند. در سال های بعد از آن مردمان جهان دهشت های بیش تری دیده اند؛ آن هم از سوی دهشت آفرینان تازه کار مقلدی چون بو کو حرام در نیجریه، الشباب در سومالی و کنیا، و تازه ترین نسل آن ها در عراق و سوریه. طرز کار آن ها هم به نوبه خود در چهار گوشه جهان الهام بخش دیگران شده است. امروز دیگر سر بریدن جلوی دوربین مبتذل و پیش یافتاده شده است. جدایی طلبان دوستدار روسیه در اوکراین هم از خودشان وقت اعدام قربانیان شان فیلم گرفته اند. شکی نیست که تکنولوژی موبایل و اینترنت بیش ترین نقش را در این تروریسم نمایشی نوین داشته است. چندی پیش در توئیتر تصاویری یافتم که یک عضو داعش را نشان می دادند، سرش پوشیده در پارچه سیاه، که با پتک به جان یک اثر باستانی متعلق به نینوا، یادگار یکی از کهن ترین تمدن های روی زمین، افتاده بود. هم چون ویدئوهای آدم کشی می توان به وضوح از نحوه ایستادن و حالت چهره اش دریافت که این کار رانه بی اعتنا به دوربین، که به خاطر دوربین، انجام می دهد. این نسل «اره ۳» است، که هرزه نگاره سبک انتقامی خود را در دنیای واقعی می سازد و باید جلوی سر را گرفت — زیرا که شأن همه ما انسان ها را فرومی کاهد و به محض آن که این گونه از تقلید کور کورانه آغاز شود دیگر نمی توان متوقفش کرد. در دهه ۱۹۸۰، که نسل پیشین جهادی ها می گفتند: «ما همان قدر مرگ را دوست داریم که دیگران زندگی را»، می شد گفت که لاف می زنند. حالا شواهدی که در این ویدئوها می بینیم نشان مان می دهد که راست می گفته اند. □

را دعوت کرد تا به تماشای صحنه اعدام چندین وزیر دولتی که در ساحلی نزدیک پایتخت به ستون های چوبی بسته شده بودند بنشینند. (ده سال بعد نوبت به قطع عضو و قتل خود دونه به دست یک افسر نیروهای شورشی در برابر دوربین رسید) اما بیش تر سال های قرن گذشته، پنهان کردن جنایت، یک قاعده بوده است چون منطق چنین حکم می کرد. عمل گرای سرد و غیر انسانی قاتلین موجب آن می شد که اقدامات خود را از انظار عموم پنهان نگه دارند. در اوج جنگ کثیف آرژانتین، در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، شورای نظامی حاکم شکنجه و اعدام هزاران معترض و مخالف چپ به دست سربازان خود را پنهان می کرد، و تمام ادعاهایی را که می گفتند این شورا دارد مردم را در قالب «پروپاگاندا براندازی» قتل عام می کند، یکسر به باد تمسخر می گرفت. در مورد «مفقودالار» ها هم ژنرال های آرژانتینی به شوخی و تمسخر روی می آوردند — می گفتند این افراد احتمالاً در کوه ها، در کنار رفقای « تروریست » شان، مشغول مبارزه هستند. قبول مسئولیت و به خود بالیدن از ترورهای سیاسی در اواخر جنگ سرد باب شد، به ویژه بین پارتیزان های شهری مثل ETA در اسپانیا، IRA در ایرلند، و بریگاده های سرخ این گروه ها گونهای جدید از بی رحمی را به نمایش گذاشتند، هم در به کار گیری خشونت سیاسی و هم در تحریف رسانه ها جهت ایجاد و اشاعه رعب و وحشت. این روند از آن پس شتاب بیش تری به خود گرفت، و در سال ۲۰۰۲، با انتشار فیلم قتل دنیل پرل به نقطه عطفی رسید؛ فیلمی که نفس ها را در سینه حبس کرد و در سراسر جهان پخش شد. پس از حمله امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و آغاز انتشار پدیده جهادی ها و پیکار جوانان در جهان، نسل جدیدی از افراطیون،

بگریزند. و حیرت انگیز است که چرا تعدادی گران زحمت چنین تحقیر های کم اهمیت را به خود می دهند، با آن که می دانند قرار است چند لحظه دیگر گلوله ای در سر اسرای شان خالی کنند؟ ناراحت کننده ترین چیز سادسیمی است که در این ویدئوها به وضوح دیده می شود. در یکی از ویدئوها مردی به سر قربانی خود شلیک می کند، بعد باقی گلوله هایی را که برایش مانده در نعش مرد مرده که همان طور مجاله روی زمین افتاده خالی می کند؛ کارش که تمام می شود، لگدی میان گرده او می نوازند و خنده های شیوه وار سر می دهد. قدیم، برخی جنایت کاران آگاه بودند که به نمایش گذاشتن جرایم شان به لحاظ سیاسی ناخردانه خواهد بود و بنابراین تصویر جنایت شان را از انظار عموم پنهان می کردند. بعد از آن که استالین دستور قتل عام جنگل کاتین را صادر کرد — که جان هشت هزار افسر لهستانی و هزاران نفر از نخبگان دیگر آن کشور را گرفت — حکومت شوروی دهه ها آن را انکار می کرد و انگشت اتهام را به سوی آلمان ها نشانه رفته بود. نازی ها هم، با این که جنایات خود را به دقت ثبت و ضبط کرده اند، بسیاری از آن ها را انکار می کردند. حمله شیمیایی صدام حسین به مردان، زنان و کودکان کرد حلبچه، در سال ۱۹۸۸، کشتاری بود با اهداف آشکار سیاسی — ایجاد رعب و وحشت میان کردها — اما او هم به تقلید از استالین ایرانی ها را مقصر می خواند. صدام مسئول مرگ صدها هزار نفر بود، اما حتی تا پای مرگ و در دادگاه رسیدگی به جنایاتش کتمان می کرد که چنین کرده است. چرا به دشمنان تان اتویی بدهید که علیه خودتان به کارش گیرند؟ استثنای جالب توجهی هم می توان یافت. در سال ۱۹۸۰، ساموئل دونه رهبر کودتای لیبریا رسانه های جهان

داعش و معنای مدرن بودن

چشم‌تان را به روی چهره‌تاریک دنیای مدرن بکشایید



جان کوری | فیلسوف سیاسی انگلیسی



شاید عجیب به نظر برسد، اما داعش از بسیاری جهات کاملاً مدرن است. این تروریست‌ها، هم‌چون القاعده در گذشته، خود را در قالب شرکتهای بسیار کارآمد سازمان داده‌اند. آنان که در ابتدا به‌مدد اعانه‌های حامیان تروریست‌شان سنگ بنای سازمان‌شان را گذاشته‌اند، به‌سرعت رشد کردند و کسب‌وکاری خودبسنده خلق کردند. داعش از طریق آدم‌ربایی و اخذی، چپاول و فروش عتیقه‌جات، استخراج نفت در مناطق تحت اشغال‌شان، مصادره شمش‌های طلا و دیگر دارایی‌های بانک‌ها و به‌چنگ آوردن مقادیر زیادی از تجهیزات نظامی امریکایی در مسیر پیش‌روی‌اش، به تروریست‌ترین سازمان تروریستی جهان تبدیل شده است. برخی برآوردها ارزش این سازمان را بسیار بیش‌تر از دو میلیارد دلار تخمین زده‌اند.

داعش از این ثروت بهره می‌گیرد تا از طریق ارائه خدمات عمومی و مرمت زیرساخت‌ها در مناطق تحت کنترلش، پایگاه مردمی خود را توسعه دهد. در استفاده از شبکه‌های اجتماعی هم بسیار حرفه‌ای عمل می‌کند. این گروه در وبسایت‌های خود گزارش‌های سالانه‌ای پُر جزئیات از دستاوردها و عملیات خود منتشر می‌کند؛ از جمله شرح مفصل تفکیک‌شده بمب‌گذاری‌ها، ترورها و عملیات انتحاری‌اش.

داعش از اینترنت به بهترین نحو بهره می‌گیرد تا راه و روش بی‌رحمانه‌اش را در برخورد با هر آن‌کس که دشمن می‌پنداردش منتشر کند. قساوت و وسیعیت داعش فی‌البداهه و ناندیشیده نیست. همه نشانه‌ها گواهی می‌دهند که این ددمنشی استراتژی‌ای است که طراحی‌اش سال‌ها زمان برده. داعش، با تیرانتشار ویدئوهای قطع سر یا اعدام مردم، چند هدف دارد: هم‌زمان با رعب و وحشت‌افکنی در دل دشمنان، به جوامع تحت حکمرانی‌اش می‌آموزد که عواقب مهلک و شوم همراه‌اندنشان با تفسیر به‌شدت افراطی آن‌ها از سنت چیست. هیچ خصیصه‌ی قرون وسطایی در این کسب‌وکارهای

هنگام تماشای ابوبکر البغدادی، رهبر داعش که در موصل اعلام برپایی خلافت اسلامی می‌کند، بی‌اختیار این تصور رژه‌ای به‌سمت گذشته است. چنین به نظر می‌رسد که وحشی‌گری هولناک این سازمان در برخورد با هر آن‌کس که سر راهش قرار می‌گیرد، سبک‌خوی گذشته‌های دور و ارزش‌های قرون وسطایی را می‌خواهد به یادها آورد. اما این تصورات و تلقی‌ها اعتبار بیش از حد بخشیدن به تصویری است که داعش از خودش ارائه می‌کند. راستش شباهت اندکی هست میان رژیم به‌شدت سرکوبگری که آن‌ها در بخش‌هایی از عراق و سوریه بر پا کرده‌اند و حکومت‌های زیرک قرون وسطایی؛ حکومت‌هایی که مثلاً در اسپانیا هم زمانی که باقی اروپا زیر بار سرکوب له می‌شد، در جای از مدارا احکام کرده بودند. داعش، با تخریب زیارتگاه‌های کهن و مساجد چندین ساله، می‌کوشد همه آثار و ردپاهای سنت اسلام را از بین ببرد. آن‌ها احتمالاً حتی از طالبان در افغانستان هم سرکوبگرتر خواهند بود. داعش بر سریر قدرت، بیش‌تر به یک حکومت تمامیت‌خواه قرن بیستمی می‌ماند تا هرگونه حکمرانی سنتی.



نسل‌های بعدی دشمن — یعنی کودکان آن‌ها — هم باید از بین بروند.

تخمین‌ها گواهی می‌دهند که از زمان آغاز مناقشه در سوریه دست‌کم یازده هزار کودک سوری — احتمالاً بسیاری دیگر — در جنگ داخلی کشته شده‌اند. حدود هشتصد نفر از این کودکان بی‌سروصدا اعدام شده‌اند و ده‌ها نفرشان، طبق گزارش گروه تحقیقات آکسفورد، در اثر حمله شیمیایی جان باخته‌اند. یکی از تکان‌دهنده‌ترین عکس‌هایی که سال گذشته از حمله شیمیایی در سوریه منتشر شد، تصویر جنازه‌های کوچک‌اندامی بود، پیچیده در کفن‌های سفید، که با چهره‌های معصوم بی‌جان‌شان منتظر دفن شدن بودند.

بسیاری از کودکان هم‌گرویی پیکارجویان می‌شوند. یونیسف در بیانیه‌ای «نگرانی شدید» خود را از ریزش ۱۴۰ بچه‌مدرسه‌ای در شمال سوریه اعلام کرده است. این کودکان پس از آزمون ورود به دبیرستان در حلب، در راه بازگشت به زادگاه‌شان به‌دست پیکارجویان داعش روبرو و گروگان گرفته شدند. چهار نفرشان توانستند بگریزند؛ سرنوشت باقی هنوز معلوم نیست. فناوری، از سلاح‌های تا بمب‌های خوشه‌ای کوچک، غیرنظامیان و به‌ویژه کم‌سرسن‌سال‌ها را آسیب‌پذیرتر ساخته است. در جریان جنگ داخلی لبنان ساکن آن کشور بودم. پس از هجوم اسرائیل در دهه ۱۹۸۰، بمب‌های خوشه‌ای جان ده‌ها کودک لبنانی را گرفت؛ چه بر اثر اصابت مستقیم این بمب‌ها و چه بر اثر باگذاشتن روی آن‌ها با اشتباه گرفتن‌شان با اسباب‌بازی. وقتی پای استفاده از اسلحه غافل‌گیرکننده به میان می‌آید، همه طرف‌ها باید پاسخگو باشند. طبق گزارش نماینده ویژه سازمان ملل در امور کودکان و مناقشه مسلحانه، در افغانستان، از سال ۱۹۷۹ بدین سو، دست‌کم ۳۵ هزار کودک قربانی مین‌های زمینی شده‌اند. در سال ۱۹۹۹، در زمان زمامداری طالبان، که گذرم به نوانخانه‌ای در کابل افتاد، مردی دستار بر سر را آن‌جا ملاقات کردم که سوگوار کودکان تیمیمی بود که در محله‌های اطراف می‌پلکیدند و قربانی مین‌ها یا بمب‌هایی می‌شدند که در دهه پیش از آن ارتش‌های داخلی و خارجی آن‌جا کاشته بودند.

بعضی اوقات شمار کودکان کشته‌شده قطعی نیست و اغلب نمی‌توان آن‌را نهایی دانست؛ حتی بعد از گذشت مدت‌ها از پایان جنگ. در بوسنی، بیش از یک‌هزار کودک در جنگی مقفود شده‌اند که یک نسل پیش از این تمام شده است. صرف‌نظر از انزجار و نفرت عمومی، اخیراً از چند مقام مسئول سازمان ملل شنیدم که تعداد فزاینده تلفات کودکان به این زودی‌ها فروکش نخواهد کرد. در جنگ‌های امروز پیکار به خیابان‌ها کشیده شده و پای در اتاق‌های خانه‌ها و مهدکودک‌ها گذاشته است. □

راه‌ورسم جدید جنگ: کشتار کودکان

نسل‌های بعدی دشمن هم باید از بین بروند!



THE NEW YORKER

رابین رایت | خبرنگار و تحلیلگر مسائل خارجی امریکا

در سال ۱۹۹۴، در آستانه نسل‌کشی رواندا، رادیو میلیه کولینس، در کیگالی، با پیغامی زهرآلود شنوندگان را به وجد آورد: «برای کشتن موش‌های بزرگ، باید موش‌های کوچک را بکشید.» این فرمانی مستور برای کشتار جوان‌ترین نسل توتسی‌ها، قبیله اقلیت کشور، بود. تخمین‌های سازمان ملل می‌گویند در کم‌تر از چهار ماه، سیصد هزار کودک و نوزاد را قلع‌و‌قمع کردند، زیر مشت و لگد گرفتند، به گلوله بستند، یا زنده سوزاندند. کشتار رواندا بی‌مانند نبوده است. هدف‌گیری مشخص کودکان یکی از هولناک‌ترین تحولات در شیوه جنگ و نزاع در پنجاه سال گذشته بوده است. طبق آمارهای سازمان ملل متحد، در قرن‌های هجدهم و نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تقریباً نیمی از کشته‌شدگان در میدان‌های جنگ غیرنظامی بوده‌اند. در جنگ جهانی دوم، غیرنظامیان دو سوم تلفات بودند. تا پایان قرن بیستم، حدود نود درصد تلفات غیرنظامیان بوده‌اند.

سهام کودکان در این مرگ‌ومیرها مدام افزایش می‌یابد. در سال ۱۹۹۵، یونیسف اعلام کرد که حدود دو میلیون کودک در جنگ‌های دهه پیش از آن کشته شده‌اند — بیش‌تر از سربازان. گرجا ماکل، نماینده ویژه دبیر کل سازمان ملل متحد، در نخستین گزارش «کودکان در جنگ» سازمان ملل، در سال ۱۹۹۶، اعلام کرده بود که «کودکان نه‌فقط در میانه تبادل آتش گیر می‌افتند، بلکه احتمال هدف گرفتن‌شان هم هست... کشتن بزرگسالان کفایت نمی‌کند؛

ددمنش، سببیت بهنمایش گذاشته‌شده و جنایات فراملی، دیده نمی‌شود. داعش که همه انرژی خود را وقف بنا کردن جامعه‌ای از خشت اول ساخته، بیش تر شبیه جنبش‌های انقلابی مدرن است. گرچه البغدادی مدام از تاریخ سال‌های نخست اسلام دم می‌زند، جامعه‌ای که در ذهن دارد در تاریخ بی‌همتا است. بیش تر شبیه وضعیت غیر ممکن آرمان شهری است که انقلابیون چپ‌گرای غربی در آینده می‌جستند. برخی از متفکرانی که اندیشه‌های فرقه‌ای افراطی را بنیان گذاشته‌اند ملهم از آثار شیسم و کمونیسم اروپایی بوده‌اند؛ به‌ویژه از این تفکر که جامعه را می‌توان به دست پیش‌قراول قسی‌القلبی انقلابی که متوسل به خشونت نظام‌مند می‌شود از نو شکل داد. ژاکوبین‌های فرانسوی و بولشویک‌های لنینیست، خمرهای سرخ و گاردهای سرخ مائو، همه خشونت را به مثابه روشی از پاک‌سازی بشر از آن چه فساد اخلاقی تلقی می‌کردند به کار گرفتند.

داعش بیش تر در سنت انقلابی مدرن جای می‌گیرد تا گونه‌های کهن خلافت اسلامی. گرچه از شنیدن این حرف به خشم خواهند آمد، اما حقیقت این است که این جهادی‌های وحشی و خشن شیوه سازمان‌دهی و اهداف آرمان شهری‌شان را مدیون غرب مدرن هستند. فقط اندیشه و روش را از غرب نگرفته‌اند، مداخله نظامی غرب بخت قدرت گرفتن را هم به داعش اعطا کرده است. مادامی که صدام در رأس امور بود، با وجود همه جنایاتی که دیکتاتوری او مرتکب می‌شد، رژیم بود که قوانین و حاکمیت سکولار را در کشور حاکم کرده بود و نمی‌گذاشت هیچ جنبش تروریستی در عراق فعالیت کند. سرنگون ساختن صدام ناگزیر به از کار افتادن این حکومت سکولار و خود حکومت عراق انجامید. حتی اگر اشغالگران تحت رهبری امریکائیان به برچیدن ارتش و منحل کردن حزب حاکم را هم مرتکب نمی‌شدند، لاجرم سرانجام کشور از هم می‌پاشید. عراق را بریتانیایی‌ها در دهه ۱۹۲۰ از استان‌های

امپراتوری سابق عثمانی بنا کردند و اقلیت سنی زمامش را در دست گرفتند. سنی‌ها از سال ۱۶۳۸، که عثمانی‌ها بغداد را از ایران گرفتند، در آن منطقه حاکم بوده‌اند. کردها که به‌خاطر ارزشی که منابع نفتی شمال کشور برای بریتانیایی‌ها داشت در کشور جدید گنجانده شدند، از همان زمان در کمین فرصتی بودند که استقلال یابند؛ اتفاقی گریزناپذیر. از خطاهای اشتباهات دولت مالکی هم که بگذریم، این تصور که یک نظام باثبات فدرال بتواند در چنین شرایطی ایجاد شود و استقرار یابد همیشه بعید بوده است. همان طور که برخی مخالفان جنگ از همان ابتدا پیش‌بینی می‌کردند، تغییر رژیم شرایط را برای زمین خوردن کشور هموار کرده؛ همان شرایطی که به داعش اجازه داد از جابر خیزد و بالیدن بگیرد.

گاه گفته می‌شود که ایدئولوژی هیچ نقشی در اشغال عراق نداشته است و هدف فقط تصاحب نفت عراق بوده است و بس. شکی نیست که محاسبات ژئوپولیتیک نقش داشته‌اند، اما به باور من معنای مدرن بودن مهم تر است. سیاستمداران و اندیشمندی که بانگ فریادشان در دفاع از تهاجم بلند بود معتقد بودند که تمام جوامع مدرن به سمت گونه‌ای از حکومت تکامل می‌یابند؛ همان گونه‌ای که در کشورهای غربی وجود دارد. کافی بود بساط استبداد را در عراق برچینند، بعد از آن کشور در مسیر دموکراسی می‌افتاد و باقی خاورمیانه هم دنبالش راه می‌افتادند. تا همین چند ماه پیش، بعضی فکر می‌کردند که پروسه‌های مشابه را هم می‌توان در سوریه به راه انداخت. اما این‌ها هرگز چیزی بیش از خیال‌پردازی‌های ایدئولوژیک نبودند. دنیای مدرن در هیچ مسیر واحدی تکامل نمی‌یابد. دموکراسی لیبرال صرفاً یکی از چندین مقصد ممکن است. داعش، با بلند پروازی‌های هم‌آلوده‌اش (که اگر گفته‌های اخیرشان را باور کنیم شامل فتح دوباره آسیایان هم می‌شود)، روی تیره‌تر دنیای مدرن را به نمایش گذاشته است: بهره گرفتن از وحشت و خشونت در تلاش برای رسیدن به

اهداف دست‌نیافتنی. داعش شاید تا به همین جا پارازا گلیم خود دراز تر کرده باشد. این سازمان با مخالفان مصممی از همه طرف مواجه است؛ نه فقط شیعیان بلکه جهادی‌های سنی‌ای چون القاعده نیز، که داعش شاخه‌ای مشتق از آن‌هاست. در میان عناصر ناهمگنی که داعش به‌تازگی در خود پذیرفته تضاد منافع آشکاری وجود دارد و معلوم نیست که این گروه بتواند در بلندمدت از پس اداره سرزمین خود برآید. افزون بر این، ادعای خلیفه مسلمانان جهان بودن البغدادی را عملاً تمام دنیای اسلام باوه خوانده‌اند. با همه این‌ها، داعش خطری واقعی است — و نه فقط در خاورمیانه.

سخت می‌توان بزرگی خطری را که از طرف داعش کشورهایی چون بریتانیا را تهدید می‌کند، تخمین زد. اهداف اصلی داعش در خاورمیانه هستند. البته، این خطر وجود دارد که غربی‌هایی که به سوریه و عراق رفته‌اند تادر قامت پیکار جو به داعش بپیوندند، آب‌دیده و مجرب به مهارت‌های جدید در ساخت بمب به غرب بازگردند. هم چنین، داعش حالانه تنها علیه غرب که علیه القاعده هم اعلان جنگ کرده است. در چنین شرایطی این خطر مدام نزدیک تر و جدی تر می‌شود که یکی از این گروه‌ها روزی به این هوس بیفتد که حملات تروریستی عظیم و تماشایی‌ای را با هدف کسب جایگاه رهبری نزاع جهانی تروریست‌های اسلام‌گرا به اجرا بگذارد.

دولت‌های غربی، از طریق سیاست‌های تغییر رژیم، پیروبینشی ایدئولوژیک بوده‌اند که روی تاریخ دنیای مدرن را به کل نادیده می‌گیرد. آن‌ها با این کارشان ندانسته افسار گونه‌های بسیار شرور از سببیت مدرن را رها کردند. هر چه که بر سر این خلافت خودخوانده بیاید، نیروهایی که آن را مجسم ساخته‌اند رنگ نخواهند باخت. داعش بخشی از آشفستگی و سرگشتگی انقلابی روزگار مدرن است و مادامی که این حقیقت آزاردهنده را در کمر نکرده‌ایم، نخواهیم توانست از پس خطرهای پیش‌روی مان برآییم. □

در دست دارد و در حقیقت مرز بین عراق و سوریه دیگر اصولاً وجود ندارد. مرزهای بسیار دیگری هم ممکن است با توسل به زور و خشونت از نو ترسیم شوند. وضعیتی که همین حالا فاجعه‌های انسانی است ممکن است از این هم وخیم تر شود. به محض این که داعش بتواند نهادی دائمی شبیه به دولت در بخش‌هایی از عراق و سوریه تأسیس کند، تجزیه منطقه شتاب خواهد گرفت و امریکاد «جنگ جهانی علیه تروریسم» خود شکست خواهد خورد و صلح جهانی با تهدیدی جدی روبرو خواهد شد. حتی در نبود حکومت تروریست داعش هم وضعیت به شدت بی‌ثبات است؛ زیرا که جنگ داخلی سوریه دارد به شدت سرایت می‌کند. راستش را بخواهید «جنگ داخلی» این‌جا دیگر چندان عنوان بامسمایی هم نیست؛ زیرا که این مناقشه، قوت گرفته از مناقشه‌ای کهن میان اکثریت سنی مذهب دنیای اسلام و اقلیت شیعه آن است. کردها هم که جزء بی‌ثبات میراث به‌جامانده از عثمانی هستند و در چندین کشور خاورمیانه پخش شده‌اند از زمان سقوط صدام در شمال عراق فکر و ذهن خود را درگیر بنا کردن اقلیم خودمختار خود، چه به لحاظ اقتصادی و چه سیاسی، کرده‌اند و کار را به آن جا رسانده‌اند که فقط در اسم خودمختار نیستند، بلکه حتی در قالب شبه‌نظامیان پیش‌مرگ، ارتشی قوی و مجرب هم ساخته‌اند. حالا پیش‌روی داعش و تسخیر موصل، به‌ناگهان، تمام اختلافات ارضی میان دولت مرکزی و حکومت منطقه‌ای کرد را نیز به نفع کردها حل کرده است؛ به‌ویژه اختلافات بر سر شهر کرکوک را. پس از عقب‌نشینی ارتش عراق، پیش‌مرگ‌هایی در رنگ کنترل شهر را در دست گرفتند و ذخایر نفت و گاز عظیم این منطقه را به کردهای شمال سپردند. افزون بر این ایران و ترکیه، و نیز امریکا، نیاز فوری به حمایت پیش‌مرگ‌ان در برابر داعش داشتند. از این‌رو، در بیجه فرصت غیرمنتظره‌ای در برابر کردها گشوده شد.

یک پرسش مهم در پیش‌بینی آینده این است که آیا رن، که در موازنه منطقه نقش مهمی دارد، از این تحولات و دگرگونی‌های ژئوپولیتیک جان سالم به در خواهد برد یا نه. اگر چنین نشود، ممکن است کل موازنه قدرت در نزاع خاورمیانه سنتی میان اسرائیل و فلسطین فروپاشد. عواقب این رویداد هم بی‌شک گسترده خواهد بود و پیش‌بینی آن‌ها دشوار. هم چنان که برای اروپا تحولات خاورمیانه دو خطر بزرگ در پی دارد: سرریز اندیشه‌های افراطی به بخش‌هایی از بالکان، و پیکار جویانی که به اروپا بازمی‌گردند و تهدید کرده‌اند که تروریسم و وحشت را با خود باز خواهند گرداند. □

خاورمیانه و بازگشت تاریخ

عصر نویی با داعش

و تحولات خاورمیانه زاده می‌شود



The Inquirer

یوشکا فیشر | وزیر امور خارجه آلمان و رهبر حزب سبز به مدت بیست سال

از دو دهه پیش که فرانسویس فوکوما گفت دنیا داره به پایان تاریخ می‌رسد، تاریخ نفس دنیا را در سینه‌اش حبس کرده است. خیزش چین، جنگ‌های بالکان، حملات تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱، جنگ‌های افغانستان و عراق، بحران مالی ۲۰۰۸ جهان، بهار عربی، و جنگ داخلی سوریه همه ردی‌های بودند بر دیدگاه فوکوما از پیروزی ناگزیر دموکراسی لیبرال. در واقع می‌توان گفت که تاریخ در یک ربع قرن چرخ‌های کامل را طی کرده است؛ از سقوط کمونیسم در اروپا در ۱۹۸۹ تا آغاز دوباره رویارویی روسیه و غرب. اما در خاورمیانه فراتر از همه کشورها، تاریخ هر روز دست به کار است و شدیدترین عواقب را به دنبال می‌آورد. خاورمیانه قدیم، که از به‌جامانده‌های امپراتوری عثمانی پس از جنگ جهانی اول شکل گرفت، دارد آشکارا از هم می‌پاشد؛ و در این میان بار تقصیر بیش از هر کس بر گردن اقدامات امریکایی‌ها در این منطقه مناقشه‌خیز بوده است.

گناه نخستین امریکا حمله نظامی به عراق در سال ۲۰۰۳ بود. «نومحافظه کاران»ی که آن زمان زمام امور را در دست داشتند، چشم‌شان را بر ضرورت پر کردن خلأ قدرت — هم در عراق و هم در منطقه — پس از حذف صدام بستند. عقب‌نشینی نظامی شتاب زده و خام باراک اوباما دومین شکست امریکا بود. این خروج، تقریباً هم‌زمان شد با انفجار بهار عربی و آغاز جنگ داخلی سوریه. حالا هم که پیش‌روی سریع داعش و اشغال موصل، دومین شهر بزرگ عراق، تهدید تجزیه عراق را در پی آورده است. داعش کنترل بیش تر سرزمین‌های شمال غرب بغداد را

هلند، فنلاند و سوئد یافت؛ کشورهایی که اقتصادشان در وضعیت شکوفایی است. احزابی که نتیجه خوبی از انتخابات گرفته‌اند، تمرکز بر نامه‌های خود را نه بر اقتصاد بلکه بر مهاجرت و دیگر نمودهای ملی‌گرایی گذاشته‌اند.

خیزش ملی‌گرایی را نه فقط در اروپا که در سراسر جهان هم می‌توان به وضوح دید. برای مثال طرح شینزوآبه، نخست‌وزیر ژاپن، برای بازنگری در قانون اساسی صلح‌گرای کشورش را در نظر بگیرد. رهبرانی چون ولادیمیر پوتین در روسیه، رجب طیب اردوغان در ترکیه، و زی جین‌پینگ در چین هم دست به دامان ملی‌گرایی شده‌اند و آن را هسته برنامه‌ها و وعده‌های خود قرار داده‌اند.

البته که همیشه تاریخ ملی‌گرایی سالمی هم وجود داشته که اغلب به بسط آزادی و اشاعه دموکراسی انجامیده است. بریتانیایی‌هاغره‌آند که کشورشان تجسم و متضمن ارزش‌هایی است که در نظر ایشان عزیز و محترم هستند. لهستانی‌ها و حالا اوکراینی‌ها از مبارزه‌شان در راه استقلال و موفقیت به خود می‌بالند. اما به نظر می‌رسد امروز عموماً شاهد گونه‌ای متفاوت از ملی‌گرایی هستیم؛ ملی‌گرایی‌ای بر مبنای ترس، عدم امنیت و هیجان. و همان‌طور که آیزابا برلین زمانی گفته است، این گونه از ملی‌گرایی، چون ترکه‌ای خمیده، همیشه به کین‌خواهی پس می‌جهد.

چرا این اتفاق حالا دارد رخ می‌دهد؟ یک توضیح این است که، هم‌زمان با پیشروی سریع انقلاب‌های جهانی شدن و فناوری و دیگر گونی‌شتابان جهان، مردم از سرعت تغییر برمی‌آشوبند و آرام و قرارشان را از دست می‌دهند و به دنبال ریسمانی می‌گردند تا بدان بیابوند و یاری و ثبات گیرند. اگر پیوندهای ملی به قدر کافی تحکیم شوند، ملی‌گرایی اوج می‌گیرد و فرصت جولان می‌یابد. اما



The Washington Post

فردینز کریا | خبرنگار هندی الاصل امریکایی و سردبیر بخش بین‌الملل نیوزویک

ما که هستیم؟

جهان را نه ایدئولوژی که هویت به پیش می‌راند



و توانست برای نخستین بار در پارلمان اروپا، احزاب ملی‌گرا، پوپولیست بگیرد. بسیاری از مفسران خیزش این احزاب را پیام‌رکود شدید و کندی روند احیای اقتصادی‌ای دانسته‌اند که هنوز بسیاری از کشورهای اروپایی را هانکرده است. اما الگوهای انتخاباتی مشابهی را هم می‌توان در اتریش، دانمارک،

در انتخابات اخیر پارلمان اروپا، احزاب ملی‌گرا، پوپولیست و حتی مهاجرها را نشان موفقیت چشم‌گیری داشتند. حزب استقلال بریتانیا تمام دیگر احزاب را شکست داد. جبهه ملی فرانسه برابر حزب حاکم سوسیالیست پیروز شد. در یونان، حزب شبه‌فاشیست فجر طلایی نیم میلیون رأی را ربود

زندانیان در فیدلیو) با نقض آشکار و علنی سازوکارهای تضمین‌کننده حاکمیت قانون محبوس شده‌اند — یا بلای بدتری بر سرشان آورده‌اند.

این که توجه به حقوق بشر چقدر باید در تعیین سیاست خارجی دخالت داده شود، در بسیاری از دموکراسی‌های جهان هنوز محل اختلاف نظر است؛ بیش‌ترشان می‌پندارند که کارنامه‌شان در حقوق بشر آن‌ها را محق می‌سازد برای دیگران سسخنرانی کنند. بعضی اوقات چنین است؛ بعضی اوقات نه. برای مثال، کارنامه خود آمریکا، در بندر گوانتانامو و جاهای دیگر، اعتبار سیاست‌مداران امریکایی در این مسئله را مخدوش کرده است. هم‌چنین هیچ‌کس نمی‌تواند در کشوری فریاد و اسفا سر دهد که حقوق بشر زیر پا گذاشته شده و در کشوری دیگر سکوت پیشه کند — مثلاً وقتی که معامله‌های تجاری در خطر است، که زیاد هم پیش می‌آید. فقدان چنین «تبات رأی» یکی از گناهان اتحادیه اروپا در تلاش برای تأسیس یک سیاست خارجی مبتنی بر ارزش‌ها بوده است. برای نمونه، اتحادیه اروپا کوشیده است شراکتی از همکاری اقتصادی و سیاسی در منطقه مدیترانه بنا سازد که در آن یاری مالی و آزادسازی تجاری حساب قرار داد، به بهبود وضعیت حقوق بشر و توسعه نهادهای دموکراتیک پیوند می‌خورد. در همین حال، بسیاری بر این گمان‌اند که برخی کشورهای عضو اتحادیه اروپا، بهرغم تأکید بر بندهای مربوط به معیارهای عالی حقوق بشر در توافق‌نامه‌های دوجانبه با کشورهای شهره به شکنجه زندانیان، مخفیانه با استرداد افراد مظنون به تروریسم به این کشورها دست خود را هم در جنایات آن‌ها آلوده کرده‌اند.

ارزش‌هایی هم‌چون آزادی و حقوق بشر را نمی‌توان با

از بتهوون تا پکن

ارزش‌هایی هم‌چون آزادی و حقوق بشر را نمی‌توان به زور تحمیل کرد یا مثل قهوه فوری تولیدشان کرد

FINANCIAL TIMES

کریس یتن | آخرین حاکم بریتانیایی هنگ کنگ و رئیس کنونی دانشگاه آکسفورد

نابلتون از قدرت کناره‌گیری کرد) بازنویسی شده، و یکی از عالی‌ترین بیان‌های فرهنگی ارزش‌های بنیادین انسانی — آزادی و اعتراض به استبداد است. مه‌تیج‌ترین لحظه فیدلیو آن جاست که زندانیان سیاسی موقتاً از محبس خود آزاد می‌شوند. زندانیان می‌خوانند: «آه بهشت! رستگاری! بهره‌وری! آه آزادی! آیا خواهند بخشیدمان؟» بیش‌تر تاریخ دو قرنیه که از نوشتن این آپرامی گذرد در جست‌وجوی آزادی متمرکز بوده؛ مبارزه علیه قدرت‌های استعماری، کمپین‌های دفاع از حقوق اولیه بشر، مقاومت در برابر رژیم‌های تمامیت‌خواه و اقتدارگرایی مدرن. آزادی پیروز شده اما پیکار هنوز به پایان نرسیده است، و در هر قاره و به اشکال گونه‌گون جریان دارد. قربانیان شکنجه را از امریکای مرکزی تا ساحل عاج تا پاکستان در نظر بگیرد؛ آزار قانونی مردم — و خبرنگاران — را در مصر؛ قاچاق انسان، که حتی در کشورهای توسعه‌یافته هم رایج است؛ و ربودن دختران جوان مسیحی در شمال نیجریه. در بسیاری از کشورها، مخالفان سیاسی (هم‌چون

هفته سال پیش در اولین روز ماه جولای، بر عرشه قایق سلطنتی بریتانیا از هنگ کنگ دور می‌شدم؛ یک روز پس از آن که چین طبق قراردادی بین‌المللی با بریتانیا (که حاصل مذاکراتی در سازمان ملل بود) به نام «اعلامیه مشترک»، حاکمیت این سرزمین را در اختیار گرفت. قراردادی که تضمین کرده بود هنگ کنگی‌ها تا پنجاه سال سبک زندگی‌شان را تحت شعار دنگ ژیاوپینگ، «یک کشور، دو نظام»، حفظ کنند. حاکمیت قانون و آزادی‌های توأم با کثرت‌گرایی — حقوق قضایی و آزادی بیان، تجمع و مذهب — قرار بود شالوده شکوفایی و ثبات هنگ کنگ باقی بمانند. این روز برای من که آخرین حاکم مستعمره بودم شخصاً اهمیت بسیار دارد و اهمیتش برای شهروندان هنگ کنگ بس بیش از این است. در سالگرد این روز، به تماشای اجرایی شگرف از فیدلیو بتهوون در منطقه‌ای بیلابی نزدیک آکسفورد رفتم. تنها اپرای بتهوون که در سال ۱۸۰۵ (سال پیروزی نابلتون در اوسترلیتس) نوشته و در ۱۸۱۴ (که



روباہ خاکستری دیکتاتوری و دموکراسی

ادوار دشوار دنازده، حقه باز مکاری که گر جستان راز از طوفان های سخت گذراند و به این جارساند



نینا خروشچوا | استاد روابط بین الملل دانشگاه نیواسکول نیویورک

PROJECT SYNDICATE
A WORLD OF IDEAS

ادوار دشوار دنازده در سال های حکمرانی اش به «روباہ خاکستری» مشهور بود. مردی که به نظر می رسد در پروازی نرم از رهبر گر جستان شوروی و عضو پولیتبوری کرملین به مقام وزیر خارجه اصلاح طلب میخائیل گورباچوف رسید پیش از آن که در گر جستان پس از شوروی در مقام رئیس جمهور غرب دوست از نوزاده شود، و طرفه این که مقابل گورباچوف بایستند، خود را قهرمانی می دانست که گر جستان را از چنگال روسیه آزاد ساخته است و البته یکی از فلسفدترین سیاستمداران بود که این کشور به تاریخ خود دیده است. در پایان عمرش، در نظر مردمان گر جستان و غرب و روسیه، که او را معمار فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی می دانستند، سیاستمداری مغفور بود. پس از انقلاب گل رز سال ۲۰۰۳ میخائیل ساکاشویلی —نوجه سابق شوار دنازده— اگر چه در شورشی علیه شوار دنازده فاسد به قدرت رسیده بود، اما به همان شیوه های سبک شوروی در ارعاب و بی آبرو ساختن مخالفان و برآکندن معترضان با توسل به قوای قهریه پناه برد تا مخالفان خود را آچمز نگه دارد. ساکاشویلی اصلاحات اقتصادی موفقی را به اجرا گذاشته و همه جانبه به فساد نیروهای پلیس تاخته بود اما سر آخر به گرفتن رشوه و پیگیری انگیزه های استبدادی متهم شد؛ و بدین ترتیب اگر چه شوار دنازده که به کل به فراموشی سپرده شده بود، با زیرکی و مهارت، میراث خودش را در جهت منافعی مدیریت کرد. اما مردم گر جستان از آن زمان تا کنون این پرسش را همواره می پرسند که آیا شوار دنازده اصلا برکنار شد؟ یا در نظر گرفتن این که او در سال ۲۰۰۳ چقدر مغفور و بدنام بود، بسیاری بر این عقیده اند که او آماده بود قدرت را واگذار کند اما جانشینی می خواست که بتواند ضامن بقای میراث (و ثروت) او باشد. شکی در این نیست که ساکاشویلی در مقام وزیر دادگستری گر جستان به شهرت رسید؛ آن زمان که علیه خانواده شوار دنازده دعوی فساد اقامه کرد و توانست پانزده میلیون دلار از ثروت شوار دنازده ها را به خزانه کشور بازگرداند. اما دولت ساکاشویلی هرگز نازک تر از گل به شوار دنازده و خانواده اش نگفت.

شوار دنازده در سراسر دوران سیاست ورزی حرفه ای اش، شهره بود که هوای همه طرف ها را دارد، گاه تهدید به استعفا می کرد، فقط به نیت این که در مقامش باقی بماند، یا دشمنان را متهم به جیدن دسیسه ترور می کرد، تا بیش تر زنده بماند. در دهه ۱۹۷۰ به اشکال مختلف تملق لئونید برزنف، رهبر وقت شوروی، را می کرد و در سوی دیگر در حمایت از حقوق دانشجویان گر جستان در سخن گفتن به گرجی و نه روسی، برخلاف خواسته کرملین، با آن ها دیدار می کرد. شوار دنازده در دهه ۱۹۸۰ از مقام دبیر کل حزب کمونیست گر جستان استعفا کرد، ظاهرا در اعتراض به حاکمیت شوروی، اما بعد گورباچوف مقام وزیر خارجه شوروی را به او سپرد. او که اعتماد رهبران غرب را جلب و فروپاشی امپراتوری شوروی در شرق اروپا را سرپرستی کرده بود، در سال ۱۹۹۰ استعفا داد و اعلام کرد که روسیه تحت زمامداری گورباچوف —دارد به دیکتاتوری پس می لغزد. این زست پاسداری از دموکراسی، مقام ریاست جمهوری گر جستان مستقل را برای شوار دنازده به ارمان آورد، آن هم زمانی که کشور شکننده و در معرض خطر جنگ داخلی بود و او این مقام را یازده سال نگه داشت.

در سال ۱۹۹۹، در جریان جشن هایی که به مناسبت ده سالگی فروریختن دیوار برلین در نیویورک برگزار شده بود، از زبان شوار دنازده شنیدم که گر جستان دو چهره تاریخی بر جسته تقدیم قرن بیستم کرده است: «یکی آن که پرده آهنین را برافراشت [جوزف استالین] و دیگری آن که پرده را فروانداخت»؛ که منظور خودش بود.

آیا شوار دنازده هرگز صادق بوده است؟ او سیاستمداری دموکرات بود یا مستبدی ستمگر؟ حقیقت تاریخ نشان می دهد که او هر دو را آن ها بوده. مرگ او زوال نسل کمونیست های اصلاح طلب گورباچوف را تکمیل تر کرد؛ کسانی که —هم چون شوار دنازده و بوریس یلتسین— در اواخر دهه ۱۹۸۰ راهشان را به کل از فراطی های خیر مسر دوران برزنف جدا کردند و (عمدتا به سهو) فروپاشی امپراتوری شوروی و گذار طولانی آن سرزمین ها به دموکراسی را تسهیل کردند.

این گذار هنوز راه درازی تا سر منزل مقصود دارد اما نور امید دیده می شود. سال گذشته، گر جستان رئیس جمهور جدید خود، گئورگی مارگولاشویلی، را در انتخاباتی صلح آمیز و مشروع برگزید؛ پیش تر در همین تابستان، کشور توافق نامه همکاری با اتحادیه اروپا را امضا کرد و هیچ یک از این ها بدون چند دهه دودوزه بازی حيله گرانه و درعین حال جسورانه شوار دنازده میسر نمی بود. □



اگر برنامه ملی شکننده باشد یا نامشروع تلقی شود، آن گاه شاهد قدرت گرفتن و کشش بیش تر نیروهای قدیمی تر و ریشه دار تر خواهیم بود. هویت های قومی از کاتالونیا تا اسکاتلند تا برسیم به خاورمیانه، معنا و ضرورت نویی یافته اند. امروز ما با ترکیبی غریب از عدم امنیت و قاطعیت طرف هستیم. مردم نگران اند که جوامع شان چنان تغییر کند که دیگر نتوان بازشان شناخت؛ تصور می کنند که تحت حاکمیت نیروهای عظیم دور از دسترسی —هم چون اتحادیه اروپا در بروکسل، یا صندوق بین المللی پول، یا دولت فدرال در واشینگتن— قرار دارند؛ حکومت هایی که هیچ نمی توان کنترل شان کرد. تحت حاکمیت کسانی که ارزش های شان با ایشان یکسان نیست.

در امریکا، روندی موازی و هم راستای این جریان را می توان دید: خیزش تی پارتی، ونسا ویلیامسون و تداکساکچول، در کتاب خود تی پارتی و یازسازی محافظه کاری جمهوری خواه، این طور نتیجه گیری می کنند که در نظر اعضای تی پارتی مهاجرت مسئله های اساسی است —شاید حتی اصلی ترین مسئله. مایک هاگابی، گلن بک و بسیاری از راست های دیگر، می گویند دیگر کشور شان را نمی شناسند. ملی گرایان اروپایی ای هم که در انتخابات ماه مه پیروز شدند نظر مشابهی دارند. در عصر جهانی شدن، نخبگان نظریاتی درباره ایدئولوژی سیاسی دارند —دولت بزرگ تر یا دولت کوچک تر— اما، همان طور که ساموئل هانتینگتون سال ها پیش گفته است، نیروی برآمده از پایین هرم سیاسی که این روزها جهان را پیش می راند هویت سیاسی است. پرسشی که در دل مردم هیجان شور می ریزد این است که «ما که هستیم؟» و نامیون تر این که، «که نیستیم؟» □

توسل به زور تحمیل کرد یا هم چون قهوه فوری تولیدشان کرد. نمی خواهم نسخه های برای سیاستی آیکی بیچیم که خواسته های دنیای واقعی را کتمان می کند. بلکه می خواهم صرفا بگویم که تکیه بر سیاست واقعی، به مثابه چراغ راه سیاست خارجی، کارنامه نخبم های تیره ای داشته است. سیاست دنیای واقعی بود که بمباران کامبوج و قتل عام های حکومت پل پوت را برای مسان به ارمان آورد. فرضیات «واقع بین» اغلب به شدت نشدنی از آب درمی آیند. معامله های تجاری اغلب با گرنش های سیاسی مواجه نمی شوند و تضمین یا ثبات شان در خطر است. کشورها هر آن چه می خواهند می خردند و هر آن چه می توانند به بهترین قیمت ممکن می فروشدند؛ صرف نظر از این که کشوری دیگر بخش نامه ای وزارت را ابلاغ کرده یا نه. در عوض، تمام سیاست های مناسب —از کمک تاهمکاری سیاسی و امنیتی— باید معطوف به تقویت نهادها و ارزش هایی باشند که طرف های درگیر خواهان شان هستند.

همه این ها من را به یاد اول جولای امسال می اندازد. هم زمان که من داشتم فیدلیو گوش می دادم، ده ها هزار نفر از هنگ کنگ نشینان (البته سازمان دهندگان اعتراض از صدها هزار نفر گفته اند) داشتند برای آزادی تظاهرات می کردند. آن ها خواهان نظامی عادل و شفاف برای انتخاب حاکم شان بودند؛ نظامی که از آزادی و حاکمیت قانونی دفاع کند؛ ارزش هایی که هنگ کنگ را به چنین جامعه ویژه موفق و در معنای کلاسیک کلمه لیبرال و اصیل بدل ساخته است. در نهایت هم، مردم هنگ کنگ هر آن چه می خواهند به دست خواهند آورد، هر قدر هم که چینی ها اعتراض کنند و سنگ پیش پای شان بیندازند؛ آزادی در انتها پیروز می شود. □



چقدر از جهت‌گیری سیاسی موروثی است؟

مطالعات جدید حکایت از رابطه‌ای معنادار میان مواضع سیاسی و ژن‌های آدمیان دارد



توماس بی. ادسال | استاد ژورنالیسم دانشگاه کمبیا

The New York Times



مسئول برخی از تفاوت‌ها بین مردم هستند.» دو پژوهشگر دیگر (فریزن و سیاز کیوز) نیز از مقایسه دوقلوهای همسان و غیرهمسان به این نتیجه رسیده‌اند که «ژنتیک نشان می‌دهد که شاید زمینه‌زیربنایی مشترکی وجود داشته باشد که افراد را به سمت پذیرش اصول اجتماعی و ایدئولوژی‌های سیاسی شالوده‌محافظه‌کاری می‌برد.» یافته‌های آن‌ها نیز نشان می‌دهد که «وجود عامل مشترک ژنتیک، اساس اتخاذ موضع‌های سیاسی محافظه‌کار، حفظ ارزش‌های سنتی، و اهمیت دادن به دین در حیات یک انسان، را تشکیل می‌دهد.»

هم چنین این دو پژوهشگر می‌گویند که پیوندهای نزدیک «فقط زمانی وجود دارند که ایدئولوژی اجتماعی و ارجحیت ارزش‌های ثابت در سازمان‌دهی جامعه را بررسی می‌کنیم.» اما «وقتی گرایش‌های اقتصادی را در نظر می‌گیریم»، این پیوندهای ژنتیک، اگر وجود داشته باشند، بسیار ضعیف می‌شوند. به بیان دیگر، بعضی رأی‌دهندگان که در مسائل اجتماعی-اقتصادی موضع‌های اقتدارگرا، سنتی، محافظه‌کار اتخاذ می‌کنند وقتی پای اقتصاد به میان می‌آید لیبرال می‌شوند؛ صرف‌نظر از این که چقدر با لیبرال خوانده شدن مخالف باشند.

ویرجینیای غربی تجسم این تناقض است. ایالتی بسیار فقیر، که به لحاظ درآمد یک خانوار متوسط در رتبه‌بندی چهارم هشتم آمریکا است. از هر پنج نفری که ساکن این ایالت هستند نزدیک به یک نفر، یعنی ۱۸/۴ درصد کل جمعیت، در سال ۲۰۱۲ کوبن غذا دریافت کرده‌اند و ۲۲ درصد از جمعیت تحت خدمات درمان دولتی هستند. اما در سال ۲۰۱۲، ویرجینیای غربی بی‌درنگ باراک اوباما را پس‌زد. میت رامنی در تمام مناطق ۵۵ گانه ایالت پیروز شد، و در ۴۱ منطقه از این مناطق بیش از شصت درصد آرا را از آن خود کرد. جالب است که از هر بیست ساکن ویرجینیای غربی نوزده نفرشان، یعنی ۹۴ درصد کل جمعیت، سفیدپوست هستند.

آخرین باری که مطلبی درباره تحقیقات پیرامون ریشه‌ها و زیربنای وابستگی حزبی نوشته‌ام، با این پرسش مواجه شدم که «آیا مطالعاتی از این دست چیزی بر درک ما از سیاست خواهند افزود؟» واقعیت این است که مطالعه قابلیت وراثت‌گرایش‌ها، تمایلات حزبی و ایدئولوژی، زیرمجموعه‌ای نو از علوم سیاسی است. این حوزه ظرفیت و توان آن را دارد که در بسیاری از موارد مهم، از جمله ریشه‌های خصومت میان راست و چپ معاصر، و این که مواضع احزاب سیاسی هم به لحاظ عملی و هم زبانی متفاوت از هم است، بصیرت و اندیشه‌هایی نو در اختیارمان بگذارد.

این که بگویم گرایش بیش‌تر به یک نظام فکری نسبت به نظامی دیگر شاید به درجه‌ای وراثتی باشد، البته به این معنی نیست که رأی‌دهندگان با نظام سیاسی تغییرناپذیر و ایستا هستند. اما ظهور مسائل جدید — مثلاً نژاد، جنگ و پیش‌گیری از آبستگی در دهه ۱۹۶۰ — ائتلاف‌ها را وادار به دگرگونی و سیاست‌مداران را وادار به سازگاری و الگوهای رأی‌را وادار به تغییر کرده است. بر خلاف غلبه تأثیر اقتصاد

مطرح شده‌اند تشکیک وارد کرده‌اند. نویسندگان مقاله «فرمان برداری از اقتدار سنتی: عامل موروثی زیربنای اقتدارگرایی، محافظه‌کاری و دیانت»، آزمون‌های زیادی را برای مقایسه گرایش و طرز کار سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیک و اقتصادی دو گروه از دوقلوهای بزرگ‌سال به کار گرفته‌اند: دوقلوهای همسان (مونوزیگوتیک)، که همه ژن‌هایشان مشترک است، و دوقلوهای غیرهمسان (دایزیگوتیک) که تقریباً نیمی از ژن‌هایشان مشترک است. این سه روان‌شناس مدارکی یافته‌اند که به باورشان نشان می‌دهد اقتدارگرایی، دیانت و محافظه‌کاری، نشانه‌گرایی به ساختار خانواده و جامعه، عرف دینی و درک‌های متعارف در مسائل سیاسی است و این نیز صورتی از «یک عامل واحد مکنون و به‌شدت وراثتی» است. ایشان می‌گویند هر یک از این سه خصیصه در میان دوقلوهای همسان مشترک‌تر هستند تا در میان دوقلوهای غیرهمسان. و احتمال این که دوقلوهای همسان ارزش‌های سنتی مشترکی با والدین خود داشته باشند بیش‌تر است تا دوقلوهای غیرهمسان؛ که نشان از ارتباطی بیولوژیک در دیدگاه فرهنگی دارد.

لود که در ایمیلی (در تبیین جدولی که در این صفحه می‌بینید) برایم توضیح داده است که «وقتی می‌بینیم دوقلوهای همسان این قدر شبیه به هم هستند، در حالی که شباهت دوقلوهای غیرهمسان بسیار کم‌تر است، نشانه محکمی در دست داریم که در خصیصه مورد بحث، ژن‌ها

این پرسش دست‌کم از سال ۱۹۶۸ بدین سوی در کانون سیاست آمریکا قرار داشته است: چرا بسیاری از سفیدپوستان فقیر، کارگر و پایین‌تر از طبقه متوسط — که بسیاری شان برای گذران زندگی به حمایت‌های دولتی وابسته هستند — به جمهوری خواهان رأی می‌دهند؟ بحث بر سر انگیزه‌های رأی‌دهندگان سفیدپوست کم‌درآمد محافظه‌کار به جایی نرسیده است، اما به‌تازگی دو تحقیق نشان داده‌اند که برای دموکرات‌ها گذر از موانع پیش‌روی، در همراه ساختن این بخش از رأی‌دهندگان، دشوار خواهد بود.

در مقاله «فرمان برداری از اقتدار سنتی: عامل موروثی زیربنای اقتدارگرایی، محافظه‌کاری و دیانت»، که در ژورنال شخصیت و تفاوت‌های فردی در سال ۲۰۱۳ منتشر شد، سه روان‌شناس (استیون لود که، تامس جی. بوکارد و وندی جانسون) نوشته‌اند که «اقتدارگرایی، محافظه‌کاری و دیانت»، که ایشان «سه گانه ارزش‌های اخلاقی سنتی» می‌خوانند، «اساساً متأثر از عوامل ژنتیکی» هستند. به باور این نویسندگان، هر سه خصیصه بازتابی از «یک گرایش واحد زیربنایی» یعنی «سنت‌گرایی» هستند. سنت‌گرایان در این مفهوم «واجد معیارهای اخلاقی سفت‌وسخت و اصول محکم تربیت‌فرزندان هستند، ادب متعارف و آبرورازرشمند می‌دانند، مخالف تمدد و تکبر بی‌اعتنا به دیگران هستند، و نهادها و رسوم سنتی را راج می‌نهند.»

می‌دانیم که در نظر بخشی از رأی‌دهندگان، حزب دموکرات آمریکا که هوادار حقوق سقط جنین و ارجحیت فردگرایی خودبیین بر الزامات خانواده است، بیگانه می‌نماید. از دیدگاه مقابل هم حزب جمهوری خواه که باور دارد دواوج باید پیوندی میان یک زن و یک مرد باشد و تعهدات خانوادگی مقدم بر بالندگی فردی است، در نظر بسیاری از چپ‌ها غیرقابل قبول می‌نماید. اگر این زمینه‌ها تاحدی ریشه در ژنتیک داشته باشند، نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که این دو دسته خود را درگیر بحثی منطقی و سازش‌پذیر کنند. اما در مقابل هم اندیشمندان بسیاری به کیفیت مدارک و شواهدی که تاکنون در رابطه با ارتباط ژنتیک با سیاست و ارزش‌ها

سه گانه ارزش‌های اخلاقی

سنت‌گرایی	دیانت	محافظه‌کاری	اقتدارگرایی	دوقلوهای همسان
۰/۴۴	۰/۵۰	۰/۵۳	۰/۵۱	
۰/۱۸	۰/۰۲	۰/۳۶	۰/۱۰	دوقلوهای غیرهمسان

در این جدول، «صفر» نشان‌دهنده فقدان همبستگی در دیدگاه است؛ «یک» نشان‌دهنده دیدگاه یکسان. در واقعیت، اعداد به‌دست آمده بین این دو قفر می‌گیرند، اما دوقلوهای همسان بیش‌تر به لحاظ فرهنگی شبیه به هم هستند (اعداد بزرگ‌تر) تا دوقلوهای غیرهمسان.

در بسیاری از حوزه‌ها، در بحث و جدل‌های معاصر بر سر فناوری‌های نوین زادوولد، تک‌ولدی و نقش‌های جنسیتی، نظرات رأی‌دهندگان ممکن است ریشه‌زیستی و وراثتی داشته باشند.

نوسان میان ائتلاف‌های حاکم چپ و راست در سیاست امریکا را می‌توان در نتایج نوزده انتخابات ریاست جمهوری از سال ۱۹۴۰ تاکنون دید که ثباتی نسبی داشته است: نه بار جمهوری خواهان پیروز شده‌اند؛ ده بار دموکرات‌ها. در این میان در ده انتخابات طرف پیروز کم‌تر از ۵۳ درصد آرا را از آن خود کرده است. از این موازنه و تعادل می‌توان نتیجه گرفت که تفکر سیاسی شاید کم‌تر از آن چه انتظار می‌رود انعطاف‌پذیر باشد و اساس‌اش بر پایه‌های مستحکم‌تری استوار است.

تحقیقاتی که نشان می‌دهند شاید تفاوت پایداری در نحوه تفکر و دریافت لیبرال‌ها و محافظه‌کاران وجود داشته باشد، و این تفاوت‌های زیربنایی ممکن است افراد را به یک سرحد در طیف سیاست یا سرحد دیگر سوق دهند، افزایش قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند. به‌طور خاص نیاز به نظم، ساختار، شفافیت، قطعیت، دکماتیسیم و انضباط اغلب در تفکر هواداران محافظه‌کار می‌گردد. بیشتر تر دارند، در حالی که تساهل‌گرایان بیشتر تر پذیرش بیشتر تر تجربه نو به‌ظاهر باشیوه شناخت لیبرال پیوند خورده‌اند.

استیون پینگر، استاد روان‌شناسی دانشگاه هاروارد و نویسنده کتاب لوح سپید در ایمیلی در دفاع از ادامه تحقیقات در حوزه گسترده‌تر روان‌شناسی تکاملی و در زیرمجموعه سیاست و ویژگی‌های موروثی بر این نوشته است: «اگر اندیشه و نظرات سیاسی بنده را بتوان با خواندن زن‌هایم، یا مطالعهٔ دولوی همسانم که در بدو تولد از من جدا شده و آن‌سوی دنیا بزرگ شده، پیش‌بینی کرد، اذعان به امکان تفاوت ژنتیکی در مسائل خاص بی‌شماری تحول آفرین خواهد بود. اگر انسان‌ها به حکم زن‌هایشان در پیروی از ندای وجدان، هوش و ذکاوت، و دیگر خصیصه‌های روان‌شناختی، عمل کنند، یعنی این که ایدئولوژی‌های سیاسی تاحدی موروثی هستند؛ و این توجه ما را به چیستی خصیصه‌های مشترک روان‌شناختی ایدئولوژی‌های رقیب معطوف می‌سازد؛ یعنی تفاوت‌های مزاجی تمایل به اقتدارگرایی، پیروی از وجدان، و تجربه‌پذیری، در کنار تفاوت‌های فکری تمایل به هوش و ذکاوت. از این طریق می‌توان برخی از ویژگی‌های مشترک زیربنایی ایدئولوژی‌های رقیب را شناخت.»

چنین تحقیقاتی دربارهٔ وراثت خصیصه‌های مزاجی و شخصیتی، آن‌جا که در تصمیم‌گیری‌های سیاسی کاربرد می‌یابند، می‌تواند درک ما از گفتمان‌ها و مباحثه‌های عمومی را بهبود بخشد. پس چرا از تحقیقات ژنتیک هراس داشته باشیم؟ رد کردن یادبو ساختن از آن، به‌ویژه وقتی پیشرفت‌های استثنایی در این حوزه‌ها با شتابی سرسام‌آور رخ می‌دهند، پناه‌بردن به سنگر جهل است. اکثریت آشکار کسانی که به مطالعهٔ ژنتیک، عصب‌شناسی و زیست‌شناسی تکاملی مشغول هستند به‌خوبی از مطالعات لکه‌دار شده‌ای که در گذشته به نتایج نژادپرستانه، جنسیت‌باور و بیگانه‌هراسی انجامیده‌اند آگاه هستند. اما احتمال تکرار سوءاستفاده‌هایی این چنین که کاهش می‌یابد، قیدوبندهای آزادی‌اندیشه، حتی آن قیودی که فقط موانعی روان‌شناختی هستند، ضدمولد خواهند بود. ما به همهٔ ابزارهای موجود نیاز داریم تا در کمان‌ها از نظام‌های خودمختاری و دریافت‌مان‌را از چگونگی تبدیل شدن‌مان به موجودات سیاسی‌ای که اکنون هستیم، افزایش دهیم. □

آیا کشورها حق جداسدن دارند؟

اگر کشور مادر به خاک سیاه بنشیند چه؟



پینگر استادیار اخلاق زیستی دانشگاه پرینستون

PROJECT SYNDICATE

A WORLD OF IDEAS

اسکاتلند روز هجدهم سپتامبر امسال در یک همه‌پرسی به استقلال خود رأی آری یانه خواهد داد. این همه‌پرسی حاصل پیروزی تکان‌دهنده و تحول‌آفرین حزب ملی اسکاتلند در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۱ بوده است. دیوید کامرون، نخست‌وزیر بریتانیا، مخالف جداسدن اسکاتلند از بریتانیا است، اما مخالفتی با برگزاری همه‌پرسی نداشته است. نظر سنجی‌هایی هم که از زمان تعیین جمله‌بندی پرسش همه‌پرسی («آیا اسکاتلند باید کشوری مستقل باشد؟») صورت گرفته نشان می‌دهد که هواداران رأی «آری» بخت چندان در به‌دست آوردن اکثریت مطلق نخواهد داشت. در اسپانیا هم بحث و جدل‌هایی در سطح ملی بر سر استقلال کاتالونیا وجود دارد؛ آن‌جا که هویت ملی از این حقیقت قوت می‌گیرد که اکثریت ساکنان این منطقه علاوه بر این که اسپانیایی می‌دانند به زبان کاتالان هم سخن می‌گویند. در مقابل، فقط یک درصد از اسکاتلندی‌ها زبان بومی‌شان را می‌دانند. شاید به همین خاطر است که حمایت از استقلال کاتالونیا گسترده‌تر است و حدود نیمی از ساکنان آن اقلیم می‌گویند هوادار جداسدن از اسپانیا هستند. اما پارلمان اسپانیا قاطعانه رأی به رد درخواست برگزاری همه‌پرسی استقلال از سوی دولت کاتالان داد و دولت مرکزی هم گفته است که رفتارندومی این چنین نقض قانون اساسی خواهد بود. آر تور ماس، رئیس‌جمهور دولت منطقه‌ای کاتالونیا، هم عهد کرد که هر چند رفتارندوم الزام‌آور نباشد آن را برگزار خواهد کرد. جداسدن اسکاتلند بریتانیا را از درآمدهای عظیم نفتی دریای شمال، که دلیل اصلی اقتصادی استقلال طلبی اسکاتلندی‌هاست، محروم خواهد کرد و اسپانیا هم از فقدان کمک‌های عظیم اقتصادی کاتالونیا به اقتصاد کشور رنجور خواهد شد.



اگر اکثریت رأی‌دهندگان در منطقه‌ای ممتاز از یک کشور خواهان استقلال باشند، آیا به‌موجب اکثریت داشتن، حق جداسدن خواهند داشت؟ اگر جداسدن یک منطقه، کشور به‌درد نخوری بر جای گذارد که دیگر قادر به ادامهٔ حیات نباشد، آیا باز هم می‌توان حکم به جداسدن داد؟ در داخل اتحادیهٔ اروپا، با در نظر گرفتن این که کشورهای کوچک به‌لحاظ نظری — هنوز هم از منافع تجارت آزاد در داخل اتحادیه منتفع می‌شوند، این مسئله چندان مهم نیست؛ اما، بیرون از اتحادیهٔ اروپا، وضعیت کشور به‌جامانده وخیم خواهد بود. در سپتامبر ۱۹۳۸، هیتلر تهدید کرد که به چکسلواکی حمله می‌کند تا آلمان‌های ساکن مرزهای نزدیک آلمان را تحت حاکمیت خود درآورد. پیمان مونیخ این سرزمین را، که نازی‌ها سودتولند می‌خواندند، به آلمان بخشید، تا بدین ترتیب چکسلواکی بدون مرزهای قابل دفاع رها شود و راه تهاجم نازی‌ها و تجزیهٔ آن کشور در ماه مارس بعد از آن هموار. اگر فرصت همه‌پرسی‌ای آزاد و بی‌طرف به آلمان‌های سودتولند داده می‌شد، احتمالاً اکثر آن‌ها خواهان اتحاد با آلمان می‌شدند. اما آیا این رأی حداکثری به آن‌ها حق می‌داد که باقی کشور چکسلواکی را در برابر همسایهٔ بزرگ متخاصم‌اش بی‌دفاع بگذارند؟ البته بریتانیا و اسپانیا با اعطای استقلال به اسکاتلند و کاتالونیا را در برابر خطری این چنین قرار نمی‌گیرند اما عدم حمایت اتحادیهٔ اروپا از کشور‌های استقلال یافته می‌تواند نتایج ناگاری داشته باشد.



گسترده‌گی موارد نقض حقوق بشر، چه دولت ملی مسبب آن‌ها بوده باشد چه چشمش را بر آن‌ها بسته باشد، ممکن است زمینه‌ساز به‌وجود آمدن حق «جبرانی» جداسدن برای ساکنان یک کشور شود. در شرایطی می‌توان جداسدن را در مقام آخرین راه چاره موجه دانست، حتی اگر هزینه‌های زیادی بر دوش کشور بر جای مانده تحمل کند. این چنین بود که بنگلادش از پاکستان جدا شد و ادعا می‌شد استقلال کوزوو با حمایت ناتو از صربستان هم در چنین شرایطی بوده است. اما این قضیه در مورد اسکاتلند یا کاتالونیا صدق نمی‌کند؛ در مناطق روس‌نشین اوکراین هم، به‌رغم پروپاگاندا روس‌ها، چنین شرایطی حاکم نیست. اگر اسکاتلند و کاتالونیا روزی کشورهایی مستقل شوند، فقط به این سبب بوده است که انگلیس و اسپانیا اجازهٔ آن را داده‌اند. نفع همهٔ کشورها در ثبات است، لذا سخت می‌توان تصور کرد که، در غیاب نقض گسترده و شدید حقوق بشر، کشورهای دیگر منطقه‌ای را که پس از قرن‌ها زیستن در دامن کشوری دیگر بدون رضایت آن کشور خودش را مستقل بخواند، به رسمیت بشناسند.

اگر انگلیس یا اسپانیا ادعای استقلال اسکاتلند یا کاتالونیا را رد کنند بعید است که اتحادیهٔ اروپا آن‌ها را به عضویت بپذیرد. استش، حوزه مانوئل باروسو، رئیس کمیسیون اروپا، گفته است که اتحادیهٔ اروپا ممکن است، حتی اگر بریتانیا و اسپانیا استقلال اسکاتلند و کاتالونیا را بپذیرند، در خواست‌های آن دو منطقهٔ استقلال یافته وارد کند یا دست کم تا آینده‌ای دور به تعویق اندازد. و بدون عضویت در اتحادیهٔ اروپا، سخت می‌توان تصور کرد که اکثریت مردمان اسکاتلند یا کاتالونیا آمادهٔ قبول این باشند که در سایهٔ استقلال به‌ورطه بی‌ثباتی اقتصادی درغلند. بنابراین نقش همه‌پرسی در منطقه‌ای که می‌خواهد جداسود می‌تواند صرفاً تالاشی برای تحریک حکومت کشور کنونی و چانه‌زنی با آن باشد. حضور پررنگ مردم با رأی قاطع اکثریت در دفاع از استقلال روشی است برای این که بگویند، ببینید ما چقدر به این مسأله اهمیت می‌دهیم. آن قدر از وضعیت موجود به تنگ آمده‌ایم که حالا بیش تر مان خواهان جدایی هستیم. اگر می‌خواهید بمانیم، باید سرسامانی به‌امور بدهید و فکری به حال نازاییتی‌هایی کنید که باعث شده اکثر ما بخواهیم ترکتان کنیم. □

مصائب روحانی

بررسی بحران‌های پیش‌رو در یک سالگی دولت اعتدال

«**اندیشه پویا: هم‌زمان با یک سالگی تشکیل دولت یازدهم، معاونت توسعه مدیریت و سرمایه انسانی رئیس‌جمهوری با انتشار اطلاعیه‌ای تفصیلی — و البته تکان‌دهنده — جزئیاتی از استخدام‌های سفارشی در دولت‌های نهم و دهم را منتشر کرد. در این بیانیه خطاب به معاون رئیس‌جمهور سابق نوشته شده است: «استخدام حقی است عمومی و آحاد مردم حق دارند در فضایی آزاد و رقابتی از این حق برای ورود به دولت استفاده نمایند، لکن جناب‌عالی، این حق را به افرادی خاص و بدون مدرک تحصیلی مرتبط، بدون برگزاری امتحان و آزمون و رعایت شرایط احراز و بدون بررسی دقیق صلاحیت‌ها اعطا و آن‌ها را استخدام نموده‌اید.» این اطلاعیه نه تنها به متورم شدن بروکراسی در ایران اشاره دارد که در عین حال ناکارآمد بودن آن را نیز روایت می‌کند. آن چنان که یکی از بندهای این اطلاعیه در اشاره به کیفیت استخدام ۷۶ هزار نفر در وزارت آموزش و پرورش در سال پایانی دولت دهم توضیح می‌دهد که «ترکیب نیروی انسانی جذب‌شده در یک نمونه استانی شامل دو درصد مطلقاً بی‌سواد، چهارده درصد با تحصیلات ابتدایی، نوزده درصد با تحصیلات دوره راهنمایی و ۳۱ درصد دیپلم» بوده است. بحران بروکراسی متورم و ناکارآمد یکی از جدی‌ترین و اصلی‌ترین بحران‌هایی است که دولت یازدهم و فراتر از آن، نظام حکمرانی در ایران با آن مواجه است. در سالگرد تشکیل دولت یازدهم، محمد فاضلی در نوشتاری تحلیلی به این معطل و مشکل‌پر داخته و راهکارهایی را برای کنترل آن برشمرده است؛ در همین حال در اشاره به یکی از جدی‌ترین بحران‌های دولت در حوزه اقتصادی، در مقاله‌ای از جواد صالحی اصفهانی به ضرورت‌ها و اهمیت‌های هدفمندی یارانه‌ها اشاره شده است. این مقاله که متن انگلیسی آن در شماره ژوئن مجله پالیسی پرسیکتیو منتشر شده و با اندکی تلخیص در ادامه می‌خوانید، نشان می‌دهد که مشکلات اقتصادی امروز ایران برخلاف آن چه تصور می‌رود عمدتاً ناشی از هدفمندی یارانه‌ها نبوده و ادامه‌ندادن به مسیر هدفمندی یارانه‌ها می‌تواند اقتصاد ایران را آسیب‌پذیر کند. در ادامه این دو مقاله، در گفت‌وگویی با حمیدرضا جلابی پور به بهانه یک سالگی دولت یازدهم، به بحران‌های دولت در حوزه سیاسی و اجتماعی پرداخته‌ایم و او با توصیف «اصلاحات سه» برای دوره ریاست‌جمهوری روحانی، فاصله‌افتادن میان روحانی و عقبه سیاسی و اجتماعی‌اش را اصلی‌ترین بحران پیش‌روی دولت در آینده می‌خواند که باید از آن اجتناب کرد.**

دموکراسی و اصلاح بروکراسی

خورشید دموکراسی از مشرق اصلاح بروکراسی طلوع می کند



محمد فاضلی

استادیار
جامعه‌شناسی
دانشگاه
شهید بهشتی

یکی از ویژگی‌های جامعه و دولتی که مدیریت‌اش به حسن روحانی سپرده شده این است که تعیین اولویت‌های سیاست‌گذاری و اقدام برای آن بسیار دشوار است. بخشی از این دشواری از آن ناشی می‌شود که مسائل زیادی هستند که خامت آن‌ها به حدی رسیده که نمی‌توان برای مدتی نسبت به آن‌ها بی تفاوت بود و زمان را صرف مسائل دیگری کرد سپس به آن‌ها پرداخت. چه کسی می‌تواند از میان بحران سیاست خارجی، بحران زیست‌محیطی، وضعیت اقتصادی دچار رکود تورمی، انبوه معوقات بانکی، نقدبندی خارج از کنترل، تحریم‌های اقتصادی، عدم توازن‌های موجود در بودجه دولت، کاهش سرمایه اجتماعی، و هر یک از زیرشاخه‌های مرتبط با این مسائل، یکی را در صدر بنشانند و بقیه را ذیل آن قرار دهد. زمان بحران‌های در هم تنیده است. حل مسائل اقتصادی در گیر رفع تنش‌های سیاست خارجی و کاهش تحریم‌هاست و هم‌زمان مذاکره قدرتمند با طرف‌های خارجی نیازمند عملکردی اقتصادی است که طرف مقابل را از اثرگذاری معنادار تحریم‌ها ناامید کرده و سرمایه اجتماعی دولت برای حفظ روند مذاکرات را تأمین کند. بقیه مسائل نیز به همین نحو در هم گره خورده‌اند. تصور یافتن مسئله‌ای که صدرنشین جدول اولویت‌های دولت و نظام سیاسی در ایران باشد، بسیار دشوار و شاید ناممکن است. لذا می‌خواهم درباره مسئله‌ای بنویسم که در میان مهم‌ترین‌ها قطعاً جایگاهی مهم خواهد داشت. عبارتی از مقاله فرانسویس فوکویاما که اتفاقاً در شماره پیشین اندیشه پویا منتشر شده، آغاز مناسبی برای این بحث است. «هواداران دموکراسی با دلایلی محکم، تلاش‌های شان را برای محدود کردن قدرت دولت‌ها متمرکز می‌سازند. اما چندان انرژی و زمانی صرف اندیشیدن درباره شیوه کارآمد حکمرانی نمی‌کنند. ایشان، به قول وودرو ویلسون بیش‌تر به کنترل کردن دولت علاقه‌مند هستند تا سازمان‌دهی آن.» (فوکویاما: ص ۳۶) فوکویاما سپس توضیح می‌دهد که رهبران به قدرتی رسیده‌اند که در سال ۲۰۰۴ وقت خود را با جروبحث‌های داخلی تلف کردند و از رفع فساد و ساختن ادارات دولتی قابل اعتماد بازماندند. هند نیز دچار همین وضعیت است. فیل آسیا درگیر فُشل بودن دستگاه اداری است. ۳۴ درصد برندگان انتخابات اخیر هند برنده قضایی دارند، پنجاه درصد آموزگاران مدارس سرکار حاضر نمی‌شوند و تأمین زیرساخت‌های اساسی صورت نمی‌گیرد. فوکویاما و کثیری از جمعیت یک‌ونیم میلیاردی هند به این می‌اندیشند که تفاوت میان مانموهان سینگ و نارندرا مودی چیست؟ هر دو بر ماشین دولت، نظام اداری، تکیه دارند و دموکراسی برگرده این بروکراسی است که راه می‌پیماید. وقتی ماشین دولت تغییری نکند، تغییر راننده چیزی را تغییر می‌دهد؟ تصور من این است که اگر راننده اختیاری برای تغییر جاده نداشته باشد و همه رانندگان بخواهند جاده نسبتاً واحدی را طی کنند، تغییر راننده اثر معناداری نخواهد داشت. برای آن که منظورم روشن شود، مجبورم جامعه ایرانی یک دهه گذشته را تشریح کنم.

ماشین دولت و چارچوب تحلیلی

پینتر و پیر سه متغیر را برای بررسی حکمرانی معرفی می‌کنند: ظرفیت اجرا، ظرفیت خط‌مشی و ظرفیت دولت. هر کدام از این ظرفیت‌ها، در عین استقلال از هم، به درجاتی به هم وابسته‌اند، و در واقع در تعاملی متقابل با یکدیگر عمل کرده و مثلث ظرفیت را شکل می‌دهند. مثلی که هر رأس آن یکی از این ظرفیت‌هاست و اضلاع تعاملات میان آن‌ها را شکل می‌دهند (پینتر و پیر: ص ۳). خط‌مشی‌ها، مهم‌ترین برون‌دادهای دولت مدرن هستند. آن‌چه که به‌عنوان خط‌مشی یا سیاست تعیین می‌شود، در واقع چارچوبی است که به‌وسیله آن، اولویت‌ها و اهداف، مشخص شده، و قواعد توزیع منابع و منافع تعریف می‌شود. ظرفیت خط‌مشی چیست؟ خیلی خلاصه، ظرفیت خط‌مشی به معنای «انتخاب‌های هوشمندانه» است. این ویژگی از یک‌سو بازتاب سهم‌بازیرگان خارج از دولت در تصمیم‌گیری‌هاست، و از سوی دیگر ظرفیت دولت را در ارتباط با علائق سیاسی تنگ‌نظرانه نشان می‌دهد. منظور از علائق سیاسی تنگ‌نظرانه چیست؟ خیلی ساده منظور این است که آیا دولت قادر است افق درازمدت توسعه‌ای - صنعتی، زیست‌محیطی یا هر بُعد ساختاری دیگری - را قربانی خواست‌های گروهی خاص یا حتی یک نماینده مجلس که افق‌نگاهی متفاوت از خیر جمعی دارند، نکند. این سؤال بسیار مهم است زیرا «مداخله کارآمد دولت بستگی به مطابقت نهادها و الگوهای مداخله، با تعادل قدرت سیاسی در جامعه دارد. نیرومندی دولت در ارتباط با گروه‌های مختلف در حال رقابت در جامعه، برای فهم نتیجه‌آسانی است؛ زیرا می‌تواند به تعیین این موضوع کمک کند که آیا دولت قادر به مقاومت در برابر چالش‌هایی که از طرف صدمه‌دیدگان از تغییرات پیشنهادی ایجاد می‌شود هست» (تان: ص ۹) یا خیر؟ صورت مسئله ساده است: تصمیم‌های دولت، آن‌چه که سیاست یا خط‌مشی خوانده می‌شود، بی‌گمان تأثیراتی بر افراد و گروه‌ها باقی می‌گذارد و سؤال این است که آیا دولت می‌تواند در برابر آن‌هایی که از خط‌مشی‌ها آسیب می‌بینند مقاومت کند؟ یکی از دستاوردهای مهم دولتی که دارای چنین قابلیت‌هایی است، ارائه چشم‌اندازهای بلندمدت برای برنامه‌ریزی و ایجاد فضایی قابل اعتماد و اثبات برای سیاست‌گذاری و مشارکت نیروهای خارج از دولت، چه محلی و منطقه‌ای و چه فراملی، است.

اما مسئله ماشین دولت در ایران یک مرحله عقب‌تر است. آن‌چه پینتر و پیر می‌گویند این است که آیا دولت قادر است سیاست‌های خود را به‌رغم مخالفت‌ها و تنگ‌نظری‌ها اجرا کند؟ اما سؤال این است که آیا دولت در ایران قادر است سیاست درستی را تنظیم کند که در صورت موفقیت در اجرای آن خیر جمعی و توسعه پایدار امکان‌پذیر شود؟ بخشی از مسئله این است که همان گروه‌های تنگ‌نظر از ابتدای کوشش بر سیاست‌ها تأثیر بگذارند، اما به شرط‌هایی از شر آن‌ها، آیا باز هم ابزارهای لازم برای سیاست‌گذاری وجود دارد؟ به چند دلیل معتمد ابزارهای این کار فعلاً به‌قدر کفایت موجود نیست.

اصلاح بروکراسی در عصر پسااحمدی‌نژادی

محمود احمدی‌نژاد اگر اختیار تغییر مسیر حرکت دولت را نداشت (همچنان که در خیلی از کشورها نیز به دلیل ثبات کنترل‌ها و سیاست‌ها، تغییرات رادیکال در سیاست دولت رایج نیست)، در بسیاری از عرصه‌ها اتفاقی متفاوت از آن‌چه در دولت‌های پیش از او واقع شده بود رخ نمی‌داد. او هم سوار ماشین دولتی بود که پیش از او اکبر هاشمی رفسنجانی و سیدمحمد خاتمی آن را رانده بودند. اما آن‌چه اتفاق افتاد محصول تغییر در جاده و جهت بود. و حالا حسن روحانی می‌کوشد ماشین دولت را به همان جاده‌ای بازگرداند که پیش از محمود احمدی‌نژاد در آن حرکت می‌کرد. البته این ماشین هشت سال از رانندگی در جاده‌های خاکی به دست راننده‌ای که در قیدوبند نگهداری و تعمیرات مرکب خود نیز نبوده است رنج می‌برد. به این ترتیب، دولت یازدهم علی‌القاعده و بدون لحاظ کردن اتفاقات غیرمنتظره، نباید موفقیت‌هایی بیش از آن‌چه هاشمی و خاتمی به چنگ آورده بودند به دست بیاورد. این گفته می‌تواند تلخ و بدبینانه تلقی شود، اما برای کسانی که فکر می‌کنند سازمان‌دهی دولت برای رسیدن به اهداف توسعه‌ای مهم‌تر از کنترل کردن دولت است، واقع‌بینانه است.

آن‌چه بر آن تأکید دارم این است که از هم‌گسیختگی ماشین و ظرفیت دولت، و ضرورت اصلاح بروکراسی، می‌تواند مهم‌ترین ضرورت ساختاری دولت یازدهم و دولت‌های پس از آن باشد. نظام سیاسی اگر می‌خواهد مشکل رکود تورمی، بحران محیط زیست، یا حتی مسائل سیاست داخلی و خارجی خود را حل کند، چاره‌ای جز تکیه بر بروکراسی ندارد و بروکراسی فعلی قابلیت‌های مناسبی برای حل این مسائل ندارد. اما از آن‌جا که نمی‌توان حل شدن مسائل در هم تنیده را به پس از اصلاح نظام اداری واگذار کرد، همه این‌ها باید توأمان پیش بروند.

مسئله این است که دولت باید فرایند توسعه برای برآوردن نیازها را سرعت بخشد. اما به قول پیر اوآنز: «نمی‌توان ثروت آفرینی را فقط تابع طبیعت و بازار به‌شمار آورد، کشورداری کارآمد نیز به میدان آمده است.» (اوآنز: ۳۷) پیش‌تر به تجربه دریافته‌ایم که منابع طبیعی نمی‌توانند مستقلاً محرک توسعه باشند، و این گزاره می‌تواند منشأ بدبینی به همه نسخه‌هایی باشد که تن دادن به قواعد بازار آزاد را راه حرکت به‌سوی توسعه و کاستن از آلام کشور می‌دانند. اگر فقط حل مسائل اقتصادی را در نظر بگیریم، می‌بینیم که برانگیختن رشد نیازمند اقداماتی نظیر دادن بارانه، ارائه تشویق‌های مالی به بخش‌های خاص و گزینش شده (نه البته گزینشی سیاسی)، مذاکره‌ای دائم میان دولت، سرمایه داخلی و سرمایه خارجی، همکاری فناوریانه و دهها اقدام دیگر است که دولت باید برای انجام آن‌ها تجهیز شده باشد. مسئله دولت در ایران در همین نقطه روشن می‌شود: دولت برای انجام چنین اقداماتی مجهز نیست. اما باید این عبارت را مفهوم‌پردازی کرد و چرایی آن را توضیح داد. باید نظامی مفهومی داشت که بایسته‌های اصلاح نظام اداری را توضیح دهد.

بروکراسی ایرانی، غیر حرفه‌ای و سیاسی

تولید خط‌مشی نیازمند اهداف روشن، داده‌های کافی، نیروی انسانی توانمند، گفت‌وگوی مکفی میان ذی‌نفعان هر سیاست، توان ارتباطی مناسب برای مبادله کردن دیدگاه‌ها میان ذی‌نفعان، و حداقلی از ثبات در محیط بیرونی و درونی برای حفظ ریتم سیاست‌گذاری و جامعه عمل پوشاندن به سیاست‌هاست. هیچ کدام از این‌ها به درجات زیادی وجود ندارند. ممکن است تصور کنیم اهداف به‌روشنی در اسنادی نظیر سند چشم‌انداز ایران ۱۴۰۴ بیان شده‌اند، اما همان‌گونه که تجربه دولت محمود احمدی‌نژاد نشان داد، همه آن اهداف در شریطی که به صورت عملیاتی تعریف نشده باشند، کانون تفسیر و تعبیر هستند. دولت وی در حالی که متهم به بی‌توجهی به سند است، ادعا دارد زودتر از افق چشم‌انداز به اهدافی نظیر تبدیل شدن به قدرت اول تولید علم در منطقه خاورمیانه رسیده است. فقط مسئله این است که آیا قدرت علمی را با شاخص نرخ رشد مقالات منتشر شده در پایگاه اطلاعاتی آ‌اس‌آی می‌سنجند یا شاخص دیگری دارد؟ می‌بینید که اهداف تعریف نشده‌اند؛ مفاهیمی توصیفی‌اند که می‌توان از زوایای مختلف برای آن‌ها شاخص‌سازی کرد.

طرح هدفمند کردن یارانه‌ها و اقدامات پس از آن نظیر ثبت‌نام برای شناسایی دهک‌هایی که باید از فهرست یارانه‌گیران حذف شوند، نشان داد دولت به داده‌های کافی برای شناسایی جامعه‌اش دسترسی ندارد. این داده‌ها بنیان‌های حکمرانی دولت مدرن را می‌سازند. یکی از دلایلی که دولت در ایران ظرفیت اخذ مالیات ندارد، یاد اجرای طرح‌هایی برای ایجاد امنیت غذایی شکست می‌خورد همین فقدان داده‌هاست.

اماری فقدان نیروی انسانی کارآمد در دستگاه اداری شواهد آماری روشن تری وجود دارد. بروکراسی انباشته از نیروهایی است که هزینه‌های جاری دولت را به حجم خطرناکی افزایش داده‌اند. مرور برخی از این آمارها جالب توجه است: قریب ۱۴۸ هزار واحد عملیاتی در کشور وجود دارند که خدمات دولتی ارائه می‌کنند و با احتساب شهرداری‌ها و دهیاری‌های حدود ۲۷۷ هزار واحد ارائه‌کننده خدمات وجود دارد. تقریباً چهار میلیون و سیصد هزار نفر حقوق‌بگیر دولت وجود دارد که ۱۴۵ هزار نفر مدیر ستادی و ۲۹۶ هزار نفر مدیران واحدهای عملیاتی را در بر می‌گیرد. این تعداد حدود ۴۴۲ هزار نفر است. چند مقایسه ساده، تصویری از حجم این بروکراسی ارائه می‌کند.

جمعیت شاغل ایران در بهار ۱۳۸۹ حدود ۲۱ میلیون نفر و در سال ۱۳۹۲ براساس آمار مرکز آمار ایران حدود ۲۳/۸ میلیون نفر بوده است. این بدان معناست که حداقل ۱۸/۴ درصد نیروی شاغل حقوق‌بگیر دولت هستند. وضعیت این شاخص در کشورهای دیگر چگونه است؟ میانگین درصد اشتغال کارکنان دولت در کشورهای عضو OECD حدود چهارده درصد است و این رقم در کشور آلمان در سال ۲۰۰۵ حدود ده درصد بوده و نسبت به سال ۱۹۹۵ کاهش یافته است.

کل کارکنان دولت در ژاپن که تحت نظارت «سازمان کارکنان ملی» قرار دارند ۳/۵ میلیون نفر است که از این تعداد ۲/۸۶ میلیون نفر کارکنان سازمان‌های عمومی محلی هستند و ۶۴۱ هزار نفر کارکنان سازمان‌های دولتی عمومی‌اند. جالب این‌که کل کارکنان بخش‌هایی که تحت عنوان «خدمات متداول» طبقه‌بندی شده‌اند ۲۷۴ هزار نفر است. دولت فدرال آمریکا در سال ۲۰۰۹ برای اداره جمعیت ۳۱۵ میلیون نفری خود به‌استثنای کارمندان اداره پست و سربازان، حدود دو میلیون کارمند داشته است.

همین آمارها برای میزان متورم بودن بروکراسی دولتی در ایران کفایت می‌کند. اما برخی شاخص‌ها نیز در خصوص وضعیت اداری کشور وجود دارد. رتبه اثر بخشی نظام اداری ۱۳۳ در میان ۲۱۰ کشور، شاخص کیفیت مقررات رتبه ۱۹۴ از ۲۱۰ کشور و شاخص پاسخ‌گویی ۱۹۲ از ۲۱۲ کشور است. بقیه شاخص‌ها هم همین وضعیت را دارند. اما فقط حجم نیروی انسانی نیست که مسئله‌ساز است. ترکیب نیروی انسانی نیز ناکارآمدی تولید می‌کند. در دولت‌های محمود احمدی‌نژاد حدود ۶۵۰ هزار نفر به جمعیت کارکنان دولت افزوده شده که ۴۵۰ هزار نفر بی‌ضابطه



”

۴/۳ میلیون نفر حقوق‌بگیر دولت دارد. یعنی ۱۸/۴ درصد نیروی شاغل حقوق‌بگیر دولت هستند. اما در صد اشتغال کارکنان دولت در کشورهای عضو OECD حدود چهارده درصد است و این رقم در کشور آلمان در سال ۲۰۰۵ حدود ده درصد بوده است. دولت فدرال آمریکا در سال ۲۰۰۹ برای اداره جمعیت ۳۱۵ میلیون نفری خود به‌استثنای کارمندان اداره پست و سربازان، حدود دو میلیون کارمند داشته است.

استخدام شده‌اند و یکی از نمایندگان مجلس در خصوص این استخدام‌ها گفته است: «وقتی من می‌گویم ۱۵۲۰ نفر از استخدام‌شدگان رسمی و قراردادی دولت بی‌سواد هستند شما باید میزان ناکارآمدی را تشخیص دهید. وقتی در ادارات و وزارتخانه‌های ماده هزار نفر با مدرک راهنمایی مشغول به کار شدند یعنی فاتحه دولت‌مردی را باید در کشور خواند.»

واقعیت این است که نیروی انسانی بروکراسی به‌شدت ناکارآمد است؛ نه این‌که نیروی کارآمد در دستگاه دولت نباشد، اما این‌ها در میان جمعیت انبوه و ناکارآمد بروکراسی گم می‌شوند. به‌علاوه همین نیروی انسانی نیز فاقد ساز و کارهایی برای تعامل با بخش خصوصی و سایر ذی‌نفعان است. به این ترتیب، می‌توان گفت امکانات لازم برای ارتقای خط‌مشی‌سازی در دستگاه دولت بسیار ضعیف است.

اما باید واقعیت دیگری را نیز درباره این دستگاه بروکراسی متذکر شد. نیروی انسانی بروکراسی به‌شدت سیاسی است، از هم‌گسیخته و خود بخشی از مسئله تنگ‌نظری سیاسی است. بروکراسی ایرانی شبیه لایه‌های زمین شناختی است. هر لایه، بازمانده و رسوب فعالیت هشت ساله دولت‌های مختلف است. فقدان آزمون‌های استخدامی، گزینش‌های سیاسی، انتخاب‌های خوب‌شوندگرایانه و عواملی دیگر سبب می‌شوند ماهیت حرفه‌ای عمل بروکراسی مخدوش شود. هر لایه دارای علائق، جهت‌گیری‌ها، شبکه سیاسی و منابع خاص خود است که می‌تواند علیه لایه‌های دیگر اقدام کند. دولت حسن روحانی به‌طور خاص در گیر لایه‌های ضخیم است که بازمانده عصر محمود احمدی‌نژاد است و شاید سیاسی‌ترین و ناهم‌جهت‌ترین لایه با اولویت‌های دولت روحانی است.

بروکراسی‌ها به شرطی می‌توانند افاق بلندمدت و حدودی از ظرفیت پیش‌بینی آینده را برای کنشگران جامعه فراهم کنند که بتوانند «تعهداتی قابل اعتماد» عرضه کنند. تعهداتی که تحت تأثیر نوسانات فضای سیاسی نباشند. شیوه به‌کارگیری نیروی انسانی در بروکراسی ایرانی نه‌فقط ایجاد «تعهدات قابل اعتماد» است، بنابراین چنین بروکراسی‌ای نه‌فقط است سیاست‌ها و خط‌مشی‌های فارغ از تنگ‌نظری‌های سیاسی خلق کند، و نه می‌تواند تعهد قابل اعتماد به اجرای این سیاست‌ها داشته باشد. تعبیر مختلفی از ظرفیت دولت وجود دارد. شاید ساده‌ترین تعبیر، برون‌دادهای مناسب باشد. ظرفیت دولت هم‌زمان به ساختار دولت، ساختار روابط دولت و جامعه، و ساختار جامعه بستگی دارد. در این‌جا برای سهولت از بحث درباره روابط دولت و جامعه، و تحلیل ساختار جامعه می‌گذریم، اما اگر اصلی‌ترین شاخص ظرفیت دولت را توانایی اعمال خواسته و اراده‌اش بر جامعه بدانیم—مثلاً میل به گرفتن مالیات یا نپرداختن یارانه به دهک‌های ثروتمند—آیا دولت در ایران قادر است اراده خود را بر جامعه تحمیل کند؟ به زبان لیندا وایز، آیا دولت در ایران قادر است «نیروی تغییر دهنده» (transformative power) خود را بر جامعه تحمیل کند. البته دولت در ایران شاید بتواند، خشن و مخوف باشد، اما آیا تغییر دهنده است؟ آیا دولت به‌اندازه کافی از جامعه و گروه‌های خاص استقلال دارد تا «بهترین انتخاب‌هایش» (خط‌مشی‌ها) را بدون تنگ‌نظری‌های سیاسی صورت‌بندی کند؟ و آیا آن‌قدر در تعامل و گفت‌وگو با جامعه است که ملاحظاتی ذی‌نفعانش را لحاظ کند؟ این همان چیزی است که پیتر اوایز «خودگردانی متکی به جامعه» و لیندا وایز «وابستگی متقابل مدیریت‌شده» نامیده بودند.

در اولین روزهای آغاز به‌کار دولت یازدهم، می‌شد گفت که اعتدال جست‌وجوی توازن ساختاری است و جامعه ایران مجموعه‌ای از عدم توازن‌ها دارد که حرکت کردن به‌سمت آن‌ها می‌تواند معنای اعتدال باشد. اکنون می‌توان ادعا کرد دولت در ایران در عدم توازن ناشی از استقلال بیش از حد از ذی‌نفعان سیاست‌هایش در برخی عرصه‌ها، و اسیر شدن در تنگ‌نظری‌های سیاسی برخی دیگر از ذی‌نفعان، دچار عدم توازن ساختاری است. شیوه گزینش نیروی انسانی، ساختار جامعه‌ای که دولت قصد دارد اراده‌اش را بر آن تحمیل کند و ترکیب نیروهای مؤثر بر سیاست‌ها در این جامعه شفاف نیستند و ساختار تشکلیابی نیروهای سیاسی مؤثر بر خط‌مشی‌ها به این عدم توازن دامن می‌زند.

ظرفیت اجرایی دولت بیش از هر چیز ناظر بر امکان «مدیریت صحیح و اثربخش منابع» است. توضیحات قبلی باید نشان داده باشند

که ظرفیت اجرایی دولت نیز به شدت مخدوش است. وضعیت نیروی انسانی دستگاه دولتی قبلاً توضیح داده شد. سطح فساد نیز نشان می‌دهد که بودجه‌ها به شکل کارآمدی استفاده نمی‌شوند. تورم حجمی دولت سبب شده امکان پرداخت‌های بالا به نیروی انسانی کارآمد ولی کم‌تعداد ناممکن شود و فقدان خودگردانی متکی به جامعه، فضای بازی برای مداخله تنگ‌نظری‌های سیاسی در سیاست‌گذاری ایجاد کرده؛ به نحوی که در نهایت منابع محدود دولتی صرف پروژه‌ها و اقداماتی می‌شود که خروجی نهایی برخی از آن‌ها به فاجعه بیش‌تر شبیه است تا توسعه. این نظام حتی سرمایه‌هایی را که تحت شرایط رخدادهای تاریخی خلق شده‌اند به سرعت زایل می‌کند. شیوه‌ی اجرای طرح‌هایی نظیر سبک کالا یا ثبت‌نام برای شناسایی و حذف دهک‌های ثروتمند، سرمایه اجتماعی خلق شده بر اثر انتخابات ۱۳۹۲ را تحت تأثیر قرار داد.

چگونگی ترکیب سه ظرفیت خط‌مشی، ظرفیت دولت و ظرفیت اجرایی، تعیین‌کننده عملکرد دولت و عاقبت کشور است. بحران‌های زیست‌محیطی، وضعیت سیاست خارجی، کیفیت برنامه‌های احیای اقتصادی و هر اقدام دیگر دولت که بر سرنوشت خودش و کشور مؤثر است، تحت تأثیر این سه ظرفیت دولت شکل می‌گیرد. حل بحران زیست‌محیطی به این بستگی دارد که آیا دستگاه دولتی تصمیم‌های درستی برای مقابله با بحران‌ها اتخاذ می‌کند، آیا قادر است منابع را برای اجرای این تصمیم‌ها بسیج و استفاده کند، و آیا به حد کافی مستقل از جامعه و مرتبط با آن است که اراده خود را به جامعه تحمیل کند و در عین حال مخوف و خشن نباشد تا منافع مشروع ذی‌نفعان را نادیده نگیرد؟ این پرسش‌ها برای کنش دولت در هر عرصه دیگری نیز صادق هستند.

برون‌رفت از وضع موجود

دوباره با عبارتی از فوکویاما آغاز کنیم. همه آن‌چه که پیش‌شرط‌های تقویت ظرفیت‌های سه‌گانه می‌تواند تلقی کرد، اصلاحات نهادی را شکل می‌دهند. این اصلاحات نهادی استثنایی در تاریخ هستند. این اصلاحات در شرایط فقر یا تفرقه سیاسی دشوار است. فوکویاما نوشتن این عبارت که «جوامع در طول تاریخ از طریق حوادث تاریخی از این دام گریخته‌اند، رخدادهای ناگواری (هم‌چون جنگ) که اغلب محصول خوشایندی (هم‌چون دولت‌های مدرن) به دست داده‌اند» معتقد است که «با این حال قطعی و بدیهی نیست که شاهین اقبال لزوماً بر شانه همه بنشینند». ما که قصد نداریم منتظر نشستن شاهین اقبال تاریخی بر دوش‌های ایران بنشینیم، البته به‌عنوان کسی که تأکید دارد «تاریخ مهم است» فکر نمی‌کنم به‌راحتی هم بتوان از شرمیراث تاریخی بروکراسی، حتی میراثی که فقط در هشت سال گذشته شکل گرفته است خلاص شد.

اگر جبر‌گرایی تاریخی نباشیم، و هم‌زمان به اهمیت ایجاد تفاوت‌های کوچک در مسیرهای تاریخی اعتقاد داشته باشیم، می‌توانیم به دگرگونی‌هایی بیندیشیم که روزی در بزنگاهی تاریخی تفاوت‌های بزرگی ایجاد می‌کنند. ضمن آن که آگاهی‌های تاریخی ما می‌تواند روند شکل‌گرفتن تاریخی تفاوت‌های بزرگ را تسریع کند. شاید در عصر آگاهی‌های فزاینده، لازم نباشد پانصد سال منتظر شکل‌گرفتن تفاوت‌های بنیادین میان خروجی‌های آرایش‌های نهادی ایجادشده در امریکای لاتین و اروپای غربی باشیم. تجربه کشورهای تازه‌صنعتی شده نشان می‌دهد تسریع فرایند تغییرات نهادین در بازه‌های زمانی کوتاه‌مدت امکان‌پذیر است. در چنین فضایی از بیم و امید، چه راهکارهایی پیش‌رو قرار دارند؟ «آگاهی فزاینده» اولین گام است. نباید تصور کرد که می‌شود مسیرهای طی‌شده توسط بروکراسی سنگاپور یا کره جنوبی را بررسى کرد و با کپی کردن آن‌ها در بستر ایران به بروکراسی وبری مولد توسعه اقتصاد رسید. اما به همین ترتیب معتقدم مجموع دانش موجود درباره اصلاحات نظام اداری، ملزومات و سیاست‌های اجرایی لازم برای اصلاحات اندک است. به‌واقع شناخت آکادمیک و بالأخص تطبیقی از روندهای اصلاحات طی‌شده در کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، و موانعی که پیش‌رو داشته‌اند بسیار اندک است. یک شاخص ساده،

جست‌وجوی عبارت «نظام اداری» در پایگاه اطلاعاتی «پژوهشگاه علوم و فناوری اطلاعات» ایران است. براساس این شاخص، پایان‌نامه‌های آکادمیک را شاخصی از سطح دانش موجود تلقی می‌کنیم. جمعاً ۴۷ عنوان پایان‌نامه که در عنوان آن‌ها عبارت «نظام اداری» وجود دارد در این پایگاه ثبت شده است. از این تعداد فقط یک مورد پایان‌نامه کارشناسی ارشد درباره نظارت قضایی بر نظام اداری در ایران و فرانسه وجود دارد. بقیه عنوان‌ها نیز نشان می‌دهند هنوز سطح دانش موجود درباره ابعاد مختلف اصلاحات بروکراتیک اندک است. افزایش آگاهی نسبت به اصلاحات نظام اداری و بالأخص دانش حاصل از مطالعات مقایسه‌ای، و یافتن راهی برای پیوند دادن پژوهش و سیاست‌گذاری برای اصلاحات نظام اداری ضروری است.

گام دوم، شکل‌دادن به اجماع سیاسی برای اصلاحات اداری است. همان‌ازهم گسیختگی‌هایی که از آن یاد شد، مانع از شکل‌گیری اجماعی فراگیر هستند، اما شکل‌گیری اجماعی میان مجموعه افراد محدود اما تأثیرگذار، بالأخص در سطح دولت، گام مؤثری برای اصلاحات است.

گام سوم، تلاش برای شکل‌دادن رویه‌های درجهت تحقق بروکراسی وبری است. از سرگیری آزمون‌های استخدای، بازتعریف شرح وظایف پست‌های سازمانی، تخصیص اعتبارات و بودجه‌ها براساس عملکردها و گشودن راه‌هایی برای تأثیرگذاری بیش‌تر جامعه مدنی در نظارت بر بروکراسی، از جمله راه‌های اصلاحات است. اصلاحات حقوقی هم باید صورت گیرد. این اصلاحات حقوقی نیازمند تولید دانش و مجموعه‌ای از آسیب‌شناسی‌های بسیار دقیق است که مبتنی بر وضعیت نظام اداری ایران باشند، در غیر این صورت به سرنوشت قانون مدیریت خدمات کشوری که اتفاقاً این روزها در جریان بررسی است دچار خواهد شد. این قانون به استناد گزارش‌های مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی و نقدهایی که در متون دیگر بر آن وارد شده، بر مبنای ای استوار است و از پیش‌فرض‌هایی بهره می‌گیرد که درباره تناسب آن‌ها تر دیدهای بسیاری هست.

در کنار اصلاحات مستقیم در نظام اداری، تقویت کیفیت در نظام آکادمیک ضروری است. ورودی‌های انسانی بروکراسی‌های مدرن عمدتاً خروجی‌های دانشگاه هستند. بحران کیفیت در نظام آکادمیک تأثیری قاطع بر واردشدن بروکراسی به چرخه‌های ناکارآمدی دارد. هم‌چنین جامعه ایرانی به عزم جدی برای تولید داده‌های قابل‌انکاب برای ارزیابی واقع‌بینانه و متناسب با روح مدیریت مدرن از خصایص مختلف جامعه و زیرسیستم‌های مختلف نیاز دارد. سازمان بروکراسی مدرن بدون داده‌ها و اطلاعاتی که بتوان بر مبنای آن‌ها دنیا را شناخت و سیاست‌گذاری کرد، خلق نمی‌شود و کارکردهای مورد انتظار نخواهد داشت.

اصلاحات اداری و تقویت ماشین دولت، می‌تواند اولین اولویت ساختاری دولت یازدهم و دولت‌های بعدی باشد. چپ یا راست بودن، اصلاح‌طلب یا اصولگرا بودن دولت‌های امروز و فردا، در شرایطی که اصلاحات دستگاه بروکراتیک صورت نگیرد، در بهترین حالت فقط بر شدت شیب حرکت‌های مخرب توسعه‌ای تأثیر می‌گذارد و تأثیری بر حرکت معنادار به‌سوی بهبود وضع موجود نخواهد داشت. خواست دموکراتیک‌داشتن خوب است، اما بدون تلاش سازمان‌یافته برای سازمان‌دهی دولت، هیچ دموکراسی‌ای آن‌قدر کارآمد نخواهد بود که مشروعیتی پایدار فراهم آورد و آن‌قدر دوام یابد که نهادهای دموکراتیک را نهادینه سازد. شاید پاندول تاریخی ایران مدرن فقط بعد از آن که نظام اداری خصایص دستگاه بروکراتیک مدرن نسبتاً وبری را تجربه کرد، به‌سوی ثبات برود، و تا پیش از آن سیر قهقراپی دلزدگی‌های سیاسی توده که دائم میان قطب‌های متضاد سرگردان می‌شوند ادامه یابد. جامعه و نظام‌های سیاسی ایران مدرن به‌مدد فراوانی منابع و واردکردن فشارهای مخرب بر سرمایه‌هایی که باید صرف توسعه پایدار می‌شدند، بقای نمی‌یابند خود را تداوم بخشیده‌اند، اما در عصر رقابت‌های فزاینده، شهروندان مطالبه‌گر، و کمیابی منابع، به سازمان‌دهی مجدد برای استفاده مؤثر از منابع نیاز دارند. سرنوشت آینده‌ما، به آینده‌اصلاحات بروکراتیک گره خورده است. خورشید دموکراسی از مشرق اصلاح بروکراسی طلوع می‌کند. □



اصلاحات اداری و تقویت ماشین دولت، می‌تواند اولین اولویت ساختاری دولت یازدهم و دولت‌های بعدی باشد. خواست دموکراتیک‌داشتن خوب است، اما بدون تلاش سازمان‌یافته برای سازمان‌دهی دولت، هیچ دموکراسی‌ای آن‌قدر کارآمد نخواهد بود که مشروعیتی پایدار فراهم آورد و آن‌قدر دوام یابد که نهادهای دموکراتیک را نهادینه سازد.

منابع

- فاضلی، محمد (۱۳۹۲)، «چیستی سیاست اعتدال‌گرا: اولویت ساختار بر کنش»، مهرنامه، ۳۰، صص ۷۲-۷۵.
- فوکویاما، فرانسیس (۱۳۹۳)، «در پایان تاریخ هنوز دموکراسی ایستاده»، اندیشه پویا، ۳، ۱۷، صص ۳۵-۳۶.

Painter, Martin & Pierre, Jon (2005), *Challenges to State Policy Capacity: Global Trends and Comparative Perspectives*, Palgrave.

چرا هدف‌مندی؟

برنامه هدف‌مندی یارانه‌ها در ایران به واسطه کسری بودجه و ناتوانی دولت در پرداخت یارانه‌ها شکل نگرفت — چنان که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، راه‌اندازی برنامه هدف‌مندی یارانه‌ها چنین دلیلی داشته است. دولت‌ها در کشورهای در حال توسعه، سیاست هدف‌مندی یارانه‌ها را صرفاً از این روی اتخاذ می‌کنند که از پرداخت یارانه‌ها ناتوانند. اما در ایران که یارانه انرژی از درآمدهای دولت تأمین می‌شد و دولت تولیدکننده اصلی انرژی بود، مشکل مالی برای تأمین یارانه‌ها وجود نداشت. برای همین هم هدف‌مندی آن مدام به تعویق می‌افتاد تا هنگامی که ناکارآمدی و نابرابری زیادی یارانه‌ها دولت را بر آن داشت تا اقدامی صورت دهد. دلایل اعلام‌شده برای دست‌زدن به اصلاح مذکور از این قرار بود: پرداخت یارانه انرژی سبب آلودگی بیش‌تر می‌شد، و به کارگیری تکنولوژی‌هایی به‌مصرف بالای انرژی و سرمایه را تشویق می‌کرد؛ علاوه بر این، برخلاف قصد اولیه، بیشینه عواید یارانه‌ها به طبقه مرفه جامعه تعلق می‌گیرد. اما به‌واقع هنگامی که محمود احمدی‌نژاد اصرار خود را برای هدف‌مندی یارانه‌های انرژی آغاز کرد، تنگناهای بودجه‌ای و کارآمدی نظام اقتصادی ایران، هیچ‌کدام مسئله ذهنی او نبود. محمود احمدی‌نژاد صرفاً در صدد یافتن راه‌هایی برای بازتوزیع ثروت بود و جایگزین کردن یارانه انرژی با انتقال نقدینگی مؤثرترین راه برای رسیدن به این هدف به نظر می‌رسید.

اقتصاد سیاسی

یارانه‌های انرژی به میزان قابل ملاحظه‌ای ناکارآمدند و در بادی امر به نظر می‌رسد که حذف آن‌ها، اصولاً، حمایت اجتماعی گسترده‌ای را جلب کند. مضاف بر این، عواید یارانه‌ها به میزان قابل توجهی به گروه‌های پردرآمد می‌رسد که انرژی بیش‌تری مصرف می‌کنند، و به نظر می‌رسد طبقات پایین جامعه حمایت بیش‌تری از هدف‌مندی یارانه‌ها به عمل آورند. اما به دلیل این که طبقات پایین نسبت به طبقات مرفه، قسمت بیش‌تری از درآمد خود را به انرژی اختصاص می‌دهند، و ضمناً در مواجهه با افزایش قیمت‌ها، از توانایی تطبیق‌پذیری کم‌تری برخوردارند، طبیعتاً در مقابل حذف یارانه‌ها مضطرب‌تر بودند و مقاومت بیش‌تری نشان دادند. در نتیجه، اجرای مسالمت‌آمیز هدف‌مندی یارانه‌ها به میزان قابل توجهی به وجود مکانیسم جبرانی باورپذیری بستگی داشت که طبقات کم‌درآمد را به متضرر نشدن از برنامه هدف‌مندی متقاعد کند. نمودار شماره یک، در فاصله فروردین ۱۳۸۸ تا فروردین ۱۳۸۹ نشان‌دهنده میزان نابرابری در بهره‌مندی مردم از یارانه انرژی و هم‌چنین نشان‌دهنده این است که سهم انرژی در هزینه‌های طبقات کم‌درآمد به نسبت درآمدشان کم‌تر نیست. این منحنی‌ها نشان می‌دهد افرادی که در دهک‌های بالای جامعه قرار دارند، به‌طور میانگین سالانه ۳۵۰ دلار بابت خرید اقلام مشمول یارانه خرج می‌کنند، در مقایسه با دهک پایین جامعه — که به‌طور میانگین کم‌تر از ۱۵۰ دلار خرج این اقلام می‌کنند. و بنابراین دهک‌های بالا حدود دو و نیم برابر یارانه بیش‌تر دریافت می‌کنند. بنزین کالایی است که بالاترین حد این نابرابری را نشان می‌دهد و بهره‌مندی ثروتمندان از مطابق این نمودار، هزینه‌های مصرفی برای کالاهای دارای یارانه بیش از شش درصد از بودجه افراد در دهک‌های پایین را به خود اختصاص می‌دهد. حال آن که صرفاً به میزان دو درصد از بودجه افراد در دهک‌های بالاست. بنابراین با فرض قیمت‌های یکسان خطی، دریافت یارانه برای طبقات پایین جامعه نسبت به طبقات بالا، سه برابر مهم‌تر است. با لحاظ این نکته که طبقات پایین اتکالی بیش‌تری به یارانه انرژی دارند، و نیز این که توانایی‌شان برای کاهش سایر هزینه‌ها بسیار اندک است، افزایش سه‌برابری قیمت‌ها بدون وجود سیاستی جبرانی، می‌توانست اسباب انتقال میلیون‌ها نفر به قعر فقر فراهم آورد. بدین ترتیب، اجرای



از وعده‌ها تا ناامیدی‌ها

بحران هدف‌مندی یارانه‌ها در ایران



جواد صالحی اصفهانی | استاد اقتصاد در دانشکده فنی ویرجینیا

در پایان پاییز ۱۳۸۹ دولت ایران اصلاحاتی بلندپروازانه را در مورد یارانه‌های فراگیر خود آغاز کرد. بهای انرژی که برای چندین دهه، در سطح کم‌تر از بهای بین‌المللی آن نگاه داشته شده بود، افزایش یافت و قیمت نان دو برابر شد و به جبران این افزایش قیمت، به هر خانواده مقرری نقدی ماهانه‌ای تعلق گرفت که تقریباً معادل چهل و پنج دلار برای هر نفر بود. برنامه هدف‌مندی یارانه‌های انرژی حداقل به مدت یک دهه مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود، اما طرح اختصاصی اجرایی آن توسط محمود احمدی‌نژاد به صورت لایحه قانونی در آمد. تلاش در جهت هدف‌مندی یارانه‌ها به پرداخت حجم عظیم یارانه توسط دولت خاتمه داد؛ یارانه‌ای که به‌شکلی بسیار نابرابر میان مردم توزیع می‌شد و باعث تبدیل واحدهای تولیدی ایران به کم‌بازده‌ترین واحدهای تولیدی در جهان شده بود. برخلاف اصلاحات اجرایی در سایر کشورها، برنامه هدف‌مندی یارانه‌ها در ایران، به ندرت و بدون بروز ناآرامی اجتماعی — که در سایر کشورهای در حال توسعه در مواجهه با برنامه‌های مشابه، عامل بروز نگرانی می‌شود — آغاز شد و به پیش رفت. اما موفقیت اولیه برنامه هدف‌مندی یارانه‌ها در اصلاح و بالانگه داشتن قیمت‌ها موقتی بود. سه سال بعد، اجرای این برنامه از حرکت بازماند و بدین ترتیب، بهای انرژی بار دیگر به زیر سطح جهانی خود رسید؛ چرا که اولاً در قالب شور و هیجان اولیه این برنامه برای بازتوزیع ثروت، دولت سطح پرداخت‌های نقدی را در جایگاهی بالاتر از درآمدهای جدید ناشی از کاهش قیمت قرار داد و به‌منظور جبران کسری بودجه، اقدام به چاپ اسکناس کرد. تورم حاصله سبب کاهش حمایت عمومی از این برنامه شد و مجلس را ناگزیر از توقف تنظیم قیمت‌ها ساخت. دوم این که بعد از گذشت حدود یک سال و نیم از اجرای شدن برنامه، تحریم‌های بین‌المللی صادرات نفت ایران را هدف قرار دادند و بدین ترتیب دسترسی ایران به بازارهای جهانی به میزان قابل ملاحظه‌ای محدود شد. این امر، خود مسبب افت صادرات نفتی به نصف میزان پیشین، و سپس جلوگیری از تولید محصولات صنعتی شد. ارزش ریال ایران به‌طور قابل ملاحظه‌ای سقوط کرد، قیمت‌ها با سرعتی غیرقابل کنترل افزایش یافت و بحران اقتصادی، حمایت عمومی از برنامه را کاهش داد. در سال ۱۳۹۲، دولت روحانی مجدداً برنامه هدف‌مندی یارانه‌ها را در دستور کار خود قرار داد؛ هر چند این بار در مقیاسی بسیار کوچک‌تر و در فضای آرام‌تر داخلی و بین‌المللی. با این همه، شکاف بی‌اعتمادی در برنامه هدف‌مندی یارانه‌ها و انتقال نقدینگی هم‌چنان عمیق باقی مانده، و بحران موجود، برای رساندن بهای انرژی به سطح بین‌المللی، هم‌چنان یابرجاست.



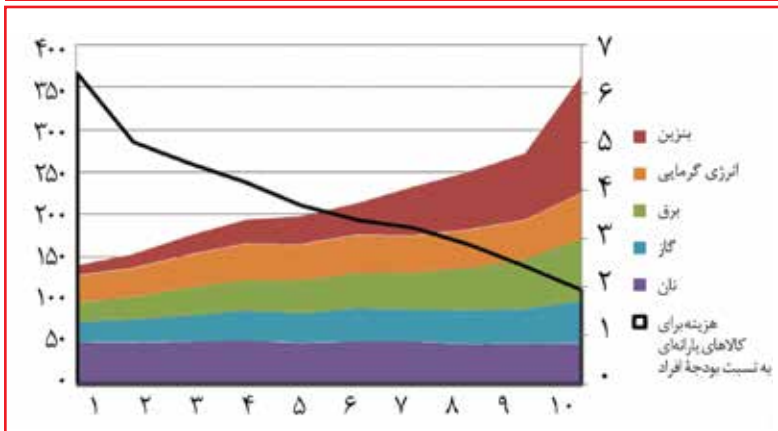
پیش از
هدفمندی، دو
عامل موجب تورم
وجود داشت که
هردوی آن‌ها به
رشد نقدینگی دامن
می‌زدند. یکی از
این عوامل، تغییر
قیمت‌های نسبی بود
که محصول افزایش
بهای انرژی و کاهش
ارزش ریال بود. هر دو
این‌ها با افزایش
نقدینگی جبران
می‌شد. دومین عامل،
کسری بودجه‌ای
ناشی از ضعف عمومی
نظام مالی دولت
احمدی نژاد بود.

و بیکاری، نیازمند بازسازی وضعیتی غیر واقعی و ذهنی است که در قالب آن بتوان تأثیرات برنامه هدفمندی را از سایر علل بیماری‌های اقتصادی جامعه ایران - به ویژه تحریم‌های بین‌المللی - باز شناخت. تحریم‌های بین‌المللی در ماه‌های اول پس از اجرایی شدن برنامه هدفمندی، عرصه را بر اقتصاد ایران به میزان قابل ملاحظه‌ای تنگ کرده بود؛ تحریم‌هایی که به دنبال تصمیم آمریکا مبنی بر محدودسازی صادرات نفتی ایران و کوتاه کردن دست ایران از بازارهای بین‌المللی وضع شد. نگاهی گذرا به اسناد تورم در ایران نشان می‌دهد که تمامی پیامدهای تورمی، ناشی از اجرایی شدن برنامه هدفمندی نبوده‌اند. مضاف بر این، داده‌های آماری گویای این واقعیت هستند که فقر و نابرابری در طول دو سال بعد از اجرای هدفمندی کاهش پیدا کرده‌اند.

یکم، تورم: ایران سطح بی‌سابقه‌ای از تورم را تجربه کرد که فقط بخشی از آن ناشی از برنامه هدفمندی است. یارانه‌ها بود، پیش از هدفمندی، دو عامل موجب تورم وجود داشت که هردوی آن‌ها به رشد نقدینگی دامن می‌زدند. یکی از این عوامل، تغییر قیمت‌های نسبی بود که محصول افزایش بهای انرژی و کاهش ارزش ریال بود. هردو این‌ها با افزایش نقدینگی جبران می‌شد. دومین عامل، کسری بودجه‌ای ناشی از ضعف عمومی نظام مالی دولت احمدی نژاد بود؛ کسری بودجه‌ای که در نتیجه برنامه هدفمندی و نیز تأمین مسکن برای اقشار کم درآمد (مسکن مهر) از طریق چاپ اسکناس جبران شد. نمودار شماره دو، بیانگر مسیر تورم در چهار سال گذشته به تفکیک ماه است. این نمودار نشان می‌دهد که افزایش شدید تورم، ناشی از بروز شوک در قیمت‌های نسبی بوده است که هر یک چند ماه به طول می‌انجامیده و پس از آن افتی در تورم به وجود می‌آمده است. اولین افزایش شدید تورم در پی افزایش بسیار زیاد بهای انرژی حاصل شد.



نمودار یک: نابرابری در بهره‌مندی دهک‌های مختلف از یارانه انرژی



نمودار دو: مسیر تورم در چهار سال گذشته



مسالمت‌آمیز هدفمندی‌سازی یارانه‌ها مستلزم طرحی برای جبران افزایش قیمت‌ها بود.

اما برنامه هدفمندی‌سازی یارانه‌ها از این بابت که رئیس‌جمهوری پوپولیست، قهرمان اجرایش بود، هم بهره برد و هم آسیب دید؛ اعتماد طبقات پایین به آمال او مبنی بر باز توزیع ثروت، باعث شد این طبقات، حتی پس از تجربه نتایج ناخوشایند هدفمندی‌سازی بر قدرت خرید، آرامش خود را حفظ کنند. این نگرانی‌ها البته از طریق انتقال نقدینگی به حساب شخصی مردم نیز فروکش کرده و تحت کنترل درآمده بود؛ انتقالی که چند هفته قبل از افزایش بهای انرژی، و اعلام هم‌زمان امکان برداشت پول از حساب‌های شخصی به انجام رسید. اما ضعف دیدگاه باز توزیع احمدی نژاد در هدفمندی‌سازی یارانه‌ها این بود که پرداخت‌های نقدی بسیار بالا در نظر گرفته شده بود. آن چنان که مجموع این پرداخت‌ها از مازاد در آمد دولت از محل افزایش قیمت انرژی به میزان یک سوم فراتر رفت. هنگامی وضع رو به وخامت بیش‌تر گذاشت که کسری بودجه هدفمندی‌سازی، از طریق چاپ اسکناس جبران شد و این زمینه‌ساز تشدید تورم و از دست رفتن اقبال عمومی از جانب بخش بزرگی از جمعیت، به ویژه طبقه متوسط حقوق‌بگیر شد. بدین ترتیب، محمود احمدی نژاد با هدف به حداکثر رسانیدن تأثیر باز توزیع برنامه، اصلاحات مورد نظر خود را تضعیف کرد.

ضعف برنامه

در سال ۱۳۸۹ قیمت رسمی بنزین در بازار آزاد حدود ۰/۷۰ دلار برای هر لیتر، و نزدیک به قیمت مرزی آن بود. اما وقتی ارزش ریال به یک سوم ارزش پیشین خود رسید، بنزین به ارزش حدود ۰/۲۵ دلار در هر لیتر فروخته شد؛ بهایی که از قیمت مرزی آن به میزان قابل ملاحظه‌ای پایین‌تر بود. دولت برنامه‌ریزی کرده بود که قیمت بنزین - که بیش‌ترین میزان یارانه به آن تعلق می‌گیرد - به ۲۲ برابر افزایش یابد اما رانندگان ماشین‌های سنگین در حرکتی اعتراضی دولت را به توقف روند افزایش قیمت بنزین در مرز نه برابر وادار کردند. هم‌چنین در ابتدای امر، دولت برنامه باز توزیع بلند پروازانه‌ای در نظر داشت به این شکل که می‌خواست یارانه نقدی را فقط به فقرا بدهد. اما پس از شکست دولت در طرح شناسایی فقرا، بر آن شد تا به همه مقدار ثابتی بپردازد - یعنی ۴۵۵۰۰۰ ریال در ماه. چند ماه پیش از عملیاتی شدن این طرح، از خانواده‌ها درخواست شد تا حسابی بانکی برای خود افتتاح کنند و تعداد اعضای خانواده خود را اعلام کنند. اعتبارات به صورت الکترونیکی به حساب‌های بانکی واریز شد اما صاحبان حساب اجازه برداشت نداشتند. اما در پایان آذر ۱۳۸۹، هم‌زمان با افزایش قیمت‌ها، اعتبارات قابل برداشت شدند. البته در فضای سیاسی آن روزها که اعتماد مردم به این که دولت بر سر حرف و وعده‌اش بماند سلب شده بود، واریز پیش‌پیش اعتبار به حساب مردم، تعداد قابل ملاحظه‌ای از خانواده‌ها را نسبت به جبران افزایش قیمت‌ها امیدوار ساخت. بر اساس آمار دولتی، در طول چهار ماه آغازین هدفمندی‌سازی، حدود ۶۲ میلیون نفر (قریب به ۸۲ درصد از کل جمعیت ایران)، شروع به دریافت وجوه نقدی از حساب‌های بانکی خود کردند. این رقم سپس به سرعت به حدود ۹۵ درصد از کل جمعیت (بالای هفتاد میلیون نفر) افزایش یافت. هم‌چنین داده‌های آماری نشان می‌دادند که تعداد دریافت‌کنندگان یارانه‌های مستقیم در مناطق روستایی - که دسترسی کم‌تری به خدمات بانکی داشتند - بیش‌تر از دریافت‌کنندگان در مناطق شهری بود.

تأثیرات

برنامه هدفمندی‌سازی یارانه‌ها در ایران، به سبب ایجاد پیامدهای بیمارگونه اقتصادی بسیار، موضوع انتقادات فراوانی قرار گرفته است؛ پیامدهایی که ممکن است اساساً علل دیگری داشته باشند. تحلیلی دقیق از تأثیرات پیش‌بینی نشده برنامه هدفمندی‌سازی بر پدیده‌هایی چون تورم

نقصان آشکار
دانش احمدی نژاد از
مقدمات اقتصاد کلان
بسیاری از طرفداران
خود او در مجلس را
متقاعد کرد که ادامه
افزایش قیمت‌ها
عقلانه نخواهد
بود. بدین ترتیب
آرزوی رئیس‌جمهور
پوپولیست‌مینی
بر باز توزیع سریع
ثروت، که در
ابتدا نقطه قوت
برنامه بلندپروازانه
هدفمندی بود،
خود به مانعی برای
پیش‌روی برنامه
تبدیل شد.



برنامه هدفمندی
یارانه‌ها نشان داد
که قادر به کاهش
فقر و نابرابری است؛
البته به شرط وجود
مکانیسم مناسبی
برای استفاده از
پس‌اندازهای حاصله
از هدفمندی‌سازی
در جهت کمک به
اقتدار کم‌درآمد.
مهم‌ترین فایده
هدفمندی‌سازی یارانه
انرژی، افزایش
کارآمدی استفاده از
انرژی و بهینه‌سازی
مصرف آن بود،
در جهت تشویق
به استفاده از
ابزارهای کم‌مصرف
و صرفه‌جویی در
مصارف تجاری و
خانگی.

* منبع: شماره ژوئن مجله
پالیسی بر سیکتور،
ترجمه لعیاد دولت آبادی.

افزایشی که در طی سه ماه، نرخ تورم را به چهل درصد رسانید. وقوع دو انفجار قیمتی دیگر، مشخصاً مربوط به تأثیر اعمال تحریم‌هایی بود که فروش نفت ایران را کم کرد و درآمدهای دولت را به یک‌سوم کاهش داد؛ و سپس، سقوط ریال ایران در اواخر سپتامبر ۲۰۱۲ (مهر ۱۳۹۱)، دومین انفجار قیمتی را به دنبال آورد. تورم در هر مرحله پس از گرفتن شتابی بسیار بالا کاهش می‌یافت. و مطابق نمودار پس از فروکش کردن شوک قیمت‌های نسبی، تورم به نرخ معمول خود در دو دهه اخیر - حدود پانزده تا بیست درصد سباز گشت. هم‌چنین مطابق نمودار، انتخاب رئیس‌جمهور میانه‌رو حسن روحانی در ژوئن ۲۰۱۳ امید به ادامه روند کاهش نرخ تورم را زنده کرد و در ادامه، بر اثر ترس از تضعیف بیش‌تر اقتصاد به سبب نرخ بالای تورم، دولت روحانی برنامه هدفمندی را با شتاب کم‌تر و بدون انجام اقدامات جبرانی اضافی، در سال ۱۳۹۳ ادامه می‌دهد. **دوم، فقر و نابرابری:** در سال ۱۳۹۰ (۲۰۱۱) پیش از آن که تورم و کاهش ارزش ریال منجر به کاهش ارزش پرداخت‌های نقدی شود، این پرداخت‌ها برای خانواده‌های واقع در طبقات متوسط - به ویژه خانواده‌های پرجمعیت - مهم و تأثیرگذار بود. تا پیش از افزایش تورم و کاهش ارزش ریال، یک خانواده متوسط چهار نفره در هر ماه می‌توانست روی ۱۸۲۰۰۰۰ ریال برای مخارج خود حساب کند که این مقدار، معادل بیش‌تر از مخارج ماهیانه ۲/۸ میلیون نفر از جمعیت ایران بود. بنابراین، در برهه مورد بحث، برنامه هدفمندی به کاهش فقر و نابرابری کمک کرد.

هم شاخص سرشماری و هم شاخص شکاف فقیر و غنی در طول سال‌های ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۱ (۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲)، گویای این واقعیت است که فقر به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. شاخص شکاف فقیر و غنی در طول سال‌های مورد مطالعه نشان می‌دهد که این پدیده در سال ۲۰۱۲ در مقایسه با سال ۲۰۰۹، در مناطق روستایی که شاخص‌های فقر بیش‌تر است، چهار برابر کم‌تر بوده. توضیح این کاهش شدید در میزان فقر، درست در زمانی که اقتصاد ایران به شدت تحت فشار تحریم‌های بین‌المللی بوده و از دیگر سو، از بابت مدیریت نامناسب در اقتصاد داخلی، به شدت ناکارآمد شده بود، بدون ارجاع به برنامه پرداخت‌های نقدی دشوار است. بنابراین، در صورت اجرانشدن برنامه هدفمندی یارانه‌ها و انتقال نقدینگی به خانوارها، میزان فقر به موازات عمیق‌تر شدن بحران اقتصادی پس از ۲۰۰۹ قطعاً بیش‌تر می‌شد. تأثیر مثبت انتقال نقدینگی بر میزان فقر را هم‌چنین می‌توان با مقایسه میان رشد مخارج سرانه کم‌درآمدها و پر درآمد‌ها در طول سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲ - در زمان رکود اقتصادی - به روشنی استنباط کرد. در حالی که در سال ۲۰۱۲ مخارج سرانه متوسط، تقریباً با میزان آن در سال ۲۰۰۹ برابر بود، مخارج سرانه در ده درصد بالای جامعه در سال ۲۰۰۹ سی درصد بالاتر و در نود درصد مابقی هفت درصد پایین‌تر از مخارج سرانه در سال ۲۰۱۲ بوده است؛ یعنی کاهش شکاف میان فقیر و غنی در سال ۲۰۱۲ در مقایسه با سال ۲۰۰۹، بنابراین مطابق آمارها شواهد دال بر کاهش نابرابری، به اندازه کافی مستدل و قابل اتکا هستند.

توقف برنامه

اگرچه در بادی امر، فائسون مترصد بالا بردن بهای انرژی به حد مرزی آن بود، هنگامی که اقتصاد تحت تأثیر تورم و کاهش ارزش ریال، رو به اضمحلال گذاشته بود، مجلس و نیز احساسات جمعی مانع از ادامه روند افزایش بهای انرژی شدند. بنابراین سطح قیمت‌ها عملاً در همان سطح قیمتی ۲۹ آذر ۱۳۸۹ ثابت ماند. در حالی که سایر قیمت‌ها افزایش می‌یافت، قیمت انرژی در معنای نسبی آن کاهش یافت و بار دیگر انرژی تبدیل به ارزان‌ترین کالا در سبد کالای خانوار شد. هم‌زمان با آغاز برنامه هدفمندی، نظام اداری و اجرایی احمدی‌نژاد به بزرگ‌ترین دشمن طرح اصلاح قیمت‌ها و هدفمندی یارانه‌ها بدل شد. دولت در عوض یافتن راهی برای ترمیم کاستی‌های بودجه هدفمندی‌سازی و بودجه مورد نیاز سایر برنامه‌های پوپولیستی، به طرح و برنامه عقابت‌نیندیشیده اقتصاد تورمی ادامه داد. به جای تلاش برای جلب نظر موافق مجلس برای

ادامه دادن سیاست افزایش قیمت‌ها - که می‌توانست عواید برنامه هدفمندی‌سازی را به میزان بودجه مورد نیاز برای آن نزدیک کند - احمدی‌نژاد وعده داد که پرداخت‌های نقدی را «پنج برابر» افزایش خواهد داد. نقصان آشکار دانش او از مقدمات اقتصاد کلان بسیاری از طرفداران خود او در مجلس را متقاعد کرد که ادامه افزایش قیمت‌ها عقلانه نخواهد بود. بدین ترتیب آرزوی رئیس‌جمهور پوپولیست‌مینی بر باز توزیع سریع ثروت، که در ابتدا نقطه قوت برنامه بلندپروازانه هدفمندی‌سازی بود، خود به مانعی برای پیش‌روی برنامه تبدیل شد. به‌رغم عوامل بازدارنده پیش‌گفته، عمر برنامه هدفمندی‌سازی یارانه‌ها در ایران به پایان نرسیده است. بعد از تردیدی چند ماهه، دولت جدید به ریاست حسن روحانی دور جدیدی از افزایش بهای انرژی را به اجرا گذاشت. اما این بار سیاست افزایش قیمت‌ها با برنامه‌های مرحله‌به‌مرحله به اجرا گذاشته شد تا امکان تحقق هدف مطلوب فراهم شود. بهای بنزین به صورت سهمیه‌ای برای هر لیتر به ۷۰۰۰ ریال و برای مصرف آزاد به ۱۰۰۰۰ ریال برای هر خودرو رسید. (۳۰/۷ دلار برای هر لیتر). بدین ترتیب، از آغاز برنامه هدفمندی‌سازی قیمت انواع انرژی بین بیست تا سی درصد افزایش یافت؛ در حالی که این افزایش، بسیار کم‌تر از افزایش ۱۲۰ درصدی در سطح کلی قیمت سایر کالاها بود.

و در نهایت، امروز

ایده حمایت قوی از بازار در دولت روحانی، حاکی از این دیدگاه است که تضمین مصرف انرژی مردم ایران در حد قیمت بازار امری جدی است و در دستور کار دولت قرار دارد. در عین حال، دولت روحانی برای افزایش پرداخت‌های نقدی به صورت هم‌زمان، تمایلی نشان نداده است. با این حال، تجربه اخیر دولت روحانی در زمینه استفاده از طرح جایگزین تحت عنوان توزیع سبد کالای رایگان به خانواده‌های نیازمند - که به شکل عجیبی نیروهای مسلح، روزنامه‌نگاران و سایر اقشار غیر نیازمند را پوشش داد - شکست و ناکامی‌ای بزرگ به شمار می‌رود. برنامه هدفمندی‌سازی یارانه‌ها در ایران از بسیاری از جهات منحصر به فرد بود: دولت برای بسیاری از انواع انرژی ارزان قیمت که توسط دولت توزیع می‌شد، یارانه پرداخت نمی‌کرد. بنابراین، ایران به اندازه کشورهای بی‌بهره از انرژی با مشکل کسری بودجه مواجه نبود. حذف یارانه‌ها و افزایش قیمت‌ها به صورت گسترده، به دریافت وجه نقد جبرانی اضافی توسط تمامی مصرف‌کنندگان انجامید. البته که اجرای هدفمندی‌سازی هر چه به عقب می‌افتاد، اجرای آن سخت‌تر، و سازگاری با آن برای مردم دشوارتر می‌بود. هم‌چنان که اگر بهای انرژی در ایران به هنگام آغاز هدفمندی به آن اندازه ارزان نبود، شوک قیمتی معتدل‌تر، و تطبیق مردم با آن نیز سهل‌تر می‌بود (نتیجه اول). برنامه هدفمندی‌سازی یارانه‌ها هم‌چنین نشان داد که قادر به کاهش فقر و نابرابری است؛ البته به شرط وجود مکانیسم مناسبی برای استفاده از پس‌اندازهای حاصله از هدفمندی‌سازی در جهت کمک به اقشار کم‌درآمد. برنامه انتقال نقدینگی در ایران به صورت مشخص دارای سه مزیت بود: سهل‌الاجرا، با گستره دسترس‌ی، و عاری از فساد. اما همین برنامه انتقال نقدینگی پاشنه آشیل مهلکی هم داشت: تورم و تضعیف برنامه اصلاحی (نتیجه دوم). مهم‌ترین فایده هدفمندی‌سازی یارانه انرژی، افزایش کارآمدی استفاده از انرژی و بهینه‌سازی مصرف آن بود، در جهت تشویق به استفاده از ابزارهای کم‌مصرف و صرفه‌جویی در مصارف تجاری و خانگی (نتیجه سوم). اما حرکت قهرمانانه ابتدایی برای افزایش قیمت انرژی در ایران استمرار نیافت. بنابراین بهای انرژی به صورت نسبی در حدود سی تا چهل درصد در سال کاهش یافت. به موازات این کاهش، تشویق به جلوگیری از هز انرژی و صرفه‌جویی در آن نیز کاهش یافت. اشتباهات اجرایی منجر به کاهش تمایل سیاستمداران و عموم مردم برای همراهی با برنامه هدفمندی‌سازی شد، اما نمی‌توان ناگفته گذاشت که براساس دستاوردهای برنامه هدفمندی‌سازی، انتقال مستقیم سهم ملی نفت به شکل پرداخت نقدی، تأثیر بسزایی در بهبود فقر و نابرابری داشته است؛ امری که دولت جدید نیز نمی‌تواند و نباید از آن غافل بماند. □

بدون عقبه اجتماعی؟ رحم نمی کنند

گفت‌وگو با حمیدرضا جلابی پور
در باره بحران های پیش روی حسن روحانی
در عرصه اجتماعی و سیاسی

یک سال پیش تر، فردای روز اعلام نتیجه انتخابات، در میزگردی به همراه علیرضا علوی تبار و مراد تقفی در دفتر مجله اندیشه پویا از همه خوش بین تر بود. معتقد بود که اگر نمره اصلاح طلبان سه باشد، نمره روحانی دوونیم است و چه بسا در آینده نزدیک امتیاز او از سه نیز عبور کند. حمیدرضا جلابی پور یک سال پس از تشکیل دولت هم چنان خوش بین است. سیاست اش این نیست که از دولت انتقاد کند؛ بر خلاف برخی نیروهای سیاسی اصلاح طلب که به نظر می رسد سیاست شان در برابر دولت روحانی سکوت و انتظار باشد. او هم چنان پس از یک سال به حمایت حداکثری از دولت اعتقاد دارد و معتقد است که نیروهای اصلاح طلب از برنامه های سیاست محور باید تا حدی به سمت برنامه های جامعه محور تغییر رویکرد بدهند. استاد جامعه شناسی دانشگاه تهران با این حال معتقد است که اصلی ترین برنامه افراطیون، فاصله انداختن میان روحانی و عقبه سیاسی و اجتماعی اوست و هشدار می دهد که نباید گذاشت چنین اتفاقی بیفتد؛ اگر چه معتقد است که هم روحانی و هم اصلاح طلبان بر این که حساب شان را نباید از یکدیگر جدا کنند، واقفند.



←

II شما قبل از انتخابات سال گذشته گفتید که اگر اصلاحات نمره‌اش سه باشد نمره آقای روحانی در اصلاح طلب بودن دوونیم است. زمان تبلیغات انتخابات گفتید که نمره روحانی دارد به سه می‌رسد و چه بسا اگر کمی جلوتر برویم از اصلاح طلبان هم رد شود و نمره‌اش بشود سه‌ونیم. آن تحلیل شاید برآمده از فضای انتخاباتی هم بود. اما حالا که یک سال از استقرار دولت گذشته فکر می‌کنید که آقای روحانی واقعا از دوونیم به سه رسیده یا در همان دوونیم باقی مانده است، یا عقب‌تر رفته؟

نگاه خوش‌بینانه من ادامه پیدا کرده است. آن زمان فکر می‌کردم آقای روحانی پسرعموی اصلاح طلبان است ولی الآن خوش‌بین تر شده‌ام و احساس می‌کنم برادر آن‌هاست. در همین عملکرد یک ساله‌اش هم می‌شود این را دید.

II چرا؟ مگر چه ارتباط ویژه‌تری میان آقای روحانی و اصلاح طلبان برقرار شده است؟

مقدمتاً باید بگویم که دوره روحانی با دوره خاتمی یک تفاوت مهم دارد. افراط‌گرایی در دوره آقای خاتمی در ابتدای راه سازمان‌دهی بود و در طول دوره دولت آقای خاتمی بود که به تدریج به نوعی یک دولت پنهان شکل گرفت. اما در حال حاضر افراط‌گرایی فربه است و روی کشور خیمه زده و منابع مادی و سازمانی دارد و به صورت فعال در عرصه‌های مختلف مانع‌تراشی می‌کند. نکته دوم هم این است که یک سال قبل در جریان انتخابات افراط‌گرایان خودشان را در کشور مستقر می‌دیدند و بند نافتشان به امکانات وصل بود اما در ۲۲ خرداد ناگهان با رأی مردم غافل‌گیر شدند. شک نکنید که اگر می‌دانستند روحانی رأی می‌آورد شاید حتی برخی تلاش می‌کردند تا او را درصالحیت شود. از هاشمی که شناسنامه انقلاب اسلامی است که مهم‌ترین نبود. یک‌بار به دیدند که روحانی پنجاه درصد آرا گرفت و غافل‌گیر شدند ولی نسبت به عملکرد گذشته خود متنبه نشدند. در این یک سال هم تغییر مشی‌ای ندادند و هم چنان می‌خواهند بگویند که چیزی عوض نشده است. ما باید در چنین شرایطی عملکرد روحانی را بررسی کنیم.

II البته در کنار این زمینه منفی در مقایسه با دوران خاتمی، یک زمینه مثبت هم وجود دارد. در دوران خاتمی یک تضاد شدید و جدی میان اصلاح طلبان و محافظه کاران وجود داشت اما در نتیجه کارنامه احمدی‌نژاد و واقف شدن جناح محافظه کار به بسیاری تابع‌های منفی احمدی‌نژاد شدن اقتصاد و سیاست در ایران، دو قطبی اصلاح طلبی و محافظه کاری آن شدت و حدت‌اش را از دست داده است. رأی آوردن روحانی این امکان را به جناح راست داد که با جریان افراطی فاصله‌گذاری کند و پشت دولت بایستد؟

اصول‌گرایان هنوز به صورت قاطع پشت روحانی نیامده‌اند. عقبه رأی آقای روحانی دو لایه فعال داشت و دارد. یکی اصلاح طلبان و دیگری تحول طلبان. پیش‌بینی این بود که وقتی خود روحانی اعلام می‌کند که اصلاح طلب نیست، میانه‌روها بیش‌تر از این به سمت ایشان خواهند آمد که چنین نشد و هم چنان در راه هستند. آقای ناطق نوری و علی مطهری که از قبل همراه ایشان بودند. تصور این بود که نمایندگان مجلس پشت روحانی می‌آیند اما این‌طور نشد و در مقابل دارند به دولت روحانی فشار می‌آورند و هر هفته یک حرکت علیه اعضای دولت انجام می‌دهند. این نشان می‌دهد که اصول‌گرایان هنوز نمی‌خواهند به مطالبات جامعه توجه کنند. در یک سال گذشته میانه‌روهای اصولگرا به نیروی فعال و اثرگذار برای روحانی تبدیل نشده‌اند.

II با این شرایط چرا هم چنان نمره خوبی به روحانی می‌دهید؟ آقای روحانی برای پیشبرد مطالبات مطرح در انتخابات گذشته چه گام‌های عملی‌ای برداشته است؟

وقتی آقای احمدی‌نژاد حکومت را تحویل داد واقعا جامعه ایران در شرایط بحرانی‌ای بود. من البته مثل دکتر رزائی آن قدر منفی‌ارزیابی نمی‌کنم و نمی‌گویم ایران در سیاه‌چاله بود. اما می‌گویم ایران در یک تونل تاریک قرار داشت و اصلا معلوم نبود که روبه‌رو چیست و قرار است ماشین ایران به کجا برسد. آقای روحانی دارد این ماشین را از داخل تونل تاریک بیرون می‌آورد. البته امیدواریم در دوسه سال آینده این ماشین روی ریل توسعه همه‌جانبه و پایدار بیفتد. منظورم از توسعه همه‌جانبه هم توسعه‌ای است که فقط اقتصادی نباشد بلکه سیاسی و فرهنگی هم باشد. آقای روحانی برای بیرون آوردن ایران از تونل تاریک، چهار کار انجام داده که قابل توجه است.

اول، از شدت بحران تحریم‌ها کاسته است. اگر دقت کرده باشید هجده تندرورها در ابتدا روی تیم مذاکره کننده هسته‌ای زیاد بود و می‌خواستند در تیم مذاکره کننده نماینده هم داشته باشند اما خوشبختانه حالا کنار کشیده‌اند و در حرف مدعی هستند که می‌خواهند روحانی در مذاکرات موفق شود. ضمن این که دولت روحانی در مذاکرات ژنو راه آسانی در پیش ندارد. وضعیت منطقه خاورمیانه تغییر کرده و مثلا گروه خطرناک و وحشی‌ای هم چون داعش مشتاق بحران است. البته باید همین‌جا خدا را شکر کنیم که بحران داعش یا بحران غزه (و جنایت‌های اسرائیل) در شرایطی اتفاق می‌افتد که در ایران یک تفکر عقلانی در دستگاه دولت حاکم است. در چنین شرایطی فقط کافی بود که رئیس دولت حرف نسنجیده بزند و یا اقدامی فکر نکرده بکند تا عواقبش دامن همه را بگیرد. مثل همان بحث کاغذپاره‌های شورای امنیت که در دولت قبلی شعارش را می‌دادند و ایران را برای سال‌ها گرفتار کردند. محور دوم که اهمیتش از محور اول کم‌تر نیست، وضعیت نامناسب معیشت مردم و تورم و رکود است. یادمان هست که وقتی بیداری مصر اتفاق افتاد همه تحلیلگران گفتند که این تمدن دوباره بیدار شده و مدنیت مصر خود را نشان داده است. اما حالا که دوسه سال از انقلاب گذشته یک‌بار هاشمی کودتای می‌کند و در یک روز صدها حکم اعدام و زندان صادر می‌کند و هزاران نفر را می‌کشد. این اتفاقات برای این می‌افتد که مردم مصر درگیر مشکلات ساختاری و جدی معیشتی هستند. در یک سالی که آقای روحانی سر کار آمده، اقداماتی برای مهار بحران معیشتی مردم انجام شده؛ اگرچه تارسیدن به رشد و رونق اقتصادی راه درازی داریم. مهار مشکلات اقتصادی در جامعه‌ای که افراط‌گرایی در آن خیمه زده، یک عمل اصلاحی فوق‌العاده است. از این که تورم در سطح کلان به نصف تورم یک سال قبل رسیده و در حال حاضر از رشد منفی ۶/۸ درصد به رشد منفی دو درصد رسیده‌ایم، همه باید خوشحال باشیم. پیش‌بینی‌های می‌گویند تا آخر اسامال رشد اقتصادی از منفی بیرون می‌آید و به بالای صفر می‌رسد. تازه مسئله این است که اگر قرار باشد جواب این همه بیکاری و افسردگی و فقر و آسیب‌های اجتماعی را بدهیم باید به رشد اقتصادی هشت درصد برسیم؛ آن هم نه برای یک سال بلکه اقل برای ده سال پی‌درپی. در یک سال گذشته در سطح اقتصاد خرد هم اقدامات مناسبی صورت گرفته و قیمت‌ها با ثبات‌تر شده است. زمان احمدی‌نژاد بی‌ثباتی بر قیمت‌ها حاکم بود. وقتی می‌خواستیم یک وسیله خانگی بخیریم اول باید مغازه‌دار تماس می‌گرفت و مبتنی بر قیمت دلار به شما قیمت می‌داد اما الآن این مشکل وجود ندارد. در محور سوم یعنی عملکرد فرهنگی دولت ضعیف نبوده. افراط‌گرایان در گام اول تیغ تیز حمله را روی سیاست خارجی و مذاکرات هسته‌ای گذاشتند اما متوجه شدند که از جانب حاکمیت حمایتی در کار نیست. از طرف دیگر نمی‌توانستند به آقای روحانی اعتراض کنند که چرا اوضاع اقتصادی را درست می‌کنی، چون خودشان هم از وضع نا رضایتی معیشتی مردم نگران بودند. بنابراین سرقصد با روحانی سرشاخ نشدند. مگر این که آقای روحانی تصمیم بگیرد که فساد ساختاری را جدی بگیرد که احساس ناامنی آن‌ها بیش‌تر می‌شود. بنابراین افراط‌گرایی همه امکاناتش را در سنگر فرهنگی جمع کرده است. باین حال، در این حوزه هم کارنامه دولت بد نبوده است. فرض کنید که خاتمی رئیس‌جمهور بود؛ احتمالا آقای مسجدجامعی را می‌گذاشت وزیر ارشاد. بعید می‌دانم کارهایی را که الآن علی جنتی می‌کند، می‌گذاشتند مسجدجامعی انجام دهد. در مجموع فضا هنوز آیدنال نیست اما حرکت‌هایی که وزارت ارشاد می‌کند حرکت‌های اصولی است و به‌رغم همه حملات هم وزیر ارشاد کار خودش را انجام می‌دهد. معاونت‌هایی که گذاشته همه اهل فرهنگ‌اند و ظرفیت کار خود را بلدند. یکی از توصیه‌های روحانی به وزیر ارشاد این بود که بدون توجه به حاشیه‌سازی کار خود را انجام دهید و علی جنتی خوب این کار را می‌کند. درست است که هنوز برخی از کتاب‌ها مجوز نمی‌گیرند اما به کتاب‌های زیادی مجوز می‌دهند. در اغلب شهرستان‌ها کنسرت برگزار می‌شود. اهل فرهنگ دور هم جمع می‌شوند. در هشت سال گذشته در هیچ کجا اجازه نمی‌دادند که اجتماع فرهنگی تشکیل شود. در طرف دیگر وزارت علوم به‌رغم فشاری که روی آن هست پخته عمل می‌کند. قبل از این که دست به ترکیب یک دانشگاه بزند، سه نیروی کارشناسی درجه یک می‌رفتند و وضع دانشگاه‌ها را بررسی می‌کردند و بعد وزیر ارشاد تصمیم می‌گرفت. درست است که تغییرات خیلی سریع نبوده اما به‌ر حال تغییرات مثبت و امیدوار کننده اتفاق افتاده است. تغییر رئیس دانشگاه تهران اقدام کمی نبود. مقاومتی که جناب دکتر فرهاد رهبر برای ماندن در دانشگاه تهران کرد عجیب بود. روزی که برای این پست سرپرست گذاشتند دانشگاه تهران لرزید.

II اما در حوزه سیاست داخلی شیبه هیچ کدام از این اتفاقاتی که بر می‌شمرید روی نداده است.

عقبه رأی آقای روحانی دو لایه فعال داشت و دارد. یکی اصلاح طلبان و دیگری تحول طلبان. تصور این بود که نمایندگان مجلس پشت روحانی می‌آیند اما این‌طور نشد و در مقابل دارند به دولت روحانی فشار می‌آورند و هر هفته یک حرکت علیه اعضای دولت انجام می‌دهند. این نشان می‌دهد که اصول‌گرایان هنوز نمی‌خواهند به مطالبات جامعه توجه کنند. در یک سال گذشته میانه‌روهای اصولگرا به نیروی فعال و اثرگذار برای روحانی تبدیل نشده‌اند.

بله! در سیاست داخلی حرکت از سه عرصه دیگر کندتر بوده اما شتاب حرکت روحانی در عرصه سیاست داخلی اگر خوب نیست ناامید کننده هم نیست. ما انتظار داشتیم که تشکل های حزبی شفاف تر و فعال تر کار کنند اما با وضع فعلی وزارت کشور همین حرکت هایی که تاکنون اتفاق افتاده هم جای امیدواری دارد. اولین نشستی که آقای روحانی با اصلاح طلبان گذاشت یک جلسه کوچک در نیاوران بود اما دیدار دوم همین ماه رمضان در ریاست جمهوری رسمی تر، شفاف تر و صریح تر انجام شد. در این جلسه صحبت های روحانی به استحکام صحبت های اصلاح طلبان بود. این در حالی است که در طرف افراط گرایان، همه اصلاح طلبان را می خواهند فتنه گر بخوانند. لذا آن چه مشخص است این است که داریم از تونل تاریک بیرون می آییم اما این که مستقیم می رویم تا در ریل توسعه بیفتیم بحث دیگری است. یادتان باشد مردم سالاری در میان مردم بحران زده تقویت نمی شود.

II مثال زدید که در دوره قبل بازار ثبات نداشت. درست است که بی ثباتی اقتصادی وجود داشت اما اکنون به باور برخی تحلیلگران اقتصادی جای بی ثباتی را ز کود توری می شدید برگرفته است. کسب و کارها خوابیده و در عین حال پاسخگویی به انتظارات در حال پایین تر آمدن است. می گویم ثبات شکل گرفته است اما واقعیتش این است که چرخ نمی چرخد. در عرصه سیاسی هم حتی می توان مدعی شد که دچار ز کود توری سیاسی شده ایم و مطالبات جنبش های اجتماعی نه تنها را کد حفظ شده باشد که چه بسا در حال متورم شدن هم باشد. در وضعیت بین المللی هم همان طور که شما اشاره کردید، آینده آن معلوم نیست. این وضعیت را تا یک جایی می شود با ثبات توصیف کرد. اما از جایی به بعد این ثبات می تواند عامل بحران باشد؟

نقدی که شما به لحاظ اقتصادی مطرح کردید قابل فهم است. کنترل تورم خیلی راحت است اما انداختن کشور در مسیر رونق اقتصادی سخت است. باین همه، کارشناسان اقتصادی عموماً معتقدند که برنامه دولت روحانی تا این جا درست است. خود دولتی ها هم گفته اند که ما به سمت رونق نمی رویم و هدفمان این است که به یک رونق حداقلی برگردیم. بنابراین من چشم انداز را منفی نمی بینم. اما در عرصه سیاست همان طور که گفتید ز کود توری وجود دارد شاید حتی بیش تر از اقتصاد. دموکراسی و آزادی و گشایش سیاسی برای تندر و ها مثل جن و بسم الله است. روحانی در وضعیت مقاومت و فشار است. تا قبل از انتخابات نارضایتی وجود داشت. نهادها و تشکل های مدنی ضعیف و ناامن بودند. حتی بخش مدنی جامعه تحت یک فضای بسته نامرئی فعالیت می کرد. اما حالا اتفاق مهمی که افتاده این است که نارضایتی ها با آمارهای شفاف تری دار دارند که می شود. نارضایتی ها در حال شناسایی است. شاخص های آلودگی هوای ناشی از بنزین ناسالم، شاخص های سرطان و چاقی و ایدز و... تمام شاخص های منفی، را قبلاً غیر آشکار می کردند اما الان دارند آمارها را اعلام می کنند. روحانی به مقامات عالی رتبه نظام به صورت مرتب آمار واقعی ارائه می کند. قدر آمار نزدیک به واقعیت را باید دانست؛ چرا که نشان می دهد در چه وضعیتی قرار داریم. مملکت را با آمار دروغ و با سراب نمی شود اداره کرد. جامعه مدنی مدتی است که دارد نفس می کشد. نمی گویم جامعه مدنی قوی شده اما بخشی از ارکان حکومت یا جامعه مدنی راه می آید. اتفاق های خوبی هم در آینده می تواند بیفتد. انتخابات مجلس چه بخواهیم و چه نخواهیم گشایش سیاسی ایجاد می کند. لذا من زیاد بدبین نیستم.

III به هر حال برای این که اصلاح طلبان بتوانند از فرصت انتخابات استفاده کنند باید یک حزب داشته باشند که به رسمیت هم شناخته شود؟ وقتی حزب و روزنامه نداشته باشید، حضور پارلمانی هم نمی توانید داشته باشید.

به نظر من برای کار اصلاحی و تدریجی شرایط بهتر شده است. برای عبور از وضعیت فعلی به فضای مساعد نیاز داریم. امکان فضای مساعد باید هم از بالا و هم از پایین فراهم شود. فعلاً باید بگویم که آقای روحانی دست درد نکند که با هماهنگی ها با بالا بحران خارجی ما را کم تر کردی. حالا بیا و در داخل هم همین کار را بکن. چون در عرصه فرهنگ و سیاست داخلی با علایمی که الان می بینیم هم چنان افراطی ها مانع هستند. در ضمن همه این حرف ها یک طرف، در نظر بگیرد که راه برون رفت دیگری در عرصه عمومی وجود ندارد.

II آلت رناتوی نداریم چون تنها رئیس جمهور فعلی ایشان هستند! اما آیا به نظر تان آقای روحانی به تحکیم اتفاق سیاسی ای که در سال ۹۲ رخ داد می اندیشد؟ عدم توجه به «تحکیم» آن اتفاق می تواند پاشنه آشیل ایشان در آینده باشد. آقای روحانی با حل مسائل دیپلماتیک و بازگرداندن دلارهای نفتی و بهره مندی مخالفان دولت از این دلارها، تازه مشکلاتش شروع می شود...

البته افراط گرایی در ایران یکدست نیست. یک بخش خوش خیم دارد که به دلار احتیاج دارد. یک بخش بدخیم هم دارد که اصلاً اقتصاد و دلار نمی فهمد. این بخش برای خودش هویتی ترسیم کرده که این هویت در انتخابات سال قبل زیر سؤال رفت. هشت سال برای تثبیت این هویت کار کردند و حتی چهار میلیون هم رای نیاورند. این ها الان آدم های ناکام عصبی اند. این آدم ها با کسانی که کاسبی شان به هم خورده فرق می کنند. ضمناً دلار نشان داد که می تواند نقش طناب دار را هم بازی کند. هم چنان که عاقبت دولتی با هشتصد میلیارد دلار در آمد نفتی چندان مطلوب نبود، باین حال، قبول دارم آقای روحانی برای پیشبرد کارها و برنامه هایی که در انتخابات اعلام کرده یک راه بیش تر ندارد. باید عقبه ای را که به او رای داده است حفظ کند. اگر این عقبه نباشد افراط گرایان زمین گیرش می کنند.

III و آقای روحانی به نظر تان کاملاً متوجه این نکته هست و در همین چار چوب جلو می رود؟

بله خودش متوجه است اما همه دولتش مثل خودش نیست.

III برخی می گویند آقای روحانی و اطرافیان ایشان خیلی معتقد به تأثیر گذاری اصلاح طلبان در رای آوردن و ایجاد چنین عقبه ای نیستند. از مکتب نیاوران به عنوان خاستگاه اعتدال صحبت می شود و برخی نزدیکان رئیس جمهور می گویند این طور نیست که دولت بخواهد در دین اصلاح طلبان برای رسیدن به قدرت شود. البته آقای روحانی هم کاری انجام نداده که نشان دهد می خواهد فضا را برای مشارکت سیاسی نیر و های اصلاح طلب باز تر کند. مطالباتی که دو ماه بعد از انتخابات از آقای روحانی در فضای سیاسی وجود داشت الان دیگر به فراموشی سپرده شده. کسی نمی گوید آقای روحانی باید فلان و بهمان کار را برای آزاد تر کردن فضا انجام دهد. مطالبات از آقای روحانی به جای این که بالا بروند، پایین هم آمده است. شاید احساس شده ایشان برنامه ای برای اجرای این مطالبات ندارند و در راه بسته است. برخی می گویند که اصلاح طلبان اصلاً مطالبه ای را مطرح نمی کنند چون می دانند پاسخی از دولت نمی گیرند؟

این که گفته شود دولت روحانی با حمایت اصلاح طلبان بالا نیامده حرفی بی پایه است که تندر و ها هم به آن اعتقاد ندارند. برای همین بی خود نیست دائم برای خاتمی و هاشمی خطوط نشان می کشند. این اختلاف بین اصلاح طلبان و روحانی اتفاقی بود که اصولگرایان تندر و می خواستند بیفتد که خوشبختانه اتفاق نیفتاد. دیدید تندر و ها گفتند که زیر لحاف اعتدال گرایی، اصلاح طلبان پنهان شده اند. اما خود روحانی و تیم اصلی اطراف او که تصمیم گیرنده هستند تا جایی که من می دانم — خیلی خوب فهمیده اند که عقبه شان کجاست. گفتن اصلاح طلبانه ترین صحبت ها را خود آقای روحانی در آن مجلس افطاری مطرح کرد. گفت اگر ما توفیقی به دست آورده ایم به خاطر حمایت شماست و اگر این حمایت نبود ما الان این جا نبودیم.

II منظور ایشان مشخصاً حمایت اصلاح طلبان بود...

بله! نکته دوم صحبت های آقای روحانی این بود که گفت دیگر نمی شود کشور را به صورت تک جناحی در آورد. گفت کشور به هر دو جناح اصولگرا و اصلاح طلب نیاز دارد. لذا فرصتی پیش آمده که اصلاح جویی را هم در سطح دولت و هم در سطح جامعه تعمیق داد.

II یعنی شما معتقدید دولت اعتدال چندان با فاصله نسبت به عقبه اصلاح طلبی خود حرکت نکرده است؟

دولتی اعتدال با ختمش اصلاح طلبی هم پوشانی دارد. واقعیتش هم این است که جامعه ما به شدت به اصلاحات نیاز دارد و معضلاتی در کشور داریم که هیچ کس نمی تواند اصلاح آن ها را نادیده بگیرد. اگر اصلاح طلبان روی این معضلات دست نگذارند، اصلاح طلبی هم تبدیل می شود به مکتب ایرانی. اعتدال گرایی نیز همین طور، ماجرا

آقای روحانی برای پیشبرد کارها و برنامه هایی که در انتخابات اعلام کرده یک راه بیش تر ندارد. باید عقبه ای را که به او رای داده است حفظ کند. اگر این عقبه نباشد افراط گرایان زمین گیرش می کنند. شتاب حرکت روحانی در عرصه سیاست داخلی اگر خوب نیست ناامید کننده هم نیست. ما انتظار داشتیم که تشکل های حزبی شفاف تر و فعال تر کار کنند اما با وضع فعلی وزارت کشور همین حرکت هایی که تاکنون اتفاق افتاده هم جای امیدواری دارد.



همین قصه‌ای می‌شود که برخی از اصولگرایان بیست سال است می‌خواهند گفتمان غالب خود را درست کنند. فکر می‌کنند که گفتمان غالب این‌طور درست می‌شود که وقتی در رسانه‌های رسمی بلندبلند تبلیغ کنند، گفتمان‌شان غالب می‌شود که نشد. اولین شرطی که باعث می‌شود یک گفتمان غالب شود این است که آن گفتمان معضلات اصلی جامعه را جدی بگیرد و روی آن‌ها سرپوش نگذارد. باید مشکل و مسئله جامعه را دید و پای اصلاح و رفع آن ایستاد تا به گفتمان نافذ تبدیل شود؛ وگرنه می‌شود مکتب ایرانی دولت قبلی.

II اشاره کردید به ضرورت تعمیق اصلاحات؛ اما حالا که معتقدید اعتدال از اصلاحات جدا نیست، در کنار ضرورت تعمیق اصلاحات، یک مسئله مهم هم تحکیم اصلاحات است. فکر می‌کنید که آقای روحانی برای تحکیم رأیی که در خرداد سال گذشته کسب کرده، کارهای لازم را انجام داده است؟

در بعضی عرصه‌ها انجام داده و در بعضی عرصه‌ها هم کم‌تر انجام داده است... اثرگذاری اصلاح‌طلبان در سال ۹۲ این بود که معضلات جامعه را ماست‌مالی نکردند و لذا سرمایه اخلاقی و اجتماعی داشتند و روی آرای مردم با دست خالی تأثیر گذاشتند. اگر دولت فعلی بخواهد معضلات را ماست‌مالی کند، می‌شود شبیه مخالفان خود که دیگر اثرگذاری خاصی روی مردم نخواهند داشت و فقط حدود پانزده درصد مردم جامعه حرف‌شان را خواهند شنید.

II این معضلاتی که به نظر تان نباید دولت نسبت به آن‌ها بی تفاوت بماند و بی تفاوتی به آن‌ها می‌تواند تهدیدکننده باشد چیست؟

سرفصل‌های معضلات امروز جامعه که نهاد‌های مدنی و دولت باید آن‌ها را جدی بگیرند و با آن‌ها مواجهه درمانی داشته باشند کم نیستند. مثل ضرورت بازگرداندن رشد و رونق اقتصادی، کم کردن سهم نفت در مخارج حکومت و تأکید بر مالیات، ضرورت تدوین تعلیل فساد ساختاری و راه‌های مبارزه با آن، کمک به جامعه سیاسی برای ورود به مرحله تحکیم مردم‌سالاری، در مان دخالت نظامیان در سپهر رسمی سیاست، حل موانع جدی برقراری حاکمیت قانون، جلوگیری از تخریب محیط زیست و...

II اگر قرار باشد چند سال دیگر با یک معیار بگویم دولت موفق بوده یا نبوده، دست روی کدام معیار می‌گذارد؟

یکی از شاخص‌هایی که براساس آن می‌توان چهار سال دیگر عملکرد دولت روحانی را ارزیابی کرد این است که وابستگی اقتصاد سیاسی ایران (یا مخارج حکومت) به نفت را چقدر کم کرده است. اگر فقط کمی هم کم کرده باشد خوب است. اقتصاد سیاسی فعلی برای کشور خطرناک است. دولت رانتی مثل این است که شما برای خانه خودتان یک محافظ گرفته‌اید و آن محافظ به جای این که خانه شما را امن کند، برای شمار جز بخواند و شما از آن بترسید. دولت رانتی محتاج به فعالیت مفید اقتصادی مردم نیست و این خطرناک است. مشکل دیگر وجود فساد ساختاری است. سیستم فعلی فساد درست می‌کند و هر نیرویی اگر ذیل فساد ساختاری کار نکند پیشرفت کارش با مشکل روبه‌رو می‌شود. فرق فساد ساختاری با فساد معمولی در این است که شما به یک میوه‌فروشی بروید و میوه‌ای بگیرید، فرق است که او نیم کیلو را یک کیلو با شما حساب کند یا اصلاً ترازوی او به صورت ساختاری، نیم کیلو را یک کیلو دائم نشان دهد. الان متأسفانه فساد سیستمی مثل ترازوی خراب است. مشکل دیگر این است که کشور به اقتصاد مولد و خدمات مؤثر نیازمند است اما نیروی حاکم بر اقتصاد مولد و خدمات مؤثر یک نیروی غیر مولد است. در کجای دنیا شما دیده‌اید که نیروهای ضد تولید و خدمات مؤثر بر امور تولیدی مسلط باشند و آن کشور توسعه یافته باشد؟ مشکل دیگر، ضعف حاکمیت قانون است. در کشور ما حاکمیت قانون توسط خود سیستم قانونی خدشه‌دار می‌شود. در یک حکومت مردم‌سالار همیشه این خطر وجود دارد که مردم حکومت قانون را بازی بگیرند اما در کشور ما برعکس است. معضل بعدی غنی شدن افراط‌گرایان است. افراط‌گرایی برای خودش سازمان و پول و سرمایه دارد. معضل دیگر تراکم آسیب‌های اجتماعی است.

II گفتید که اصلاح‌طلبان در شرایط فعلی باید به

دنبال تعمیق اصلاحات باشند. اما در شرایطی که اصلاح‌طلبی به رسمیت شناخته نشود، اصلاح‌طلبان فعالیت تشکیلاتی نداشته باشند، تعمیق چه معنا و مفهومی در نظر شما دارد؟

رسمیت اصلاح‌طلبان وابسته به اصلاح‌جویی خود آن‌هاست. دست افراط‌گرایان نیست. در حال حاضر مادر دوره «اصلاحات سه» قرار داریم. «اصلاحات یک»، زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی بود (۱۳۷۶-۱۳۸۴)؛ اصلاحاتی که سیاست‌محور بود و اصلاح‌طلبان می‌خواستند بر مبنای رأی مردم دولت و مجلس را در مسیر اصلاح معضلات کشور قرار دهند و افراطی‌ها هر نه روز یک بحران برایش درست می‌کردند. ولی در مجموع کشور از لحاظ داخلی و خارجی خوب اداره شد.

II با فشار از پایین و چانه‌زنی در بالا.

من این را قبول ندارم. فشار از پایین و چانه‌زنی در بالا هیچ‌وقت راهبرد جریان اصلی اصلاح‌طلبان نبود. راهبرد اصلاح‌طلبان در این دوره حاکمیت قانون بود. هیچ‌وقت فشار از پایین نیابورند. نماینده‌های مجلس بیست روز تحصن کردند اما یک فراخوان مردمی ندادند و فشاری از پایین نیابورند. دنبال اجرای قانون بودند.

II اما همین حاکمیت قانون به غیر قانونی شدن فعالیت برخی اصلاح‌طلبان رسید.

بله! ولی راهبرد اصلاح‌طلبان حاکمیت قانون بود؛ شکست یا پیروزی آن‌ها بحث دیگری است. دوره بعد، دوره «اصلاحات دو» (۱۳۹۲-۱۳۸۴) بود؛ دوره‌ای که برخی می‌خواستند اصلاح‌طلبان را بزنجند اما راهبرد اصلاح‌طلبان ایستادگی مدنی بود. این دوره به ریاست جمهوری آقای روحانی ختم شد. در دوره احمدی‌نژاد اصلاح‌طلبان ایستادند. رفسنجانی نه چون سردار سازندگی بوده و خاتمی نه چون رئیس‌جمهور اصلاحات بوده، بلکه چون کنار مردم ایستادند و معضلات جامعه را لا‌پوشانی نکردند، در مردم نفوذ داشتند و دارند. الان هم دوره «اصلاحات سه» است؛ یعنی از ۹۲ به بعد. (من اخیراً در مقاله جداگانه‌ای تحت عنوان «اصلاحات سه» به تفصیل به این موضوع پرداخته‌ام.)

II در دوره فعلی — و به قول شما دوره «اصلاحات سه» — مثلاً آقای حجازیان می‌گویند که استراتژی اصلاح‌طلبان باید خانه‌نشینی و سکوت باشد. این چه نسبتی با تعمیق اصلاحات دارد؟

من چنین برداشتی از صحبت آقای حجازیان نداشتم. در دوره اصلاحات سه، دولت روحانی نمی‌تواند مثل دولت اصلاحات به صورت فراگیر اصلاحات سیاسی انجام دهد. ولی می‌تواند اصلاحات موضوع محور را جدی بگیرد که گرفته. اصلاح‌طلبان هم باید جامعه‌محور کار کنند. از دولت نمی‌توان انتظار اصلاحات فراگیر داشت.

II لایه‌های جنبشی در کشور ما یکسری مطالبات نهفته دارند

و باید راه‌هایی وجود داشته باشد که این مطالبات نهفته خارج، کنترل و پاسخ داده شود. راه خارج شدن انرژی نهفته این جنبش‌ها باید پیدا شود. غیر از راه گسترش مشارکت مدنی — سیاسی آیا اصلاً راه دیگری وجود دارد؟ اصلاحات جامعه‌محور حتی می‌تواند مطالبات لایه‌های جنبشی را بیشتر کند. اما آقای روحانی نمی‌تواند برای تخلیه مطالبات اجتماعی راهکار نداشته باشد؟

درست است. ما هم دوست داشتیم کسانی که اداره حکومت را برعهده دارند، راحت‌ترین راه برای حل معضلات موجود در کشور را در پیش می‌گرفتند و می‌گذاشتند ساز و کارهای اصلاحات کار کند. بگذارند مردم سالاری کار کند. اما عملاً چنین نیست و کلی مشکلات سر راه است. مثنی اعتدالی‌ها هم قانونی و تدریجی است. اعتدالی‌ها به لحاظ مشی شبیه اصلاح‌طلبان هستند و می‌خواهند قانونی و تدریجی عمل کنند. اما اصلاح‌طلبان صریح می‌گویند لزوم تقویت مردم‌سالاری ولی آن‌ها احتیاطی می‌کنند و نمی‌گویند. اشکالی هم ندارد چون مادر شرایط ویژه‌ای هستیم. بحث این است که مادر دوره سوم می‌توانیم اصلاحات را تعمیق دهیم. درست مثل کاری که اصلاح‌طلبان سال گذشته در جریان انتخابات انجام دادند؛ به خودشان انسجام دادند و با یک نامزد وارد رقابت‌های فراگیر داشت.



در حال حاضر مادر دوره «اصلاحات سه» قرار داریم. «اصلاحات یک»، زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی بود (۱۳۷۶-۱۳۸۴)؛ اصلاحاتی که سیاست‌محور بود و اصلاح‌طلبان می‌خواستند بر مبنای رأی مردم دولت و مجلس را در مسیر اصلاح معضلات کشور قرار دهند. دوره بعد، دوره «اصلاحات دو» (۱۳۹۲-۱۳۸۴) بود؛ دوره‌ای که برخی می‌خواستند اصلاح‌طلبان را بزنجند اما راهبرد اصلاح‌طلبان ایستادگی مدنی بود. این دوره به ریاست جمهوری آقای روحانی ختم شد. در دوره اصلاحات سه، دولت روحانی نمی‌تواند مثل دولت اصلاحات به صورت فراگیر اصلاحات سیاسی انجام دهد. ولی می‌تواند اصلاحات موضوع محور را جدی بگیرد که گرفته. اصلاح‌طلبان هم باید جامعه‌محور کار کنند. از دولت نمی‌توان انتظار اصلاحات فراگیر داشت.

انتخاباتی شدند.

II اما معتقدید که تجربه اصلاحات سیاست محور هم چنان نمی تواند ادامه پیدا کند.

ما انتخابات مجلس را در پیش داریم. مثل دوره اصلاحات نباید دنبال مجلس ششم باشیم. اما می شود دنبال یک مجلس معتدل رفت.

II یعنی معتقدید نه دولت و نه جامعه نباید اصلاحات سیاست محور را به پیش برد.

بله! باید به سمت اصلاحات سیاست محور در محدوده امکانات مثل سال گذشته پیش رفت. در ضمن نباید از اصلاحات جامعه محور غافل شد. مثل تقویت گروه های خودیاری که شکل خفیف آن همین خیریه ها هستند. اصلاح طلبان می توانند بین قشر های آسیب پذیر دولت واسط شوند تا مشکلات آن ها راحت تر حل شود. با جوانان اصلاح طلبی که شغل دارند باید یک خانواده مدنی تشکیل بدهند. نهاد خانواده مدنی خیلی مهم است؛ پایه مردم سالاری است. الان در دنیا بیش تر تحلیل های انتقادی به فرایند دموکراسی به سپهر عاطفی جامعه بازمی گردد. اگر احترام به دیگری و مردم سالاری را در خانواده — در محافل کوچک — تمرین نکنیم، در سطح کلان هم دستمان باز نیست. اخیراً اصولگرایان هم یاد آور شده اند که خانواده هم دیگر دست ما نیست. گفتند مادر مدارس چیزهایی به بچه های ما می آموزد اما این ها می روند در خانواده و چیزهای دیگری یاد می گیرند. این صحبت مهم است و نشان می دهد که آن ها قبول کرده اند که با خانواده نمی توانند کاری بکنند. لذا اصلاح طلبان می توانند روی الگوی خانواده مدنی تکیه کنند و از خانواده مردسالار و غیر اخلاقی فاصله بگیرند. جوانان باید از همین کارهای کوچک شروع کنند. دولت هم اگر چه نمی تواند اصلاحات فراگیر سیاسی انجام دهد اما می تواند طرح ها و برنامه های اصلاحی موضوع محور انجام بدهد و اصلاح طلبان هم می توانند به دولت کمک کنند. برنامه دولت روی دیپلماسی و پیش بردن مذاکرات ژنو، روی تورم و رشد اقتصادی و روی جلوگیری از تخریب محیط زیست از این نمونه هاست. کاری که دولت روی دریاچه ارومیه دارد می کند جالب است. دولت در کاستن آلودگی شهرهای بزرگ اندکی موفق بوده است. پنج ماه است که شبح دود ناشی از سوخت بنزین ناسالم روی آسمان تهران نیست. طرح تأمین سلامت خوب بود یا طرح بیمه همگانی برای اقشار آسیب پذیر همین طور، خیلی ها با طرح بیمه همگانی مشکلات درمانی خود را حل می کنند. طرح تحکیم شایسته سالاری و استقلال به دانشگاه ها هم مهم است. فهم علل بنیادی فساد ساختاری هم مهم است. دولت هنوز روی این مسائل خیلی کاری نکرده اما مشخص است که می خواهد اقداماتی در این زمینه صورت دهد. لازم است دولت به مردم بگوید علل بنیادی فساد ساختاری چیست و ما به عنوان دولت برای رفع آن می خواهیم چه کنیم. تیم دولت نمی تواند دموکراسی سیاسی فراگیر را پیش برد اما می تواند روی فساد کار کند. اصولگرایان هم نمی توانند بگویند که این کار را نکنید.

II اما جالب این است که یکی از اصلی ترین وزارتخانه های که در چند سال گذشته با پدیده فساد روبه رو بوده و وزیرش هم بیش ترین بحث ها را تاکنون درباره فساد داشته و درباره آن کتاب نوشته،

ساکت ترین فرد درباره این مسئله است؟

بله! دولت باید اعلام کند که ریشه های فساد ساختاری را شناسایی کردیم. واقعاً مطالعه عمیق و میدانی نیاز دارد. برای مقابله با فساد طرح کار کردن نظام مالیاتی کشور خیلی مهم است. تا اسم مالیات می آید همه یاد کاسبان کوچک محل می افتند. در حالی که مالیات را یک سوم اقتصاد غیر دولتی غیر خصوصی کشور باید بدهد. طرح بازگرداندن شایسته سالاری به نظام اداری کشور که سازمان امور اداری و استخدامی دارد آن را پیگیری می کند هم خیلی مهم است. این اتفاق های مهم را متأسفانه نیروهای سیاسی تحول خواه نادیده می گیرند و فکر می کنند که دستاوردهای مدرنیته فقط تشکیل انجمن های مدنی و احزاب سیاسی و تحقق حقوق شهروندی و انتخابات آزاد است. در حالی که یکی از دستاوردهای مهم مدرنیته در ایران بروکراسی آن است. نظام اداری بخش مهمی از امور زندگی مردم را سامان دهی می کند. سازمان اداری کشور را در دوره قیل شخم زدند. نخست وزیر دهه شصت با ۱۶۰ میلیارد دلار یک کشور جنگی را با عزت اداره کرد. هاشمی رفسنجانی با ۱۷۰ میلیارد دلار کشور را از اقتصاد کوپنی بیرون آورد. خاتمی با دو بیست میلیارد دلار کشور را به رشد اقتصادی بالای پنج درصد رساند. اما بعد از خاتمی با هشتصد میلیارد دلار درآمد، رشد اقتصاد را منفی شش کردند. چون بروکراسی را زدند. خدا را باید شکر بکنیم که دولت یک دوره دیگر

دست افراطی ها نیفتاد. اگر افتاده بود دیگر چیزی به نام بروکراسی هم نداشتیم و از این نظر شبیه افغانستان می شدیم. این که می بینید کار در افغانستان درست پیش نمی رود، یکی از علل آن فقدان بروکراسی کار است. خلاصه این که دولت روحانی نمی تواند معجزه سیاسی بکند ولی با امکاناتی که دارد و سابقه ای که نهاد دولت در ایران دارد، می تواند طرح های موضوعی اصلاح محور را پیش ببرد و در برابر جامعه مدنی نایستد.

II و معتقدید چون اصلاح طلبان صرفاً چار چوب های لازم برای پیش بردن اصلاحات جامعه محور را دارند باید در همین حوزه ها جلو بروند.

اصلاح طلبان باید در دو ساحت حساس باشند: هم در ساحت دولت و هم در ساحت جامعه. این ها که گفتیم مانعاً الجمع نیستند. هم چنین اصلاح جویان باید در سپهر دینی مشتری و مشوق محافل احیاءگری و اصلاح گری دینی باشند. اگر در مسجد به آن ها تریبون نمی دهند، در هیئت این کار را بکنند و اگر در هیئت نمی گذارند در خانه مجلس دینی و اخلاقی بپا کنند. اصلاح طلبان در حوزه های مجازی هم به خصوص آن جایی که عرصه عمومی شکل می گیرد حضور خیلی مؤثری ندارند. اگر عرصه واقعی گفت و شنود مهیا نیست در عرصه مجازی هزینه کم تر است. اصلاح طلبان به هر طریقی شده باید فعال بمانند تا عقبه روحانی زنده بماند؛ بدون این عقبه اصلاح امور پیش نمی رود. و گر نه طبیعی است روز اولی که مردم یک فرد را انتخاب می کنند، خیلی به او امید دارند اما بعد از مدتی منحنی حمایت پایین می آید. مهم این است که نیروهای مؤثر جامعه حتی اگر آقای روحانی هم کم توجهی کرد، نگذارند این منحنی به سرعت در جهت اصلاح امور پایین بیاید. ضمناً اگر دقت کنیم در دوره اصلاحات یک، اصلاحات جامعه محور با اصلاحات دولت محور در برابر هم قرار گرفته بود. در حالی که نباید این دو در برابر هم قرار بگیرند. یکسری هستند که می توانند کارهای اصلاحی در حوزه دولت انجام دهند. یکسری هم هستند که در جامعه می توانند کار کنند. این ها در برابر هم نیست. می توانند همدیگر را تقویت هم بکنند.

II اصلاح طلبی جامعه محور می تواند کمک کند که جریان اصلاحات در شرایطی که فعالیت سیاسی و حزبی نمی کند، به خودش قالب بدهد؛ اما به نظر تان این عقبه می تواند عقبه روحانی محسوب شود؟

اصلاح طلبان عقبه خوبی دارند و گفتمان آن ها گفتمان غالب است و این عقبه همراه اصلاح جویی معتدلاته روحانی خواهد ماند. از این نظر من به آینده خوش بین هستم. زیرا در شرایطی که حکمرانی جریان نامرئی برقرار بود، اصلاح جویی به حیات خود ادامه داد.

II و معتقدید در پیش روی دولت بحرانی پیش نخواهد آمد؟

خوش بینی با خوش خیالی فرق دارد. الان نگرانی بیش تر به تحولات منطقه ای و جهانی برمی گردد. تحولات منطقه ای اصلاحات را تضمین نمی کند. افراط گرایی همین نزدیک گوش ما خوابیده است. برخی می خواستند مدیریت جهانی کنند اما تا الان یک سوم عراق سقوط کرده. این وضعیت فوق العاده خطرناک است و ما باید نگران باشیم. به نظر من اصلاح طلبان باید همیشه نگران بازگشت افراط گرایی باشند. این جا که خاور میانه است، خطر بازگشت افراط گرایی بیخ گوش کشور های اروپایی هم خوابیده.

II آیا می توانید روی یک نکته دست بگذارید و بگویید اصلی ترین بحرانی که می تواند پاشنه آشیل دولت در سال های آینده باشد از نظر شما چیست؟

این که آقای روحانی از عقبه اجتماعی اش غافل شود. آقای روحانی بدون این نیرو نمی تواند تکان بخورد. افراط گرایی به هیچ کسی که بدون عقبه اجتماعی باشد، رحم نمی کنند؛ به خصوص روحانی. آقایان افراط گرا دو جامعه درست کرده اند: جامعه کوچک سواره و جامعه بزرگ پیاده و محذوف. جامعه سواره، خودشان هستند و بخش عمده ای از مردم هم بر اثر نگاه و نتیجه رفتار آن ها، شده اند جامعه پیاده و محذوف. اما جامعه محذوف هم دیگر مثل قدیم کم صدا نیست. تا حالا این جامعه محذوف به صورت مدنی و با رأی خود حال جامعه سواره را گرفته است اما فردا ممکن است (و خصوصاً اگر دولت از تحقق مطالبات آن ها غافل شود) طور دیگری حال بگیرد. حرکت جامعه محذوف حتی ممکن است تعادل جامعه را به هم بزند. دو سال پیش از دل حرکت جامعه محذوف در مصر مشخص نبود که چه چیز در خواهد آمد. با این حال، من فکر می کنم اگر تدبیر و تعامل دولت و جامعه مدنی و شهروندان واقع بینانه و هوشیارانه و اصلاح جویانه باشد، می توان به آینده امیدوار بود. □



اصلاح طلبان به هر طریقی شده باید فعال بمانند تا عقبه روحانی زنده بماند؛ بدون این عقبه اصلاح امور پیش نمی رود. و گر نه طبیعی است روز اولی که مردم یک فرد را انتخاب می کنند، خیلی به او امید دارند اما بعد از مدتی منحنی حمایت پایین می آید. مهم این است که نیروهای مؤثر جامعه حتی اگر آقای روحانی هم کم توجهی کرد، نگذارند این منحنی به سرعت در جهت اصلاح امور پایین بیاید.



زوال سیاسی در ایران

«جهان اسلام، از پی تجربه "نوزایی" اش، پا به سده‌های میانه خویش گذاشت، حال آن که اروپا از گذر تجربه رنسانسی موفق وارد عصر مدرنیته شد.» این سخن سید جواد طباطبایی، نظریه پرداز و تاریخ‌نگار پیشگام اندیشه سیاسی در ایران است. او که سال ۱۳۲۴ در تبریز به دنیا آمد، آموزش مدرن و سنتی را پشت سر گذاشت و به سال ۱۳۴۸ از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران لیسانس حقوق گرفت. سپس به پاریس رفت و دوره فوق لیسانس و دکترای علوم سیاسی را در دانشگاه سوربن گذراند. عنوان پایان نامه سال ۱۹۸۴ [۱۳۶۳] طباطبایی «گفتاری درباره اندیشه سیاسی هگل: برآمدن از ۱۷۹۴ تا ۱۸۰۶» است. پس از بازگشت به ایران، در انجمن فلسفه ایران، دانشگاه بهشتی و دانشگاه تهران به کار پرداخت (وی در دانشگاه تهران استاد و معاون پژوهشی دانشکده حقوق و علوم سیاسی بود). گویا به دلیل شهرتش به لیبرال بودن، جلوی کارش در هر سه این‌ها را گرفتند. اخراجش از دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۴ (بابت انتقاد از نظام قضایی تازه‌ای که مصونیت حقوقی را در ایران مختل می‌کرد) به اعتراض‌های دانشجویی انجامید که با خشونت خاموش شد. همان سال نشان شوالیه (نخل آکادمیک،

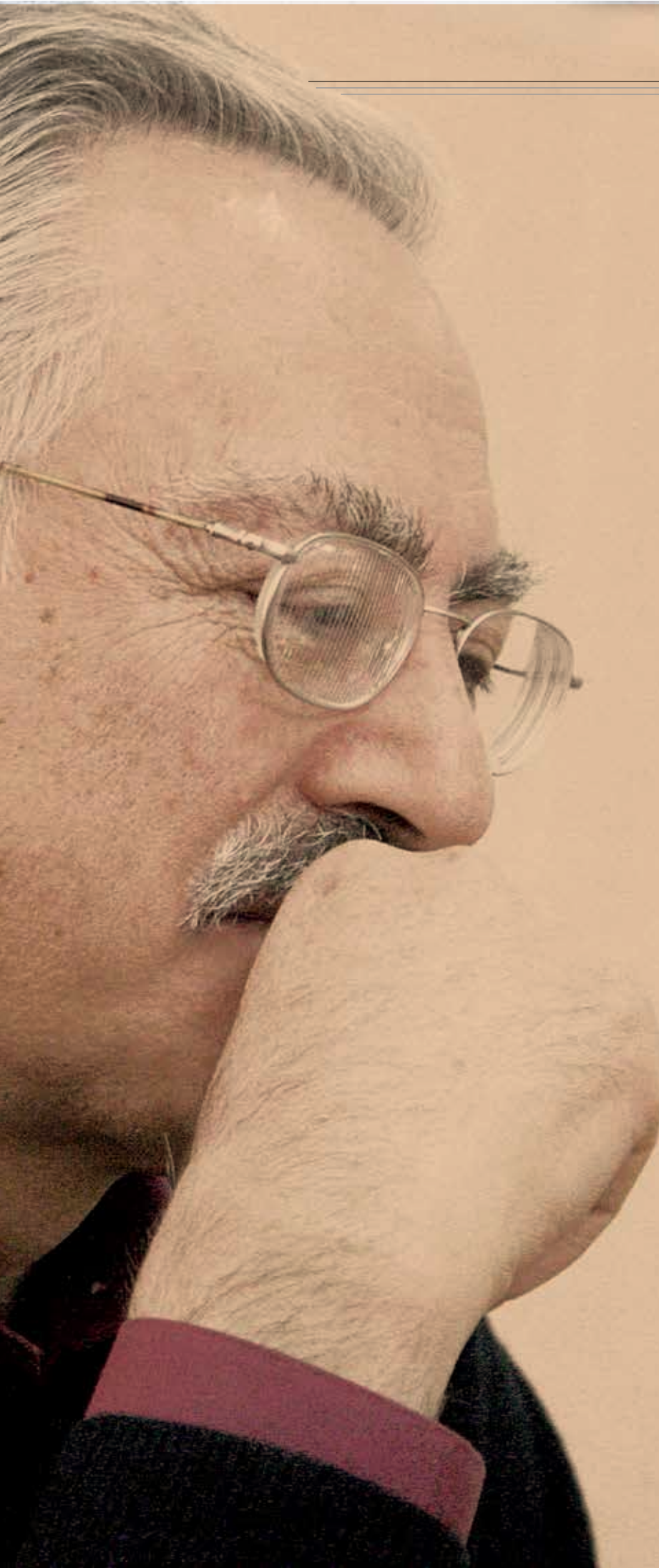


سیر نابخردی در تاریخ

نقدی بر روایت جواد طباطبایی از زوال سیاسی در ایران



مهرداد بروجردی | علیرضا شمالی



عالی‌ترین نشان علمی فرانسه) را به دلیل نقش برجسته‌اش در پهنه آموزش گرفت. طباطبایی در دو دهه گذشته سمت‌های پژوهشی از جمله در دایره‌المعارف بزرگ اسلامی در ایران، دانشکده علوم برلین، دانشگاه سیراکیوز و مؤسسه مطالعات عالی پاریس داشته‌است. طباطبایی در دهه کتابی که تا امروز منتشر کرده نظر به‌ای بحث برانگیز درباره زوال جامعه و اندیشه سیاسی در ایران سده‌های اخیر در میان آورده‌است. هدف پژوهشی طباطبایی پاسخ به این پرسش است که «چه شرایطی مدرنیته را در اروپا ممکن کرد و به نبودش در ایران انجامید؟» به باور او، به خلاف سیر اندیشه در اروپا، ایران «عصر زرین» خویش را پشت‌سر نهاد تا در کام «سده‌های میانه»ی هنوز بر دوام خود فرو رود. در ایران کنونی که سپهر گفتمان همگانی ایرانیان بیش‌تر و بیش‌تر به ایده‌هایی چون دموکراسی و مدرنیته می‌پردازد و از دیدگاه‌های عرفی آینده می‌شود، اثر گذاری اندیشمند عرفی برجسته‌ای چون طباطبایی نیز فزونی می‌یابد.^۳ بی‌شک دیدگاه او درباره انحطاط ایران بر اندیشه‌ورزی‌ها و گفت‌وگوهای جاری روشنفکران ایران درباره مدرنیته و دموکراسی هم تأثیر گذاشته‌است.^۴

به خلاف رسم زمانه، طباطبایی تبیین‌ها و تئوری‌های علوم اجتماعی در سبب‌یابی انحطاط ایران را رد می‌کند و این دانش‌ها را در پاسخ به آن پرسش اصلی ناکارآمد می‌شمارد. طباطبایی به همه تاریخ‌نگاران و دانشوران علوم اجتماعی در ایران بی‌اعتناست. بر آن است که تاریخ‌نگاری ایران مدرن، واقع‌نما نیست و هنوز از تراز داستان بردازی فراتر نرفته‌است؛ چرا که داشتن منظری فلسفی به تاریخ پیش‌نیاز هر تاریخ‌نگاری جدی است و تاریخ‌نگاران ایرانی بی‌بهره از چنان منظراند. طباطبایی منتقد دانشوران ایرانی علوم اجتماعی هم هست؛ چرا که آنان، به باور او، به موضع‌گیری‌های ایدئولوژیک با دیدگاه‌های ماتریالیستی ضرورت‌انگارانه تمایل دارند. چنین است که در نگاه طباطبایی تاریخ‌نگاران و پژوهشگران علوم اجتماعی در ایران خود باره‌ای از مشکل زوال در ایران‌اند. در برابر، او رویکردی هگلی برمی‌گزیند و با این فرض که اندیشه فلسفی بنیان و جوهر هر جامعه سیاسی و نیز اساس هر گونه تحلیل انتقادی از جامعه است، خواندن تاریخ از دیدگاهی فلسفی را اولویت می‌دهد.^۵ دغدغه طباطبایی «معنا» و سیر تاریخ است. او اندیشه هگل را اوج فلسفه غربی می‌شمرد و بر آن است که این اندیشه می‌تواند بنیادی‌ترین پرسش‌ها را در میان آورد و به آن‌ها پاسخ دهد. بدین‌روی طباطبایی اساس کار خویش را بر فلسفه هگل می‌گذارد، که بیش‌تر با سیر عقل (ایده کلی) و بنیان‌های سرکار دارد تا تاریخچه پدیده‌های سیاسی-اجتماعی، و آن‌گاه تاریخ‌نگاری اندیشه‌های ایرانیان را از سده هفتم به بعد، پیش می‌گیرد. در چشم او اندیشه هگل کلید پاسخ به پرسش درباره انحطاط ایران (و جهان اسلام) را در این جمله به دست می‌دهد که بوف مینروا، یعنی حکمت نظری و حکمت عملی، با بیان بهتر، خود آگاهی انتقادی، نمی‌توانست بر فراز ایران (و جهان اسلام) بال بگشاید. به آن نشان که تاریخ این پهنه باز نمای سیر و گسترش نه‌خرد، که بی‌خردی است.



یادداشت‌ها:

1. Javad Tabatabai, "Understanding Europe: The Case of Persia," In *A Soul for Europe: An Essay Collection* Vol. 2, edited by Furio Cerutti and Enno Rudolph. Sterling, VA: Peeters Leuven, 2001, 202.

۲. در کنار کتاب‌هایی که در کتاب‌شناسی این نوشته فهرست شده‌اند، طباطبایی چند کتاب از هانری کرین، فیلسوف فرانسوی، ویرایش و ترجمه کرده‌است.

۳. اندیشه طباطبایی بر نگاه رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب سابق ایران، سیدمحمد خاتمی، نیز اثر نهاده‌است. نگاه کنیده به: سیدمحمد خاتمی، از دنیای شهر تا شهر دیند تهران، نشر نی، ۱۳۷۶.

۴. برای نمونه تحلیل‌هایی درباره تأثیر طباطبایی، نگاه کنیده به: علی اصغر حق‌دار، پرسش از انحطاط ایران: بازخوانی اندیشه‌های دکتر سیدجواد طباطبایی، تهران، کویر، ۱۳۸۳؛ و: Fahad Khosrokhavar, "The New Intellectuals in Iran," *Social Compass* 51 (2004): 191-202; Fariba Taghavi, "Secular Apparition: The Resurgence of Liberal-Democratic Intellectual Discourse in Post-Revolutionary Iran," PhD diss., University of California Los Angeles, 2007, 162-215; Ali Mirsepassi, *Democracy in Modern Iran: Islam, Culture, and Political Change*, New York: New York University Press, 2010, 90-92.

اندیشه‌های طباطبایی جایگاه برجسته‌ای هم در نشریه‌های روشنفکری ایران، وبلاگ‌ها، و همایش‌ها و گفت‌وگوهای جمعی دارد.

۵. جواد طباطبایی، خواجه نظام‌الملک، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.

نظریه

انحطاط

چه می گوید؟



«انحطاط»، «بحران» و «زوال» از جمله واژگان کلیدی در نوشته‌های طباطبایی و نیز شمار چشم‌گیری از روشنفکران و اندیشمندان ایران‌اند. در ایران، در هم‌تئیدن انبوهی از عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به شهروندان حس زیستن نه آن چنان که درخور ایشان است داده و به همین رو مفهوم‌هایی چون بحران و زوال با ذهن آنان آشناست. اما تحلیلگران زوال ایران به دو دسته تقسیم می‌شوند: آن‌ها که تأکیدشان بر علت‌های محسوس مادی است (از جمله استبداد، میراث استعماری، اقتصادرانتی) و آن‌ها که بر نقش عوامل فکری و اندیشگی انگشت می‌نهند.^۱ طباطبایی از گروه دوم است.

به باور او، عصر زرین فرهنگ اسلامی ایران از سده سوم تا سده هفتم ادامه داشت. شگرفی و ژرفای این دوران تاریخی در آرا و اندیشه‌های متفکرانی چون ابن‌سینا، ابوریحان بیرونی، فارابی، فردوسی، خیام، ناصر خسرو، نظام‌الملک و رودکی جلوه یافته است. چنان که نوشته‌های ایشان نشانه بیداری خودآگاهی جمعی در ایران و هم‌چنین، در مقیاسی بزرگ‌تر، در کل جهان اسلام بوده است.^۲ خود جمعی ایرانیان این دوران با آغوش باز پذیرای دیگری خویش — از جمله فلسفه سیاسی پیشاسلامی ایران و اندیشه سیاسی یونانیان — بود. انتقال فلسفه یونان به سرزمین‌های اسلامی هم‌چون نیرویی برای «حرکت مضاعف» در راه آگاه‌شدن از خود و آگاه‌شدن از دیگری بود.^۳ در این دوران، خردباوری الگوی چیره و فراگیر معرفت و یا همان «روح زمانه» بود، چنان که پیشروان فکری نیز جامعه را به تکاپوهای تازه و اندیشیدن به پرسش‌هایی متفاوت و نوپدید فرامی‌خواندند. طباطبایی به ویژه فیلسوفانی چون فارابی، ابن‌سینا و سهروردی را به جایگاه معماران مکتب ایرانی فلسفه برمی‌کشد. به باور او، حکمت اشرافی سهروردی — با تأکیدش بر فرد به جای امت — ریشه ژرفی در آرای بخردانه فیلسوفان و حکیمان کهن ایران دارد.

طباطبایی بر ویژگی‌های به‌راستی عرفی، کثرت‌گرا و عقلانی فلسفه سیاسی پیشاسلامی ایران تأکید می‌کند و آن‌ها را باز نامی «روح ایرانشهری» این فلسفه می‌خواند. این روح، که در کالبد کشورداری شاهنشاهی درمی‌آمد، شاه را در جایگاه راهبری قوم‌ها و ملت‌های گوناگون با مردمان، دین‌ها، زبان‌ها و منش‌های مختلف می‌نهاد و از این رو شاهنشاهی نه یک دولت، بلکه دولت برآمده از دولت‌هاست. طباطبایی تأیید می‌کند که این شیوه کشورداری با استبداد نمی‌خواند؛ چرا که در نهاد استبداد تک‌صدایی سیاسی بی‌هیچ کثرتی نهفته است: «بدون کثرت دولت‌ها، شاهنشاهی نمی‌تواند وجود داشته باشد.»^۴ طباطبایی بر آن است که گریابی عقلانی و کثرت‌گرای روح ایرانشهری، ایرانیان را از پذیرش یک‌جا و در بسته نظریه خلافت برکنار می‌داشت، تا آن‌جا که «هیچ‌گاه هیچ متفکر سیاسی یا کاتب ایرانی رساله‌ای درباره نظریه اسلامی سیاست ننوشت.»^۵

در کنار روح ایرانشهری، گشودگی ایرانیان به دیگری/اندیشه یونانی، به «در یافتی خردورانه از دیانت اسلام»^۶ انجامید که برابر شرع پیرو دآوری‌های اندیشه عرفی و کار بردی بود. سرمایه فکری‌ای که آن روح و این گشودگی به بار آوردند آگاهی ملی ایرانیان را کار سازی کرد و این خود به ایرانیان یاری رساند تا بتوانند بر بحرانی هویتی که در پی فروپاشی ساسانیان گریبان گیرشان شده بود، چیره شوند. در نگاه طباطبایی دو ضربه سخت به از میان رفتن خردورزی پاک‌رفته در عصر زرین ایران انجامید. یکی دوباره سر بر آوردن راست‌کیشی مذهبی بود — یعنی خلافتی که به یاری سلجوقیان بر ایران و جهان اسلام سایه گسترده‌تر و تا حمله مغول‌ها به ایران ادامه یافت. در این دوره تاریخی، دستگاه خود کامه خلافت در برابر نوزایش هر گونه اندیشه

یادداشت‌ها:

۱. نگاه کنید به: صادق زبیا کلام، ما چه گونه ما شدیم؟، تهران، روزنه، ۱۳۷۴؛ و:

عقلانی/عرفی که می‌توانست دلیل‌های راستین نابسامانی‌های اجتماعی — سیاسی را بکاود، ایستاد.^{۱۲} به بیان دیگر، فلسفه سیاسی عقلانی که کارش واری شرایط امکان زندگی در خور انسان است، جای خویش را به مشیت راست کیشانه داد؛ مشیتی که از قلمرو فهم آدمی برتر می‌نشست و تن به دستگاه مفهومی عقل آدمی نمی‌سپرد. دگرگونی‌های بنیادین اجتماعی — سیاسی، به نابودی کشاندن بی‌رحمانه زندگی اجتماعی و مدنی، ویران کردن شهرهای بزرگ، و انهدام هر گونه نظم و نظام اجتماعی سبب شد تا عقلانیت و خرد در تبیین فاجعه دامن گیر شهروندان، بی‌مایه و ناتوان جلوه کنند. چنین بود که در این دوران، خود آگاهی از عقلانیت بریده ایرانیان دست به دامن عرفان شد، وظیفه‌وارسی زندگی اجتماعی و سیاسی رافرو گذاشت و سپهر همگانی را به سیاست‌ورزان خود کامه و انهدام. ازین پس رواج در کی ناتمام، درون‌گرا و فردمحور از آزادی (به‌سان آزادی روحی — روحی)، خبر از «کسوف خرد» در سپهر همگانی و رنگ باختن مفهوم آزادی مثبت (به‌سان تکاپوی اخلاقی و خردورزانه اجتماعی — سیاسی) می‌داد. بنابه روایت طباطبایی، این رخداد به دومین ضربه انجامید: صفویان و فقیهان با ذهنیت‌های «ایمان محور» و «شریعی — آیینی» به اندیشه مذهبی — عرفانی‌ای رو آوردند که به سهم خود اندیشه‌ورزی عرفی/عقلانی و جمعی را به سایه می‌راند.^{۱۳} دوران دامنه‌دار «زوال» آغاز شده بود. این دوران که تا جنگ چالدران (سال ۸۹۳) و از آن تا شکست در دو جنگ ویرانگر باروسیه (سال‌های ۱۱۹۲ و ۱۲۰۷) ادامه داشت، به پدیداری «اسلام غیر عرفی» به‌سان شیوه زندگی انجامید.^{۱۴} در روزگار صفویان (از ۸۸۰ تا ۱۱۰۱) آن چه از خرد ناقد و همگانی باقی مانده بود، بختی برای ایستادگی در برابر اتحاد سهمگین سلطنت، عرفان و مذهب نداشت. این اتحاد، نظریه سلطنت مطلقه را که برابری شاه «انسان کامل» و تجسم صفت‌های الهی بود به بار می‌آورد.^{۱۵} در این روند، مفهوم «مصلحت عمومی» که می‌بایست به دست خرد جمعی صورت‌بندی شود، زیر گروه اراده و پیرو خواست شاه شناخته شد.^{۱۶} اینک مفهوم ولایت در اندیشه صفوی به بیرون راندن خرد از پهنه زندگی اجتماعی — سیاسی یاری می‌رساند. در نبود بنیان عقلانی برای وحدت ملی ایران، آن چه کشور را یکپارچه نگه داشت، کاخ شکوهمند ادب پارسی بود که در شاهنامه، گران‌بهارترین اثر برخاسته از خرد در دوران ایران اسلامی، به اوج شکوهش می‌رسید.^{۱۸} اسپهر ادب پارسی چیستی‌ای متفاوت با گنجینه فلسفه و حکمت سیاسی ایرانیان (روح ایرانشهری) داشت — که پیش از این، در گذر از عصر باستان به دوران اسلامی، پیوند و پیوستگی را کار سازی کرده بود. شعر و اندیشه‌ورزی‌های شاعرانه جانشین کارآمدی برای فلسفه سیاسی ایرانشهری نمی‌توانست بود. طباطبایی این سیر دگرگونی فکری را با نام «تصلب سنت» به‌سان یک روند تاریخی، صورت‌بندی می‌کند. خود ایرانی در برخوردی پیشین‌اش با دیگری یونانی و تازی، گشوده به سوی دیگری و پذیرای تفاوت‌های خویش با دیگر سوی گفت‌وگوها بود. چنین شد که در این برخورد ایرانیان توانستند هم دیگری را بشناسند و هم بر ساخته‌های برابر از خود/دیگری بپرورند که به پیدایش عصر زرین ایرانی — اسلامی یاری رساند. اما در آستانه برخورد ایرانیان با نظم و نظام تازه — یعنی اروپای پسانسانس — سنت متصلب و استخوانی شده نمی‌توانست گشودگی فکری در خوری برای پذیرایی و فهم دیگری فراهم آورد. تهی دستانی سنت از هر گونه سرمایه اندیشگی، ایرانیان را ناتوان از پرسیدن پرسش‌های خویش از این دیگری نوپدید ساخته بود. اینک دیرزمانی بود که هویت ایرانی استخوانی، تک‌صدا و یکدست شده بود؛ برخلاف هویت مدرن اروپایی که کثرت‌گرا و تکامل طلب و پر جنب و جوش رو به آینده داشت. به باور طباطبایی، اندیشه غربی از سر آغاز خویش دغدغه بحران و زوال اندیشه در تمدن یونانی/رومی/ایزانیسی/اروپایی داشته است. اما در ایران (یا در جهان اسلام) نادر افتاده که اندیشوری ایده «بحران» را به‌سان ابزاری برای تحلیل تاریخی به کار برد.^{۱۹} بدین رو طباطبایی بر آن است که «گسست

۶. نگاه کنید به: آرامش دوستدار، در خیش‌های تیره، کلن، اندیشه آزاد، ۱۹۹۱؛ آرامش دوستدار، امتناع تفکر در فرهنگ دینی، پاریس، ۲۰۰۴؛ سیدمحمد خاتمی، آیین و اندیشه در دام خود کامگی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸؛ علی رضاقلی، جامعه‌شناسی نخبه کشی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸.

۷. نگاه کنید به: آرامش دوستدار، در خیش‌های تیره، کلن، اندیشه آزاد، ۱۹۹۱؛ آرامش دوستدار، امتناع تفکر در فرهنگ دینی، پاریس، ۲۰۰۴؛ سیدمحمد خاتمی، آیین و اندیشه در دام خود کامگی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸؛ طباطبایی، سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک وزیر پر آوازه در بار سلجوق رامهم‌ترین نشانه کوشش در دوره اسلامی در راه پیوند دوباره با میراث اندیشه سیاسی ایرانی پیشاسلامی می‌خواند. نگاه کنید به: طباطبایی، خواجه نظام‌الملک، ۱۳۰. در نگاه طباطبایی خواجه نظام‌الملک در این تکاپو کامیاب نبوده است.

۸. جواد طباطبایی، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۱، ۱۴۵.

۹. Tabatabai, "Understanding Europe," 200.

۱۰. Javad Tabatabai, "An Anomaly in the History of Persian Political Thought," In *Mirror for the Muslim Prince: Islam and the Theory of Statecraft*, edited by Mehrzad Boroujerdi, 107–121, Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2013.

۱۱. طباطبایی، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، ۲۸۱ و ۳۲۶.

۱۲. همان، ۲۸۵.

۱۳. نگاه کنید به: جواد طباطبایی، این خلدون و علوم اجتماعی، تهران، نشر نو، ۱۳۷۴، ۱۶.

۱۴. طباطبایی، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، ۳۲۶.

۱۵. نگاه کنید به: همان، ۲۱۸. در نگاه طباطبایی اگر چه واژه «مصلحت عمومی» به آشکارگی در نوشته‌های عصر زرین فرهنگ ایران نیامده اما این مفهوم در نوشته‌های فارابی و رازی پدیدار گشته است. اما با پرتنگ شدن تدریجی دیدگاه‌های کلامی ابو حامد غزالی مصلحت شخصی فردی دست بالا را یافته است. طباطبایی بر آن است که از این پس در دوره اسلامی تاریخ ایران، دیگر نشانی از مفهوم «مصلحت عمومی» نمی‌بینیم. از این پس نخبگان سیاسی به پیروی از منفعت شخصی خویش، و نه مصلحت عامه، بر ایران حکم می‌رانند. با دست بالا یافتن مفهوم منفعت شخصی و پیدایش آن در نظام ارزشی و اندیشه سیاسی کشور، درافتادن ایران به سرآشوب انحطاطی سرعت گرفت.

۱۶. طباطبایی، خواجه نظام‌الملک، ۶۷.

۱۷. طباطبایی تاریخ‌نگار سده چهارم، مسعودی، و اندیشمندان افریقای شمالی، این خلدون را دو استثنای شمارد و می‌افزاید که از این دو هیچ‌یک نتوانسته اند راه‌حلی برای زوال فکری دامن گیر جهان اسلام پیشنهاد کنند.

میان اروپا و جهان اسلام، از بسیار پیش تر از عصر رنسانس آغاز شده بود.^{۲۰} پدیده رنسانس، که فیمش برای شناختن اروپای مدرن و روزگار نخستین مدرنیته بسیار مهم بود، در ایران و جهان اسلام به درستی فهمیده نشد و از او تنها و تنها نقشی به سان دورانی که در آن آدمی جای خدا را گرفته است در خاطر ها بسته شد.^{۲۱} هم چنان که دیوید اسکات می گوید: «برای طباطبایی اندیشه اروپایی از سر آغازش در یونان همراه گونه های تأمل درباره تغییر، بحران های پیاپی و دوره های زوال بوده و این شیوه تفکر از عصر رنسانس به این سو فرته رفته پر شتاب تر شده است. به عکس، در گستره مفهومی همگن تر اندیشه اسلامی، چنین شیوه تأملی ناممکن بوده است. بدین رو، در نگاه طباطبایی، تفکر اسلامی نتوانسته آن چه را اندیشه اروپایی در کانون ارزیابی و اندیشه ورزی خویش نشانده درک و یا تحلیل کند و این ناتوانی، به باور او، خود آشکار تر نشانه زوال و از دست شدن توان آفرینندگی فکری در جهان اسلامی است.»^{۲۲} در نگاه طباطبایی، در سحرگاه دیدار ایرانیان با اروپاییان مدرن، این بیوستار زوال و رکود فکری، هر تکاپویی برای سامان دهی نظام تازه اندیشه فلسفی را که بتواند با سنت فکری کهن ایران پیوندی انتقادی بخورد به شکست وامی داشت.^{۲۳} جنگ های ویرانگر باروسیه که به از دست دادن تکه های بزرگی از خاک ایران انجامید، ایرانیان را به نوسازی در نهادهای نظامی و اداری فراخواند. در این دوره، سفرنامه نویسان ایرانی که از تجربه اروپا درسی آموخته بودند، اصلاحات و نوسازی اجتماعی و نهادی را شرط پاسبانی از حاکمیت ملی و پیش نیاز بهبود شرایط زیست شهروندان شمردند.^{۲۴} چنین است که گروه پرشماری از روشنفکران ایرانی انقلاب مشروطه را جدی ترین تلاش برای مدرن کردن ایران و رهنمونی اش به عصر مدرنیته می شمارند. طباطبایی اما، بر آن است که مشروطه خواهان ایرانی به هیچ رومی نتوانسته اند به درک درستی از ایده های بنیادی مشروطیت اروپایی راه برند؛ آنان از فهم پایه های فکری فلسفه مدرن حقوق بشر (یعنی مفهوم هایی چون شهروند مستقل و مختار، حکومت انتخابی و قانون به سان جلوه اراده همگانی، که در کنار هم ایده «آزادی» در عصر روشنگری را شکل می دهند) ناتوان بوده اند.^{۲۵} این پاره های کلونی اندیشه و عصر روشنگری با سنت ایرانی سازگار نبودند؛ سنتی که هم گرفتار رکود بود و هم افق آشنایی با دیگری را فرو بسته بود. از این رو در چشم طباطبایی، هنگامی که هیچ یک از پیش نیازهای فلسفی مدرنیته در زمانه و زمینه ایران عصر مشروطه جای گیر نشده بودند، خود مدرنیته نیز نمی توانست در ایران پایگیرد.^{۲۶}

به راستی نزد طباطبایی، مشروطه خواهان «عرفی» ایرانی گرفتار جهلی مر کب بودند؛ هم با سنت بومی هر چند ضلَب اما وطنی خودشان بیگانه بودند و هم ویژگی های بنیادین و مدرن روشنگری و عصرش را نمی شناختند.^{۲۷} طباطبایی با مشروطه خواهان مذهبی هم که می خواستند اسلام را با مدرنیته سازگار کنند بر سر مهر نیست. وی به کتاب آیت الله محمد حسین نائینی (۱۲۳۹-۱۳۱۵)، تنبیه الامه و تنزیه المله، اشاره می کند و آن را باز نمای جدی ترین تلاش این گروه در راه اصلاحگری می خواند. اما می افزاید که این اثر را چیرگی فکری و سیاسی روحانی ضد مشروطه، آیت الله فضل الله نوری (۱۲۲۲-۱۲۸۸)، به سایه برده است.^{۲۸} گذشته از این، به باور طباطبایی اصلاحی که نائینی و هم اندیشانش پی می گرفتند از پیش محکوم به شکست بود؛ چرا که چنان طرح اصلاح طلبانه ای نمی توانست به نوآوری در بنیان های فلسفی و کلامی فقه بینجامد. طباطبایی بر این نکته پای می فشارد که آن حرکت اصلاحی که مشروطه خواهان

یادداشت ها:

مذهبی در پی اش بودند نمی توانست به راه اصلاحگران مسیحی برود. چه، هر اصلاحی به سود استقلال خرد جمعی به ناچار در تضاد با انگارهای اساسی مذهبی می افتاد که برابری خداوند قانون گذار است و آدمی جز فرمان بردار نیست.^{۲۹} به باور طباطبایی، جنبش اصلاح طلبی شورامحوری که در سده های چهارده تا شانزده میلادی در کلیسای کاتولیک پدیدار شد، قدرت عالی را در اختیار شورایی همگانی برآمده از وحدت تمامی کلیساها و نه تنها در دستان پاپ می خواست. سرانجام، این جنبش توانست راه را برای اندیشه قانون مدار مدرن هموار کند. طباطبایی می افزاید، این دستاورد، خود وامدار ویژگی مسیحیت است که در آن ایمان — و نه عمل به پیروی از احکام شریعت — اساس دینداری است. از همین رو است که طباطبایی «اصلاح طلبی اسلامی» را نوزادی می خواند که مرده به دنیا آمده است.^{۳۰}

طباطبایی انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران را جنبشی در خلاف جهت مشروطه تصویر می کند^{۳۱} [...] که در آن اردوگاه سنت گرایان ضد مشروطه، هم زمان از ایدئولوژی های بومی گرای، رمانتیسیم هایدگری، جهان سوم باوری، سوسیالیسم و روشنفکری دینی (که به لطف روشنفکران ایرانی پدید آمده بود) برای پیشبرد اهدافش سود می برد.^{۳۲} طباطبایی به ویژه ناقد برنامه فکری روشنفکران دینی است. پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷، سرآمد این گروه، علی شریعتی، می کوشید اسلام را با تبدیل کردن به ایدئولوژی ای مبارز، مدرن کند. پس از انقلاب نیز برنامه مدرن کردن اسلام را عبدالکریم سروش و همفکرانش پی گرفتند. سودای ایشان دستیابی به روایتی سازگار میان مفهوم مدرن آزادی و اسلام شیعی بود. طباطبایی این برنامه های احیای گرانه و اصلاح طلب را از پیش شکست خورده می انگارد و دیدگاه خود را در گفت و گویی با نشریه فرانسوی لاکسینسیون به تشریح بازمی نماید. ا.ا.^{۳۳}

در ارزیابی نهایی خویش، طباطبایی روشنفکران ایرانی سده های سیزدهم و چهاردهم رانه تنها با سنت بومی، که با مدرنیته نیز بیگانه می بیند و بدین رو دستاوردهای فکری آنان را چیزی بیش از ایدئولوژی نمی شمارد. چنان که پیش تر گفته شد، تاریخ نگاری طباطبایی از افکار و آرای متفکران ایرانی او را به این نتیجه می رساند که ایران از سده های میانه اش گذر نکرده^{۳۴} و برون شدن از این تنگنا در گروهی برافروختن جدالی است میان «قدیم و جدید» که تاکنون هر گز مجال شعله ور شدن نیافته است؛ چرا که قدیم چیزی نیست مگر سنتی استخوانی شده و متصلب، و جدید مدرن هم به ناچار — در پی تصلب سنت — برای ایرانیان ناشناخته مانده است.^{۳۵} از همین روست که به باور طباطبایی ایرانیان کنونی در «بن بست فکر» خاک نشین کوی بی در کجایی اند. نشانی سلساکان این کوی «امتناع تفکر» است و بحران زیستی آنان نیز از همین سسترونی اندیشه شان مایه می گیرد.^{۳۶}

«هگل در واقع، به چنان درک و دریافت عمیقی از وقایع سیاسی — تاریخی، و به طور کلی، امر سیاسی، دست یافت که به نوعی به «الگویی» هر گونه تحلیل سیاسی تبدیل شده است و به جرئت می توان گفت که هر واقعه سیاسی — تاریخی جدید، بازگشت به آن شیوه تحلیل را اجتناب ناپذیر می سازد.»^{۳۷} بر مبنای این باور، طباطبایی روایت هگلی خویش از تاریخ ایران را در میان می آورد. او هم به سان استادش بر آن است که

**هگل باوری
طباطبایی و
ذات باوری**

طباطبایی ایرانیان را در حال و روز کافکایی وامی نماید؛ یادآور داستان قصر کافکا، گویی آنان در آستانه قصر مدرنیته ایستاده اند، بی خبر از آن چه در درون قصر می گذرد، بی خبر از آن چه آن ها را به در دروازه این قصر کنشانیده است، و بی خبر از این که چرا پیوسته بر حلقه در می کوبند بی آن که هیچ گاه این در به روی آنان گشوده شود.



20-21. Tabatabai, "Understanding Europe," 208.

22. David Scott, *Semilogies of Travel: From Gautier to Baudrillard*, Cambridge: Cambridge University Press, 2004, 9-10.

۲۳. طباطبایی، خواجه نظام الملک، ۵۳.

۲۴. نگاه کنید به: جواد طباطبایی، مکتب تریز و مبانی تجددخواهی، تهران، ستوده، ۱۳۸۵، ۲۰۹-۲۷۴، ۴۲۵-۵۱۶.

۲۵. در نگاه طباطبایی به دور از تعریف روسویی از آزادی، معنای آزادی برای مشروطه خواهان ایرانی چیزی بیش تر از حکومت قانون نبود. نگاه کنید به: جواد طباطبایی، نظریه حکومت قانون، تهران، ستوده، ۱۳۸۶، ۵۳۶.

۲۶. نگاه کنید به: همان، ۲۲۴-۲۳۳. آجودانی در مشروطه ایرانی، همین گونه می اندیشد و بر نبود انبوهی از پیش شرط های تاریخی، زبانی و فلسفی مدرنیته و قانون گرای در ایران در آن بزنگاه تاریخی انگشت می نهد.

۲۷. طباطبایی، نظریه حکومت قانون، ۲۳۴.

۲۸. همان، ۴۷۵، ۵۲۶.

۲۹. همان، ۱۵۴.

۳۰. نوبت به تلاش های معاصر اصلاح طلبان اسلامی می که می رسد، انتقاد طباطبایی به روشنفکران مذهبی ایران از گذر یادآوری این نکته به آن هاست که در پی عصر روشنگری، مفهوم خرد به عقل خودبنیاد بازمی گردد و از این رو کاربست صفت «بنی» پس از واژه «روشنفکر» خالی از تناقض نیست. نگاه کنید به: همشهری، ۵ تیر ماه ۱۳۸۲.

۳۱. طباطبایی، نظریه حکومت قانون، ۵۳۷.

۳۲. برای بررسی ای درباره ای ایدئولوژی ها در زمینه و زمانه پیش از انقلاب اسلامی، نگاه کنید به: مهرزاد بروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب، تهران، فرزاد روز، ۱۳۷۷.

33. Javad Tabatabai, "En vérité, l'Islam est mort," *L'Expansion*, November 2001, 10.

۳۴. طباطبایی، نظریه حکومت قانون، ۱۵۴، ۱۵۴.

۳۵. همان، ۴۲۶، ۵۰۸، ۵۴۸، ۵۸۸، ۵۹۳.

۳۶. پیش تر از طباطبایی، به سال ۱۳۶۱، مفهوم امتناع تفکر را آرامش دوستدار نیز به کار بسته است؛ او بر آن است که سرسپاری و ایمان ورزی با اندیشه ورزی بی معناست؛ حال آن که در فرهنگ ایران، آن چه دوستدار دین خوبی — یا هنر «بندیشیدن» — می خواند خواستار پیروی بی چون و چرا از قدرتی متعالی است. برای دوستدار دینداری و تفکر دوسبک بنیادین زندگی اند و در آمیختن آن ها ممکن نیست. این نکته ها هم چنین یادآور دوگانگی سازش ناپذیری است که طباطبایی میان سنت و مدرنیته در می افکند. دوستدار نتیجه می گیرد که بهای این مسئله زوال خرد بوده که در پی چیزی جز احتطاط به بار نیآورده است. نگاه کنید به: دوستدار، امتناع تفکر در فرهنگ دینی. برای ارزیابی انتقادی از نظریه دوستدار، نگاه کنید به: ناصر اعتمادی، «جسارت اندیشیدن»، چشم انداز، ۱۳۸۴، ۱۱۸-۱۲۹.

۳۷. جواد طباطبایی، «سه روایت فلسفه سیاسی هگل»، نشر دانش، ۳۳، ۱۳۶۵، ۱۰-۱۸.

تاریخ منطقی درونی یا هدفی غایی (telos) دارد. هدف غایی هگلی همیشه از پیش، در هر مرحله از دیالکتیک تاریخ، نهفته است: عقل/منطق/هدفی که در پایان تاریخ، یک جا، و در هر لحظه از تاریخ، تاحدی، رخ می نماید. به بیان دیگر، عقل هدف غایی تاریخ، پیش برنده تاریخ و موتور درونی هر حرکت آن است.

طباطبایی نیز هم چون هگل برای خویش جایگاه معرفتی ویژه‌ای (a privileged epistemic position) در نظر می گیرد. این جایگاه ممتاز معرفتی (اگر — یک ناقد هگل خواهد گفت — به راستی وجود می داشت) امکان شناخت نظری تاریخ به سان یک کل را برای هگل فراهم می ساخت. به همین شیوه، جایگاه ممتاز معرفتی ای که طباطبایی برای خویش فرض می کند به او اجازه می دهد آبروایی از انحطاط ایران به دست دهد و در آن، تاریخ نزدیک به یک هزاره را باز شناخته و ارزیابی کند. با تکیه بر چنین امتیازی، طباطبایی بر آن است که می تواند بنیان های اندیشه سیاسی سنتی را از دیدگاهی مدرنیستی نقد کند، اما دیگران ناتوان از این شناخت اند چون جایگاه شان در چار چوب همان سنت سخت و استخوانی شده است. برای هگل، تاریخ جهان «جلوه گاه عقل کل است»^{۳۸} که در آن طومار عقل کل (Universal Mind) به تدریج و در شاهره ای که منطق آشکار می کند، باز می شود و در نهادهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در آمده، و در آخر کار، با گشایش نهایی طومار خرد در تاریخ، آزادی رخ می نماید.^{۳۹} به دید هگل، این طومار خرد است که به روش دیالکتیکی گشوده می شود: خرد خود را در کالبد هستی های انسانی و اجتماعی پدیدار می کند، و با این کار، تاریخ دنیا را به پیش می برد. اما بر خلاف استاد، برای طباطبایی هزار ساله کوره راهی که ایرانیان ناچار به گذر در آنند آن ها را به بن بست می کشاند آزادی ستان. چه، تاریخ ایرانیان تاریخ گشودن طومار نه خرد، که بی خردی است.

به راستی ذات باوری طباطبایی تصویر آینه گون ذات باوری هگل است. اما و صداما، که تصویر در آینه، وارونه چپ و راست شده اصل است. روایت طباطبایی تاریخ ایران را هستی در جریانی تصویر می کند که ذاتش نابخردی است، و آن ذات، تاریخ رو به زوال ایران را به حرکت در می آورد. بدین روی، در پس «هگل باوری» طباطبایی نکته ناسازگاری چون زوال جبری و ضرورت انگارانه ایران نهفته است: زوالی که این بار نه به جبر و با منطق عقل — چنان که در هگل — بلکه به «منطق» بی منطقی و بی خردی پدیدار گشته است. به دیگر سخن، روایت هگلی طباطبایی از یک سو به منطق ذاتی برای تاریخ ایران، به مسان که با پیوستاری که پیوسته رو به زوال می رود، باور دارد (و از این رو تاریخ ایران را هم چون کل کمابیش یکپارچه ای که سیرش از درون خویش دیکته می شود، در خاطر می آورد) و از دیگر سو «منطق» درونی این حرکت را جز ضدمنطقی نیندیشیدن و نابخردی نمی داند. می توان گفت که زیر پوسته کلفت آبروایت تاریخ نگارانه وی، مفهوم متناقض منطق ضدمنطق، هسته شبیه هگل باوری (pseudo-Hegelianism) طباطبایی را شکل داده است. اگر مارکس هگل را روی سر ایستاند، خوانش ناسازگار مرید ایرانی هگل، استاد راز چپ به راست چرخانده است! چنین است که باز خوانی ناسازگار و ذات باورانه — و از این رو، جبری — طباطبایی از تاریخ ایران، روایتی است که حال و روز نابسامان کنونی را، با فرو بسته نشان دادن افق رهایی و دگرگونی، نابسامان تر می کند (به این نکته باز خواهیم گشت).

طباطبایی تأکید می کند که تقدش بر سنت از دیدگاهی مدرنیستی است؛ چرا که در بن بست اندیشه، رگ های تفکر سنتی ایرانی سخت گرفته اند. او، اما، در نوشته هایش هیچ جابجایی نمی کند که چگونه چنین جایگاه مدرن و ممتازی را، که به باور طباطبایی از همه دیگر روشنفکران ایرانی دریغ شده، به دست آورده است. آیا او توانسته است خودش را به تمامی از سنت ایرانی اندیشه برهاند و گذر از این کار، دیدگاهی بی طرف/مدرن به دست آورده و از آن دیدگاه بر سنت ایرانی بنگرد؟ هر پاسخ مثبتی به این پرسش با هر متوتیک فلسفی ناسازگار خواهد بود که بر ابرش، سنت پیش شرط لازم برای فهم هر چیزی، از جمله مدرنیته، است. از دیگر سو، پاسخ منفی این نکته هر متوتیکی را آشکار می کند که در سنت/افق اندیشه ایرانی، به راستی عناصری هستند که به فهم طباطبایی از مدرنیته کمک کرده اند. اما آن ها چه عناصری از سنت اند که به طباطبایی امکان فهم مدرنیته بخشیده اند؟ و چرا در خاطر طباطبایی نگنجیده که دیگر هموطنان اش نیز بتوانند از همین عناصر برای فهم در خوری از مدرنیته بهره بگیرند؟ چرا برای طباطبایی قابل درک

نیست که عناصر بر سزاندۀ سنت می توانند هم چنین در خدمت نقد خود سنت در آیند و بدین روی، چشم اندازی از آینده ای متفاوت بکشایند؟ چنان که دانشور معاصر طباطبایی، دار بوش شایگان، می گوید، هویت ایرانی چهل تکه ای است که ناهمگنی اش تنها مایه اتوانی و زمین گیری فکری ایرانیان نیست بلکه «مکان های تازه و شگفتی برای درک»^{۴۰} که در آن می نهد. تأکید شایگان بر ناهمگنی و چند لایه بودن سنت و هویت در برابر خوانش بدبینانه طباطبایی از استخوانی بودن سنت یکپارچه می نشیند؛ خوانشی که در قدمگاهش امید سر بریده شده است.

ای بس آن چه طباطبایی را از پرسیدن این پرسش ها بازمی دارد، نگاه کل ساز (totalizing) او به سنت است؛ دیدگاهی که نمی پذیرد سنت — هم چنان که تاریخ — ناهمگن، بی ساختار (unsystematic)، غیر جبری و پرتناقض است. در سنت همیشه مجال برای دیگر شدن و تکرر هست. به دیگر سخن، باز زایی، حرکت، دگر دیسی، پویایی، و دگر گونی در «ذات» سنت اند. تصویر کل سازی که طباطبایی از سنت ایرانی به دست می دهد آن را به «چیزی»، هم چون سنگ، غیر تاریخی تبدیل می کند. وی به رغم کار بست پی در پی واژه «سنت» و اصرار سر سخنانه که باید با سنت درگیر شویم، هیچ سخنی در چستی این مفهوم شگرف نمی گوید. طباطبایی با نامی گوید که کدام پاره های فکری و یا اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بر سزاندۀ سنت مستعد دگر دیسی اند و کدام ارزش ها و فضایلش را باید بپذیریم و کدام را باید فرو بنهیم. بدین قرار، انگاره طباطبایی درباره سنت استخوانی، شأنی متفاوت یکی و فرا زمانی می یابد: پدیده های دیالکتیکی، تاریخی و زمانمند، یعنی سنت، در کالبد وضعیت ای بدیدار و معرفی می شود و در آن کم تر نشانی از هگل و ایده دیالکتیک فراگیر او بر جامی ماند. هم چنان که آنتونیو گرامشی می گوید، سنت نه یک کل یکپارچه، که «در هم جوشی بی نظم و سامان» از «مفهوم هایی ناهمگون» است؛ «در برگیرنده عناصری از عصر پارینه سنگی، اصولی در بنیاد دانش های پیشرفته تر، پیش دوری هایی بر آمده از همه ادوار گذشته تاریخ محلی و، در همان حال، شهودهایی از فلسفه های آینده است.»^{۴۱} طباطبایی، اما، چشم خویش را بر همه امکان های دگرگونی که هر یک در حد خویش باز نمای همین ناهمگنی سنت اند می بندد. این امکان های نهفته در سنت را باید، چنان که فیلسوفان فرهنگ گفته اند، در میان صدهای سر کوب شده و در تاریخ ها و روایت ها و دیدگاه های زبردستان باز جست. آبروایت کل ساز طباطبایی، اما، خود جز با نادیده گرفتن این صدهای دیگر پدیدار نمی توانست شد. چنین است که آبروایت کل ساز او خود دستی در سر کوب صدهای زبردست دارد. تا کاهی و نادرستی سخن طباطبایی از همان لحظه ای آغاز می شود که آن چه را که در تشخیص تاحدی درست پیشینی تاریخی (historical a priori) یستایی سنت می خواند، مطلق و غیر زمانمند و متفاوت یکی می کند و آن گاه، تاریخ ایران در نگاه او به مسان «تاریخ» به راستی سنگوار، که چیزی جز باز تولید پیوسته «منطق بی منطقی» نیست، پدیدار می شود.^{۴۲}

ناسازگاری های نظری جدال قدیم و جدید

یک انگاره کانونی در فهم طباطبایی از بحران، «جدال قدیم و جدید» است. اگر چه طباطبایی در کتاب های خویش به وام گیری فکری از لنو اشتراوس (۱۸۹۹-۱۹۷۳) اشاره ای نمی کند، این انگاره به راستی یادآور «جدال قدیمی ها و جدیدها» می اشتراوس و نیز دو گانه «آتن — اورشلیم» اوست. این دو دو گانه اهمیتی بنیادین در بر آوردن اشتراوس از زوال غرب دارند. در نگاه اشتراوس اروپای سده بیستم گرفتار بحران بود؛ چرا که فلسفه سیاسی در اروپا رو به زوال نهاده بود.^{۴۳} به بیان دیگر، همانندی میان اشتراوس و طباطبایی در این نکته نیز هویداست که هر دو زوال سیاسی را، چه در اروپا و چه در ایران، پیامد یا همبسته زوال فلسفه سیاسی می دانند. طباطبایی هم مانند اشتراوس، فلسفه سیاسی را هم عنان تأمل عقلانی درباره زندگی اجتماعی و مدنی می شمارد؛ تأملی که به نشانه چندین سده زوال در ایران، قرن هاست که از افق اندیشه و عمل ایرانیان به دور افتاده است.^{۴۴} بی شک طباطبایی پیرو نگاه ضد مدرن اشتراوس نیست. اما نمی توان تأثیر اندیشه دو گانه انگار اشتراوس و شیوه پرداختن او به «بحران» و «زوال» را در آثار طباطبایی ندید. در چشم اشتراوس، تنش آتن — اورشلیم «راز

یادداشت ها:

۳۸. نگاه کنید به: Georg Wilhelm Friedrich Hegel, *The Philosophy of Right*, Translated by S. W. Dyde. London: George Bell & Sons, 1896, 341.
 ۳۹. طباطبایی هم مانند هگل بر آن است که اندیشه اروپایی به رغم گسست هایش کمابیش به هدف عقلانی غایی اش پایبند مانده است. به باور او حکمت سیاسی ماکیاوولی، نقدهای کانت و حتی نگرش مارکس به اقتصاد سیاسی هیچ یک گسست کامل از سنت فکری غرب نبوده اند. این اندیشمندان بی شک از نظریه سیاسی کلاسیک یونانیان فاصله گرفتند اما اندیشه های شان طوفانی نبوده است که کاخ خرد را در نوردد. چنین است که ویژگی تاریخ سنت غرب تداوم است نه گسست.
 ۴۰. دار بوش شایگان، *داسون زدگی جدید: هویت چهل تکه و تفکر سیمار*، ترجمه فاطمه ولایتی، تهران، فرزانه روز، ۱۳۸۰، ۱۶۸.
 ۴۱. Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, Translated and edited by Quintin Hoare and Geoffrey N. Smith. New York: International Publishers, 1971, 324.
 ۴۲. مفهوم «پیشینی تاریخی» (historical a priori) را از میشل فوکو وام گرفته ایم. نگاه کنید به فصل های چهار و پنج این کتاب: Michel Foucault, *The Archaeology of Knowledge*, New York: Pantheon Books, 1972.
 فوکو معنایی تجربه محور و غیر ذات باورانه از این مفهوم در خاطر دارد: یک تاریخ نگار فوکویی که دلمشغول باستان شناسی دانش است در پی شرایط ملموس تاریخی (سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، جمعی، روانی و غیره) یک ایده است؛ به خلاف پیشینی انتزاعی/فکری یک ایده در کانت و نیز در تمایز از روح هگلی.
 ۴۳. Leo Strauss, "Political Philosophy and the Crisis of Our Time," In *The Post-behavioral Era: Perspectives on Political Science*, edited by George W. Carey and George J. Graham, 217-242. New York: David McKay, 1972, 218.
 ۴۴. نگاه کنید به فصل های یک و دو و به ویژه صفحه های ۲۱۶-۲۱۷ این کتاب: جواد طباطبایی، *زوال اندیشه سیاسی در ایران*، تهران، کویر، ۱۳۷۵. هم چنین نگاه کنید به فصل پنج، به ویژه صفحه های ۱۲۷-۱۲۹ این کتاب: جواد طباطبایی، *در آمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین الملل، ۱۳۶۷.

سرزندگی» تمدن غرب است.^{۴۵} چالشی است میان خرد (یونانی / عرفی) و امر متعالی، که نباید با هیچ سنتزی و یا با پیروزی هیچ یک از دو سو پایان یابد. در نگاه اشتراوس این جدال را باید همیشه چون «تنشی پربار و نیرو دهنده» زنده نگه داشت.^{۴۶} در صورت بندی اشتراوس، دومین تنش، دو گانه «جدال قدیمی ها و جدیدها» است؛ یعنی ناسازگاری میان عقلانیت ابزاری مدرن (عقل روشنگری) و ارتدو کسی. به باور اشتراوس، در اروپای مدرن نیروی فراگیر عقلانیت ابزاری روشنگری بر خرد (یونانی / عرفی) و ارتدو کسی دینی هردو چیره شده است.^{۴۷} این پایان یافتن جدال خود به معنای زوال اندیشه اروپایی است؛ چرا که به خاموشی تنش میان آتن - اورشلیم نیز انجامیده است.

ناسازگاری هگل و اشتراوس به کنار، به گرفته های طباطبایی از اشتراوس نیز، هم چون کاربست اش از هگل، بسیار گزینشی اند و پروای یکدستی و انسجام ندارند. انگاره جدال قدیم و جدید طباطبایی در هم جوشی است از دو دو گانه اشتراوس که پیش تر به آن ها اشاره کردیم. «قدیم» طباطبایی بسیار همانند اورشلیم اشتراوس است. در حالی که «جدید» هیچ عقلانیت ابزاری اشتراوس را به خاطر نمی آورد. به بیان دیگر، به راستی «جدید» طباطبایی نامی دیگر است برای حکمت / خرد عرفی / یونانی، و نه به عقلانیت ابزاری که در دو گانه اشتراوس در برابر حکمت عرفی / یونانی می نشیند. چنین است که کاربست مفهوم «جدید» در طباطبایی از آن تمایز ظریف و کانونی که اشتراوس میان عقلانیت ابزاری (که به دید اشتراوس پاره ای از سرشت رو به زوال مدرنیته است) و حکمت / خرد یونانی / عرفی (همان که اشتراوس فلسفه سیاسی افلاطونی می خواند) درمی اندازد، بی بهره است. در حالی که اشتراوس باز فروختن تنش میان آتن و اورشلیم را نوشداری زوال غرب مدرن می داند، طباطبایی نیز از سرگیری جدال قدیم و جدید خودش را ادای زوال ایران می شناسد. در حالی که اشتراوس باز فروختن تنش میان آتن و اورشلیم، سکولاریسم سیاسی را پس می زند و به زنده کردن ارتدو کسی مذهبی (تئوکراسی) در غرب مدرن (و به ویژه در فلسطین اشغالی) فتوای دهد، به نامه طباطبایی نشان دادن عقل عرفی به جای سنت / ارتدو کسی دینی است. به بیان دیگر، آن چه به دید اشتراوس دلیل زوال غرب سکولار بود (یعنی حاکمیت عقل سکولار و مدرن)، اینک در تقریر طباطبایی، به سان علاجی برای زوال ایران فراخوانده می شود. طباطبایی بر آن است که در انقلاب مشروطه، شماری از روشنفکران ایرانی کوشیدند تا شعله جدال قدیم و جدید را برافروزند، اما افسوس که به باور طباطبایی «قدیم» مژده تر از آن بود که پایه جدالی بگنارد و بدین رو به بر آمدن نوشدارو مددی رساند. [..] چنین است که به راستی نباید خواست طباطبایی برای باز فروختن جدال قدیم و جدید را به معنای ظاهری اش گرفت. در نگاه طباطبایی، سنت استخوانی چنان مرده است که به هیچ رو از او امید درگیری در جدالی چنین پر هول و هراس نمی توان داشت. بنا بر آن چه که از دستگاه فکری او برمی آید، فراخوان طباطبایی برای زنده کردن جدال، در بهترین حالت، یک آرزوی ساده دلانه برای در آغوش گرفتن یک باره مدرنیته عرفی است.

بررسی نوشته های نظری طباطبایی این باور را سخت تر آشکار می کند که ایرانیان در یک «چنبره وجودی» (existential loop) افتاده اند. به گمان او (یکم) سنت ایران گرفتار در وضعیت «انحطاط مضاعف» است که در دامش نه می تواند موقعیت رو به زوال خود را ببیند و نه می تواند به نقادی این گرفتاری بر خیزد، تا بادلان روی راهی به سوی رهایی بگشاید؛^{۴۸} (دوم) از درون، زمان برای فهم و نقد این سنت صلب برای همیشه سپری شده و نقد تنها از دیدگاه مدرن / بیرون ممکن است؛^{۴۹} (سوم) ایرانیان، اما، نمی توانند از دیدگاه مدرن به سنت بنگرند چرا که زیستن در بن بست سنت، افق هر منوتیکی دیدشان را فرو بسته است. طباطبایی نمی توانسته چنین «چنبره وجودی» را بدون باور دو گانه انگار پیشینی و غیر تاریخی به تقابل میان سنت ایران و مدرنیته غرب صورت بندی کرده باشد. به رغم دعوی اش در پیروی از هگل و اندیشه دیالکتیکی، گو با طباطبایی در نگاه دو گانه پندار خویش جای چندانی برای سنتز قطب ها و در هم آمیختگی دیالکتیکی آن ها بازمی نماند و چون اشتراوس به سازش ناپذیری و سنتز ناپذیری آن ها باور دارد. به گفته طباطبایی، آخرین بار که ایرانیان مشروطه خواه با سودای سنتز میان مدرنیته و سنت ایرانی سرخوشی کردند، پیامدش سردرد خمار ایدئولوژی های دل آزار بود. به راستی چنبره وجودی طباطبایی ایرانیان را در حال و روز کافکایی (Kafkaesque situation) وامی نماید: یادآور

یادداشت ها:

داستان قصر کافکا، گویی آنان در آستانه قصر مدرنیته ایستاده اند، بی خبر از آن چه در درون قصر می گذرد، بی خبر از آن چه آن ها را به در دروازه این قصر کشانیده است، و بی خبر از این که چرا پیوسته بر حلقه در می کوبند بی آن که هیچ گاه این در به روی آنان گشوده شود. در حالی که تصویر کافکایی طباطبایی از ایران، حس ناامیدی و در ماندگی برمی انگیزاند، داریوش شایگان بر توانایی ایرانیان برای شناخت جهان بینی های گوناگون و گفت و گو با دیگر سنت های جهان انگشت می نهد. شایگان لحظه کنونی هستی ایرانیان را نقطه دیدار ساحت های گوناگون تفسیر و تأویل می خواند. در نگاه او هویت ایرانی چون بوم نقاشی ای است که پیوسته بر آن نقشی تازه می خورد و چنین است که ما «از هر دو سو باز و گشوده ایم، طرحی هستیم که هم به سوی گذشته باستانی و معرفت مان گشوده است (و نفوذ سنت نیز از همین روست) و هم به سوی تحولات آتی مان».^{۵۰}

آن گاه که به انگیزه و به پیامدهای اجتماعی یک نظریه می نگریم در می یابیم که هیچ تفسیر مهمی از واقعیت، دعوی غیر سیاسی بودن نمی تواند کرد. و ارسای اندیشه طباطبایی هم بدون بررسی های اجتماعی و سیاسی آن ناتمام خواهد بود. آنتونیو گرامسکی در یادداشت های زندان چنین آورده است: «بحران به راستی نهفته در این واقعیت است که کهنه در حال مرگ است و نوه هنوز نتوانسته زاده



شود. در این برزخ میانه، پدیده های تیره و تاری از گونه ها و شیوه های گوناگون پدیدار خواهند شد».^{۵۱} بسا که تحلیل تیره و تار و اندوهباری که طباطبایی در میان آورده، خود جلوه ای از بحران در ایران کنونی است. کار طباطبایی در تبدیل کردن «برزخ میانه» به دوزخ بی بن ناپدید و پایان ناپذیر نه تنها آکنده از کاستی های نظری پیشین یاد است بلکه از پیامدهای خطر خیز سیاسی هم به دور نیست. می توان پرسید آیا تشخیصی که طباطبایی از ناخوشی می دهد، به تجویز چیزی جز پذیرش مرگ به «بیمار» ش - یعنی به سنت ایرانی با رگ های «متصلب» و گرفته شده اش - تواند انجامید؟ به راستی ایرانیان در مانده در کنج بیستی که او می نماید، چیزی جز به قول م. امید - «عش شهید عزیز» - به نام امید روی دستان خویش توانند دید؟^{۵۲} حس در ماندگی و دل مر دگی ای که همیسته دید کل ساز اوست، چندان جایی برای تکاپوی رهایی بخش باقی نمی گذارد. پیامدهای فرامرز اندیشه طباطبایی نیز به همین شیوه تار یکانه [..] عمل سیاسی رهایی بخش نیاز به کنش ارتباطی دارد و نظریه طباطبایی، نه در پهنه درونی ایران و نه در تراز فرامرز و جهانی، امکان چندانی به ایرانیان برای گفت و گو با دیگری خویش نمی دهد. در این فضای تیره و تار مستانی که طباطبایی تصویر می کند، فهم دوسویه نمی تواند رو دهد، امکان دگر گونی دموکراتیک در کار نیست، و ناچار، آن جا که سخن و کنش ارتباطی در کار نیست، یا امید برای در گرفتن گفت و گو و کنش ارتباطی نیست، خشونت باز یگر خواهد بود.

به نوبه خود، کنش ارتباطی، قلب تپنده دموکراسی، نیز نیاز مند انبوهی نهادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که در کنار همدیگر سپهر همگنی را بر می سازند و در آن حقوق شهروندان برای گفت و گو و زندگی دموکراتیک را پاسداری می کنند. به هر روی، دموکراسی تنها در گرو داشتن اکسیر فلسفی درست و بایسته نیست. زندگی دموکراتیک در بر گیرنده ترکیبی دیالکتیکی از نظریه و عمل است. طباطبایی در سپهر گرایش هگلی اش بر آن است که برون شوی ایرانیان از ورطه زوال، در گروی پیش روی آگاهی آزادی (consciousness of freedom) در تاریخ ایران امروزین است - پیش شرطی که به گمان او از نگاه دانشوران علوم اجتماعی ایران دور مانده است. اما تأکید زیاده از حد طباطبایی بر اولویت نظری بنیان های فلسفی دموکراسی، این امکان را دست کم می گیرد که دست کاری در عمل اجتماعی در همین لحظه و همین جا - و به سود پایه گذاری و قدر تمند کردن نهادهای مدنی همواره می تواند در ها را به روی دگر گونی در راه بهروزی بگشاید. همان گونه که ماکس هور که یامر می گوید، واقعیت همواره آستان امکان هایی است که در گستره خود واقعیت «همیشه محسوس و آشکارند».^{۵۳} به بیان دیگر، دلیل همواره ممکن بودن دگر گونی، سرشت دیالکتیکی همیشه در حال تغییر خود واقعیت است. چنین است که در تکاپوهای اجتماعی و سیاسی، هیچ گاه هیچ بیستی نیست و همین نکته به سرزندگی شعله امید می انجامد و به تکاپوی ایرانیان امروزین معنا می دهد. □

45. Leo Strauss, *The Rebirth of Classical Political Rationalism: An Introduction to the Thought of Leo Strauss*, edited by Thomas L. Pangle. Chicago: University of Chicago Press, 1989, 73.

هم چنین نگاه کنید به: Leo Strauss, "Jerusalem and Athens, Some Preliminary Reflections," Chap. 7 in *Studies in Platonic Political Philosophy*, Chicago: University of Chicago Press, 1983. ۴۶. نگاه کنید به:

Leo Strauss, "Liberal Education and Responsibility," Chap. 2 in *Liberalism Ancient and Modern*, London: Basic Books, 1968.

آرامش دوستدار هم مانند اشتراوس، بر دو گانه آتن - اورشلیم / مکه پای می فشارد. اما به خلاف اشتراوس، به سود بسوی سکولاریسم دو گانه، و به سان یک آتنی سازش ناپذیر، خواهان پایان دادن به تنش به سود عقل / آتن است. ۴۷. نگاه کنید به:

Leo Strauss, "Progress or Return? The Contemporary Crisis in Western Civilization," In *An Introduction to Political Philosophy; Ten Essays by Leo Strauss*, edited by Hilail Gildin, 249-310. Detroit: Wayne State University Press, 1989.

۴۸. طباطبایی، دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران، ۵۲۱.

۴۹. جواد طباطبایی، از نوزایی تا انقلاب فرانسه: جدال قدیم و جدید، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۲، ۷؛ هم چنین نگاه کنید به: حقدار، پرستش از انحطاط ایران، ۱۱۷.

۵۰. شایگان، افسون زدگی جدید، ۱۶۹.

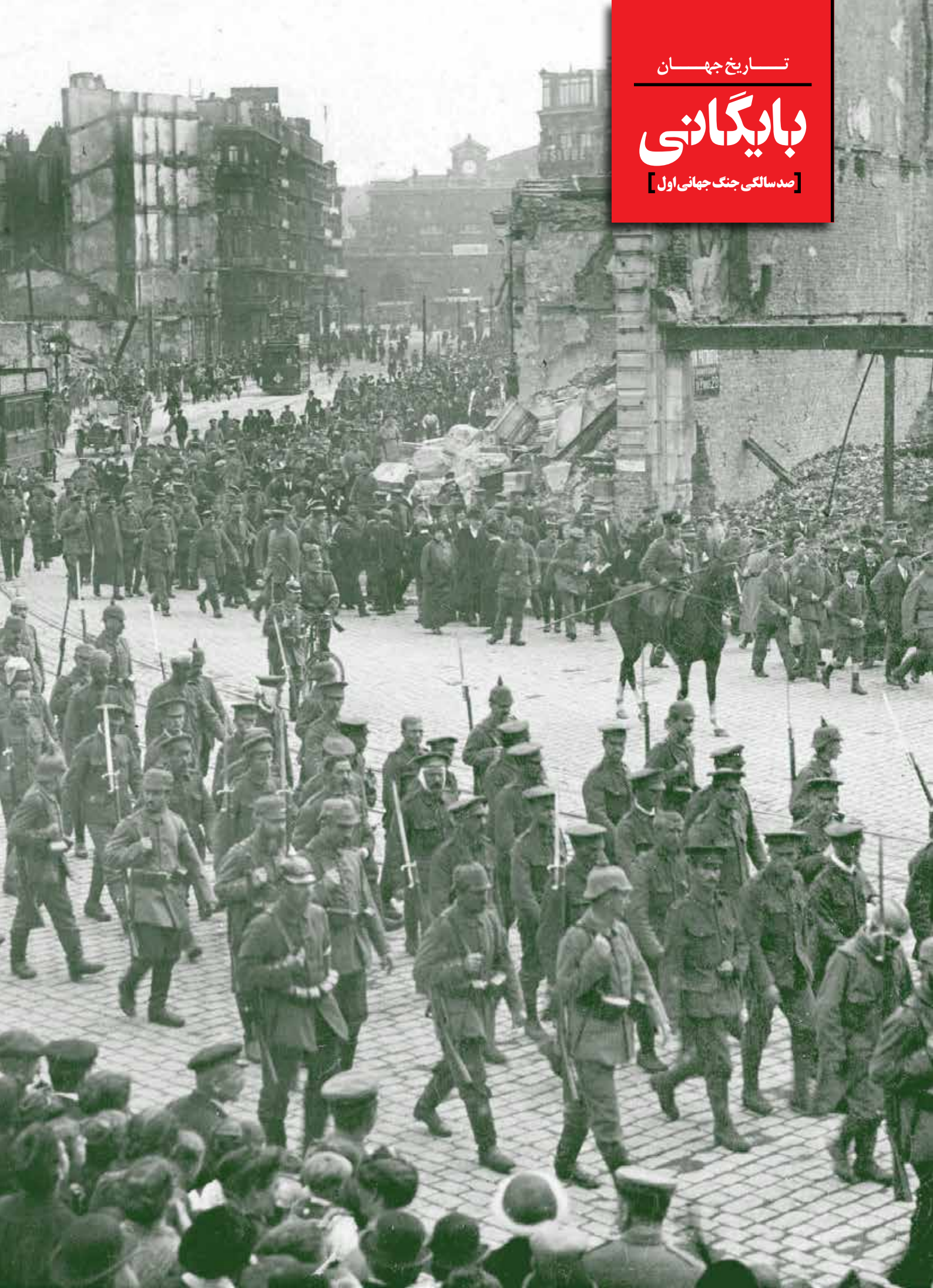
51. Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, Translated and edited by Quintin Hoare and Geoffrey N. Smith. New York: International Publishers, 1971, 276.

۵۲. با وام گرفتن از آنچه ریچار درور تی در پیوند امید با تکاپوی سازنده سیاسی - اجتماعی می گوید، علی میر سیاسی نیز طباطبایی را به سبب تصویر غمباری که از روزگار ایرانیان به دست می دهد، نقد کرده است. 53. Max Horkheimer, "The Authoritarian State," In *The Essential Frankfurt School Reader*, edited by Andrew Arato and Eike Gebhardt, New York: Continuum, 1982, 106.

تاریخ جهان

بایدگانی

[صدسالگی جنگ جهانی اول]



جنگ بزرگ

جنگ
جهانی اول
نشان داد
که انسان،
انسان
نیست



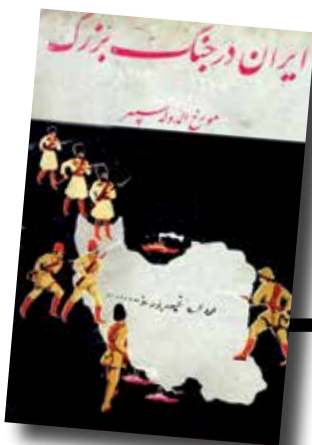
بابک احمدی

یک روز پدرم که عاشق تاریخ و کتاب‌های تاریخی بود کتابی را به من داد: «بابک! این را بخوان!» یازده سال داشتم و کتاب سه سال پیش تر منتشر شده بود. در قطع رحلی حساسی حجیم و سنگین بود؛ نامش ایران در جنگ بزرگ، نام نویسنده اش مورخ الدوله سپهر. کتاب را با دقت خواندم، چون فکر می‌کردم پدرم درباره اش از من خواهد پرسید. و پرسید. دیدم آن جنگ خودش را به ایران که تازه داشت لذت پیروزی انقلاب مشروطه را تجربه می‌کرد تحمیل کرد و کشور را تا آستانه جنگ داخلی پیش برد. دیدم دیکتاتور رضاشاه نیز پیامد آن جنگ بود؛ جنگ بزرگ. آن رویداد مهیب حتی نامش را به تاریخ تحمیل کرده است، با صفتی که معمولاً به شخصیت‌های ظاهراً مثبت تاریخ لقب می‌دهند. جنگی بود که در آن بیش از هشت میلیون سرباز جوان کشته شدند. شمار آدم‌های غیر نظامی کشته شده، زخمی و بازمانده با آسیب‌های جسمانی و روانی از این رقم هم بیش تر بود؛ کسانی که در سال‌های بعد به دلیل جراحت‌ها مردند. ویرانی‌های جنگ باورنکردنی بود؛ شهرها، روستاها، کارخانه‌ها، مراکز صنعتی، کشتزارها، جاده‌ها. جنگی که مراکز فرهنگی را نیز هدف قرار داد و صدها روشنفکر، نویسنده، شاعر، فیلسوف، آهنگ‌ساز و دانشمند در آن کشته شدند.

موریس راول وقتی کنسر تو برای پیانوی دست چپ را برای پاول ویتگنشتاین، برادر فیلسوف بزرگ لودویگ ویتگنشتاین، ساخت به بانویی که گفته بود «استاد این شاهکار شما از کنسر توهای بزرگ تاریخ موسیقی که برای دو دست ساخته شده‌اند هیچ کم ندارد» پاسخ داد: «نه خانم عزیز! این کنسر توی ناقص دارد نقص روزگار ما را نشان می‌دهد.» به قول رزا لو کزامبورگ جنگ نشان داد که نیروهای تولید در نظام سرمایه‌داری نیروهای ویرانگرند. آن جنگ بزرگ، نخستین جنگ تاریخ در عرصه بین‌المللی، پهنة کاربرد هواپیماها، تانک‌های سریع، زیردریایی‌ها و سلاح‌های شیمیایی، همه چیز را دگرگون کرد. وقتی آغاز شد تزار روسیه قدرت مطلق را در دست داشت، وقتی تمام شد بلشویک‌ها در رأس قدرت بودند با نقشه انقلاب جهانی پرولتری در سرشان. بعد جنگ داخلی روسیه آغاز شد با ده‌ها هزار کشته و زخمی. بعد قحطی آمد. با جنگ بزرگ، امپراتوری اتریش - مجارستان و امپراتوری قیصر آلمان به آخر رسیدند. آن گاه، آلمان به کام انقلابی خونین رفت و پیامد شکست آن انقلاب، نازیسم بود. جنگ بزرگ قلمرو وسیع امپراتوری سلاطین عثمانی را تکه پاره کرد. کشورهای عربی تازه‌ای ساخته شدند، بی هیچ نشان از دولت - ملت، و سیاست استعماری ادامه یافت. پس از جنگ، بحران اقتصادی از راه رسید، همه جا، در تمام کشورهای سرمایه‌داری. آن بحران به جنبش اعتصابی و مبارزاتی کارگران دامن زد و احزاب پیرو کمینترن تقویت شدند. در پی آن جنگ بود که مبارزات ضد استعماری آغاز شد و نماد بزرگ آن هندوستان شد. یادمان باشد که در دست در قلب آن سال‌های جهنمی بود که کشتار همگانی ارمنیان روی داد؛ ۲۴ آوریل ۱۹۱۵ ارتش عثمانی کار را آغاز کرد و تا ژوئیه سال بعد بیش از یک میلیون و پانصد هزار ارمنی در شهرها و روستاهای ترکیه کشته شدند - زن، مرد، پیر، جوان و کودک. قرن بیستم در واقع از ۱۹۱۴ آغاز شد. قرن خشونت، کشتارهای جمعی، اردوگاه‌ها و سیطره ایدئولوژی‌ها. قرن جنگ جهانی دوم، جنگ ویتنام، جنگ بالکان و ده‌ها جنگ کوچک و بزرگ دیگر میان ملت‌های گوناگون.

کار من پژوهش و نگارش تاریخ جنگ‌ها و تاریخ دیپلماسی نیست، اما می‌توانم بگویم جنگ با فرهنگ اروپایی، و بیش از آن با فرهنگ در گستره‌ای جهانی، یعنی با فهم انسان از خودش و تعریفش از جایگاهش در دنیا چه کرد. رویداد ترومایی تاریخ جمعی انسان معاصر همان جنگ جهانی اول است؛ جنگی که کاربرد سلاح شیمیایی را رسمی کرد، کشتار همگانی را و زیر پا گذاشتن حق زندگی مردم غیر نظامی و بی دفاع را. جنگ بزرگ که صلح پایانی اش هیچ نبود مگر زمینه‌ساز جنگ جهانی دیگری، کاری کرد که هیچ کس پس از آن دیگر آن کسی نبود که پیش از آن بود. کسی هم که تاریخ آن جنگ را بخواند دیگر همان آدم قبلی نخواهد ماند. چنین کسی به حق به نوع انسان بدبین خواهد شد. چنان که برتران تاورنیه در زندگی و دیگر هیچ، فیلم زیبایی که درباره جنگ بزرگ ساخته، می‌خواهد همین را بگوید. جنگ بزرگ نشان داد که انسان، انسان نیست. عنوان زیباترین

تصویر جلد کتاب ایران در جنگ بزرگ
نوشته مورخ الدوله سپهر



شعر انگلیسی سده بیستم، شعری که پس از جنگ سروده شد، «Wastland» است؛ برابر فارسی رایجش «سرزمین هرز» دقیق نیست، «زمین بایر» بهتر است. تامس استیم البوت در آغاز شعر از پترنیوس نقل کرده که مردی چون زندگی جاودانی داشت در طلب مرگ بود. زیگموند فروید پس از جنگ در جریان مداوای بیماران روانی جنگی، همان «موجی ها» رانه مرگ یا تاناتوس را کشف کرد. او فراسوی اصل لذت رفت. ژاک لاکان بزرگ ترین روان کاوی که پس از او زیست به ما گفت هدف زندگی مرگ است. مرگ همان ژوپی سانس است؛ میلی که در پی میل است. انگار مرگ با جنگ بزرگ و به دلیل جنگ به زندگی و به آگاهی میلیون ها آدم پا گذاشت و دانا بان بوی آن را شناختند. درست بعد از جنگ بود که فیلسوف راست گرا اسوالد اشپنگر نام مهم ترین اثرش را گذاشت سقوط مغرب زمین. مارتین هایدگر در شاهکارش هستی و زمان مرگ را وجه اصیل زندگی انسان یا به قول خودش دازین معرفی کرد. فرانتس کافکا قدرت مطلق نیروهای ناشناخته بر آدم های بی دست و پا را در محاکمه و قصر تصویر کرد. خود کشی سیتیموس جوان که سرباز از جنگ برگشته است در خانم دلوی ویر جینیا وولف ادعای نامرد نیستی نه فقط علیه جنگ بل علیه زندگی مدرن بود. وولف در یادداشت هایش نوشته: «سیتیموس باید به نحوی کنه سرشت انسان را ببیند - دورویی آن و عدم صداقتش، توان بهبود یافتنش در پی هر زخمی، این که نمی تواند هیچ تأثیری را تا به انتها دریافت کند. باید او باشد که می فهمد واقعا نمی اززد.»^۱ پولیسس جیمز جوپس در جنگ و با جنگ نوشته شد، نویسنده در پایان رمان بی بدیلیش تاریخ گذاشته: ۱۹۱۴-۱۹۲۳.

توسعه و فناوری جنگ

جنگ جهانی اول و پیشرفت فناوری:

وقتی فناوری جنگ از جنگ افروزان چند قدم جلو افتاده بود



مازیار بهروز | استاد تاریخ دانشگاه ساfrasانسکو

معمول هست که با پیشرفت در امر سازمان دهی نظامی در جوامع مختلف، فناوری عمومی نیز دچار تحول شود؛ یعنی به لحاظ نیازهای نظامی، فناوری رشد کرده و در طی فرایندی بر فناوری بخش غیر نظامی تأثیر می گذارد. در دوران جدید قابل لمس ترین نمونه ای را که می توان بر آن انگشت گذاشت فناوری «اینترنت» است که غرب برای مقابله با شرق در دوران «جنگ سرد» ابداع کرد و پس از پایان آن جنگ به فناوری بخش غیر نظامی مهاجرت کرد و موجب انقلاب در بخش مبادلات و ارتباطات گشت. نمونه دیگر فناوری موشک های دوربرد است که پس از جنگ جهانی دوم به صنایع هوا-فضا مهاجرت کرد و موجب گسترش حضور بشر در فضا گشت. هیچ واقعه ای مانند جنگ شاید نتواند موجب توسعه فناوری نظامی شود. جنگ به شیوه خاص خود، نیاز به گسترش فناوری را بر جامعه «تحمیل» می کند و فرایند تحول را سرعت می بخشد. جنگ جهانی اول بی شک بزرگ ترین و مخرب ترین جنگی بود که تا آن زمان بشریت به چشم دیده بود؛ با بیش از ۳۸ میلیون کشته، این رکورد جنگ بزرگ (آن گونه که جنگ اول نام گرفته است) را فقط جنگی به مراتب مخرب تر به نام جنگ جهانی دوم توانست بشکند. ابداعات فناوری در جنگ جهانی اول ریشه در جنگی بزرگ در قرن نوزدهم داشت که آن را جنگ داخلی امریکا نام نهاده اند (۱۸۶۱-۱۸۶۵). این جنگ که ششصد هزار کشته بر جای گذاشت، موجب تحولات مهمی در بخش فناوری نظامی شد که در جنگ جهانی اول به نقطه کمال رسید. جنگ جهانی اول بین دو گروه از کشورها و جوامع پیشرفته (به درجات مختلف) صورت پذیرفت. برخی از این جوامع مانند آلمان، بریتانیا و امریکا در صدر جهان صنعتی و فناوری دوران خود قرار داشتند. زمانی که جنگ در تابستان ۱۹۱۴ آغاز شد، هیچ یک از شرکت کنندگان انتظار جنگی طولانی را نداشتند. این کشورها و طبقات حاکم و سردمداران این کشورها توسعه صنعتی و فناوری را دست کم گرفته و خود از عمق تخریبی و توان جنگاوری عصر خود غافل بودند. شاید بتوان گفت که فناوری جنگ از جنگ افروزان چند قدم جلو افتاده بود و اینان زمانی به عمق مشکل پی بردند که یک نسل از جوانان در اروپا و در دیگر نقاط جهان و میلیون ها انسان بی گناه تلف شده بودند. اما جالب این که «جنگی که قرار بود پایان همه جنگ ها باشد» خود باعث و بانی جنگی به مراتب مخرب تر شد.

شروع ۱۹۱۴. به ۱۹۱۴. اکسپرسیونیست ها از دنیایی که دیگر معالجه پذیر نیست گفتند. نوسفراتوها، وامپیرها، هیولاها، گولمی، سربز آوردند، دوباره غول فرانکشتین آشنای مردمان شد. M. یا قاتل زنجیرهای فریتس لانگ در شهر گشت و دختر بچه ها را کشت. لولو را جک، قاتل زنجیرهای دیگری، کشت. در اپرای لولوی آلبان برگ فریاد مرگ لولو درست همان فریاد مرگ ماری در اپرای ویسک اوست. درست همان است. هر زنی با جنایت می میرد. هیولا مفهوم فلسفی ای که ژاک دریدا در پایان سده پیش کشید، در واقع کارش را از ۱۹۱۴ آغاز کرده بود. پیش تر در اکولا حکایت بود؛ قصه ای ترسناک. بعد شد عین واقعیت؛ خون آشامی که مثل سرمایه که کار مرده است خون زندگان را می مکد. جنگ در زبان بر تولد پرشت سرمایه داران مخم سده نوزدهم را چنان که به راستی بودند و هستند گانگسترهایی معرفی کرد. گوته فرید بن یکی از بزرگ ترین شاعران آلمان جنازه هایی را که در سردخانه پزشکی عمومی کنار هم دراز شده بودند موضوع شعرش کرد. جنگ موسیقی اکسپرسیونیستی آنولد شونبرگ را که هنوز تغزلی بود به موسیقی آنتال و سریال کشاند؛ به آواهای خشن، بی رحم و بی منطق زندگی. پیش از جنگ فقط گوستاو مالر بود که با نبوغ بی بدیل اش دنیای جنگی را ترسیم می کرد. او سه سال پیش از آغاز جنگ بزرگ در گذشت. پس از جنگ بود که آرتور شنیتسler و هرمان هسه و اشتفن تسوایک عمق حرف های او را فهمیدند. گویا باید جنگ می شد تا بدانی کجا و در میان چه کسانی، در چه دریایی از خون و چرک و کثافت زندگی می کنی. جنگ سوررئالیست ها را از ترس دنیای هرروزه به کابوس های شبانه کشاند.

نیروی دریایی

اختراع دیگر در این دوران «زیردریایی» بود که توسط نیروی دریایی امپراتوری آلمان پیش تر مورد استفاده قرار گرفت و معروف به U-BOAT بود. تاریخچه «زیردریایی» نیز به جنگ داخلی امریکا برمی گردد که شاهد استفاده از نخستین انواع بسیار ابتدایی آن بود. بعد از شکست فرانسه از پروس در سال ۱۸۷۰ و متحد شدن آلمان و تولد رایش سوم (امپراتوری دوم آلمان)، آلمان به سرعت راه صنعتی شدن را طی کرد و تا سال ۱۹۰۰ میلادی از رقیبان خود پیشی گرفت و به رتبه کشور دوم صنعتی جهان (پس از امریکا) رسید. آلمان تحت رهبری امپراتور ویلهلم دوم، در این دوران قدم در راه یک مسابقه تسلیحاتی وسیع و بسیار پرهزینه با رقیب های خود گذاشت. پرهزینه ترین و بارزترین این رقابت تسلیحاتی در وجه گسترش نیروی دریایی جلوه گر شد و در این بخش رقابت اصلی میان آلمان و بریتانیا بود. نیروی دریایی آلمان با صرف هزینه بالا کوشش داشت تا به سطح برابری با نیروی دریایی بریتانیا برسد و برعکس بریتانیا کوشش داشت در این مسابقه دست بالا را هم چنان نگاه دارد. بارزترین جلوه این رقابت تسلیحاتی در دوران قبل از جنگ صرف هزینه سنگین برای ساخت «زمنو» های غول پیکر و زیردریایی بود. بریتانیا موفق شد در سطح دریا، تسلط خود را حفظ کند اما در زیر دریا، آلمان ها با اختراع و تکمیل U-BOAT، رقابت را بردند. مسابقه تسلیحاتی بین آلمان و بریتانیا این احتمال را که در صورت بروز جنگ، نبردی خوفناک در دریاها آغاز شود تقویت می کرد. اما واقعیت این است که دو نیروی دریایی پس از یک نبرد کوتاه در نزدیکی سواحل دانمارک دیگر با یکدیگر روبرو نشدند. نیروی دریایی امپراتوری آلمان پس از غرق کردن یک ناو جنگی بریتانیا به پشت آب های مین گذاری شده در بندرهای

مسلسل

یکی از مهم ترین و مرگبارترین ابداعات جنگ جهانی اول تکمیل فناوری «مسلسل» است که در این دوران شکل سنگین (و نه نفرین) آن پیش تر مورد استفاده قرار گرفت. نوعی مسلسل نفرین که در این دوران باب بود و توسط صنایع نظامی فرانسه اختراع شده بود، چون از کیفیت پایینی برخوردار بود هیچ گاه میان رزمندگان آن جنگ با اقبال روبه رو نشد. اما مسلسل سنگین که اولین بار در جنگ داخلی امریکا مورد استفاده قرار گرفت، چنان طراحی شده بود که در کمترین مدت بتواند بیش ترین تعداد سربازان پیاده را از پای در آورد. از این منظر، مسلسل سنگین شاید یکی از کشنده ترین سلاح های جنگ بزرگ بود. بی شک تعداد جوانانی که توسط این سلاح کشته شدند بیش تر از کسانی بود که توسط یک اختراع مرگبار دیگر جنگ بزرگ، یعنی سلاح کشتار جمعی (شیمیایی)، از میان رفتند. سلاح شیمیایی برای بار اول به شکل وسیع و در حد تولید صنعتی، در این دوران از هر دو سوی جبهه نبرد مورد استفاده قرار گرفت. به این دلیل که هر دو سوی نبرد از فناوری بالا و رشد صنعتی برخوردار بودند، این فناوری و دیگر ابداعات نظامی از هر دو سوی با شتاب عملیاتی شده ولی تأثیر آن بر صحنه نبرد به دلیل برابر بودن دو سوی جنگ، یکدیگر را خنثی ساخته و صرفاً باعث مرگ تعداد زیادی نظامی از هر دو سوی می شد.



آندره برتون، بزرگ‌ترین شان، گفت یگانه کار مثبت تیراندازی به مردم خیابان از پنجره آپارتمان است. نفرت، دلزدگی، ناامیدی، ترس و تنهایی شکل گرفت.

تا پیش از جنگ بزرگ، شمار متفکرانی که به آینده امیدوار بودند بارها پیش از اندیشگران ناامید بود. در برابر بودلر، نیچه و داستایفسکی هزاران متفکر و هنرمند از آینده روشن بشریت سخن می‌گفتند. مدرنیته موضوع ستایش بود. انگار روح زمان پیشرفت بود و هنوز صدای روشنگران سده هجدهم پژواکی بلند داشت. اگر از کاستی و جنایت و خشونت یاد می‌شد صداهای صدها صدای به گوش می‌رسید که با امیدواری تمام از توان رفع دشواری‌ها می‌گفتند. پس از جنگ وضع به کلی برعکس شد. در برابر آوای ناامیدی انبوهی از متفکران و هنرمندان صدای ضعیفی چون صدای ارنست کاسیرر هنوز از امید به آینده می‌گفت. در کوه جادوی توماس مان جدل فکری نفتا و ستمبرینی بیان این منازعه فکری است. در زره سیدن و بازگشت کوستلر بحث یک کمونیست با یک فاشیست بیان بیکار ایدئولوژیکی است که جنگ اول آغاز شد کرد و دیگر تمام نشد. بیکاری که «به گونه‌ای عملی» در استالینگراد خونین و در قحطی لنینگراد به اوج رسید. پیش از جنگ، چپ‌گرایان «آینده روشن انسان را امری یقینی می‌دانستند. پس از جنگ، آن آینده به تدریج در اردوگاه‌ها ساخته شد تا سرانجام نامش شنیده شد: گولاگ. پس از جنگ جای واژه خوش‌آهنگ ملت را فریاد نازی‌ها گرفت: «آلمان برتر از همه». وقتی سورل سوسیالیست نتیجه گرفت که مشکل یهودی‌ها هستند. وقتی اردوگاه‌های آدم‌سوزی آغاز به کار کردند. وقتی بر سر در آشویتس نوشته شد: «کار آزادی می‌کند».

جنگ بزرگ رویارویی نظامی را تا حدی از جنون و وحشی‌گری پیش برد که پس از آن آسان می‌شد جنگ را در پس پرچم ایدئولوژی‌ها ادامه داد. بیکار طبقاتی شد ابزار محو یک طبقه اجتماعی در روسیه، در جریان اشتراکی کردن کشاورزی. تفسیری هراس‌آور از داروین شد از میان بردن نژاد پست و بقای نژاد برتر. سلاح شیمیایی جنگ اول راه را گشود تا هیروشیما و ناگازاکی روی دهند. جنگ جور دیگری ادامه یافت؛ در وجدان هر آدم، در دل آگاهی‌های آدم‌ها، در نفرت از دیگری، در کشتار دیگران. جنگ به کسی یاد نداد که ایمان به حقیقت آن را آغاز کرده است. برعکس ایمان کور به حقیقت ادامه یافت؛ حقیقتی که در جیب من است. فقط من.

اخوان ثالث شاعر ایرانی، ناامید از پی کودتای سیاه ۲۸ مرداد، دل‌کنده از نیروهای چپ، در مهر ۱۳۳۶ «آخر شاهنامه» را سرود و پرسید:

«هان کجاست
پایتخت این دژ آیین قرن پر آشوب؟...
قرن خون آشام، قرن وحشتناک تر پیغام.»

پایتخت آن اوت ۱۹۱۴ است. □

بادداشت:

ا. ویرجینیا وولف، خانم دلوی، ترجمه فرزانه طاهری، تهران: نیلوفر، ۱۳۸۸، ص ۳۸۵.

خودرو

ورود خودرو به صحنه جنگ (چه به شکل نفربر و چه کامیون سنگین) نیز از ابداعات جنگ اول بود. ورود خودرو ممکن نمی‌شد مگر به‌خاطر اختراع موتورهای احتراقی که در پایان قرن نوزدهم صورت پذیرفت و جایگزین موتورهای بخار شد. اختراع موتورهای اختراعی انقلابی در جهان صنعت را باعث شد که تولید خودرو یکی از نتایج آن بود. اما به دلیل این که تولید خودرو در این زمان محدود و پرهزینه بود، تعداد خودروها در این جنگ محدود و استفاده از اسب و دیگر حیوانات در کنار خودرو پدیده‌ای روزمره بود.

برق و تلفن

در جنگ اول، با اختراع برق و تلفن، انقلاب بزرگی در بخش انرژی و ارتباطات صورت پذیرفت که ارتباط بین سرفرماندهی کل، فرماندهی‌های منطقه‌ای و خط مقدم جبهه‌های جنگ را دچار انقلاب کرد. هم‌چنین حرکت ارتش‌های بزرگ دچار تحول کیفی گشت و چه به لحاظ سرعت حرکت و چه به لحاظ امکان ارتباط با واحدهای مختلف پیشرفت مهمی حاصل شد.

هوابیما

یکی دیگر از ابداعات نظامی در این دوران ورود هوابیما جنگی به صحنه بود. هوابیما در زمان آغاز جنگ روند تحول تکاملی را طی کرده بود اما فناوری هوابی در دوران جنگ اول هنوز از مشکلاتی برخوردار بود که استفاده از نیروی هوابی را محدود می‌ساخت. در زمان جنگ داخلی آمریکا هم چنین جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۰) از بالون برای تجسس و شناسایی استفاده شد و نتایج مثبتی هم همراه داشت. در جنگ جهانی اول اختراع سیستمی که می‌توانست مسلسل جلوی خلبان را طوری با حرکت ملخ هوابیماهای دو بال متداول آن زمان میزان کند که گلوله در فواصل چرخش ملخ به‌سوی هدف شلیک گردد، باعث انقلابی در نبردهای هوابی شد. در این دوران، اولین نبردهای هوابی و تولد اولین «آس‌های خلبان» به وجود آمدند. «آس‌ها» آن خلبانانی بودند که بیش‌ترین تعداد از هوابیماهای دشمن را سرنگون کرده بودند. اما به‌ر حال، به دلیل محدودیت شعاع پرواز، عدم امکان برای بمباران دقیق و حجیم دشمن، استفاده از نیروی هوابی در جنگ جهانی اول هم‌چنان بیش‌تر محدود به عملیات تجسسی و دیده‌بانی بود.

دانمارک عقب‌نشینی کرد و تا پایان جنگ همان‌جا باقی ماند. پس از شکست آلمان متفقین پیروز این نیروی دریایی پرهزینه را مصادره و در دهه ۱۹۳۰ از کشتی‌های آن به‌عنوان هدف برای تمرین هوابیماهای نظامی استفاده کردند. آلمان اگر چه موفق نشد از نیروی دریایی سطح آب خود علیه بریتانیا استفاده کند، اما با استفاده از ناوگان زیردریایی خود کوشش کرد تا تسلط بریتانیا را خنثی کند. پس از عقب‌نشینی نیروی دریایی آلمان، نیروی دریایی بریتانیا اقدام به محاصره و قرنطینه بندرهای دولت‌های مرکز (آلمان و متحدینش) کرد و آلمان هم با استفاده از ناوگان زیردریایی خود کوشش کرد تا بریتانیا را در قرنطینه محاصره نگاه دارد. زیردریایی‌های آلمان که با موتور دیزل کار می‌کردند نمی‌توانستند با توجه به فناوری آن زمان خود را در عمق آب استتار کنند و یا زمان زیادی را زیر آب باشند. این نقص فنی باعث شد تا استفاده آلمان از زیردریایی از اثر کم‌تری در قیاس با استفاده بریتانیا از نیروی دریایی سطح آب برخوردار باشد. اما در تحلیل نهایی، حمله زیردریایی‌های آلمان به کشتی‌های غیرنظامی آمریکا، یکی از دلایل ورود آن کشور به جنگ جهانی اول و شکست آلمان شد.



توپخانه

در بخش توپخانه نیز تحولات مهمی صورت گرفت. جنگ بزرگ در زمانی به وقوع پیوست که فناوری «موشک» از هر نوع آن هنوز موجود نبود. این مهم افزون بر محدودیت برد استفاده از هوابیماها، فناوری توپخانه را هم چنان از اهمیت بالایی برخوردار می‌ساخت. در زمان جنگ اول فناوری امکان ساخت توپ‌های غول‌پیکر که توانایی پرتاب محموله‌های بسیار مخرب به‌سوی اهداف، با دقت و از فاصله زیاد، را فراهم ساخت. برخی از این توپ‌ها چنان سنگین و بزرگ بودند که می‌باید روی خط راه‌آهن حمل می‌شدند یا فقط امکان نصب آنان روی بزرگ‌ترین «رزمناو»ها امکان داشت. از این توپ‌ها برای پرتاب گلوله‌های معمولی یا حتی شیمیایی استفاده می‌شد.

تانک

در مرحله پایانی جنگ جهانی اول، یعنی در سال ۱۹۱۸، برای اولین بار تانک به‌عنوان فناوری جدید و انقلابی در نبردهای زمینی از هردو سو مورد استفاده قرار گرفت. این تانک‌های اولیه با تانک‌های پرسرعت و متحرک جنگ جهانی دوم فاصله زیادی داشتند و عموماً از سرعت پایینی برخوردار بودند. امکان تحرک و شلیک آنان محدود بود و زره دفاعی‌شان نیز چندان قطور نبود. از این رو، این تانک‌های اولیه بیش‌تر برای پشتیبانی از تحرکات پیاده‌نظام مورد استفاده قرار گرفت تا برای حمله مستقل به مواضع حریف. □



تاریخ ایران

پرونده ویژه

[ایران و جنگ جهانی اول]

ایران در میانه جنگ جهانی اول

نبردی برای بقا

پرونده‌ای در صدمین سالگرد
آغاز جنگ جهانی اول

با آثاری از:

کاوه بیات | تورج اتابکی | منصوره اتحادیه

الیور باست | نادر انتخابی | علی قیصری

رحیم رئیس نیا | الهام ملک زاده

ورود ارتش روسیه به اصفهان

بازتاب اخبار جنگ در جبهه
ایران در دومین سال جنگ
جهانی اول در روزنامه
فرانسوی ل'اوپوتی ژورنال.



علی ملیحی | دبیر پرونده

آسیاب مرگبار جنگ

زمین لرزه در اروپا، پس لرزه در ایران



رحیم رئیس‌نیا | پژوهشگر تاریخ

«آکنون مدتی گذشته بود و من هیچ چیز مقدسی ندیده بودم. چیزهایی که پرافتخار بودند دیگر افتخاری نداشتند. سرانجام فقط اسم مکان‌ها آبرویی داشتند.»

وداع با اسلحه، ارست همینگوی^۱ یکصد سال از آغاز جنگ جهانی اول گذشت؛ سرگذشت ایران در سال‌های جنگ چه بود؟ مملکتی که پانزده سال قبل تر به قصد برقراری حکومت قانون، انقلاب مشروطه را به خود دیده بود با شروع جنگ میدان نبرد قدرت‌های بزرگ درگیر در جنگ شد. شهرهای بزرگ ایران از جمله کرمانشاه، تبریز و همدان بارها در طول چهار سال میان قوای عثمانی، روسیه تزاری و انگلستان دست‌به‌دست شد. عرصه جنگ به نقاط مرزی محدود نبود؛ اهالی قزوین، اصفهان، کاشان، کرمان و بیرجند برای نخستین بار در عمرشان سربازان روسی و انگلیسی را به چشم دیدند - در حالی که شهرشان را در اشغال گرفته بودند. میهمانان ناخوانده، هر بار کاروانسراها و انبارهای آذوقه را قبضه می‌کردند و برای میزبانان شان، قحطی و آنفولانزا - اپیدمی فراگیر در اروپای زمان جنگ - به ارمغان می‌آوردند. دیگر افتخاری برای واژه‌های انقلاب مشروطه هم چون «ملت ایران، قانون اساسی و مجلس» باقی نمانده بود؛ تنها نام ایران بود که بر این پهنه جغرافیایی اطلاق می‌شد.

از تاریخ سال‌های جنگ کم می‌دانیم و به آن بی‌توجهیم. شاید یکی از دلایلش، نکبت جنگ و دست‌بستگی ایرانیان در برابر بیگانگان است. سال‌هایی که نشانی از «سلحشوری ایرانیان» برای افتخار ندارد. زیرا مقاومت‌های پراکنده در برابر ارتش‌های متجاوز که بعضاً به تحریک و وعده مالی قدرت‌های خارجی بود، همه سرکوب شد. حمایت جمعی از روشنفکران - سیاستمداران تحت عنوان دولت مهاجرین و کمیته ملیون از دولت آلمان و عثمانی و تلاش آن‌ها برای استفاده از رقابت میان طرف‌های جنگ نتیجه عکس داد و می‌رفت استقلال ایران را برای همیشه بر باد دهد. در یک کلام، به روایت نویسنده روزنامه حبل‌المتین چاپ کلکته، «ایران در این محاربه بین‌المللی خسرالدنیا والاخره شد».

جنگ جهانی اول ما را به روز سیاه نشانده اما دستاوردهایی هم برای ما داشت. امپراتوری‌های همسایه با ایران را از میان برد. انقلاب در روسیه، مهم‌ترین دشمن استقلال و تمامیت ارضی ایران را برای مدتی از معادلات منطقه خارج کرد؛ روسیه‌ای که سه دوره پیاپی، مجلس ایران را به تعطیلی کشانده بود. اتحاد دو رقیب همیشگی در ایران (انگلیس و روسیه) و امضای عهدنامه‌های مخفی برای تقسیم ایران در ۱۹۰۷ و به دنبال آن در ۱۹۱۵، شمال و مرکز ایران را عرصه ترک‌تازی سربازان تزار کرده بود اما ناگهان انقلاب اکتبر در روسیه معادلات را عوض کرد. روس‌ها معاهدات استعماری‌شان با ایران را لغو کردند و بر سر مزار مشروطه‌خواهان مقتول در تبریز دسته گل گذاشتند. ورق به نفع ایران به ناگهان برگشته بود آن چنان که ملوک‌الشعرا به بهار در توصیف این خلافا آمد عادت، نوشت: «دو دشمن از دو سو ریسمانی به گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام یک سر ریسمان را گرفته می‌کشیدند و آن بدبخت در میان تقلا می‌کرد، ناگهان یکی از آن دو خصم یک سر ریسمان را رها کرد و گفت ای بیچاره! من با تو برادرم!» امپراتوری عثمانی نیز که همواره چشم به آذربایجان داشت به دنبال شکست در جنگ از میان رفت. از دیگر سو رجال سیاسی، روشنفکران و طبقه شهرنشین در ایران بر لزوم تشکیل حکومتی متمرکز و مقتدر بیش و پیش از تحقق آرمان‌های رمانتیک جنبش مشروطه هم چون عدالت خواهی، محو استبداد و مساوات‌طلبی، پی بردند. بدین ترتیب، سال‌های پس از جنگ جهانی اول فرصتی مناسب به ایرانیان داد تا دولتی مدرن و متمرکز بنا کنند؛ با برقی چکمه‌های رضاخان.

در پرونده پیش‌رو گاه‌شماری از ایران در دوره جنگ تهیه کرده‌ایم. این گاه‌شمار، به‌مانند فریم‌های یک فیلم، آن چه را بر ایران در سال‌های جنگ رفته روایت می‌کند. در کنار این روایت به‌سرآغ استادان تاریخ در این حوزه رفته‌یم تا روایت تحلیلی تری از تأثیرات جنگ جهانی اول بر ایران به دست دهیم. کاه بیات پژوهشگر تاریخ و پرکارترین محقق ایرانی در حوزه جنگ جهانی اول در تهیه این پرونده به ما مشورت داد. او علاوه بر این، مطلبی در خصوص انتخاب‌های ایرانیان در سال‌های جنگ و تلاش‌های سیاستمداران برای حفظ استقلال ایران نوشته است. منصوره اتحادیه که به اسناد و مقالات متعددی را در خصوص دوره جنگ اول و دولت موقت ایران در کرمانشاه منتشر کرده، پاسخ‌گوی سؤالات ما در همین خصوص بوده است. الیور باست استاد تاریخ دانشگاه منچستر و نویسنده کتاب آلمانی هادر ایران در پاسخ به پرسش‌های آندیشته پویادسته‌بندی رجال روشنفکر - سیاستمدار ایرانی در سال‌های جنگ و دلایل حمایت برخی از ایرانیان از آلمان را واکاوی کرده است. علی قیصری استاد تاریخ دانشگاه سن دیگو و نویسنده کتاب روشنفکران ایرانی در قرن بیستم و نادر انتخابی استاد علوم سیاسی و نویسنده کتاب ناسیونالیسم و تجدد در ایران و ترکیه در پاسخ به پرسش‌های ما به بررسی ریشه‌های شکل‌گیری ایده دولت متمرکز و قدرتمند در ایران و همچنین کنش روشنفکران و سیاستمداران ایرانی در جنگ پرداخته‌اند. الهام ملک‌زاده و رحیم رئیس‌نیا نیز پیچ‌و‌چگونگی آغاز جنگ و بازشدن پای طرف‌های درگیر به ایران را بررسی کرده‌اند. دست‌آخر تورج اتابکی پژوهشگر تاریخ و رئیس کرسی تاریخ اجتماعی خاورمیانه و آسیای مرکزی در دانشگاه لایدن هلند، در مقاله‌های پژوهشی به بررسی نقش نفت ایران در معادلات جنگ جهانی اول و رقابت‌های قدرت‌های بزرگ در جنگ پرداخته است. امید که این پرونده نوری بتابداند - هر چند حداقلی - بر سال‌هایی از ایران که کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. □

یادداشت:

۱. جمله‌ای است از قول قهرمان داستان وداع با اسلحه، سربازی آمریکایی، که در جبهه‌های جنگ جهانی اول حضور می‌یابد و با درک زشتی و نکبت و کشتار ناشی از جنگ، از صحنه نبرد می‌گریزد.

کارل فون کلاوویتس سردار پروس و مؤلف رساله معروف درباره جنگ، جنگ را ادامه سیاست با وسایل دیگر و به عبارت دقیق‌تر ادامه سیاست با اعمال زور دانسته است. این تعریف کمابیش در مورد همه جنگ‌های تاریخ، از جمله جنگ جهانی اول صادق تواند بود. جنگی که زمینه‌اش از دست‌کم نیم‌قرن پیش از آن در حال فراهم آمدن بوده است. چنان که از دوره ۴۳ ساله بین سال‌های ۱۸۷۱ (ملحق شدن آلتاس و لوزن، ایالت‌های جنوبی فرانسه به آلمان در نتیجه شکست ناپلئون سوم از پروس به موجب معاهده فرانکفورت) و ۱۹۱۴ (سال درگرفتن جنگ جهانی اول) به‌عنوان دوره صلح مسلح یاد می‌شود. در دوره مورد بحث امکان درگرفتن جنگی عمومی، به‌ویژه در اروپا قابل پیش‌بینی بود. چنان که انگلس در دهه ۱۸۸۰ احتمالات یک جنگ جهانی را تحلیل کرده، لنین هم در مقاله «میلیتاریسم جنگ‌طلب و تاکتیک‌های ضد میلیتاریستی سوسیال دموکراسی» خود که در اواسط سال ۱۹۰۸ نوشته بود، از روی هم‌انباشته‌شدن روزافزون مقدار معتناهایی ماده قابل اشتعال در سیاست جهانی سخن می‌گفت. شیخ جنگ در دهه اول قرن بیستم در اروپا احساس می‌شد و در سال‌های نخست دهه دوم همان قرن درگرفتن جنگی بزرگ قریب‌الوقوع می‌نمود. با این همه حتی سیاستمدارانی که در واپسین روزهای منجر به شعله‌ور شدن آتش «جنگ عالم‌سوز» گام‌های مرگباری به‌سوی پرنگاه آن برمی‌داشتند، باور نمی‌کردند که فتنه دینامیت یک جنگ جهانی را آتش می‌زنند. خیلی از دست‌اندرکاران جنگ در اروپا خوش‌خیالانه چنین می‌انگاشتند که هم‌چنان که بارها در گذشته اتفاق افتاده بود، این بار هم بالأخره راه‌حلی برای پرهیز از گسترش جنگ پیدا خواهد شد. اما ترور ولیعهد اتریش در سارایوو، به دست یک بوسنیایی وابسته به گروهی از جوانان که خود را وقف ناسیونالیسم صرب کرده بودند، چاشنی جنگ را ترکاند و انفجارهای زنجیره‌ای ابعاد غیرقابل‌مهری به آن داد. به قول هابسباوم، آن‌هایی که آسیاب‌های جنگ را ساخته و کلیدها را چرخانده بودند، در نوعی ناباوری گیج‌کننده تماشا کردند که سنگ آسیاب‌های آنان، کار خرد کردن را شروع کرده است و این آسیاب چهار سال و سه ماه از کار کرد و کار کرد و بیلان فاجعه‌باری به جای گذاشت. مجموع رقم کشته‌شدگان و مجروحان آن ۴۶ میلیون نفر و مجموع هزینه‌های جنگی متفقین و متحدین بیش از ۵۶ میلیارد لیره انگلیسی برآورده شده است. جواهر لعل نهرو در نامه‌ای که در ۱۹۳۳، پانزده سال پس از پایان جنگ، از زندان انگلیسی‌ها به دختر شانزده ساله‌اش ایندیرا نوشته، خاطر نشان کرده است که: «تعجب‌آور نیست که کشورهای داخل در جنگ، چه غالب و چه مغلوب، هر دو هنوز هم تحت تأثیر عواقب ناگوار بحران‌های مالی می‌باشند که از نتایج عادی جنگ است.»

جنگ جهانی اول که خود محصول بلوک‌بندی‌های شکل‌گرفته در سال‌های پیش از آغاز آن بود و هم‌چنین انگاشته می‌شد که «جنگی برای پایان دادن به جنگ» باشد، خود زمینه‌ساز جنگ جهانی دیگری که ابعدادش از جهات مختلف به‌مراتب فاجعه‌بارتر بود، شد و بهانه لازم هم برای ترکاندن چاشنی‌اش به دست آمد و آتش جنگ جهانی دوم بالأخره ۲۱ سال پس از پایان جنگ جهانی اول، که در حقیقت آغازی بود برای تدارک دومی، در عین ناباوری هیزم‌بیاران آن، تنوره کشیده و دنیا را در کام خود فرو برد. امید که سیاست‌سازان و جنگ‌سالاران جهان عبرت لازم را از آغاز قابل‌مهار جریان مهارناپذیر و پایان فاجعه‌بار دو جنگ جهانی گرفته باشند و این چنین با آتش بازی نکنند و از شاهانه‌مسرای خردمند بشنوند که:

بکش آتش خرد پیش از گزند / که گیتی بسوزد چو گرد بلند ←

مردم ایران برای جنگی که خود نقشه افروختن آتش آن نداشتند بهای بسیار پیامد عمده سرایت جنگ به ایران به ضعف گرییدن دولت مرکزی بود؛ چنان که از زمان در گرفتن جنگ جهانی تا کودتای ۱۲۹۹ که خود از عواقب همان جنگ بود، در حدود بیست بار کابینه عوض شده است.



بسیاری از نیروهای سیاسی داخلی از سیاست بی طرفی ایران ناخشنود بودند و می خواستند به کمک آلمان، کشور راز سلطه روسیه و انگلیس به در آورند. البته آلمانی‌ها نیز با تبلیغات و تحریک مردم، احساسات ضد متفقین را تقویت می کردند و حتی با دادن پول و وعده و وعید می کوشیدند به میان ایلات و عشایر نفوذ کنند و به این طریق برای مقابله با متفقین نیروهای رزمی فراهم نمایند.

زلزله‌ای که بر اثر انفجار جنگ در اروپا رخ داد، از آن جایی که به منظور تقسیم دوباره متصرفات استعماری در گرفته بود، نمی توانست محدود به اروپا بماند و از همین روی پس لرزه‌هایش سراسر جهان و از آن جمله ایران را هم در نوردید و عوارض آن دامن گیر ما هم شد. در زمان آغاز جنگ در اواخر ژوئیه ۱۹۱۴ / اوایل رمضان ۱۳۳۲ / اوایل مرداد ۱۲۹۳، ایران کشور نیمه مستعمره‌ای بود که بنا به قرارداد ۱۹۰۷ بخش شمالی آن منطقه نفوذ روسیه تزاری و بخش جنوبی اش منطقه نفوذ بریتانیای کبیر بود؛ با بخش بی طرف مرکزی، که برای جلوگیری از اصطکاک‌های تشنج‌آفرین احتمالی در بین دو قدرت حائل قرار داده شده بود. از آن جایی که این دو قدرت صاحب نفوذ در ایران به هنگام در گرفتن جنگ در اروپا هم پیمان و دو عضو از سه عضو عمده بلوک نظامی «متفقین» بودند، خواهان‌خواه در آن برهه زمانی تضاد و تخصمی با هم نداشتند. در صورتی که آلمان، که پس از رسیدن به وحدت از راه «آتش و خون» در طی ربع اول نیمه دوم قرن نوزدهم به یک قدرت جهانی نفس کش طلب تبدیل شده بود و نیرومندترین و پر جنب و جوش ترین عضو بلوک رقیب، یعنی بلوک «متحدین»، به شمار می رفت و اینک به دنبال یافتن «مکانی در آفتاب» به میدان آمده بود، از دسترسی مستقیم به مرزهای ایران و داشتن نیروی نظامی در این کشور محروم بود؛ کشوری با آن چنان موقعیت سوق الجیشی، که روزی ناپلئون برای وارد آوردن ضربه مهلک بر شاه‌رگ حیاتی امپراتوری بریتانیا در هندوستان در صدد عبور از آن برآمده بود. آلمان در حالی که بالشکرکشی‌های برق آساز اروپا یکه تازی می کرد، برای به دست آوردن جای پای در ایران، که در حدود سه ماه پس از در گرفتن جنگ جهانی، در اول نوامبر ۱۹۱۴ / دوازدهم ذی حجه ۱۳۳۲ اعلان بی طرفی کرده بود، به گستردن یک شبکه جاسوسی و تبلیغاتی حرفه‌ای وسیع و پر تکاپو در خاور نزدیک و میانه، از جمله ایران دست زد. این شبکه با در اختیار داشتن نظامیان و دیپلمات‌های کارکشته‌ای که بعضی از آن‌ها خاورشناس بودند، و با بهره برداری کارآگاهانه از باورهای مذهبی مردم منطقه و حامی مسلمین قلمداد کردن فیصلر و ملت آلمان و کوشش برای

سازمان دهی یک تشکیلات «اتحاد اسلام» و تبلیغ همخونی ایرانی‌ها و ژرمن‌ها، به منظور برپاداشتن شورش‌هایی بر ضد متفقین به ایجاد ارتباط با گروه‌ها و قشرهای گوناگون اجتماعی، از رؤسای ایلات و عشایر و روحانیان گرفته تا هواداران حزب دموکرات ایران و افسران ژاندارمری که غالباً گرایش‌های ضد روسی و انگلیسی داشتند، پرداخت. تشکیل «کمیته ملیون ایرانی» به سرپرستی سید حسن تقی زاده و با شرکت شماری از روشنفکران ایرانی مقیم خارج در برلین و انتشار مجله کوه‌همتابه ارگان مطبوعاتی آن و اعزام بعضی از وابستگان کمیته برای پیشبرد سیاست ضد روسی و انگلیسی هم جزئی از برنامه تبلیغی دولت آلمان بود.

فعالیت‌های جاسوسی - تبلیغی آلمان در ایران دارای دستاوردهایی - البته محدود - بود که خود موضوع پژوهش‌های متعددی قرار گرفته است. از دیگر سو دولت آلمان، که هرگز مسئله کشاندن پای دولت بی طرف ایران به دایره آمال خود را از نظر دور نمی دانست، به وجود متحدی در منطقه احساس نیاز می کرد که بالاخره با کشاندن پای امپراتوری عثمانی به جرگه «متحدین» این هدف محقق شد. نتیجه این ورود، سقوط دولت اتحاد و ترقی در عثمانی و از هم پاشیدن امپراتوری عثمانی به دنبال ندانم کاری ماجراجویان جنگ طلبی چون انور پاشا بود. با ورود نیروهای عثمانی به ایران هم کشور ما به رغم بی طرفی صحنه جنگ‌های ویرانگر نیروهای روسیه، بریتانیا و عثمانی گردید. قحطی مرگبار زمستان ۱۲۹۷ یکی از عوارض کشاننده شدن دامنه جنگ جهانی به ایران بود. تلفات ناشی از قحطی مذکور تا دو میلیون نفر برآورد شده است. یکی از کارگزاران بریتانیا در ایران از منطقه‌ای یاد کرده که «تقریباً یک چهارم جمعیت کشاورزان بر اثر قحطی مرده بودند». یعنی مردم ایران برای جنگی که خود نقشه افروختن آتش آن نداشتند بهای بسیار سنگینی پرداختند. پیامد عمده سرایت جنگ به ایران به ضعف گرییدن دولت مرکزی بود؛ چنان که از زمان در گرفتن جنگ جهانی تا کودتای ۱۲۹۹ که خود از عواقب همان جنگ بود، در حدود بیست بار کابینه عوض شده است. □

مصائب بی طرفی

گزارشی از درگیری ایران در جنگ جهانی اول



الهام ملک زاده | عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکزی (متحدین) بود؛
— گروه محافظه کار که منافع کشور را در موضعی انفعالی می دید تا از این طریق متحدین را همراهی کند؛
— اعتدالیون که به اندازه تندرورها از دخالت‌های روس و انگلیس برآشفته بودند و در انتخاب موضع خود محتاط تر عمل می کردند و معتقد بودند دشمنی آشکار با متفقین، خطر تصرف و استعمار کامل کشور و تجزیه آن را در پی خواهد داشت.
در این میان، میرزا حسن خان مستوفی الممالک که هجده روز پس از آغاز جنگ جهانی دولت خود را تشکیل داد، از همان روز بر اثر بروز جنگ با تنگناها و دشواری‌هایی چند روبرو شد و چون مجلس شورای ملی تعطیل بود، برای به کارگیری شیوه دستی در این باره با تعدادی از رجال سیاسی - به خصوص مشیرالدوله و مؤتمن الملک - به مشورت نشست و با صلاح دید ایشان بر آن شد که بی طرفی ایران در جنگ را اعلام کند. البته مستوفی الممالک و همکارانش از آن مایه پختگی و درایت سیاسی برخوردار بودند که بداند، بدون موافقت دولت‌های درگیر در جنگ، اعلان بی طرفی ایران سود چندانی در بر نخواهد داشت و از تضمین کافی برخوردار نخواهد

جنگ جهانی اول در اوضاع و احوالی آغاز شد که ایران در بدترین وضعیت اقتصادی و سیاسی خود قرار داشت. با وجود این، موقعیت ژئوپولیتیکی ایران ایجاب می کرد، هر چه زودتر موضع صریح و روشنی در قبال این جنگ اتخاذ کند. زیرا در این جنگ همه همسایگان ایران به نحوی درگیر شده بودند؛ روسیه در شمال، عثمانی در غرب و انگلستان در جنوب و شرق کشور. در این حال اتخاذ هر سیاستی اعم از بی طرفی یا گرایش به یکی از نیروهای متخاصم برای دولت بسیار دشوار بود. آن چه به این دشواری می افزود، دیدگاه‌های گوناگون و حتی متعارض جامعه سیاسی ایران در برابر جنگ بود. بیش تر ایرانیان از بروز جنگ به سبب درگیری روسیه و انگلیس که دشمنان واقعی استقلال و تمامیت ارضی کشورشان بودند، به طور کلی خرسند بودند و از پیروزی‌های آلمان تمجید می کردند. در حقیقت ملیون ایران این جنگ را فرصتی برای رهایی از امپریالیسم روس و انگلیس به شمار می آوردند و خواهان شکست این دو دشمن غدار ایران بودند. به طور کلی در میان طیف گسترده نخبگان سیاسی و فرهنگی ایران، سه گرایش متمایز وجود داشت:
— اقلیت رادیکال (دموکرات‌ها) که خواستار اتحاد با قدرت‌های



بیش تر ایرانیان از
بروز جنگ به سبب
درگیری روسیه و
انگلیس که دشمنان
واقعی استقلال
و تمامیت ارضی
کشورشان بودند،
به طور کلی خرسند
بودند و از پیروزی های
آلمان تمجید
می کردند.

میدان جنگ قرار داده، به کلی آذربایجان پایمال خواهد شد.»

در این حال، به سبب نفرت ایرانیان از دشمنان دیرینه خود - روس و انگلیس - و هم چنین تبلیغات آلمان و عثمانی در ضد متفقین، زمینه چنان فراهم شده بود که جنبش های ضد متفقین در سراسر کشور رو به گسترش نهاد و تعدادی از اتباع آن ها اسیر یا کشته شدند و کنسولگری ها و نهادها و مؤسسه های سیاسی و اقتصادی وابسته به آن ها تخریب و تصرف شدند. در حقیقت بسیاری از نیروهای سیاسی داخلی از سیاست بی طرفی ایران ناخشنود بودند و می خواستند دولت ایران از موقعیت به دست آمده استفاده کنند و به کمک آلمان، کشور را از سلطه روسیه و انگلیس به در آورند. البته آلمانی ها نیز با تبلیغات و تحریک مردم احساسات ضد متفقین را تقویت می کردند و حتی با دادن پول و وعده و وعید می کوشیدند به میان ایلات و عشایر نفوذ کنند و به این طریق برای مقابله با متفقین نیروهای رزمی فراهم نمایند.

در اوایل سال ۱۹۱۵، آلمانی ها فرصت مناسبی برای تبلیغ بر ضد انگلیس به دست آوردند و نزدیک به دویست نفر از مأموران خود را به ایران فرستادند. واسموس، شونمان، نیدر مایر و هنتیک از جمله آلمانی هایی بودند که برای اجرای طرح اتحاد دنیای اسلام که از سوی عثمانی ها ارائه شده بود، وارد ایران شدند. واسموس در پی اجرای برنامه خود به جنوب ایران رفت و توانست عشایر آن خطه را بر ضد انگلیسی ها بشویند؛ چنان که تنگستانی ها به نیروهای انگلیس حمله کردند و ژاندار مری نیز که به متحدین پیوسته بود، موفق شد کنسولگری انگلیس در شیراز را تصرف کند و بر شهر چیره شود. در پی این نوع فعالیت ها، تعدادی از نمایندگان مجلس شورای ملی که اغلب عضو حزب دموکرات بودند به همراهی شماری از رجال سیاسی در موضع گیری آشکاری بر ضد روسیه و انگلیس - در حالی که نیروهای روسیه به پیش روی خود به سوی تهران و تصرف پایتخت ادامه می دادند - به کمک و همراهی آلمانی ها، کمیته دفاع ملی را در قم تشکیل دادند و با فرستادن نمایندگان خود به شهرها خواستار پیوستن مردم به کمیته و گردآوری نیرو شدند. این اقدامات البته پشتوانه مذهبی نیز داشت و با تکیه بر فتوی جهاد تعدادی از علمای ساکن در عتبات عالیات مانند آقایان سیدمصطفی کاشانی، محمدحسین قمشه ای، محمدتقی حائری و... انجام می شد.

منابع:

- اعظام قدسی، حسن (۱۳۵۰)، *خاطرات من*، با روشن شدن تاریخ صد ساله، تهران: ابوریحان.
- بی طرفی ایران (۱۳۳۶)، ج ۱، تهران: مطبوعه روشناسی.
- داودی، مهدی (۱۳۵۷)، *عین الدوله و رژیم مشروطه*، ج دوم، تهران: امیرکبیر.
- دولت آبادی، یحیی (۱۳۶۱)، *حیات یحیی*، ج ۴، تهران: چاپ عطار.
- رایت، دنیس (۱۳۸۳)، *انگلیسی ها در ایران*، ترجمه اسکندر دلم، تهران: به آفرین.
- سپهر، مورخ الدوله (۱۳۶۲)، *ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸*، ج دوم، تهران: ادیب.
- شمیم، علی اصغر (۱۳۷۱)، *تاریخ ایران در سلطنت قاجار*، ج سوم، تهران: علمی.
- ملانی توانسی، علیرضا (۱۳۷۸)، *ایران و دولت ملی در جنگ جهانی اول*، ج اول، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
- کا توریان، هما یون (۱۳۷۲)، *اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز.

بود. بدین سبب در نهم ذی القعدة ۱۳۳۲ ق (هفتم مهر ۱۲۹۳ خ/سی ام سپتامبر ۱۹۱۴ م) علاء السلطنه وزیر امور خارجه با عاصم بیک سفیر کبیر عثمانی در تهران درباره اعلام بی طرفی ایران و واکنش دولت عثمانی به گفت و گو نشست. عاصم بیک اطمینان داد که هرگاه دولت ایران بی طرفی خود را در جنگ اعلان کند، دولت عثمانی نیز موضع ایران را محترم خواهد شمرد و آن را رعایت خواهد کرد. با وجود این تأکید کرد، حضور نیروهای روسیه در آذربایجان افزون بر این که حدود عثمانی را تحدید می کند، خود نیز ناقض بی طرفی ایران است و از این رو، تا وقتی نیروهای روسیه در خاک ایران به سر می برند، نمی توان به رعایت این بی طرفی از سوی روسیه مطمئن بود. به همین دلیل تا وقتی اوضاع آذربایجان تغییر نکند و قشون روسیه از آن جا بیرون نروند، دولت عثمانی نیز نمی تواند بی طرفی ایران در جنگ را رعایت کند.

در پی گفت و گوی وزیر امور خارجه ایران با سفیر کبیر عثمانی، مستوفی الممالک و علاء السلطنه در یازدهم ذی القعدة با کروتوس وزیر مختار روسیه و والتر تونلی وزیر مختار انگلیس دیدار کردند و مستوفی الممالک با تشریح اوضاع آذربایجان از دولت روسیه خواست به وعده های خود عمل کند و نیروهای خود را از آذربایجان بیرون ببرد. وزیران مختار روسیه و انگلیس، نظر دولت ایران را پذیرفتند. اما اظهار کردند که چگونه می توان مطمئن شد که پس از رفتن نیروهای نظامی روسیه از آذربایجان، سربازان عثمانی جای آن ها را نگیرند و آذربایجان را تصرف نکنند. سرانجام پس از گفت و گوی طولانی و تأکید بر تعهد دولت عثمانی در رعایت بی طرفی دولت ایران، قرار شد که دولت ایران در خواست خود را درباره تخلیه ایران به طور رسمی به سفارت روسیه اعلام کند.

بدین قرار علاء السلطنه نامه ای در این باره به سفارت روسیه فرستاد و رونوشتی از آن را به سفارت انگلیس، وزیر امور خارجه در این رونوشت اشاره کرده بود که دولت ایران انتظار دارد دولت انگلستان موضوع تخلیه ایران از نیروهای نظامی روسیه را تأیید کند. با این همه، دولت روسیه از تخلیه آذربایجان سربر تافت و در شانزدهم ذی القعدة در یادداشتی به وزارت امور خارجه ایران اظهار کرد: «حضور قشون روس از آذربایجان فعلاً غیر ممکن است، زیرا فقط وجود این قشون می تواند اسباب امنیت اتباع روسیه را فراهم کند...»

بدین ترتیب، امید به حفظ بی طرفی ایران به باد رفت و احتمال وقوع رویدادهای ناگوار از جمله ورود قوای نظامی بیگانه به خاک ایران افزایش یافت. با وجود این، دولت ایران برای جلوگیری از زیاده روی روس ها به دامن شارژ دافر آلمان جنگ می زد و سرانجام با ناامیدی زیاد، در دوازدهم ذی الحجه ۱۳۳۲ ق/نهم آبان ۱۲۹۳ خ، اعلامیه ای را درباره بی طرفی ایران از سوی احمدشاه به عنوان فرمان همایونی صادر کرد.

یک روز بعد، مستوفی الممالک این فرمان را به صورت تلگرافی برای همه فرمانفرمایان ایالات و حکام ولایات فرستاد و در آن بر بی طرفی ایران در جنگ تأکید کرد. مستوفی الممالک هم چنین فرمان شاه را به صورت نامه رسمی به سفارتخانه های کشورهای متفق در تهران فرستاد. اقدام دولت ایران در اعلام بی طرفی هنگامی به انجام رسید که دولت انگلستان پیشاپیش آن را نقض کرده بود، چنان که در واپسین روزهای ذی القعدة ۱۳۳۲ ق، یک فروند کشتی جنگی انگلیسی در رود کارون لنگر انداخت و در مقابل نیز دولت عثمانی در ام الرصاص که روبه روی گمرک محمره قرار داشت، نیروهای نظامی پیاده کرد و توپ جنگی کار گذاشت.

یک روز پس از اعلان بی طرفی ایران نیز در سی و نهم سیزدهم ذی الحجه، فرمانده نظامی روسیه در تبریز به همراه دسته ای از سربازان روسی به شهیندر خانه عثمانی رفت و باشی شهیندر عثمانی و کنسول اتریش را بازداشت کرد و دفتر خانه آن ها را بست و مهر و موم کرد. در این حال، عمال روسیه و انگلیس کارهای دیگری به انجام رساندند؛ از جمله: بنا بر تلگراف نایب الا ایاله آذربایجان به وزارت داخله در دوازدهم ذی الحجه ۱۳۳۲ ق، «یک عده عسکر عثمانی از خط سرحدی سمت جرمی و بیدکار [حدود ارومیه] به خاک ایران عبور کرده با قشون روس که با اکراد طرف بوده اند جنگ کرده، چند نفر از طرفین مقتول شدند». در پایان این تلگراف به نقل از حاکم ارومیه آمده است: «در صورتی که دولت علیه ایران بی طرف است، این تخطی و جنگ عساکر عثمانی با روس ها خدانکرده آذربایجان را

گاه شمار حوادث ایران در جنگ جهانی اول

مرداد ۱۲۹۳ - مهر ۱۲۹۷ خورشیدی / اوت ۱۹۱۴ - اکتبر ۱۹۱۷

- اقدامات و پیش‌روی‌های عثمانی ■ اقدامات و پیش‌روی‌های روسیه
- اقدامات و پیش‌روی‌های انگلیس ■ اقدامات مشترک متفقین
- اقدامات و پیش‌روی‌های آلمان ■ مهاجرین و دولت موقت
- قیام‌ها و حوادث محلی ■ تغییر دولت‌ها ■ اقدامات کمیته مجازات

مرداد ۱۲۹۳



انتصاب مستوفی‌الممالک به ریاست وزر توسط احمدشاه همزمان با آغاز جنگ جهانی اول.

مهر ۱۲۹۳

مخالفت روسیه با عقب‌نشینی از ایران: ایران از روسیه خواست برای جلوگیری از درگیری میان این کشور و عثمانی، قوایش را از آذربایجان خارج کند اما روسیه این درخواست را رد کرد.

آبان ۱۲۹۳



اعلان بی‌طرفی ایران: به دنبال ورود عثمانی به جنگ و با توجه به احتمال گسترش جنگ به ایران، احمدشاه در فرمانی از ایرانیان خواست از فعالیت‌ها و علیه دولت‌های متخاصم بپرهیزند.

حمله عثمانی به ایران و رویارویی با قوای روسیه در حوالی شهر خوی.

آذر ۱۲۹۳

افتتاح سومین دوره مجلس: مجلس سوم در دوره پانزده‌ماهه فعالیت خود به‌کانونی برای مخالفت با سیاست‌های روس و انگلیس تبدیل شد. فرانسویان اصلی مجلس از حزب دموکرات و هوادار آلمان بودند.

دی ۱۲۹۳

پیروزی عثمانی بر شجاع‌الدوله (متحد محلی روسیه) در تبریز: روسیه مجبور به ترک تبریز شد. به روایت کسروی: «پس از پنج سال آذوقه و خواری نخستین بار بود که شور و شادی در مردم دیده می‌شد.»

فروردین ۱۲۹۴

وزرای مختار آلمان و اتریش در تهران: استقبال بی‌سابقه جلال سیاسی ایرانی طرفدار آلمان از حضور وزرای مختار آلمان و اتریش نشانه مشخصی از محبوبیت آلمان در تهران بود.

فروردین ۱۲۹۴



پیش‌روی ارتش عثمانی به فرماندهی رفیق‌بیگ به سمت قصر شبرین.

اسفند ۱۲۹۳

پیروزی روسیه بر ارتش عثمانی و عشایر متحد آن‌ها در دیلمان.



رویکار آمدن مشیرالدوله: باشکست تلاش‌های کابینه برای اثبات بی‌طرفی ایران و به دنبال بازداشت کنسول آلمان در بوشهر، مستوفی‌الممالک استعفا و جای خود را به مشیرالدوله (حسن پیرنیا) داد.

بهمن ۱۲۹۳

شورش عشایر طرفدار آلمان در خوزستان: آلمان‌ها از طریق دیپلمات‌های خود در ایران، عشایر جنوب را به ضرب زدن به منافع انگلستان تشویق می‌کردند. این سیاست تا پایان جنگ پیگیری شد و جنوب ایران بارها شاهد درگیری میان آن‌ها و ارتش انگلیس بود.

مرداد ۱۲۹۴

اشغال نظامی بوشهر توسط ارتش انگلیس.



رویکار آمدن دوباره دولت مستوفی‌الممالک.

تیر ۱۲۹۴

استیضاح کابینه عین‌الدوله و استعفا او: به دنبال درگیری میان ایلات کرمانشاه و ارتش عثمانی، وکلای دموکرات، دولت را به بهانه دخالت در این درگیری و عدم رعایت بی‌طرفی استیضاح کردند. وکلای جوان دموکرات شرط رای اعتماد به کابینه را

برکناری فرمانفرما (وزیر داخله مشهور به طرفداری از انگلیس) اعلام کردند و با مخالفت عین‌الدوله کابینه اسقوا مطرح کرد.

درخواست مشترک سفرای روس و انگلیس از احمدشاه برای انحلال مجلس سوم.

برخورد نظامی میان عشایر تنگستان و ارتش انگلیس در شمال بوشهر (برزکوه‌گری).

خرداد ۱۲۹۴

کشتن مدیربانک استقرایی روس در اصفهان.

درخواست سفارت انگلیس از دولت این کشور برای توقیف قوای نظامی متفقین در ایران.

تصرف ارومیه به دست قوای روسیه.

خرداد ۱۲۹۴

حرکت گروه‌های آلمانی بمسوی افغانستان از نواحی مرکزی ایران برای شوراندن افغانستان علیه انگلیس.

مرداد ۱۲۹۴

استقرار ارتش انگلیس در سیستان: طبق قرارداد ۱۹۰۷، نواحی سیستان و کرمان منطقه زیر نفوذ دولت انگلستان در ایران بودند. کمر بند محافظتی انگلیس در شرق برای جلوگیری از نفوذ دشمنانش از طریق این نواحی به هند تشکیل شد.

آغاز رشته‌یورش‌های عشایر دشتی و تنگستان به مواضع انگلیس در بوشهر.

شهریور ۱۲۹۴

مذاکرات مخفیانه آلمان با مستوفی‌الممالک: با پیروزی‌های بی‌خبری آلمان در اروپا و از میان رفتن صربستان، و فتح راه برلن - استانبول - بغداد - خلیج فارس، موقعیت ایران در تداوم مسیر آلمان‌ها به شرق اهمیت بیش‌تری یافت. آلمان‌ها از دولت ایران خواستند در ازای کمک مالی و نظامی این کشور، به متفقین اعلان جنگ دهد.

مهر ۱۲۹۴

روسیه کنسول عثمانی در رشت را توقیف کرد.

توافق آلمان با عثمانی برای اقدام مشترک نظامی در ایران به فرماندهی مارشال فون گوگوتس.

آبان ۱۲۹۴

حمله روس‌ها به قصد اشغال تهران: با افشای مذاکرات ایران و آلمان و به دنبال کشته شدن یکی از مقامات کنسولی انگلیس در شیراز، قوای روس مصمم به سرکوب مخالفان در ایران، در آن‌زلی پیاده و رهسپار تهران شدند.



آبان ۱۲۹۴



تشکیل کمیته دفاع ملی در قم: این کمیته به ریاست سلیمان میرزا اسکندری توسط اعضای حزب دموکرات در ابتدای مهاجرت تشکیل شد تا مخالفان روس و انگلیس در شهرهای مختلف را متحد سازد.

قیام افسران ژاندارمری و بازداشت کنسول انگلیس: نیروی ژاندارمری که یکی از مولودهای انقلاب مشروطه و آموزش‌دیده افسران سونخی بود، ناراضی از دخالت‌های روس و انگلیس در ایران و با گرایش به آلمان، حمله به منافع متفقین در شهرهای مختلف را آغاز و کنسول انگلیس در شیراز را بازداشت کردند.

آغاز نهضت مهاجرت: با حمله روس، عده زیادی از نمایندگان مجلس، افسران ژاندارمری و مدیران روزنامه‌ها و رجال سیاسی طرفدار آلمان تهران را به قصد قم ترک کردند. شاه و کابینه که قصد ترک تهران را داشتند نیز با تعهد متفقین مبنی بر توقف ارتش روسیه در کرخ و عدم تعرض به پایتخت، در تهران ماندنی شدند. مجلس سوم بعد از یازده ماه فعالیت به دنبال مهاجرت جمع‌کنیری از نمایندگان به تعطیلی کشانده شد.

آبان ۱۲۹۴

پایان اشغال بوشهر توسط ارتش انگلیس و تحویل شهر به دولت ایران.

مدیر رجات این گاه‌شماری به اطلاق همواره می‌شده است.



جنگ جهانی اول را اغلب تاریخ‌پژوهان رویداد سرنوشت‌ساز سده بیستم دانسته‌اند. از یک هابسبام، این جنگ را سرآغاز سده کوتاه بیستم خوانند؛ سده‌ای که به گمان او با این جنگ شروع شد و در ۱۹۹۱ با فروپاشی اتحاد شوروی و «سوسیالیسم واقعا موجود» به پایان رسید. نابودی امپراتوری‌های اتریش-مجارستان، روسیه و عثمانی، قدرت گرفتن بلشویک‌ها در روسیه و سیادت فاشیسم و نازیسم در سرزمین‌هایی چون ایتالیا و آلمان که دارای سنت‌های دیرینه فرهنگی، علمی و فلسفی بودند و بالأخره جنگ جهانی دوم همه‌از پیامدهای جنگ جهانی اول بودند. طبیعی است که کشوری چون ایران که از پایان سده هجدهم آماج سیاست‌های استعماری قدرت‌های بزرگ اروپایی چون بریتانیا، روسیه و فرانسه بود، نمی‌توانست از پیامدهای این جنگ در امان بماند. جنگ جهانی اول در ایران نیز که به قول کسروی بی‌یک‌سویی (بی‌طرفی) اعلام کرد پیامدهای پر دامنه‌ای داشت. حتی پیش از شروع جنگ جهانی اول، بخش‌هایی از خاک ایران در اشغال سپاهیان روسی بود و با آغاز جنگ تمام کشور پهنه تاخت و تاز نیروهای روسی، عثمانی، انگلیسی و جاسوسان آلمانی شد.

پیامدهای جنگ جهانی اول زمینه‌ساز پیدایش گرایش جدیدی در فرهنگ سیاسی ایران شد به نام ناسیونالیسم متمدن‌ساز. اما این تصور که مشروطه‌خواهان فقط خواهان تدوین قانون اساسی و مقابله با استبداد بودند، تصویری نادرست است. نگاهی به مذاکرات مجلس اول و نیز برخی نشریات آغاز مشروطیت حاکی از آن است که مشروطه‌خواهان مسئله اقتدار دولت مرکزی را بسیار جدی می‌دانستند. مثلا بومیه جبل‌المتین در شماره چهارم سال اول خود (دوم مه ۱۹۰۷) در مقاله‌ای با عنوان «جباری و اقتدار» می‌نویسد: «باید معنی استبداد و قدرت را فهمید و فرق میان اقتدار را با جباریت دانست. اقتدار و تسلط آن نیست که [...] متهورانه و بی‌باکانه بندگان خدا را بگیرد، بزند، ببندد، بکشد، حبس کند، سر ببرد، بر دار زند، گوش و بینی کند، داغ نماید [...] از طرف دیگر به هر بی‌سروپا موابج و مرسوم، لقب و درجه بدهند [...] پس اقتدار چیست؟ اقتدار آن است که دول ملل هم‌جوار را متزلزل نمایند، در تمام سرحدات استحکامات متبینه در مقابل چشم دشمنان بنیاد کنند، حقوق دولت و ملت خود را در همه جا حفظ کنند [...] حالا فکر کنید قدرت و تسلط در ظل قانون است یا در بی‌قانونی و استبداد.» خطوط کلی و اصلی تمام اصلاحاتی که بیست تاسی سال پس از مشروطیت در دوران رضاشاه روی داد - چون جدایی «امور سیاسی از امور شرعی»، استقلال عدلیه از شرع اصلاحات اقتصادی و حتی کشیدن راه آهن همه و همه - در همان آغاز مشروطیت مطرح شده بود. صنایع الدوله (۱۲۳۴ - ۱۲۸۹ خ)، نخستین رئیس مجلس شورای ملی، که دانش آموخته رشته معدن از مدرسه فنی برلن بود و پس از استعفا از ریاست مجلس به وزارت فواید عامه و مالیه رسید، بر آن بود که باید از مردم برای تحقق سه هدف مالیات گرفت. «اول حفظ نظم، دوم تربیت اطفال اهالی مملکت و سیم تسهیل اسباب مرادده یعنی آبدی طرق و شوارع.» صنایع الدوله می‌گفت: «تمام سعادت این مملکت منحصر و منوط به ساختن راه آهن است» و هزینه راه آهن را هم به گفته او می‌بایست از طریق افزایش مالیات و عوارض گمرکی قند و شکر و جای تأمین کرد. یعنی همان راهی که رضاشاه تقریباً دو دهه بعد در پیش گرفت.

جنگ جهانی اول همان اندک امیدوری را هم که ایرانیان به اصلاح امور داشتند بر باد داد. از دولت مرکزی فقط اسمی باقی ماند. سراسر کشور را هرچ و مرج، قطعی و بیماری‌های همه‌گیر فراگرفت. گروهی از نمایندگان مجلس و سیاستمداران تهران را ترک گفتند و «حکومت دفاع ملی» تشکیل دادند و در نهایت ناگزیر از ترک ایران شدند. در پایان جنگ به دنبال تلاش انگلستان برای تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ بحران بی‌سابقه‌ای به وجود آمد. در گیلان و آذربایجان حکومت‌های خودمختار مستقر بودند. سران عشایر و دارودسته‌های باغی بر مناطق گوناگون کشور حکومت می‌کردند. چرخش در تفکر اجتماعی - سیاسی این دوره نتیجه این شرایط بود. خواست ایجاد دولت مقتدری که بتواند با برچیدن بساط حکمرانان محلی، اسکان دادن عشایر و ایجاد یگانگی زبانی و فرهنگی ملتی یکپارچه پدید آورد به خواست مشترک بخش بزرگی از نخبگان سیاسی و فرهنگی تبدیل شد.

نباید از تأثیر حال و هوای فکری اروپا در سال‌های جنگ جهانی اول و پس از آن بر روشنفکران ایرانی غافل ماند. در آن سال‌ها بخش بزرگی از روشنفکران ملی‌گرا به آلمان به عنوان دولت متحد ایران برای مقابله با سیادت خانمان برانداز روس و انگلیس دل بستند و شماری از آن‌ها از جمله گردانندگان مجله کوه در آلمان مستقر شدند. راست این است که آلمان تا پایان جنگ جهانی اول و برچیده شدن بساط قیصر و استقرار جمهوری وایمار هرگز کشوری با سنت‌های نیرومند دموکراتیک نبود. پس از جنگ جهانی اول نیز در نتیجه اشتباه پیروزمندان جنگ که خواستند به آلمان درس عبرت بدهند و این کشور را چنان خوار و زبون کنند که دیگر نتواند سر بلند کند، از دل جمهوری وایمار هیولای ناز بسم سر بر کشید. اندیشه نظم و اقتدار، دست آهینی که به طرفه‌العینی هرچ و مرج را از بین برد از بن‌مایه‌های اصلی آوازه‌گری‌های فاشیستی در آن دوران بود که شماری از روشنفکران ما بدان دل بستند و بازتاب آن را در مقاله‌های مثلا نشریه فرنگستان می‌بینیم. اما دامنه نفوذ این اندیشه‌ها بسیار بیش‌تر از تحت تأثیر قرار گرفتن چند جوان دانشجوی ایرانی مقیم آلمان یا فرانسه بود و حتی مخالفان پیگیر رضاخان چون محمد مصدق نیز اهمیت نظم و کارایی رضاخان را در برقراری امنیت انکار نمی‌کردند. هراس آنان از این بود که او با قبضه کردن تمام قدرت و در کنار برقراری نظم و آرامش به سنت دیرین خود کامگی و خودسری باز گردد که راهورسم رایج حکومتگری در این سرزمین بوده است. □

دست آهنین

از مشروطیت تا ساختن حکومت متمرکز
بر فراز ویرانه‌های جنگ جهانی اول



نادر انتخابی | نویسنده کتاب ناسیونالیسم و تجدد در ایران و ترکیه

پرسش اندیشه پویا: بنا به نظر برخی تحلیلگران، حوادث جنگ جهانی اول و مشاهده نتایج مترتب بر تضعیف شدید دولت مرکزی باعث شد تا ایرانیان تصور اولیه مشروطه‌خواهان مبنی بر حل همه مشکلات با نگارش قانون اساسی و تشکیل پارلمان را کنار بگذارند و اولویت اول شان را تشکیل دولت مرکزی مقتدر بگذارند. هم‌چنان که مجله کوه در دوره دوم انتشار خود پس از جنگ جهانی اول، در ضرورت تشکیل دولت مرکزی مقتدر نوشت: «کافی نیست که چند نفر کسبه خوش‌نیت و بی‌اطلاع از بروجرد و قمشه وارد بیل و نرماشیر جمع‌آوری کنیم و از آن‌ها بخواهیم کنستیتوسیون اختراعی فرانسه و انگلیس تصورات موتسکیو و روسو را در پیشکوه لرستان و ممسنی فارس اجرا کنند.» با توجه به محوری شدن ایده تشکیل حکومت متمرکز در سال‌های پس از جنگ - ایده‌ای که در نهایت به تفوق رضاخان انجامید - آیا می‌توان مدعی شد که در گذر از حوادث جنگ جهانی اول، تأکید ابتدایی مشروطیت بر نگارش قانون اساسی و تشکیل پارلمان جای خود را به ضرورت تشکیل دولت مرکزی مقتدر داد؟ و از این حیث آیا جنگ جهانی اول نقطه عطفی در تحول دیدگاه مشروطه‌خواهان ایرانی به حساب می‌آید؟

انتخاب از میان بد و بدتر

پاسخ به سه پرسش

درباره کنش روشنفکران ایرانی در جنگ جهانی اول



الیور باست | دانشیار تاریخ معاصر خاورمیانه در دانشگاه منچستر

پرسش‌های اندیشه‌یو:

۱. با توجه به محوری شدن ایده تشکیل حکومت متمرکز در سال‌های پس از جنگ — ایده‌ای که در نهایت به تفوق رضاخان انجامید — آیا می‌توان مدعی شد که در گذر از حوادث جنگ جهانی اول، تأکید ابتدایی مشروطیت بر نگارش قانون اساسی و تشکیل پارلمان جای خود را به ضرورت تشکیل دولت مرکزی نیرومند داد؟ و از این حیث آیا جنگ جهانی اول نقطه عطفی در تحول دیدگاه مشروطه خواهان ایرانی به حساب می‌آید؟

۲. جمع بندی کمیته ملیون در برلن و دولت مهاجرین در ایران، تشکیل ائتلاف با یک دولت خارجی — عثمانی و آلمان — به منظور تقویت ناسیونالیسم ایرانی، بود. آیا هم پیمان شدن روشنفکران ایرانی با دولت متحد به عنوان راهکاری برای مقابله با تضعیف ناسیونالیسم ایرانی به دست متفقین را می‌توان انتخابی واقع بینانه از زبانی کرد؟ استقلال ایران که اصلی ترین هدف کمیته ملیون و دولت مهاجرین بود، تا چه حد در اولویت‌های دولت‌های متحد خصوصاً عثمانی و آلمان قرار داشت؟

۳. در برابر مهاجرین و سیاستمداران متمایل به حزب دموکرات و روشنفکران برلنی — سیاستمدارانی هم چون مستوفی الممالک، فرمانفرما، وثوق الدوله و فروغی — استراتژی سیاسی خود را در سال‌های جنگ جهانی، همگام با دولت مرکزی و از طریق مذاکره در بالا، تلاش برای حفظ بی طرفی پیش می‌بردند. با پایان جنگ جهانی، فروغی در نامه‌هایی از پاریس درباره کنفرانس صلح خطاب به ابراهیم حکیمی می‌نویسد: «ایران ملت ندارد، افکار عامه ندارد. اگر افکار عامه داشت به این روز نمی افتاد و همه مقاصد حاصل می‌شد. اصلاح حال ایران و وجود آن متعلق به افکار عامه است... ایران اول باید وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن ایران وجود افکار عامه است، وجود افکار عامه بسته به این است که جماعتی ولو قلیل باشند که از روی بی غرضی در خیر مملکت کار بکنند و متفق باشند اما افسوس بس گفتمت زبان من فرسود.» با این توضیح، درک این طیف دوم از سیاستمداران چه تفاوتی با درک سلیمان میرزاها و روشنفکران برلنی از ناسیونالیسم و مشروطیت در ایران داشت؟ آیا این طیف از «سیاستمدار — روشنفکر» آن طرح و فهمی از ناسیونالیسم ایرانی نداشتند؟



فروردین ۱۲۹۵

اخراج افسران سوئدی ژاندارمری به دلیل هواداری از آلمان، در پی درخواست متفقین از سپهدار تنکابنی.



تصرف اصفهان به دست ارتش روسیه.

رژه نیروهای روسی در قزوین و شرکت سپهدار تنکابنی رئیس الوزرا در آن.

اردیبهشت ۱۲۹۵



انتقال دولت موقت به بغداد؛ به دنبال پیشروی روس‌ها به سمت قصر شیرین دولت موقت ایران به بغداد منتقل شد و سران دولت موقت، سید حسن مدرس و نظام السلطنه، با وزیر جنگ عثمانی در حرم کاظمین محرماتمه دیدار کردند.

خرداد ۱۲۹۵

حمله قوای احسان بیگ فرمانده عثمانی به ایران و تصرف کرمانشاه.

تیر ۱۲۹۵

متفقین در قراردادی با سپهدار تنکابنی یک نیروی یازده هزار نفری زیر نظر انگلیس در جنوب ایران (پلیس جنوب) تشکیل و دیوبزیون قزاق را زیر نظر روسیه در شمال ایران تقویت کردند.

فروردین ۱۲۹۵

درگیری نظامی عشایر شرقی ایران با نیروهای انگلیسی. شکست قیام افسران ژاندارمری فارس.



تشکیل پلیس جنوب؛ با ورود ژنرال سایکس انگلیسی به بندر عباس، نیروی پلیس جنوب (اس پی آر) با استعداد یازده هزار نفر متشکل از اتباع مستعمره‌های آسیایی دولت انگلستان و تعدادی سرباز ایرانی برای حفاظت از منافع انگلیس در ایران و سرکوب مخالفت‌های عشایر جنوب و غرب ایران تشکیل شد.

اسفند ۱۲۹۴



استعفا فرمانفرما و تشکیل کابینه سپهدار تنکابنی؛ در پی بازداشت سفیر عثمانی در املاک رئیس الوزرا در کرج توسط روس‌ها، دولت استعفا و سپهدار تنکابنی سیاستمدار متمایل به روسیه تشکیل کابینه داد.

سقوط کرمانشاه با پیشروی قوای روسیه و انتقال دولت موقت به قصر شیرین

آذر ۱۲۹۴

تصرف همدان توسط روس‌ها؛ ارتش روسیه در تلاش برای سرکوب مخالفان متفقین در غرب و مرکز ایران به ساهو، رباط کریم و همدان حمله کرد و بعد از درگیری‌هایی با نیروهای کمیته نجات ملی و ژاندارمری موفق به تصرف آن‌ها شد.

دی ۱۲۹۴



سقوط کابینه مستوفی الممالک؛ با تسلط متفقین بر تهران، فرمانفرما سیاستمدار طرفدار انگلیس روی کار آمد (کابینه چهل روزه).

سقوط سلطان آباد و کنگاور به دست روس‌ها.

بهمن ۱۲۹۴



برآمدن نظام السلطنه؛ به پیشنهاد کمیته ملیون، آلمان‌ها با نظام السلطنه حاکم محلی بر ورجرد و زمین‌دار صاحب قشون وارد مذاکره شدند و از او خواستند با همکاری رجال سیاسی مهاجر، دولت موقتی تشکیل دهد. نظام السلطنه این پیشنهاد را با وعده کمک مالی — نظامی آلمان‌ها و تضمین استقلال ایران از سوی دولت مرکزی پذیرفت و به کرمانشاه رفت.

ورود مهاجرین بعد از یک راهپیمایی طولانی به کرمانشاه.

اسفند ۱۲۹۴

تشکیل دولت موقت؛ به ریاست نظام السلطنه در کرمانشاه دولت موقت تشکیل شد. با همکاری مهاجرین و به رسمیت شناخته شدن آن به عنوان دولت رسمی ایران از سوی آلمان، عثمانی و اتریش.

«ایران اول باید وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود...» این را محمدعلی فروغی نوشته بود در نامه معروفش از کنفرانس صلح پاریس. جنگ جهانی اول، ایده تشکیل دولت مرکزی قدرتمند در ایران و به رسمیت شناخته شدن استقلال آن از سوی قدرت‌های بزرگ رادر ذهن و عمل رجال سیاسی ایرانی پررنگ کرد. تجربه تلخ جنگ و نقض بی طرفی ایران از سوی قدرت‌های بزرگ و خسارات عظیم ناشی از قطعی و آنفولانزا در سال‌های جنگ و ناتوانی دولت در برابر این پدیده‌ها، هواداران پارلمان و مشروطیت رادر اندیشه تأسیس دولت قدرتمند فرو برد. اگر چه این به معنی تعطیلی پارلمان تریسم در ذهن و عمل رجال سیاسی ایرانی نبود. گفتمان مشروطه خواهی و سنت پارلمانتاریسم با گذر از تجربه دو دوره مجلس در ایران پا گرفته بود؛ هم چنان که مجلس سوم مشروطه نیز در آغاز جنگ افتتاح شد و دولت عین الدوله را به دلیل حضور فرمانفرما در وزارت داخله استیضاح و برکنار کرد. این سنت به رغم تعطیلی مجلس و حتی بعدها کودتای رضاخان نیز از میان نرفت و سنت پارلمانی در ایران آن قدر قوی شده بود که روی کار آمدن رضاخان هم منبعاث تصمیمی بود که در پارلمان اتخاذ شد. در کنار این مشروطه خواهی و توجه به پارلمان اما، ایده تشکیل حکومتی مقتدر و مبتنی بر ارتش نیرومند در سال‌های پس از جنگ جهانی اول در نقاط مختلف دنیا طرفداران زیادی پیدا کرد. عمده دولت‌ها فردی با توریته بالا را در رأس خود قرار دادند تا پاسخی به مطالبه تشکیل یک حکومت مقتدر داده باشند. علاوه بر رضاخان در ایران، می توان به مصطفی کمال در ترکیه و چیانگ کای شک در چین و پیلسودسکی در لهستان، اتیوپی و وضعیت مشابه سیام (تایلند) اشاره کرد که در چنین شرایطی با مدلی مشابه به قدرت رسیدند.

یک سده پس از جنگ جهانی اول، قضاوت در خصوص اشتباهات سیاسی بازندگان جنگ، با مشخص بودن نتیجه آن جنگ، آسان است. اما مهاجرین و کمیته ملیون، در شرایطی از آلمان حمایت کردند که انتخاب بهتری برای آن‌ها وجود نداشت. نگاهی مقایسه‌ای به سیاست اتخاذ شده از سوی عثمانی در همراهی با آلمان و انتخاب جبهه مخالف روسیه و انگلیس، موقعیت دشوار سال‌های جنگ را روشن تر می سازد. هیئت حاکمه عثمانی که ابتدا در جنگ بی طرف بودند، سرانجام به نفع آلمان علیه روسیه و انگلستان وارد جنگ شدند؛ چرا که معتقد بودند، بی طرفی یا طرفداری از روسیه و انگلستان در جنگ سودی برای این کشور نخواهد داشت. روسیه همواره به استانبول به عنوان کلید دسترسی به آب‌های آزاد نظر داشت و انگلستان نیز سیاست‌های توسعه طلبانه خود در مصر و خاورمیانه رادر تضاد با منافع عثمانی پیگیری می کرد. در این میان دولت آلمان به دلیل فاصله از سرزمین عثمانی و هم چنین فقدان نام‌های خاص در تهدید منافع عثمانی، مورد توجه این کشور قرار گرفت. به اعتقاد ترک‌ها، اگر آن‌ها در جبهه آلمان قرار می گرفتند و آلمان‌ها جنگ را می بردند منافع آن‌ها تأمین می شد؛ حال آن که اگر آلمان در جنگ شکست می خورد چیزی به دشمنی و تخاصم عثمانی با روسیه و انگلیس اضافه نمی کرد. به نظر آن‌ها همکاری با آلمان بهترین انتخاب از میان همه گزینه‌های بد روی میز بود. وضعیت روشنفکران و سیاستمداران طرفدار آلمان در ایران نیز شرایط مشابهی داشت. حمایت تقی زاده و یارانش در برلن از سیاست‌های آلمان به دلیل آلمان دوستی نبود بلکه انتخابی برای اخذ امتیاز به نفع ایران در جهت تحقق اهدافی چون مشروطه خواهی و ناسیونالیسم بود. شکی نیست که در میان هواداران آلمان افرادی مانند سالارالدوله و نظام السلطنه نیز بودند که منافع شخصی شان را دنبال می کردند اما عمده دموکرات‌ها، ملیون و مهاجرین با حمایت از آلمان و عثمانی قصد ضربه زدن به دشمنان استقلال ایران یعنی روسیه و انگلستان را داشتند. البته که آن‌ها تصور درستی از اهداف خطرناک سیاست عثمانی در خصوص ایران نداشتند یا بر این باور بودند که نیروی اصلی آلمان است و این کشور است که باید‌ها و نبایدهای عثمانی در

خاورمیانه و ایران را تعیین خواهد کرد. حال آن که برخلاف تصور آن‌ها عثمانی در اواخر جنگ با درپیش گرفتن سیاست پان تورانیسم به توسعه طلبی ارضی در قفقاز و شمال غرب ایران پرداخت تا آن جا که آلمان و عثمانی در خصوص دست اندازی به قفقاز عملاً دچار اختلافات جدی شدند. اما آلمان‌ها نه می توانستند و نه می خواستند برای متوقف ساختن این سیاست عثمانی کاری انجام دهند. زیرا ایران به خودی خود در سیاست خارجی آلمان جایگاهی نداشت اما ضربه زدن به منافع روسیه و انگلیس و مشغول ساختن سربازان این دو کشور کیلومترها دورتر از صحنه اصلی نبرد در اروپا برای آلمان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. از این رو آلمان به ایران صرفاً به عنوان پهنه‌ای برای تهدید منافع متفقین می نگریست.

مهاجرین، کمیته ملیون و دولت موقت در کرمانشاه از یک سو و دولت مرکزی و سیاستمداران در تهران از سوی دیگر، آینه‌ای از دو چهره یک ایران بودند. هر یکس معلوم نبود که پیروز نهایی جنگ کیست و بنابراین نخبگان سیاسی ایران در سال‌های جنگ در دو جبهه مختلف هر کدام طرف یکی از بلوک‌های درگیر در جنگ را گرفتند. اما این دوررونی متفاوت از ایران در واقع یک سیاست زبربنایی واحد را پیش می بردند: استفاده از طرف برنده در جنگ به نفع استقلال و تمامیت ارضی ایران. نگاهی به مشخصات رجال سیاسی و روشنفکران در تهران مانند فرمانفرما و ثوق الدوله فروغی و مستوفی از یک سو، و روشنفکران و سیاستمداران در کرمانشاه و برلن مانند سلیمان میرزا، مدرس و تقی زاده از سوی دیگر، نشان می دهد که افراد هر دو این گروه از لحاظ سنی به هم نزدیک بودند و در جریان انقلاب مشروطه در صف انقلاب در کنار یکدیگر قرار داشتند. (شایان ذکر است که پیوندهای خانوادگی جالبی نیز بین این دو گروه دیده می شد). به دنبال فشار شدید متفقین بر تهران، شاهزاده فرمانفرما به ریاست وزاری رسید. از سوی دیگر وزیر جنگ دولت موقت مهاجرین در کرمانشاه عباس میرزا سالار لشکر فرزندان فرمانفرما بود. این دور در این مدت با هم نامننگاری‌هایی داشتند که نشانه روابط دو جانبه میان این دو قطب است. شاید در چشم انداز امروزی، مواضع و اهداف مدافعان دو جبهه متخاصم در جنگ جهانی اول بسیار دور از هم به نظر آید اما این سیاستمداران ایرانی در هیئت دو گروه سیاسی متفاوت سیاستی واحد را در کمک به استقلال و منافع ملی ایران و ایجاد دولت - ملت در ایران و تجدد خواهی دنبال می کردند. با وجود این، این دو طیف متفاوت از سیاستمداران ایرانی هر کدام یک تحلیل درست و یک تحلیل نادرست در کارنامه خود دارند. ملیون، دموکرات‌ها و شخصیت‌هایی چون پسپان و میرزا کوچک خان مشروطه خواهان ناسیونالیستی بودند که به درستی اهمیت تشکیل حزب، شکل دهی افکار عمومی و به جنبش در آوردن مردم را دریافته بودند اما توجه لازم به سیاست خارجی فعال در برابر قدرت‌های بزرگ جهانی را نداشتند. از سوی دیگر سیاستمداران چون فروغی، و ثوق الدوله و نصرت الدوله فیروز مشروطه خواهان ناسیونالیستی بودند که بر لزوم توجه به سیاست خارجی برای اثبات وجود ایران از منظر قدرت‌های جهانی تأکید داشتند اما به دلیل ماهیت طبقاتی - مستوفیان قاجار و شاهزادگان - اهمیت لازم را برای تأثیر گذاری بر افکار عمومی و لزوم تشکیل حزب سیاسی قائل نبودند. سیاست‌های آنان بیش تر به سیاست نخبه گرایی قرن نوزدهمی بالگویی بیسمارک شبیه بود. طرفه آن که بررسی کارنامه روشنفکران و سیاستمداران انقلابی در مقایسه با بررسی کارنامه سیاستمداران اجرایی در تاریخ نگاری ما طرفدار بیش تری دارد. شاید از آن روی که منابع مکتوب مانند رسالت و روزنامه‌ها در مورد روشنفکران بیش تر موجود است و مردم عادی کنجکاوی زیادی به سرنوشت سیاستمداران انقلابی به دلیل جنبه مانیتیک مبارزات آن‌ها نشان می دهند. با این حال، واکاوی بیش و عملکرد نخبگان سیاسی اجرایی که بعضاً در خاطره جمعی ملت ایران محبوب نیستند - مانند و ثوق الدوله و نصرت الدوله - نباید از دستور کار تاریخ نگاران ایرانی خارج بماند. □

شهریور ۱۲۹۵

تشکیل کمیته مجازات؛ به دنبال تسلط کامل متفقین بر ایران، در واکنش به همکاری برخی ایرانیان با انگلستان اقداماتی تروریستی تحت نام کمیته مرکزی مجازات انجام شد. این کمیته ترور با مشارکت ابراهیم منشی زاده، ابوالفتح زاده و مشکوٰه الممالک تشکیل شد.

توقف پیش روی ارتش عثمانی به سمت تهران و تثبیت وضعیت سیاسی در پایتخت.

مرداد ۱۲۹۵

توافق مقامات انگلیسی با عشایر تنگستان و دشتی و آردادی کنسول انگلیس در شیراز.

تصرف همدان؛ در ادامه پیش روی ارتش عثمانی و عقب نشینی روس‌ها.



استعفای سپهسالار تنکابنی و روی کار آمدن و ثوق الدوله به دنبال افشای فرار دادبا متفقین دولت وقت استعفا داد.

تیر ۱۲۹۵

استقرار دوباره دولت موقت در کرمانشاه؛ دولت موقت (به مدت هفت ماه) به ریاست نظام السلطنه و با حضور شش وزیر که همگی نماینده مجلس سوم بودند در محدوده‌ای شامل کرمانشاه، همدان، لرستان و کردستان حکومت کرد. یک هیئت بیست نفره به عنوان مجلس ثانی در کنار کابینه وظایف مجلس را عهده دار شد.

اقدام عاجل در احیای دولت

پاسخ به پرسش‌های «اندیشه پویا»
در باره سیاست‌مداران ایرانی و ایده دولت مقتدر

علی قیصری | استاد تاریخ دانشگاه سن دیه‌گو

پرسش یک: بنا به نظر برخی تحلیلگران، حوادث جنگ جهانی اول و مشاهده نتایج مترتب بر تضعیف شدید دولت مرکزی باعث شد تا ایرانیان تصور اولیه مشروطه خواهان مبنی بر حل همه مشکلات با نگارش قانون اساسی و تشکیل پارلمان را کنار بگذارند و اولویت‌شان را تشکیل دولت مرکزی نبروند بگذارند. هم‌چنان که مجله کاوه در دوره دوم انتشار خود پس از جنگ جهانی اول، در ضرورت تشکیل دولت مرکزی مقتدر نوشت: «کافی نیست که چند نفر آخوند و کسبه خوش نیت و بی اطلاع از وجود قمشه و اردبیل و ترمشیر جمع آوری کنیم و از آن‌ها بخواهیم کنستیتوسیون اختراعی فرانسه و انگلیس تصورات مونتسکیو و روسو را در پیشکوه لرستان و ممسنی فارس اجرا کنند.» با توجه به محوری شدن ایده تشکیل حکومت متمرکز در سال‌های پس از جنگ — ایده‌ای که در نهایت به تفوق رضاشاه انجامید — آیا می‌توان مدعی شد که در گذر از حوادث جنگ جهانی اول، تأکید ابتدایی مشروطیت بر نگارش قانون اساسی و تشکیل پارلمان جای خود را به ضرورت تشکیل دولت مرکزی نبروند داد؟ و از این حیث آیا جنگ جهانی اول نقطه عطفی در تحول دیدگاه مشروطه خواهان ایرانی به حساب می‌آید؟

پرسش دو: در بسیاری تحلیل‌ها، تشکیل دولت موقت در کرمانشاه و مهاجرت روزنامه‌نگاران، جمعی از دموکرات‌ها و اعتدالیون و افسران ژاندارمری به غرب کشور حرکتی در جهت ایستادگی در برابر استعمار روسیه قلمداد می‌شود. این در حالی است که به اعتقاد برخی تحلیلگران، اقدام به مهاجرت و تشکیل دولت موقت به موازات دولت مرکزی در ایران، به نوعی به هرج و مرج و تضعیف دولت مرکزی در ایران و استقلال کشور دامن می‌زد. به گفته این تحلیلگران، نمایندگان مهاجران چنان وقت را تلف کردند که بیگانگان وارد کشور شدند و از طرف دیگر با آشوب طلب‌ترین افراد و راهزنانی مانند نایب حسین کاشی به دور از شناختی دقیق از استراتژی‌های نظامی مؤتلف شدند. بنا به روایت این دسته دوم از تحلیل‌ها، مهاجران به رغم خواست مستوفی‌الممالک در هنگام مذاکره با روس‌ها، حاضر به بازگشت به پایتخت نشدند و نه تنها باعث تضعیف قدرت چانه‌زنی حکومت مرکزی شدند بلکه به واسطه هم‌گامی‌شان با آلمان‌ها، روس‌ها را به پیش‌روی بیش‌تر در خاک ایران ترغیب کردند. ایده تشکیل دولت موقت در برابر «دولت مرکزی مستقر» چقدر می‌توانست با اعتقاد به دولت مملت، مشروطه خواهی، منافع ملی و ناسیونالیسم ایرانی تناسب داشته باشد؟ استراتژی سیاسی برلنی‌ها و مهاجران تا چه حد هم‌راستا با ایده تشکیل یک دولت ملی به عنوان آرمان مشروطه در ایران بود؟

دی ۱۲۹۶

پیش‌روی قوای انگلیس از بغداد به باکو؛ با خروج تدریجی روسیه از شمال ایران، انگلستان شرو به اشغال نواحی شمالی ایران کرد و وارد قزوین، مقرر و نیر و های روسی در ایران شد.

دی ۱۲۹۶

استعفای عین‌الدوله
و تشکیل دولت
مستوفی‌الممالک.

آذر ۱۲۹۶



الغای قرار دادهای ایران و روسیه؛ لنین رهبر جدید شوروی، قرار دادهای استعماری میان دو کشور را یک‌طرفه ملغی کرد و قوای روسیه از کرمانشاه عقب‌نشینی کردند. در بیانیه لنین خطاب به ایرانیان آمده بود: «عهدنامه‌های پیشین میان روسیه و انگلستان که ایران را میان دو کشور امپریالیست تقسیم کرده بود از درجه اعتبار ساقط است. ای ایرانیان به شما قول می‌دهیم که به محض پایان عملیات نظامی سربازان ما خاک ایران را تخلیه خواهند کرد.»

آبان ۱۲۹۶

استعفای علاءالسلطنه
و روی کار آمدن دولت
عین‌الدوله.

خرداد ۱۲۹۶



دومین ترور کمیته مجازات؛ متین السلطنه مدیر روزنامه عصر جدید که مخالف سیاست آلمان‌ها در ایران و نزدیک به متفقین بود، به قتل رسید.

استعفای وثوق و روی کار آمدن علاءالسلطنه؛

در پی ترور متین السلطنه و حملات شدید مخالفان، دولت وثوق استعفا کرد.

فروردین ۱۲۹۶

قیام‌های ملی‌گرایانه در پی سقوط ترار در روسیه؛ به دنبال انقلاب در روسیه موج جدیدی از تلاش برای احیای استقلال ایران آغاز شد و اعضای حزب دموکرات از جمله شیخ محمد خیابانی در شهرهای مختلف، فعال شدند.

آذر ۱۲۹۵



برخور ذنیر و های ناصر دیوان با ارتش انگلیس در شمال کازرون.

بهمن ۱۲۹۵

اولین ترور کمیته مجازات؛ تر نپس انبار غله نهر ان به اتهام اختکار گندم و هم‌دستی با انگلستان ترور شد. در یکی از بیانیه‌های این کمیته آمده بود: «ای مردم! ساکنین کره از ض بشتوید و به دیگران بگویید که سیاست روس و انگلیس در خانه ما این بوده که با زور و سر نیزه و اقتدار مجازات را حق‌کسانی معمول می‌دانستند که نسبت به وطن خود خیر خواه و از دزدی و خیانت احتراز داشته باشند. شکر خدا که دیگر غضب الهی از آن مظلومین و سوز دل ملل صغیر به جوش آمده است.»

اسفند ۱۲۹۵

پایان کار دولت موقت؛ با پیش‌روی دوباره روسیه در غرب ایران و پیش‌روی انگلیس در عراق، عثمانی قوای خود را از کرمانشاه خارج کرد و عمر دولت موقت ایران به پایان رسید. هزار نفر از طرفداران این دولت به موطن خود یا به تبعید رفتند.

بازداشت سلیمان میرزا اسکندری، رئیس کمیته ملی نجات توسط انگلیس. او که به عثمانی رفته بود برای شوراندن ایلات غرب ایران علیه انگلستان به ایران بازگشت که توسط انگلیسی‌ها دستگیر و به هند تبعید شد.

بهمن ۱۲۹۶

انتقال مقر نیروهای انگلیسی مستقر در کمر بند شرقی ایران از بیرجند به مشهد به دنبال خروج روسیه از جنگ.

فروردین ۱۲۹۷



تشکیل دولت ممصام السلطنه؛ دولت مستوفی به دلیل امتناع از بهر سمیت شناختن پلیس جنوب (اس‌پی‌ا) سقوط کرد.

پیش‌روی قوای عثمانی به سمت ارومیه.

اردیبهشت ۱۲۹۷

درگیری میان عشایر قشقایی و پلیس جنوب.

تصرف دوباره تبریز به دست قوای عثمانی.

خرداد ۱۲۹۷

حمله جنگلی هابهرشت؛ میرزا کوچک خان جنگلی از فعالان انقلاب مشروطه در طول جنگ جهانی اول در جنگل‌های گیلان به همراه جمعی دیگر دست به مبارزه علیه روسیه و سپس انگلستان زد. با خروج روسیه از معادلات سیاسی شمال ایران، درگیری میان جنگلی‌ها و انگلستان شدت گرفت.

خرداد ۱۲۹۷

اوج‌گیری درگیری با قوای انگلیس در جنوب کشور و فتوای جهاد آیت‌الله عبدالعزیز علیه انگلیس؛ اودر این فتوا نیروهای انگلیس را «کفار حربی» خواند و جهاد با آنان را واجب دانست.

مهر ۱۲۹۷
به دنبال پایان جنگ در اروپا و آتش‌بس میان آلمان، عثمانی و متفقین، عقب‌نشینی تدریجی قوای عثمانی از آذربایجان به دنبال پایان رسمی جنگ در خاور میانه آغاز شد.

شهریور ۱۲۹۷

پیش‌روی ارتش انگلیس در بوشهر برای بازگشایی جاده بوشهر-شیراز.

مرداد ۱۲۹۷

پایان کار کمیته مجازات؛ اعضای اصلی کمیته مجازات دستگیر شده، به اعدام و تبعید محکوم شدند.

تیر ۱۲۹۷

قرارداد ترک مخاصمه میان جنگلی‌ها و قوای بریتانیا.

تصرف ارومیه توسط ارتش عثمانی.

حرکت قوای انگلیسی از انزلی به سمت باکو.

برکناری ممصام السلطنه و تشکیل کابینه وثوق الدوله با نظر موافق انگلستان. با توجه به ورشکستگی دولت ایران، انگلیسی‌ها توافق کردند ماهانه ۳۵۰ هزار تومان برای اداره کشور در اختیار دولت ایران بگذارند.



نقاشی از مجروحان شیمیایی جنگ جهانی اول، اثر جان سار جنت، ۱۹۱۹

آن آشوب طلبی این افراد نبود. در عین حال بسیاری از ایشان بر این باور بودند که محور سیاست و مرکز ثقل آن دستخوش جابه جایی و تزلزل شده است، و از این رو اینک هر یک به نوبه خود می کوشید تا این جابه جایی را توضیح دهد و راه حلی نیز پیشنهاد سازد. اما برای آن‌هایی که خارج از مرکز و یا خارج از مملکت بودند مسلماً فراهم آوردن پایگاه و شبکه‌ای در داخل که توان پشتیبانی گسترده و مستمر از حرکت سیاسی آنان را داشته باشد کاری بسیار دشوار بلکه ناممکن بود. لذا بخش قابل توجهی از کوشش کسانی که در خارج مستقر بودند و خطور بطنی داشتند به ناچار صرف عالم مکتوب می شد که البته همین نیز تا سر حد امکان از توجه مردم در داخل پوشیده نمی ماند و در ادوار بعد نیز در نشر و گسترش گفتمان ملی مستقیماً اثر بخشید. ولی مستقل از عوالم ادبی و نوشتاری، نفس کار به گونه‌ای نبود که در فقدان پایگاه اجتماعی و روابط ملموس و مستمر، بتواند به خودی خود حرکتی سیاسی به وجود آورد؛ آن هم در حالی که اعضای آن در میان خودشان انسجام سیاسی نداشتند.

دولت موقت آرایش سیاسی بسیار متنوع بلکه عجیبی داشت. ولی از این گذشته، سیر تاریخ سیاسی ایران در آن دوره تابعی از یک پروژه روشنفکری نبود. (هر چند که دیری است ارباب جراید، یا به تعبیر رایج اصحاب رسانه، نسبت به روشنفکران نظر لطف داشته‌اند و سر هر «پرونده» یا موضوعی که مربوط به رویدادهای سیاسی تاریخ متأخر و معاصر می شود، به گونه‌ای آنان را پیشتاز یا مقصر دانسته‌اند.) در واقع پس از پایان جنگ جهانی اول نگرانی عمیقی در میان سیاستمداران ایران نسبت به آینده کشور و تضمین یکپارچگی آن به وجود آمده بود و هر چند در این میان برخی نیز به مباحث نظری مقولات سیاسی متوجه و علاقه‌مند بودند ولی اولویت را در احیای توان و کارآمدی دولت برای پاسداری از مرز و بوم می دیدند، و «ناسیونالیسم ایرانی» را در عالم واقع، و نه در عالم خیال، تابعی از موجودیت ایران و تمامیت ارضی آن می دانستند و نه بالعکس.

اما اینان مایل به احیای دولتی بودند که توان اجرایی و عزم اصلاحات داشته باشد و از همین رو بود که امیدشان به پایداری قاجار به تدریج رنگ می باخت. درست است که بر طبق قانون اساسی احمدشاه «قرار نبود حکومت کند و نکرد»، ولی اینک همین سیاستمداران می دیدند که وی مانند طفل گریز یا به وظیفه «سلطنت» نیز چندان ملتزم نبود. و تازه این در حالی بود که هنوز بسیاری از همان سیاستمداران و بقایای اهل دیوان، به حفظ نهاد سلطنت باور داشتند و «دولت» را منوط به آن می دانستند حال «سر کوی تو نباشد، سر کوی دگری».^{۲۱}

تحول دیدگاه مشروطه خواهان ایرانی «دانست. دیدگاه مشروطه خواهان هیچ گاه مترصد تضعیف دولت نبود و تصویری از حکومتی که منهای دولت باشد نداشت. با وجود این، پس از صدور فرمان مشروطیت و در ابتدای کار مجلس - از آن جا که مجلس نماد سیاسی و اجتماعی مشروطیت بود - بسیاری از مردم چشمداشت‌های بیش تری از آن داشتند که تنها محدود به وضع قوانین نمی شد و بعضاً بخشی از وظایف قوای دیگر به حساب می آمد. حتی پس از خلع محمدعلی شاه و بازگشایی مجلس این انتظارات تا مدتی بیش تر هم شد. اما در مورد اشاره شماره ابتدای پرسش به تقابل میان «تصور اولیه مشروطه خواهان» و آنان که شاهد تضعیف بیش تر نهاد دولت طی رویدادهای جنگ جهانی اول بودند، باید گفت که فاصله زمانی به میزانی نبود که بتوانیم نوعی چرخش نسلی را لحاظ کنیم؛ و بسیاری از آنان که در مشروطیت فعال بودند هنوز نیز کمابیش حضور داشتند.

۲ گزینش مسیبر و جهت گیری‌هایی که اشاره کردید بیش تر از روی نگرانی و احساس ناچاری بود تا ترجیح آزادانه یکی در دیگری در میدان انتزاعیات و تاریخ اندیشه، و گر نه «ایده تشکیل دولت موقت» به خودی خود تناسبی با «ایده تشکیل دولت - ملت» نداشت. در فرهنگ سیاسی ایران سابقه ذهنی و زبانی «ملت» و «دولت» - مستقل از بحث استبداد و مشروطه - موجود بود و این‌ها مقولاتی نبودند که در بست و از بنیاد نیاز مند معرفی باشند. البته تعبیر «ملت - دولت» پس از جنگ جهانی اول و در جریان تأسیس برخی از دولت‌های جدید در منطقه و یا در اروپای شرقی و مرکزی عنوان گردید و در دستور کار جامعه ملل نیز قرار گرفت. اما در مورد ایران گرایش مشترک همان احیای دولت بود، ولی در مورد این که چه گروه یا گرایشی نماینده «دولت» ایران است و اقامتگاه آن دولت کجا باید باشد، اختلاف نظر وجود داشت. ضمناً به یاد داشته باشیم که به سبب انقلاب مشروطه و رویدادهای پس از آن که چند فقره بحران اساسی برای نهاد دولت و سلطنت پیش آورده بودند، ترکیب سنتی اهل دیوان تا میزان زیادی به هم ریخته بود و ترتیب جدیدی هم که متضمن تداوم اجرایی نهاد دولت باشد هنوز قوام نیافته بود. در این شرایط و در حالی که کشور کاملاً در معرض یک بحران بین‌المللی و منطقه‌ای بسیار جدی قرار گرفته بود، شماری از افراد با سوابق سیاسی و اجتماعی متفاوت اظهار همراهی و چاره‌اندیشی کردند، بعضی در داخل، بعضی در خارج، و برخی نیز به طور سیّار.

این گروه‌ها با وجود همه تفاوت‌هایی که با هم داشتند هیچ کدام مایل به ایجاد هر چه مورج نبودند و اگر کنترل اوضاع از دست دولت خارج شده بود علت

در ایران با وجودی که چند سال از انقلاب مشروطیت گذشته بود ولی شماری از آرمان‌های اصلی آن، به ویژه در مورد ساختار قوه مجریه و هم چنین در مورد وحدت رویه و تدوین قوانین برای قوه قضاییه، هنوز به اجرا در نیامده بودند. بعد از ۱۹۱۱ هم عملاً نوعی سرخورگی عمومی پیش آمده بود که صرفاً محدود به آذربایجان و اشغال تبریز توسط قوای روس نمی شد بلکه مرکز و جنوب را هم شامل می گشت. مزید بر این‌ها بحران اقتصادی ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴ عملاً بسیاری از تجار - مخصوصاً آن‌هایی که تجارت خارجی داشتند - را در فشار زیادی قرار داده بود. از طرف دیگر بعد از خلع محمدعلی شاه از سلطنت، دولت دیگر آن قدرتی که بتواند زمام امور را در دست بگیرد، نداشت و همان عرف نانوشت‌های هم که بعضی از مورخان به درستی از آن تحت عنوان «میثاق قاجاری» بین مرکز و ولایات نام برده‌اند، تضعیف شده بلکه در حال فروپاشی بود. ناامنی مسیرهای داخلی و به طور کلی بروز یک نوع وضعیت ملوک الطوائفی اوضاعی را ایجاد کرده بود که ارتباطات داخلی کشور را کاهش داده و ولایات را از یکدیگر منزوی ساخته بود. در این حال نفوذ خارجی از روس و انگلیس گرفته تا آلمان هم وجود داشت، ولی اولاً میزان این نفوذها در قیاس با یکدیگر متفاوت بود و در نواحی مختلف کم و زیاد داشت و از طرف دیگر هر چند نمی توان تأثیرشان را بر مسیر جریان‌های داخلی نادیده گرفت ولی به همین سان نباید در ارزیابی از نقش آن‌ها افراط کرد. طرفه این که دوستان داخلی اجانب در ولایات هم هر چند بعضاً با همان اجانب قول و قرارهایی می گذاشتند ولی در عمل کار زیادی برای شان انجام نمی دادند. این نکته در تاریخ نگاری داخلی ما تا حدی مغفول مانده است و ما به تناوب تصویر نسبتاً منسجمی از اجانب و «حقوق بگیران» و وطنی ایشان ساخته ایم. حال آن که این‌ها معمولاً از هر هگداری که می خواست روی شان حساب کند استفاده می کردند و دست آخر با همان قول و قرارها عملاً آن‌ها را به همان صورت «هگدر» و به عنوان مقوله‌ای موقتی، و نه ثابت، نگه می داشتند. البته باید توجه داشت که این وضعیت نیز به خودی خود گذر بود و دیری نیابید که گسترش بهره برداری از نفت و اهمیت یافتن روزافزون آن به خصوص در دوره بعد از جنگ جهانی اول افق کاملاً جدیدی در محاسبات سیاسی به وجود آورد.

در چنین شرایطی، کاملاً روشن است که فکر ایجاد یک دولت کارآمد و مقتدر که توان صیانت از یکپارچگی ملی و برقراری امنیت داخلی را داشته باشد، برای بسیاری از افراد با سوابق اجتماعی و سیاسی متفاوت، در مقام یک امر عاجل مطرح بود. ولی این موضوع را نمی توان به خودی خود «نقطه عطفی در



هیئت دولت موقت در کرمانشاه

به دنبال نیروی سوم

پاسخ به پرسش‌های «اندیشه پویا»
درباره مهاجرین و دولت موقت کرمانشاه



منصوره اتحادیه پژوهشگر تاریخ و اسناد تاریخ دانشگاه تهران

پرسش یک: جمع‌بندی کمیته ملیون در برلن و دولت مهاجرین در ایران، تشکیل ائتلاف با یک دولت خارجی — عثمانی و آلمان — به منظور تقویت ناسیونالیسم ایرانی، بود. چنان که هم‌زمان با آغاز جنگ جهانی، مجله کاهه می‌نویسد: «پیشرفت قشون عثمانی یک کمک الهی و مدد غیبی است که به ایران مظلوم روی نهاده است. لشکر ملائکه و اردوی فرشتگان است که به یاری برادران دینی خود شتافته‌اند. خون عثمانی که در دامنه‌های الوند و بیستون ریخته می‌شود، خون پاکی است که از یک ملت نجیب در راه یک مقصد خالص و مقدس آزاد کردن برادران خود از زنجیر دیوان ناپاک جاری می‌شود.» حسن تقی‌زاده نیز با انتشار کاهه اعلام کرد که این روزنامه هدفش تضعیف دشمنان آلمان و استقلال کامل ایران به تقویت آلمان است. در همین حال یک سال بعد از آغاز جنگ جهانی اول، متین السلطنه — نویسنده روزنامه عصر جدید — در مقاله‌ای از این روشنفکران و نیروهای سیاسی به دلیل انتخاب‌شان در ائتلاف با نیروی خارجی به منظور تقویت منافع ملی انتقاد و اشاره می‌کند که آلمان و عثمانی در شرایطی که دولت ایران همکاری لازم را با آن‌ها نداشت، به وسیله افراد و عناصر غیررسمی توانستند «احساسات مردم را به قدری تهییج نمایند که موجبات دخالت روس و انگلیس را فراهم کند». متین السلطنه در همین مقاله به رواج دماغ‌گویی و مردم‌فریبی در میان نخبگان روشنفکر اشاره می‌کند و مدعی می‌شود که آلمانی‌ها و عثمانی‌ها «عناصر داخل در سیاست ایران را به وسایل مشروع و غیر مشروع به سمت خود جلب نموده و آن‌ها را هادی نفوذ خود قرار می‌دادند و به همین ملاحظه رؤسای یک دسته مهم سیاسی در ایران منافع واقعی مملکت و وطن خود را فراموش کرده و بدون عذر و نتیجه برای مملکت در مقابل حق‌الزحمه‌های شخصی مروج جدی پولیتیک آلمان و عثمانی شدند». در تحلیل نهایی، هم‌پیمان شدن روشنفکران ایرانی با دول متحد به عنوان راهکاری برای مقابله با تضعیف ناسیونالیسم ایرانی به دست متفقین را تا چه حد می‌توان انتخابی واقع‌بینانه ارزیابی کرد؟ استقلال ایران که اصلی‌ترین هدف کمیته ملیون و دولت مهاجرین بود، تا چه حد در اولویت‌های دولت‌های متحد خصوصاً عثمانی و آلمان قرار داشت؟

پرسش دو: دولت مهاجرین با تفوق متفقین بر متحدین در جنگ، در جبهه شکست‌خوردگان جنگ قرار گرفت و فعالان ایرانی‌اش مانند سلیمان میرزا و مدرس تبعید شدند. بسیاری از روشنفکران که در اندیشه بازگشت به کشور بودند نیز با پایان جنگ نتوانستند به ایران بازگردند و ایده حفظ استقلال ایران به‌مدد آلمان به شکست کشید. در واگوی عملکرد مهاجرین در زمان جنگ جهانی، یکی از برجسته‌ترین مهاجرین، سید حسن مدرس، در مجلس چهارم گفت: «من و حضرت والا (سلیمان میرزا) مهاجرت کردیم به نیت خوب اما بد در آمد؛ تقصیر ما چه بود؟ در بیابان‌ها، در جنگل‌ها و در دریاها سفر کردیم به امیدواری این که نتیجه آن خوب شود. چه کنیم خدا نخواست. تقصیر باکی است؟ خدا شاهد است با یک عقیده صاف و پاکی به دولت و ملت، رفتیم که چیزی برای ملت بیاوریم ولی نشد.» آیا می‌توان برای ترک تهران توسط مهاجرین و دور شدن آن‌ها از مرکز مبارزه سیاسی یعنی تهران، دستاوردهای سیاسی مثبتی را نیز برشمرد؟ چه جمع‌بندی‌ای از کارنامه و استراتژی سیاسی مهاجرین و روشنفکران حامی آن‌ها می‌توان ارائه کرد؟

ایران در آستانه جنگ جهانی اول مملکتی مستقل با یک دولت مرکزی مدبرن و قدرتمند محسوب نمی‌شد. ^۱ بر خلاف نظر متین السلطنه که مهاجرین را مقصر باز شدن پای روس‌ها به ایران قلمداد می‌کند، روس‌ها از سال‌ها قبل از آغاز جنگ در ایران حضور جدی نظامی داشتند. آن‌ها به دنبال محاصره تبریز و حوادث سال ۱۹۰۸ م/ ۱۳۲۶ ق که به تعطیلی مجلس منجر شد شمال ایران را در اشغال داشتند، آن چنان که حاکمان محلی بیش‌تر بر اساس رابطه با روس‌ها بر سر کار می‌آمدند تا رابطه با تهران. از سوی دیگر بهانه اصلی عثمانی برای کشاندن جبهه جنگ به شمال غرب ایران حضور نظامی روسیه در ایران بود. ایران به دنبال قرارداد استعماری ۱۹۰۷ — ۱۳۲۵ ق — عملاً میان روس و انگلیس تقسیم شده بود و از دولت مرکزی چیزی جز نام نمانده بود. در جنوب ایران دولت انگلیس اگر چه بر طبق قرارداد ۱۹۰۷ کرمان و سیستان را تحت نفوذ داشت اما فارس و خوزستان نیز به واسطه افراد محلی طرفدار انگلیس تحت نظر این کشور بودند. بختیاری‌ها قارادادی با انگلستان داشتند که بر طبق آن در ازای محافظت از صنایع نفتی انگلیس در جنوب ایران از درآمد نفتی سهم می‌بردند. انگلیسی‌ها هم چنین اطلاعات مفصلی در مورد ایران جمع‌آوری کرده بودند. (در جریان بررسی اسناد انگلیسی مربوط به دعوی ارضی ایران و عثمانی به اسناد تعجب‌آوری بر خوردم که مطابق آنان انگلیسی‌ها اطلاعات جامع و کاملی در مورد کدخداهای دهات مرزی ایران و عثمانی جمع‌آوری کرده بودند.) منظور این سخن البته آن نیست که رجال ایرانی همکار و نزدیک به روس و انگلیس در ایران، مماشات کار و یا خائن بوده‌اند اما اگر این رجال ایرانی خائن نبودند، بر همین سبب، سیاست‌مداران طرفدار آلمان در ایران در آستانه جنگ جهانی اول را نیز باید در چارچوب چنین شرایطی مورد ارزیابی قرار داد. همکاری با آلمان و عثمانی در دوره جنگ جهانی اول در واقع راه فراری بود که برخی سیاست‌مداران وطن‌پرست ایرانی برای خروج از زیر فشار روس و انگلیس یا لاقط تعدیل این فشار بر گزیدند و غیرطبیعی نبود که با آغاز جنگ جهانی اول و مشخص شدن صفوف دولت‌های متخاصم، برخی ایرانیان بر اساس اصل «دشمن دشمن من، دوست من» به سراغ آلمان و عثمانی بروند. این دو کشور در واقع همان نیروی سومی بودند که در تاریخ معاصر ایران نامی غریب نیست. برلنی‌ها و مهاجرین به دنبال استفاده از فرصت جنگ و نزاع میان دشمنان استقلال ایران بودند؛ اگر چه امروز می‌دانیم که در باور آلمان‌ها و عثمانی به لزوم تضمین استقلال ایران شواهد متقنی وجود ندارد. سیاست آلمان در این دوره در خصوص ایران بیش‌تر بر اساس استفاده از ایران برای نفوذ به هند و افغانستان و ضرر زدن به منافع انگلستان در این نواحی بود. با وجود این، عدم اقبال در این برنامه موجب شد تا دستور کار شورش در ایلات و عشایر جنوب ایران علیه انگلستان توسط آلمان‌ها پیگیری شود. همکاری آلمان با دولت موقت مهاجرین و قول و قرارهای گذاشته‌شده مبنی بر تأمین مالی و نظامی این دولت نیز در راستای ضرر زدن به منافع متفقین بود؛ چنان که درخواست آلمان از دولت مهاجرین اعلان جنگ به روس و انگلیس بود. آلمان‌ها البته در عمل به وعده‌های خود وفا نکردند و اگر چه مشخص نیست که «نخواستند» یا «نتوانستند»، اما به جز چند پرداخت جزئی، پول و سلاحی به مهاجرین نرساندند؛ از سوی دیگر، یکی از سرفصل‌های مهم سیاست عثمانی در شرق ضرر زدن به منافع روس و انگلیس بود؛ چنان که عثمانی فتوای اتحاد برای جهاد علیه روس و انگلیس خطاب به مسلمانان ایران و هند و افغانستان صادر کرد — فتوایی که البته مورد توجه واقع نشد. از دیگر سو شواهد تاریخی نشان می‌دهد که عثمانی چشم‌طمع به خاک ایران داشت. آن چه کمیته ملیون در برلن در روزنامه کاهه در خصوص قیاس اردوی ارتش عثمانی با اردوی فرشتگان نوشته بودند (و در پرسش شما آمده است) صرفاً با توجه به شرایط جنگی و بر اساس تبلیغات زمان جنگ نوشته شده بود؛ اما در واقع امر اردوی فرشتگانی در مرزهای غربی ایران وجود نداشتند. رابطه ایران و عثمانی از سال‌ها قبل از جنگ جهانی اول رابطه‌ای نامتوازن بود. ایران از ضعف دولت مرکزی رنج می‌برد و عثمانی سیاستی تهاجمی نسبت به ایران داشت. چنان که در سال‌های قبل از جنگ جهانی اول عثمانی هادوبار — یکبار در دوره مشروطه و یکبار اندکی قبل از آغاز جنگ — وارد خاک ایران شده بود و تنها فشار دولت‌های روس و انگلیس برای



غیر طبیعی نبود که
با آغاز جنگ جهانی
اول و مشخص شدن
صوف دولت‌های
متخاصم، برخی
ایرانیان بر اساس
اصل «دشمن دشمن
من، دوست من»
به سراغ آلمان و
عثمانی بروند.

یادداشت:

۱. در صدمین سال جنگ جهانی اول باید اذعان کرد که کمبود منابع تاریخی مشکل اصلی تاریخ‌نگاران در بررسی این دوره است. منابع روس و عثمانی به عنوان دو باز بزر عمده حوادث ایران در این دوره در دسترس نیستند و هنوز به درستی نمی‌دانیم سیاست عثمانی در قبال ایران، دولت مهاجرین و آینده ایران پس از جنگ چه بوده است؟ در بخش داخلی، علاوه بر اسناد رسمی و کاوی نشده، انبوهی از اسناد خانوادگی وجود دارد که به دلیل محدودیت‌های خانوادگی منتشر نشده‌اند. از نظر منابع خارجی نیز محدودیت‌هایی وجود داشته است؛ از مهم‌ترین کتاب‌هایی که در مورد جنگ جهانی اول در ایران منتشر شده عملیات در ایران است؛ گزارش رسمی ارتش انگلیس از وقایع نظامی دوره جنگ در ایران. این رساله پس از پایان جنگ به دستور دولت انگلیس به عنوان گزارش رسمی از حوادث نوشته شده اما انتشار عمومی آن برای مدت هفتاد سال به تعویق افتاده بود؛ چرا که مقامات انگلیسی معتقد بودند انتشار اسامی گروه‌ها و افرادی که در طول جنگ با ارتش انگلیس همکاری کرده‌اند، موجب دردسر ایشان یا خانواده‌هایشان را فراهم می‌آورد. بر همین سیاق اسناد و گزارش‌های ایرانی کشف نشده و یا ناپدید گرفته شده زیادی وجود دارد. یکی از این اسناد جالب توجه متن صورت جلسات دولت موقت ایران در کرمانشاه است که چند سال قبل منتشر شد و به رغم اهمیت بالایی که در تاریخ‌نگاری ایران در زمان جنگ جهانی اول دارد، چندان مورد توجه قرار نگرفت.

آلمان‌ها وارد مذاکره شد؛ چرا که می‌خواست از آلمان ضمانتی برای تمامیت ارضی ایران بعد از پایان جنگ اخذ کند و آلمان‌ها از او می‌خواستند به متفقین اعلان جنگ دهد. نظام‌السلطنه به دنبال توافق با آلمان‌ها به کرمانشاه رفت و مهاجرین به دنبال حملات روس‌ها به ساوه و همدان با بدبختی و فلاکت بسیار به سوی کرمانشاه راهپیمایی کردند و در قصر شیرین دولت موقت را تشکیل دادند. این دولت موقت البته خود را در برابر احمدشاه و قانون اساسی کشور تعریف نمی‌کرد. آنان احمدشاه را شاه قانونی کشور می‌دانستند و به او ابراز وفاداری می‌کردند اما بر این نظر بودند که «احمدشاه در تهران در محاصره روس و انگلیس است و چون شاه و دولت آزاد نیستند ما برای آزادی آنان از جنگ متفقین تلاش خواهیم کرد».

نارنگه‌ها نباید گذاشت که کمیته ملیون در برلن نیز روابط مناسبی با دولت مهاجرین در ایران نداشت و همین نیز می‌توانست یکی از عوامل تضعیف مهاجرین و ملیون باشد که در یک جبهه قرار داشتند. دلیل اصلی اختلاف هم این بود که دولت موقت به عثمانی گرایش داشت و کمیته ملیون به آلمان که پایگاه آنان بود. اگر چه تعدادی از اعضای کمیته ملیون در طول جنگ به ایران آمدند تا مهاجرین را یاری دهند اما هیچ‌گاه ارتباط مناسبی میان آن دو برقرار نشد و در واقع امر سیاست‌های ایرانیان در برلن و کرمانشاه یک کاسه نبود. کمیته ملیون در برلن توسط گروهی از مهاجرین اداره می‌شد که به دنبال حوادث انقلاب مشروطه ناگزیر به جلای وطن شده بودند. در رأس این کمیته سیدحسین تقی‌زاده، سیاست‌مدار دموکرات، قرار داشت که علت مهاجرت او اتهام دست داشتن در قتل سیدعبدالله بهبهانی، روحانی مشروطه‌خواه، بود. برلنی‌ها با حمایت آلمان روزنامه‌هایی از جمله کاهور ستخیز را منتشر می‌کردند و هواداری از آلمان در جنگ را برنامه خود قرار دادند. دموکرات‌ها به واقع اقلیتی در دولت مهاجرین بودند و در ایران نیز اختلاف میان سلیمان میرزا به عنوان یک سیاست‌مدار هوادار حزب دموکرات و نظام‌السلطنه به عنوان یک حاکم محلی زمین‌دار و صاحب‌قشون، مشهود بود. یکی از این افراد اقلیت و وابسته به دموکرات‌ها، حیدرخان عمواغلی بود که گفته می‌شود دوبار قصد ترو نظام‌السلطنه را داشته است. از سوی دیگر دیدگاه‌های نظام‌السلطنه بیش از این که به سلیمان میرزای دموکرات نزدیک باشد به مرحوم مدرس نزدیک بود. نه تنها عدم حمایت مالی لجستیک آلمان از دولت مهاجرین و حمایت مناسب‌تر عثمانی موجب نزدیکی بیش‌تر دولت موقت به عثمانی شده بود که جنبه اسلامی دولت عثمانی نیز با توجه به حضور مؤثر سیدحسین مدرس در میان مهاجرین، هواخواه بیش‌تری در دولت موقت پیدامی‌کرد تا دولت آلمان و هواداران دموکرات ایرانی آن کشور در برلن. فراموش نکنیم که نقطه اوج عمر سیاسی نظام‌السلطنه لحظه‌ای بود که شمشیر مرصع نشان‌هدایی از سوی علمای نجف را بر کمر بسته بود.

تدقیق در صورت‌جلسات دولت موقت نشان می‌دهد که مهاجرین در صدد اصلاح امور و ایجاد نظامی حداقلی در محدوده زیر نظرشان (کرمانشاه-همدان-لرستان) بودند. اما در نهایت شکست آلمان و عثمانی به شکست حرکت مهاجرین منجر شد و گروهی از ایشان مجبور به ترک وطن شدند و انتقادهای حرکت آن‌ها آغاز شد. احمد کسروی پایان کار مهاجرین — که او داستان کوچ می‌نامد — را چنین توصیف می‌کند: «بدین‌سان داستان کوچ به پایان رسید. روسیان تا خاک عراق پیش‌رفته به انگلیسیان پیوستند. ایرانیان نیز از همه‌جا ناامید گشته، چشم‌به‌راه پیشامدها نشستند. کوچندگان که به چنان کاری برخاسته و به چنین نتیجه‌ای رسیده بودند، زبان‌ها همه به سرزنش و بدگویی از ایشان تند گردید. راه‌هایی برای‌شان باز نماند و روسیان پس از داستان از ایشان چشم‌نپوشیدند و اگر آنان چشم‌پوشیدند دیگران چنین نکردند. هزاران کسان که خود گامی برداشته بودند چنین روزی رابویسیدند که به میدان آیند و با ریشخند و نکوهش دل‌های خود را سرگردانند. در کشوری که توده به ده و واند دسته‌است و هر دسته برای خود راه و آرمانی دارد، از سخت‌ترین کارها جان‌فشانی در راه کشور می‌باشد.» بله، آلمان در جنگ جهانی اول شکست خورد اما اگر آلمان‌ها پیروز این جنگ بودند داوری درباره کارنامه مهاجرین به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد؛ اگر چه تاریخ‌انما و اگر نمی‌شناسد. □

جلوگیری از وقوع جنگ میان دو کشور بود که عثمانی را به خروج از خاک ایران مجاب ساخت. در سال ۱۹۱۳/۱۳۳۲ ق و در آستانه جنگ، دو کشور در حال مذاکره برای علامت‌گذاری مرزهای طرفین بودند و واضح بود که عثمانی‌ها از این علامت‌گذاری راضی نیستند. فرمانفرما راجل سیاسی طرفدار انگلیس در همین دوره در نامه‌ای خطاب به پسرش می‌نویسد که علت حمایت او از انگلیس و مخالفت او با سیاست‌های عثمانی این است که «عثمانی به خاک ایران که ناموس ماست نظر دارد». بنابراین می‌توان مدعی بود که اگر چه استقلال ایران از اصلی‌ترین اهداف کمیته ملیون و دولت مهاجرین در ایران بود اما این هدف برخلاف تصور آن‌ها در اولویت‌های دولت‌های عثمانی و آلمان قرار نداشت.

۲ با پایان جنگ، سیدحسین مدرس در مجلس در دفاع از نصرت‌الدوله فیروز از عاقدان قرارداد ۱۹۱۹ در برابر اتهام پول‌گرفتن از بیگانه گفت: «من و حضرت والا (سلیمان میرزا) مهاجرت کردیم به نیت خوب اما بد در آمد... خدا شاهد است با یک عقیده صاف و پاکی به دولت و ملت، رفتیم که چیزی برای ملت بیآوریم ولی نشد.» مدرس می‌گفت که او نیز به همراه برخی از رجال خوش‌نام به نیت استقلال کشور از دولت آلمان کمک مالی دریافت کرده اما این تلاش‌ها به نتیجه خوبی منجر نشده بود. سخن او نادرست نبود. نهضت مهاجرین آخرین تاب انقلاب مشروطه بود: گروهی از ملت در برابر دولت ایستادند و زیر بار قدرت استعماری مسلط بر ایران نرفتند. دموکرات‌ها در مخالفت با توسعه‌طلبی‌های روسیه در مجلس سوم، سرسخت بودند هم‌چنان که در مجلس دوم نیز در برابر سیاست‌های روس تا آخر کار ایستادند؛ ایستادگی‌ای که به تعطیلی مجلس منجر شد. از همین رو بود که روس‌ها به هنگام تشکیل مجلس سوم مخالفت خود با حضور دموکرات‌ها در مجلس را اعلام کردند و فراکسیون دموکرات‌ها نیز در طول فعالیت یازده ماهه این مجلس مرحله‌به‌مرحله شکل گرفت مبادا که حساسیت روسیه برانگیخته شود. در چنین شرایطی با آغاز جنگ، اکثریت مجلس سوم طرفدار آلمان و مخالف روس و انگلیس بود. آن‌ها البته چندین حامی دولت مرکزی نیز نبودند؛ چنان که در دوره فعالیت خود علیه کابینه‌های روی کار آمده عمل کردند و رأی دادند. اما مهاجرت از تهران حرکتی واکنشی بود در برابر حرکت قوای روس به سمت تهران به قصد اشغال پایتخت و تارومار کردن مخالفان متفقین و نه تضعیف دولت مرکزی. امروز با منتشر شدن اسناد می‌دانیم که انگلستان بارها از روسیه خواسته بود پایتخت ایران را تصرف کند زیرا در تهران و به خصوص به دنبال آغاز به کار مجلس سوم کانون مهمی علیه سیاست‌های روس و انگلیس شکل یافته بود. وقتی قوای روس از قزوین به سمت کرج و تهران راهی شدند، مستوفی‌الممالک — نخست‌وزیر وقت — به وکلای دموکرات، روزنامه‌نگاران و سیاستمداران مخالف روس چراغ سبز نشان داد که از تهران خارج شوند؛ زیرا بیم آن می‌رفت که روس‌ها با تصرف پایتخت دست به خون‌ریزی بزنند. بنا بر همین دلیل بود که گروه‌های مختلف از مخالفان روس و انگلیس از تهران خارج شدند و قرار بود کابینه و شخص شاه نیز تهران را ترک گویند. شاه تنها در قبال تضمین سفرای متفقین مبنی بر عدم ورود روس‌ها به تهران و اندازهای برخی رجال سیاسی مبنی بر در خطر بودن تاج و تخت در صورت ترک پایتخت بود که راضی شد در تهران بماند. با وجود این، مهاجرین تهران را ترک گفته بودند و حالا که روس‌ها در چند کیلومتری تهران در کرج بودند باز گشت به تهران محتاطانه نبود. البته می‌دانیم که وزرای مختار آلمان و عثمانی نیز در این سفر همراه مهاجرین بودند و آن‌ها را به عدم بازگشت و مقاومت در برابر روسیه تشویق می‌کردند. تصمیم‌گیری در قم برای بازگشت یا عدم بازگشت به تهران و مباحثات مهاجرین در آن جان‌شان از عدم وجود برنامه مشخصی برای آینده داشت. مهاجرین، کمیته دفاع ملی را به رهبری سلیمان میرزا تشکیل دادند تا با نازاخیان از روس و انگلیس در بقیه شهرها ارتباط برقرار کنند. از سوی دیگر آلمان‌ها — احتمالاً به پیشنهاد کمیته ملیون — با نظام‌السلطنه در لرستان تماس گرفتند تا او رهبری حرکت مهاجرین را برعهده گیرد. نظام‌السلطنه احتمالاً به این دلیل مورد نظر آلمان‌ها بود که به مخالفت با سیاست‌های انگلستان شهرت داشت. او به رغم دولتی‌های فراوان با

بی طرفی و استقلال ایران

ایران در آستانه جنگ جهانی اول تا چه حد قدرت انتخاب داشت؟



کاوه بیات | پژوهشگر تاریخ

مقابل، مساعدت و کمکی از دولت متحارب گرفته که بی طرفی بدون عوض نباشد. اما جنگ در آن مرحله، پدیده‌ای نسبتاً دور دست و محدود در حوزه اروپا تلقی می‌شد و هنوز تأثیری آنی و ملموس بر تحولات ایران نداشت. اعلان بی طرفی در چنین شرایطی، فرصتی تعبیر می‌شد برای شکل دادن به وحدت ملی؛ وحدتی که در آن سال‌ها و به‌ویژه در سه سال بعد از اولتیماتوم روس، آسیب فراوانی دیده بود. هم‌چنان که روزنامه رد یک روز بعد از انتشار فرمان احمدشاه نوشت: «امروز وظیفه اهالی ایران از شهری، دهقان، ایلات و عشایر آن است که بدون هیچ دلیل و برهان، اطاعت و امر دولت را از واجبات شرع اسلامی خود دانسته، سر پیچی از اوامر حکومت را به‌منزله دشمنی با اسلام و خیانت به ایران ببینند.» بدین ترتیب با توجه به سیر تحولات جنگ در دور دست‌ها، گزینه‌ای جز اعلان بی طرفی در مرحله اول، پیش‌رو نبود و دلیلی بر اتخاذ راه‌روالی دیگر وجود نداشت. اما با ورود عثمانی به صف قدرت‌های مخالف روسیه و بریتانیا این وضعیت دگرگون شد. قوای روسیه از سال‌های پیش در بخش‌های شمال غرب ایران حضور داشتند و با پیوستن عثمانی به صف کشورهای مرکز (آلمان و اتریش)، قلمرو ایران نیز عملاً به عرصه رویارویی نظامی روسیه و عثمانی تبدیل شد. عثمانیان با تهدید منافع بریتانیا در خوزستان پای نظامیان آن دولت را نیز به خاک ایران باز کردند و حالا «بی طرفی» ایران، با توجه به ناتوانی

در آستانه جنگ جهانی اول، عملاً از استقلال ایران، جز عنوانی توخالی چیز دیگری بر جای نمانده بود. به‌رغم تمامی تلاش‌های دولت‌های وقت در کند کردن مداخلات روسیه در بازسازی نظام مالی و انتظامی ایران، توافق روس و انگلیس برای تقسیم ایران به دو حوزه نفوذ علی‌حده (معاهده ۱۹۰۷ میان روسیه و بریتانیا) و عدم مخالفت بریتانیا با مداخلات فزاینده روس‌ها در حوزه تحت نفوذ آن‌ها در شمال، استقلال ایران را با خطر بزرگی روبه‌رو ساخته بود. در همین حال بخش مهمی از نیروهای سیاسی استقلال طلب در خلال پیامدهای اولتیماتوم روسیه در ماجرای مورگان شوستر تار و مار شده و به جای آن‌ها مجموعه‌ای از عناصر وابسته به بیگانه — امثال صمدخان شجاع‌الدوله در آذربایجان — سر بر آورده بودند. در چنین وضعیتی بود که جهان به ناگاه با پیشامد یک جنگ وسیع و گسترده روبه‌رو شد؛ جنگی که برای کشوری چون ایران امیدبخش بود — امید به این‌که از برهم خوردگی معادلات موجود فرصتی برای اعاده استقلال از دست‌رفته کشور فراهم شود.

احمدشاه در فرمان دوازدهم ذیحجه ۱۳۳۲ ق خود بی طرفی ایران را اعلان کرد. اگر چه در مراحل بعد پاره‌ای از نیروهای سیاسی این اعلان را تصمیمی شتاب‌زده تلقی کردند و به مانند نویسنده روزنامه شهاب ثاقب معتقد بودند «بهتر بود برای چنین مساعدتی لاقول در



در جلوگیری از تاخت و تاز قوای بیگانه در مرزهایش، عملاً خدشه دار شده بود. اتخاذ سیاستی جدید در قبال این وضعیت جدید موضوع تصمیم گیری نخبگان ایرانی بود. نشریه فارسی زبان خاور که تحت فرمان دولت عثمانی در استانبول منتشر می شد از بدو انتشار نخستین شماره اش در هشتم شوال ۱۳۳۲ ق و ورود ایرانیان به جنگ را خواستار شد.

در چنین شرایطی برای گروهی از نیروهای ملی تحقق یک پیش شرط اساسی قبل از تصمیم گیری نهایی اهمیت بیش تری از نوع تصمیم داشت. در رساله ایران و جنگ فرنگستان که به امضای «ایرانی صرف» - به احتمال قوی سید حسن تقی زاده - در اواخر سال ۱۳۳۲ ق منتشر شد، «ایرانی صرف» صرفاً اکتفا به تکرار کلمه «بی طرفی» را کافی ندانسته و بر لزوم اتخاذ یک سیاست روشن و مبتنی بر توانایی اجرای آن تأکید داشت. به نوشته نویسنده این رساله، علاوه بر آن هایی که «با آهن و آتش در آسودگی آینده خویش می کوشند و کشتی سیاست خود را مجبوراً روی جوی های خون می رانند... بعضی دیگر - مثلاً بی طرف ها - نیز «... همه اسباب جنگ را ساخته و آماده کارزار نشسته، از حریفان میدان جنگ حق سکوت می خواهند و یاد این اغتشاش و انقلاب و بی حسابی، مقاصد ملی خود را انجام می دهند و بهره خود را می گیرند.»^۲ از نظر «ایرانی صرف» وضعیت کنونی ایران بیش تر بی حرکتی محسوب می شد و نه بی طرفی و هشدار می داد که «اگر بی حرکت بماند و هیچ نوع استفاده از فرصت نه در امور داخلی و نه در خارجی نکند، باید در نهایت صراحت گفت که انقراض فوری آن، اجماع عقلا و سیاسیان است.»^۳ «ایرانی صرف» آشنا با مخاطرات، اگر چه لحن اصلی اش به درستی بر ضدیت با روس و انگلیس و نقد سیاست های خانمان برانداز آن دو در قبال ایران استوار بود، ولی برخلاف نویسندگان روزنامه خاور و پاره ای از علمای مستقر در عتبات که ناچار از تبعیت عثمانی ها بودند و بر وجوب جهاد فتوا می دادند، بر خطر همراهی با عثمانی نیز اشاره داشت. لشکر کشی رنوف بیگ فرمانده قسمتی از قوای عثمانی در بین النهرین به سمت کرمانشاه در آن ایام (جمادی الاولی و جمادی الثانی ۱۳۳۳ ق) و رفتار او در مقام یک سردار فاتح و جهان گشا و نه فرمانده یک حرکت مشترک در اتحاد با ملت ایران، نشان می داد که خطر همراهی با عثمانی، قابل کتمان نیست و از همین رو «ایرانی صرف» ضمن انتقاد از پاره ای «خیالات خام و جاهلانه»^۴ دربار عثمانی و ابراز امیدواری به زوده شدن چنان خیالاتی، امید پاره ای از رجال ایران «... به رعایت استقلال ایران از طرف عثمانی ها در صورت غلبه آن ها... [مانند]... امید بستن به جلوگیری دولت آلمان از تخطیاتی عثمانی در ایران...»^۵ را خام اندیشانه می دانست و معتقد بود: «... هیچ عاقلی تصور نخواهد کرد

که آن ها [= عثمانی ها] قشون فرستاده و بار یختن خون ملت خود در خاک ما، خانه را از دزدان پاک کرده، صاحبخانه ناخوش بستری را بیدار کرده خانه را به او بسپارند و بروند...»^۶ برای همین نیز پیش از هر تصمیمی از یک حرکت اساسی و خاتمه بخشیدن به رخوت و خودمگی حاکم سخن می گفت. حرکتی که او امید داشت به صورت برآمدن «یک هیئت وزرای ثابت خیلی قوی و بانفوذ که تمام مجلس و ملت از هر نقصانی صرف نظر کرده و با تمام قوا از آن پشتیبانی نموده و اختیار وسیع بدهد»^۷ بروز کند و موجب نجات ایران شود. ایدئال «ایرانی صرف» البته بدان شکل مطلوب یعنی برآمدن دولتی قوی و مستظهر به حمایت سراسری و ملی تحقق پیدا نکرد. برای فراهم آمدن زمینه چنان تغییری دشواری های بسیاری در راه بود و ایران می باید از چرخ دنده مصائب و آلام فراوانی می گذشت ولی پیش بینی او تا حدودی برآورده شد: به تدریج کل ایران از صفحات غربی کشور گرفته تا صفحات شرقی، ایالات و ولایات شمال و جنوبی، تهران و دیگر شهرهای مرکزی درگیر یک رشته تحولات سیاسی و نظامی شدند که دیگر فقط به گروهی محدود از نخبگان سیاسی منحصر نبود.

برنامه های اولیه آلمان و عثمانی برای شوراندن شرق استعمار زده بر ضد بریتانیا نشان از آن داشت که ایران برای آن ها بیش تر معبر عبور مبلغان آلمانی و عثمانی به هند و افغانستان بود تا مقصد عملیات مورد نظرشان. اما پس از تحولات ایالات و عشایر و دیگر نیروهای سیاسی در مرزهای غربی، زده خوردهای دشتی و دشتستان در جنوب و شکل گیری یک نیروی سیاسی و نظامی جدی در مرکز، ایران به یکی از عرصه های مهم کارزار تبلیغاتی و نظامی آلمان و عثمانی علیه روس و انگلیس تبدیل شد. با آغاز تحولات سیاسی و نظامی مورد بحث، ایران محل اعتنا واقع شد و حلالی طرفی یا طرفداری ایران موضوعی بود که به صورت جدی باید محل مذاکره قرار می گرفت. طرفی به نفع آلمان و عثمانی وارد کار شد و طرف دیگر ایرانی یعنی آن دسته از رجال محافظه کاری که امید به مواعید آلمان و عثمانی را خاطر ناک می دانستند نیز معتقد به گرفتن امتیاز از روس و انگلیس بودند. اینک در صد سالگی آن ایام البته هنوز هم به درستی نمی توان قضاوت کرد که آیا حق با کسانی بود که منافع ایران را در هواداری از آلمان و عثمانی جست و جو کردند یا کسانی که هم سویی با دو قدرت قاهر و مسلط بر ایران آن روز، روس و انگلیس، را مصلحت می دانستند؛ چرا که رهبران سیاسی وقت در کنار خوش خیالی های عمومی، هر یک تصویری از واقعیت داشتند و نتایج احتمالی آن رویارویی تا اوایلین روزهای جنگ جهانی اول نه فقط بر عقلا و سیاسیان ایران بلکه بر فرماندهان سیاسی و نظامی دول متحارب نیز روشن نبود.

از همه این تفاوت ها و اختلافات که بگذریم جنگ جهانی اول بیش از هر چیز و پیش از آن که بحث طرفداری از این و آن مطرح شود، برای این اهمیت داشت که زمینه های شد برای اثبات موجودیت ملی ایران. از دل اثبات وجود و موجودیت ملی در جنگ جهانی اول، و آن مشارکت گسترده سیاسی و جهاد جهادی که اقصی نقاط ایران را تحت الشعاع خود قرار داد، نیرویی بر جای ماند که با خاتمه جنگ و عقب نشینی قوای بیگانه از کشور، به اعاده استقلال ایران و تحقق بسیاری از آمال انقلاب مشروطیت یاری رساند. در مقایسه با این مسیری که ملت ایران در خلال جنگ اول برگزید، در آن سوی، می توان واقعه شهر یور ۱۳۲۰ را در نظر گرفت و بی وجودی هولناکی که بر همان ملت تحمیل شد و این تجربه خردی نبود که ملتی که بیست و چند سال پیش حتی الامکان و تا جایی که در توان داشت، زمین و زمان را به تحرک واداشت و خودی نشان داد، این بار نظاره گر خاموش اشغال کشور شد و منشأ صدور فرمایشاتی چون «می آیند می روند، به کسی هم کار ندارند» سرکشستگی و بی وجودی حاصل از تجربه شهر یور ۱۳۲۰ و تبعات دراز مدت آن از جمله مسائلی است که در تاریخ نگاری معاصر ایران هنوز به درستی مورد بررسی قرار نگرفته است. نسلی زمینه سعی و تلاشی شد برای پی ریزی شالوده یک دولت - ملت مدرن که اگر چه به دلیل گره خوردن با استبداد رضاشاهی اینر ماند اما نتیجه آن تلاشش هنوز مؤثر و پایر جاست و دیگری نیز زمینه ساز دور باطل و بیهوده که برپادادن دستاوردهای پیشین را پی ریزی کرد.

باین حال، در سال های بعد از جنگ، آن چنان که در نقط سید حسن مدرس در جلسه دهم تیر ۱۳۰۰ دوره چهارم مجلس شورای ملی نیز می توان مشاهده کرد، هیچ یک از عقلای قوم یا سیاسیان طراز اول کشور، خدمت به وطن را محدود و منحصر به سوابق خود و خیانت به وطن را محدود و منحصر به سوابق طرف دیگر نمی دانستند. سخنان مدرس در مجلس، در چارچوب دفاعی سیاسی از نصرت الدوله فیروز که به یکی از «عاقدان قرارداد ۱۹۱۹» موصوف شده بود، نشان از چنین حسن نیتی داشت. مدرس با قائل شدن یک تفاوت اساسی میان تقصیر و قصور از یک سو و قیام و اقدام بر ضد حکومت ملی از سوی دیگر، عمل و ثوق الدوله و رفقایش را در پایان جنگ با عمل خودش و رفقایش در آغاز جنگ قیاس می کند که هیچ یک نتوانستند به یک پیش بینی صحیح از وضعیت دست یابند.^۸ ارزیابی خاضعانه و حتی بیش از حد فروتنانه مدرس از آن حکایت دارد که در آن ایام که هنوز چند سالی از تجربه جنگ نگذشته بود، بسیاری از عقلای قوم و سیاسیان به تصریح یا به تلویح، از محدود بودن گزینه ها و فراوانی مخاطرات و احتمالات مترتب بر هر یک از این نوع تصمیم گیری ها آگاه بودند. گروهی به «نیت خوب» به هواداری از آلمان و عثمانی دست به مهاجرت زده بودند و گروهی نیز به «نیت خوب» مصلحت را در این دیده بودند که با قدرتهای حاضر و قاهر روس و انگلیس مامشات کنند. جبهه بندی های

نام: نوبهار
اسامی دیگر: تازه بهار، زبان آزاد
مدیر: ملک الشعراء بهار
رویه انتشار: دوبار در هفته
موضوع: ضد روس

امید ایران مهر: نوبهار نشریای بود که از مشهد شروع کرد و در زمانه جنگ، کارش به تهران کشید. از همان ابتدای کار، یعنی شوال ۱۳۲۸ ق، ملک الشعراء بهار اداره اش می کرد و چند باری هم طعم توقیف و محاق را چشید. نوبهار در آغاز راه، حزب دموکرات ایران را نمایندگی می کرد؛ حزبی که پیشروترین جریان سیاسی ضد روس در ایران پس از مشروطه به حساب می آمد. موضع ضد اشغالگری و به ویژه ضد روسی این نشریه طی دوران جنگ جهانی، در سرمقاله های تند و تیز آن نمودی عینی داشت. چنان که وقتی قوای روس تانزدیکی قزوین پیش آمد و کنسولگری این کشور بیانیه ای داد تا اطمینان دهد تعداد نیروهای وارد شده به ایران کم است، این نیروها صرفاً برای حمایت از کنسولگری این کشور به ایران آمده اند و این تجاوز آشکار نشان هیچ چیز جز دوستی و صلح فیما بین نیست، نوشت: «دیپلماسی روس به طور خیلی ساده یاد آور می شود که دلیل دوستی روس و ایران و این که دولت روس سوء قصدی نسبت به ایران نخواهد داشت یکی هم این است که در رشت و قزوین بیش از ۶۳۰ نفر سرباز وارد نکرده اند!!! و این عده هم که در پشت دروازه تهران نشانده اند برای هجوم به تهران نیست بلکه یک عده دوستانه ای است که علی المعمول آن جا هستند برای محافظت از قونسولخانه روس!!!... بر فرض این که عده قوای موجوده انزلی و رشت و قزوین به همان مقدار باشد که آن ها صورت داده اند باز هم به چه قاعده می توانیم وجود آن عده را تقدیر نموده و چگونه ممکن است به نویسندگان ابلاغیه تصدیق داد که باید در قزوین و رشت آن مقدار سرباز روس مقیم باشد؟ به کدام حق و حقیقت می توان تصدیق نمود که در شهر کوچک قزوین یعنی دروازه تهران چهار صد و هشتاد نفر قشون برای محافظت قونسولخانه روس اقامت بنماید؟»



ده کتاب مفید درباره ایران و جنگ جهانی اول

دوران جنگ البته به کل به دست فراموشی سپرده نشد. آن چنان که وثوق الدوله در توجیه قرارداد ۱۹۱۹ و در مخالفت با کسانی که امید داشتند با تقاضای کمک از ایالات متحده و فرانسه، نیازی به سر فرود آوردن در برابر خواسته‌های بریتانیا پیش نیاید، ندیدن موجود و امید بستن به موعود را مورد انتقاد قرار داد و آن را «تظایر توصل به آلمان و عثمانی» توصیف کرد «که موجب آن همه بدبختی مملکت شد»^۱.

باین حال، چه طرفداران روس و انگلیس و چه مدافعان آلمان و عثمانی در طول جنگ، هر دو زیر نام احمدشاه سیاست خود را پیش می‌بردند. هم چنان که پس از خاتمه جنگ، مقامات تهران مهاجرین را نه به عنوان گروهی باغی و طاعنی، بلکه ایرانیانی آواره از وطن تلقی کردند و به رغم مخالفت و کارشکنی بریتانیا موجبات مراجعت آن‌ها به کشور را فراهم آوردند.

جدا از برخی بیابانه‌های تبلیغی-تهییجی که در گرماگرم زدو خوردها منتشر می‌شد یا غزل و قصیده‌هایی سروده برخی شعرا که لحن تند و گاه زننده داشتند، تأکید عقلای قوم و سیاسیون جاقفاده، بر همان نیت خوبی بود که در سخنان مرحوم مدرس مستتر بود. تقی‌زاده در دیباچه معروفی که بر دوره جدید روزنامه کوه به منظور اعلان پشت‌سر گذاشتن دوره اول روزنامه و دوره جنگ نوشت، متذکر نشده بود که «روزنامه کوه زاییده جنگ بود و لهذا روش این روزنامه نیز با موقع جنگ متناسب بود و حالا که جنگ ختم شده و صلح بین المللی در رسیده، کوه نیز دوره جنگی خود را ختم شده می‌داند و به یک دوره صلحی شروع می‌کند»^{۱۱}. تقی‌زاده تفاوت دوره پیشین را با دوره جدید کوه به «فرق میان مرض حاد و مزمن» تشبیه کرده و نوشته بود:

«امراض سابق بیش تر تند جنیدن و دست‌وپازدن و بی طیب و دواویدن و جنگیدن شدید با مرض لازم داشت و مرض حالیه بیش تر بهیژ و مواظبت دائمی و حزم و عقل با استقامت و ثبات می‌خواهد... و هیجان حاد و زودگذر و شور و غلبان موقتی نتیجه زیاد ندارد...»^{۱۲} بارائه تصویری از دو دوره متفاوت و خصوصیات هر یک تقی‌زاده از جمله به دنبال آن بود که بگوید نباید امروز گروهی به خیانت و وطن‌فروشی متهم و گروهی دیگر به خدمت از خودگذشتگی متصف شوند. نشستن ایران به خاک سیاه جنگ و شروع از نقطه صفر در پی خاتمه یافتن واقعی جنگ در ایران — در ۱۹۲۱ و نه در ۱۹۱۸ که تاریخ رسمی پایان جنگ بود — جایی برای لاف و گراف‌های غیرمسئولانه‌ای که در سال‌های پیش یا پس از این تجربه شاهد آن بوده‌ایم، بر جای نگذاشت. همه می‌بایست به گونه‌ای که آن «ایرانی صرف» در آغاز جنگ جهانی اول خواستار آن شده بود، دست به دست هم می‌داند تا بلکه از یک «هیئت وزرای ثابت خیلی قوی و بانفوذ برخوردار گردند» که «تمام مجلس و ملت از هر نقصانی صرف‌نظر کرده و با تمام قوا از آن پشتیبانی نموده و اختیار وسیع بدهد... تا ایران نجات یابد»^{۱۳} و چنین نیز شد و ایران توانست از آن مهلکه جان به در برد. □

یادداشت‌ها

۱. دوازدهم صفر ۱۳۳۲ق.
۲. سوم ذیحجه ۱۳۳۲ق.
۳. ایران و جنگ فرنگستان، بی‌نام، بی‌جا، آذیحجه ۱۳۳۲ق، ص ۵.
۴. همان، ص ۶.
۵. بنگرید به ایران و جنگ جهانی اول (اسناد وزارت داخله) تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۸۱، ج ۲، صص ۶۸-۱۳۸.
۶. ایران و جنگ فرنگستان، ص ۴۰.
۷. همان، صص ۶-۷.
۸. همان، ص ۲۸.
۹. نگاه کنید به: محمد ترکمان (گردآوری)، مدرس در پنج دوره تقنینیه مجلس شورای ملی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۷، ج ۱، صص ۱۹۴-۲۰۱.
۱۰. کاوه بیات و رضا آذری شهرضایی (به کوشش)، آمال ایرانیان: از کنفرانس صلح پاریس تا قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، تهران: نشر و پژوهش شیرازه کتاب، ۱۳۹۴، ص ۲۵۷.
۱۱. کاوه ش ۳۶، غرة جمادی الثانی ۱۳۳۸ق.
۱۲. همان.
۱۳. ایران و جنگ فرنگستان، ص ۲۸.



ایران در جنگ بزرگ / مورخ الدوله سپهر (نشر: بی‌نا)
از معدود منابع دست اول مربوط به تاریخ ایران این دوره است و به لحاظ این که مؤلف آن در دوره جنگ، منشی سفارت آلمان در تهران بوده، حائز اهمیت محسوب می‌شود. در این کتاب به عنوانی چون «آغاز جنگ بین الملل و مقایسه دو جنگ» و «سال‌های قبل از شروع جنگ» به تفصیل پرداخته شده است.

ایران و جنگ جهانی اول: مجموعه مقالات سمینار / به کوشش صفا اخوان (انتشارات وزارت امور خارجه)
مجموعه ۲۱ مقاله ارائه شده به سمینار ایران در جنگ جهانی اول در وزارت خارجه در سال ۱۳۸۰، حاوی نظرات پژوهشگران تاریخ این دوره است: از جمله مقاله «روابط ایران و عثمانی» نوشته اتایف، استاد دانشگاه آنکارا، منصوره اتحادیه، الیور باست، کاوه بیات و استفانی کرونین نیز مقالات مفصلی در این مجموعه دارند.

ایران و جنگ جهانی اول: اسناد وزارت داخله / به کوشش کاوه بیات (انتشارات سازمان اسناد ملی)
در این مجموعه منتخبی از اسناد مربوط به حوادث جنگ در ایران، از مجموعه اسناد وزارت کشور، فراهم آمده است. این اسناد گزارش‌هایی از دخالت دولت‌های خارجی در کشور است. معیار اصلی انتخاب، درج اسنادی بوده که به نوعی بیانگر تأثیر حضور نظامی یا تلاش‌های سیاسی قدرت‌های خارجی در ایران دوران جنگ جهانی اول باشد.

ایران و جنگ جهانی اول: مجموعه مقالات / تورج اتابکی / ترجمه حسن افشار (نشر ماهی)
مجموعه مقالات ارائه شده به همایشی است در دانشگاه آکسفورد در سال ۱۳۷۶ که به همت تورج اتابکی، استاد تاریخ اجتماعی دانشگاه لایدن، برگزار شده. مقالات این مجموعه دید جدیدی را پیرامون حوادث ایران در این دوره از جنگ ارائه می‌دهد. نویسندگان مقالات این مجموعه به جز منصوره اتحادیه همگی در دانشگاه‌های خارج از ایران به تدریس و تحقیق مشغولند.

تاریخ هجده ساله آذربایجان / احمد کسروی (انتشارات امیر کبیر / نشر هرمس)
تاریخ‌نگار عصر ما جنبش مشروطه در دو فصل آخر این کتاب ضمن تشریح وقایع آذربایجان در طول جنگ جهانی اول، وقایع نقاط مختلف ایران را نیز روایت می‌کند. انقلاب روسیه و خروج روس‌ها از آذربایجان و در پی آن قوت گرفتن فعالیت‌های حزب دموکرات به رهبری محمد خیابانی بخش اصلی روایت کسروی است.

سیمای احمدشاه قاجار / جواد شیخ الاسلام (نشر ماهی)
شاه بدایقار قاجار به محض ادای سوگند سلطنت با جنگ جهانی مواجه شد. شیخ الاسلام روایت جامعی از ایران زمان جنگ ارائه می‌دهد. مؤلف هم‌چنین کتابی دو جلدی با عنوان اسناد وزارت خارجه پیرامون روابط به قرارداد ۱۹۱۹ را منتشر کرده که روابط ایران و بریتانیا در دوره جنگ و پس از آن را بررسی می‌کند.

ایران بین جنگ و کودتا: ۱۲۹۳-۱۲۹۹ / حسین آبادیان (انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی)
این پژوهش به جای تمرکز صرف بر مداخلات خارجی، به موشکافی تحولات داخلی در زمانه جنگ از جمله وضعیت مطبوعات و احزاب سیاسی پرداخته است. بررسی کارنامه کمیته مجازات از دیگر نکات مثبت کتاب است. نویسنده اما قضاوت‌ها و تحلیل‌های خاصی نیز در خصوص برخی گروه‌ها و رجال سیاسی این دوره دارد.

خاطرات مهاجرت (از دولت موقت کرمانشاه تا کمیته ملیون برلن) / عبدالحسین شیبانی و حیدرالملک / به کوشش ایرج افشار و کاوه بیات (نشر شیرازه)
یادداشت‌های روزانه و حیدرالملک شیبانی از رهبران طراز اول مهاجرین از تحولاتی که به سفر مهاجرت و تشکیل جمعیت مدافعین وطن منجر شد. از آن مهم‌تر شرح مأموریت او به برلن در مقام نماینده دولت موقت کرمانشاه در این کتاب آمده و منبع مناسبی برای بررسی کارنامه مهاجرین و دولت کرمانشاه است.

روزنامه خاطرات سیدمحمد کمرهای / تصحیح محمد جواد مرادی (نشر شیرازه)
یادداشت‌هایی است از تحولات تهران در جنگ جهانی اول به قلم محمد کمرهای که در مقام یکی از چهره‌های حزب دموکرات در دل تحولات روز قرار داشت. کمرهای از حوادث گوناگونی سخن می‌گوید که به صورت مجموعه‌ای از بلائیای طبیعی و فجایع انسانی، قحطی و خشک‌سالی، تجاوزات خارجی و آشوب‌های محلی ایران را در بر گرفته بود.

آلمانی‌ها در ایران / الیور باست / ترجمه حسین بنی‌احمد (نشر شیرازه)
این کتاب بر اساس اسناد فرانسوی تلاش گسترده عوامل دولت آلمان برای تبدیل ایران به یک پایگاه انقلابی جهت شوراندن شرق استعمارزده بر ضد روس و انگلیس را واکاوی می‌کند. سیاست‌های فرانسه در سال‌های جنگ در مورد ایران نیز از میان بررسی اسناد دیپلماتیک هویدا است.

خرابکاری آلمان هادر پالایشگاه آبادان

سه ماهی از آغاز جنگ نگذشته بود که در اول نوامبر ۱۹۱۴، دولت انگلیس گروهی نظامی از سربازان پیاده نظام عمدتاً هندی خود را به جنوب ایران گسیل داشت تا از میدان‌های نفتی و پالایشگاه آبادان حراست کنند. استقرار این نیروها در حالی که کشتی جنگی بریتانیایی، اودینیز در حال گشت‌زنی در اروندرود (شط‌العرب) بود، اقدامی پیش‌گیرانه در قبال حملات احتمالی آلمان و عثمانی به پالایشگاه نفت محسوب می‌شد. بنا به گفته کریستوفر سایکس، ارتش انگلیس احتمال می‌داد که آلمان‌ها به رهبری نیدرمایر، مأمور مخفی خود در ایران، در پی آن خواهند بود که نخست پالایشگاه آبادان را به آتش بکشند و سپس با غرق کردن کشتی آلمانی اکباتانا که آن هم در اروندرود لنگر انداخته بود، مانع رسیدن نیروی انگلیس به اروندرود و نجات پالایشگاه و کارکنان اروپایی‌شان از شعله‌های آتش شوند. پیش‌بینی انگلیس هادر ششم نوامبر ۱۹۱۴ تقریباً درست از آب درآمد. در این روز یادگان دریایی ارتش عثمانی مشرف بر اروندرود نخست بر اسپیکل، کشتی جنگی بریتانیایی که از سپتامبر ۱۹۱۴ وارد آب‌های اروندرود شده بود، آتش گشود و بی‌درنگ بر آن شد تا با غرق کردن اکباتانا و سه کشتی کوچک‌تر دیگر، رودخانه‌را از بالای بندر خرمشهر (محمرة) ببندد. اگر چه به دنبال این تهاجم ناموفق و طی روزهای آتی، تبادلات آتش پراکنده‌ای در گرفت، اما آتش این حمله با عقب‌نشینی عثمانیان خیلی زود فرونشست.

شکست عثمانیان در بصره و تصرف این بندر از سوی نیروهای انگلیسی در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۴ و پیش‌روی متعاقب آنان به سمت شهر عماره و رود دجله، این بندر را بدل به دژی نفوذناپذیر برای نیروی نظامی انگلیس در بین‌النهرین کرد و از پی آن، دولت عثمانی را از تدارک هر گونه حمله مستقیم علیه صنعت نفت در جنوب ایران بازداشت. با این همه، مداخلات و فعالیت‌های کارشکنانه آلمان‌ها، هم‌چنان تهدیدی بزرگ علیه شرکت نفت بود. افزون بر این، تهاجمات عثمانی در شمال بین‌النهرین نیز شرکت نفت ایران و انگلیس را ناگزیر از آن ساخت تا برخی اقدامات احتیاطی را در پیش گیرد. از جمله در ژانویه ۱۹۱۵، شرکت نفت بر آن شد تا تمامی کارکنان اروپایی خود را از اهواز و آبادان به خرمشهر منتقل کند. در آستانه جنگ، شمار کارکنان اروپایی حاضر در مسجد سلیمان به هجده نفر می‌رسید که با احتساب ۸۳۲ کارمند ایرانی و ۱۰۳ تن از کارکنان هندی و عرب بین‌النهرینی، در مجموع به ۹۳۵ تن بالغ می‌شد. شرکت نفت در اهواز نیز هفت اروپایی، ۱۰۳ ایرانی، ۲۰۳ هندی و عرب و سرجمع ۳۱۳ تن را به استخدام در آورده بود. شمار کارکنان نفت در آبادان اما بسیار بود: ۳۰۰۹ تن؛ متشکل از ۳۷ اروپایی، ۱۸۰۹ ایرانی، ۱۰۲۸ هندی و ۱۳۵ تن از سایر ملیت‌ها.

در ژانویه ۱۹۱۵، آلمان‌ها عملیات رخنه و نفوذ گسترده‌ای را در جنوب ایران آغاز کردند. آنان با هدف کارشکنی و خرابکاری در تأسیسات نفت و ضربه زدن به منافع بریتانیا، تعدادی مأمور به منطقه اعزام کردند. در میان اینان، ویلهلم واسموس که در ابتدا نایب کنسول آلمان در بوشهر بود و بعدها به «لارنس ایران» مشهور شد، بیش‌تر به خاطر سبک زندگی پر جنب‌وجوش و ماجراجویانه‌اش به هیئت نامدارترین این مأموران درآمد. مأموران آلمانی دیگری نیز عازم اصفهان، کرمانشاه، همدان و خوزستان شدند تا با تشویق ایرانیان به حمایت از دولت محور و جنگ علیه متفقین، پشت‌جبهه‌های مناسب برای عملیات نظامی خود در منطقه فراهم آورند. آنان موفق شدند با برپایی شبکه‌های تودرتو از سران قبایل تنگستانی، دشتستانی، قشقایی، بختیاری و کرد، شورش‌هایی را علیه انگلیس‌ها سازمان دهند. اما در جنوب ایران، این پالایشگاه آبادان و میدان‌های نفتی مسجد سلیمان با سی‌چاه‌بار بود که هم‌چنان هدفی جذاب برای عملیات خرابکاری آلمان‌ها به شمار می‌آمد.

در فوریه ۱۹۱۵ و از پی فعالیت‌های گسترده تبلیغاتی آلمان هادر میان علمای شیعه و سنی جهت متقاعد کردن آنان به اعلام جهاد علیه نیروهای متفقین، سروان فریتز کلاین و ستوان هانس لورتر آلمانی توانستند حمایت قبایل باوی و بنی‌طرف را به دست آورند و حمله‌ای را به خطوط لوله و برخی تأسیسات نفتی در شمال اهواز سامان دهند. آنان نفت نشت کرده از خطوط لوله‌های منفجر شده را به آتش کشیدند، خطوط تلفن بین آبادان



طلای سیاه در هنگامه جنگ بزرگ

نگاهی به تاریخ اجتماعی کار در صنعت نفت ایران
در دوران جنگ جهانی اول*



تورج تاتابی | مدیر بخش خاورمیانه و آسیای میانه مؤسسه بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام
ترجمه نوید نزهت

گرچه چندسالی پیش از بلندشدن رُپ‌پ جنگ جهانی اول، بودند پاره‌ای از قدرت‌های مطرح آن زمان که رأی به گذار از زغال‌سنگ به نفت برای تأمین سوخت صنایع خود دادند، اما با جنگ بود که این فرایند، به‌ویژه در پهنه صنایع نظامی شتاب بیش‌تری گرفت. دولت انگلیس که آن زمان ۵۱ درصد سهام شرکت نفت ایران و انگلیس را در دست داشت، در آستان جنگ در پی آن برآمد تا مبادیریت غیرمستقیم خود، از گسترش و توسعه چشم‌گیر صنایع نفتی ایران حمایت کند. با تکمیل فاز اول ساخت خطوط لوله انتقال نفت از مسجد سلیمان و راه‌اندازی پالایشگاه آبادان، قریب دوسوم سوخت موردنیاز نیروی دریایی سلطنتی انگلیس از این پالایشگاه تأمین می‌شد. در طول جنگ، نفت پالایش‌شده ایران بخش بزرگی از نیاز حدود دویست هزار نیروی نظامی انگلیس در بین‌النهرین را تأمین می‌کرد. در هنگامه جنگ، تقاضای نظامی برای فرآورده‌های نفتی بیش از حد معمول بود. ماشین جنگ بریتانیا، در اوج قدرت خود و تنها در بین‌النهرین، نزدیک به ۴۵۰ هزار سرباز گرد آورده بود که عمدتاً از هندوستان فراخوانده شده بودند. این ماشین جنگی که هر روز بیش از پیش مکانیزه می‌شد، با استقرار ۴۵ هواپیما و تقریباً ۶۴۰۰ وسیله نقلیه زرهی که با موتورهایی درون سوز کار می‌کردند، منشأ تقاضای سیری‌ناپذیر برای محصولات پالایشگاه آبادان بود. ماشین جنگی بریتانیا، گذشته از فرآورده‌های نفتی، با استخدام نهمصد هزار نفر در دوران جنگ، بخش بزرگی از نیروی انسانی منطقه را نیز به خود جذب کرده بود. در جریان جنگ، امنیت سیاسی و کمبود نیروی کار دو چالش عمده پیش‌روی شرکت نفت ایران و انگلیس بود. اگر چه ایران از منظر نیروهای متخاصم تنها یکی از چندین میدان نبرد و حتی نه مهم‌ترین آنان بود، اما به هیچ‌عنوان قلمرویی نبود که به آسانی بتوان از آن گذشت. در زمینه چالش دوم، عواملی که به تشدید کمبود نیروی انسانی دامن می‌زد، گسترش قحطی، بیماری‌های همه‌گیر و جابه‌جایی‌های گسترده جمعیتی، و البته جنگ‌های بی‌وقفه محلی و قومی - قبیله‌ای بود که به تخریب اردوگاه‌های متخاصم و به‌منظور تضعیف جایگاه و منافع طرف مقابل به راه افتاده بود. افزون بر این، مجاورت میدان‌های نفتی و پالایشگاه آبادان با جبهه‌های جنگ موجب ترک آن منطقه پرخطر از سوی کارگران ماهر و متخصصی شد که به‌شدت از دشمنان موردنیاز این صنعت نو پا بودند. این مهاجرت به‌شدت صدور نفت را به خطر می‌انداخت. گزافه نیست اگر مدعی شویم که در چنین شرایطی، حتی تأمین کارگران ساده محلی نیز به معضلی بزرگ برای شرکت نفت بدل شده بود.

و میدان های نفتی را قطع کردند، و انبارهای شرکت نفت را به یغما بردند. از پی این خرابکاری برای چند ماه، یعنی تا ماه ژوئن، خروجی پالایشگاه آبادان از ۲۳۰۰۰ تن به ۵۶۰۰ تن کاهش یافت؛ چرا که میزان زیادی از نفت استخراج شده پیش از رسیدن به آبادان باید در همان میدان های نفتی می سوخت بی آن که امکان بستن کامل چاه های نفت فعال وجود داشته باشد.

عملیات خرابکارانه فوریه ۱۹۱۵ تنها حمله مستقیم و قابل ملاحظه به تأسیسات نفتی خوزستان طی دوران جنگ بود. در سال های پس از آن، هیچ حادثه مهم دیگری از این دست سراغ نداریم. این وضعیت عمدتاً مروهون پشتیبانی خوانین بختیاری و پیشنهاد آنان مبنی بر «تأمین امنیت کارکنان و اموال شرکت نفت در محدوده قلمروشان» بود. در فوریه ۱۹۱۶، شرکت نفت ایران و انگلیس توافق نامه جدیدی با خوانین بختیاری به امضای ساندو متعهد شد سهم آنان از سود سالانه شرکت نفت بختیاری را که به منظور کسب درآمدهای ناشی از اجاره میدان های نفتی در قلمرو بختیاری ها تأسیس شده بود، افزایش دهد. خوانین بختیاری نیز به همین سیاق بر تعهد خود به حفاظت از میدان های نفتی، پالایشگاه و شبکه حمل و نقل تأکید کردند. اما این تمام ماجرا نبود. دولت انگلیس نگران از به مخاطره افتادن صنعت نفتی که خود را مالک بی رقیبش می دانست، در بهار سال ۱۹۱۶ تصمیم گرفت تا با ایجاد یک یگان نظامی جانشین و ویژه با نام «تفنگداران جنوب ایران» که از سربازانی محلی آرایش یافته بود، شورش های قبیله ای و مقاومت های محلی محتمل را در تنگنا قرار دهد. تشکیل «پلیس جنوب» گرچه حمایت تعدادی از سران قبایل محلی متحد انگلیس را به همراه داشت، اما با اعتراض شدید دولت ایران مواجه شد؛ اعتراضی که انگلیس در حال و هوای جنگی جهانی، وقتی به آن نپردازد.

”

عملیات خرابکارانه فوریه ۱۹۱۵ تنها حمله مستقیم و قابل ملاحظه به تأسیسات نفتی خوزستان طی دوران جنگ بود. در سال های پس از آن، هیچ حادثه مهم دیگری از این دست سراغ نداریم. این وضعیت عمدتاً مروهون پشتیبانی خوانین بختیاری بود. در فوریه ۱۹۱۶، شرکت نفت ایران و انگلیس توافق نامه جدیدی با خوانین بختیاری به امضا رساند و متعهد شد سهم آنان از سود سالانه شرکت نفت بختیاری را افزایش دهد.

شرکت نفت انگلیس و در دسر نیروی کار ماهر

اما در کنار موضوع امنیت سیاسی، این کمبود نیروی کار ماهر و غیر ماهر بود که در تمام دوران جنگ بزرگ ترین دغدغه و نگرانی شرکت نفت ایران و انگلیس را تشکیل می داد. در همان سال های اولیه جنگ و به دنبال توسعه پالایشگاه آبادان و افزایش میزان تولید نفت به منظور

برآورده ساختن تقاضای به شدت روبه رشد برای فراورده های نفتی، مسئله جذب و نگهداشت نیروی کار به چالشی عمده برای شرکت نفت تبدیل شده بود. از آن جایی که ارتش انگلیس دستمزدی بسیار بیش تر از شرکت نفت پرداخت می کرد، صنعت نفت تعدادی از نیروهای کار بسیار ماهر و کارگران ساده خود را از دست داد. وضعیت بدان حد رو به وخامت گذاشت که شرکت نفت ایران و انگلیس ملتسانه از ارتش انگلیس خواست تا با صدور فرمانی، یگان های نظامی و دریایی را از استخدام کارکنان سابق صنعت نفت منع کند و هم چنین با تشکیل سپاهی از کارگران اجیر، به این صنعت خدمت و یاری رساند. علاوه بر این، از ارتش انگلیس خواسته شد تا در جلوگیری از ترک خدمت کارکنان شرکت نفت و وادار ساختن آنان به باقی ماندن بر مشاغل خود در ایام جنگ با شرکت نفت همکاری کند. وزارت درباری انگلیس به این درخواست تن در داد و با صدور فرمانی به تاریخ ششم اوت ۱۹۱۵، پالایشگاه آبادان را در رده یک واحد نظامی طبقه بندی کرد که هیچ کدام از کارکنان آن، بنا بر مقررات امپراتوری انگلیس، مجاز به ترک خدمت نبودند.

شرکت نفت ایران و انگلیس هم چنین از دولت هندوستان درخواست کرد تا از طریق ایالت بمبئی تمامی واحدهای اداری زیر فرمان خود را که به گونه ای با اشتغال و مهاجرت پیوند داشتند، ترغیب کند تا شرایط را برای تأمین نیروی کار برای صنعت نفت ایران فراهم کنند. شرکت نفت ایران و انگلیس مدعی بود که بزرگ ترین مانع بر سر راه جذب نیروی کار در صنعت نفت ایران همانا ماده واحدهای قانون مهاجرت هندوستان مصوبه ۱۸۸۳ است که از مهاجرت نیروی کار به مقاصد معین، از جمله ایران، جلوگیری می کرد. در ماه مارس ۱۹۱۵، هیئت مدیره شرکت نفت ایران و انگلیس برای آن که بتواند تعداد بیش تری کارگر ماهر استخدام نماید، پیشنهاد لغو محدودیت های اعمال شده از سوی این مصوبه قانونی را با دولت هندوستان مطرح کرد: «شرکت نفت به علت نبود کارگران ماهر مورد نیاز صنعت نفت در ایران و نیز نبود امکان فوری آموزش تعدادی کافی از ایرانیان

برای رفع نیازهایش، ناگزیر از آن است تا برای تأمین کارگر، اعم از پرچار، لوکوموتیور، ممتدی ماشین موتاز، ریخته گر آهن و برنج، لحیم کار، و غیره، عمدتاً به هندوستان متکی باشد. در حال حاضر شمار کارکنان هندی در آبادان و میدان های نفتی بالغ بر ۱۰۲۰ تن است. می دانیم که ترغیب کارگرانی در این سطوح به ترک بمبئی، رانگون، کراچی و یا سایر بنادری که در آن مشغول به کارند و پذیرش اشتغال در ایران، بسیار مشکل است، اما قانون مهاجرت هندوستان نیز که بیش از اندازه بر ذهن نیروی انسانی مهاجر سایه انداخته، به مثابه عامل بازدارنده جدی در برابر ترغیب کارکنان برای عزیمت به ایران و جذب نیروی کار آنان ظاهر می شود.»

شرکت نفت ایران و انگلیس، برای تقویت موضع خود، تأکید بر آن داشت که داشتن بیش از نیمی از سهام شرکت نفت از سوی دولت انگلیس، این شرکت را به شرکتی دولتی تبدیل کرده که باید از هر گونه تسهیلات اداری امپراتوری بهره مند باشد. از همین رو شرکت نفت ایران و انگلیس از دولت هندوستان تقاضای کرد تا همان قوانین مهاجرتی را که برای مستعمرات خود در مالزی و سنگاپور و سیلان (سری لانکا) اعمال کرده، در مورد ایران نیز به اجرا بگذارد. به نظر شرکت نفت ایران و انگلیس، جنوب ایران نیز باید در دامنه قدرت و اختیارات اداری دولت هندوستان قرار گیرد: «بنابر مفاد تصویب نامه دولتی ۱۹۰۷ درباره سواحل و جزایر ایران، تبعه هندی امپراتوری ساکن در نوار ساحلی ایران تماماً در قلمرو قضایی سرکنسول و مقیم سیاسی افسران تحت امر او قرار دارند. قوانین هند بریتانیا نیز در این منطقه جاری است و مطابق مفاد تصویب نامه، آیین دادرسی کیفری و مدنی هندوستان هم به اجرا گذاشته می شود؛ به عبارتی دیگر، سواحل و جزایر ایران تابع قوانین ایالت بمبئی قرار دارند. تحت چنین شرایطی، وضعیت مهاجران هندی در خلیج فارس بسیار مشابه آن دسته از مهاجران در مستعمرات مالزی و سیلان است که مشخصاً معاف از اعمال قانون مهاجرتند.»

«تصویب نامه دولتی ۱۹۰۷ درباره سواحل و جزایر ایران» که در تقاضای شرکت نفت بدان اشاره شده بود، در واقع ضمیمه توافق نامه ای بود که در اوت ۱۹۰۷ و در سن پترزبورگ بین روسیه و انگلستان امضا شده بود. این توافق نامه در پی مهار و تحکیم آن قسم دگرگونی های متعدد سیاسی بود که پس از جنگ روس و ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در شرق دور، خاور میانه و اروپا به وقوع پیوست. در حالی که تمامیت ارضی ایران، به جز خلیج فارس که «در پاچه ای بریتانیایی» قلمداد می شد، از سال ۱۹۰۳ توسط هر دو کشور روس و بریتانیا به رسمیت شناخته شده بود، اما توافق نامه ۱۹۰۷ عملاً ایران را به مثابه سرزمینی خودمختار نمی پذیرفت؛ اگر چه ایران هنوز رسماً دولتی مستقل تلقی می شد. هسته مرکزی توافق نامه بند اول آن بود که دو حوزه نفوذ سرزمینی در شمال و جنوب ایران برای روسیه و بریتانیا به وجود آورده و در عین حال، بخش مرکزی را به عنوان منطقه حائل ملابین دو قدرت امپراتوری در نظر گرفت.

در آوریل ۱۹۱۵، وزارتخانه صنعت و تجارت دولت هندوستان این گونه به تقاضای شرکت نفت ایران و انگلیس واکنش نشان داد: «دولت هندوستان از بسط و گسترش این معافیت به سایر کشورها به شدت روی گردان است. شرایط اشاره شده درباره خلیج فارس صادق نیست. مهاجرت صنعتگران به خلیج فارس پدیده ای بسیار نوظهور است و زندگی در آن منطقه بسیار پر هزینه. هیچ بعید نیست که صنعتگران به این دلایل و نه به علت محدودیت های ناشی از قانون مهاجرت، حتی با وجود نرخ بالای مالیاتی در برمه نیز تمایلی برای مهاجرت به سوی خلیج فارس نداشته باشند. کارگران ماهر به اندازه کارگران ساده ناآگاه نیستند و احتمالاً از الزامات این قانون که البته ماهیت ضد کارگری نیز ندارد، نگران نیستند.»

با این همه، دولت هندوستان امکان انجام مذاکراتی بیش تر با شرکت نفت ایران و انگلیس را به کلی منتفی نمی دانست.

منافسه شرکت نفت ایران و انگلیس با دولت هند بر سر قانونی بودن مهاجرت نیروی کار هندی به ایران تا فوریه ۱۹۱۸ حل و فصل نشد. دولت هند سرانجام در آن تاریخ با تعلیق موقت آن موارد مندرج در قانون مهاجرت که معطوف به سرزمین های تحت الحمایه شرکت نفت بود، موافقت کرد. دولت هند که سرانجام بر اهمیت راهبردی حفاظت از منابع نفتی در دوران جنگ واقف گشته بود، دامنه همکاری های خود را با شرکت نفت ایران و انگلیس گسترش داد تا کمبود نیروی کار دیگر خللی در فرایند تولید و

صدور نفت ایجاد نکند. شرکت نفت ایران و انگلیس نیز بر اهمیت تأمین مستمر نیروی کار از هندوستان بافشد و به رغم محدودیت‌های احتمالی از سوی قانون مهاجرت و یا معضل همیشگی ترک خدمت کارگرانی که به دنبال دستمزدی بیش تر بودند، همچنان به جذب و استخدام کارگران مهاجر هندی ادامه داد.

زندگی کاری در آبادان دوران جنگ اول

در جریان جنگ جهانی اول و به منظور حفظ استمرار کاری کارکنان اروپایی و کارگران ماهر هندی، مقررات تازه‌ای در زمینه انضباط کاری نیز به تصویب رسید. از پی اکتشاف نفت، روزهای کاری، استاندارد نبود و کارکنان مجبور بودند در سراسر سال، از طلوع تا غروب خورشید و هفت روز در هفته در اقلیم ناملازم جنوب ایران کار کنند. اما در دوران جنگ، برنامه روزهای کاری به گونه‌ای تعدیل شد؛ شش روز کار در هفته که بسته به فصول سال، از نه تا دوازده ساعت در روز متغیر بود. کار معمولاً ساعت شش صبح آغاز می‌شد و در طول تابستان، تا ساعت سه بعدازظهر به درازا می‌کشید و در زمستان تا شش غروب. تنها پس از تظاهرات کارگری متعدد در دهه ۱۹۲۰ بود که سرانجام شرکت نفت ایران و انگلیس ساعات کاری ثابتی را در تمام طول سال اجرا کرد که با در نظر گرفتن یک ساعت و نیم برای صبحانه و یک ساعت برای نهار، از شش صبح آغاز می‌شد و در ساعت ۵:۳۰ بعدازظهر به پایان می‌رسید. شرکت نفت در ابتدا یکشنبه را به عنوان روز تعطیل تعیین کرده بود؛ اما در دوران جنگ، تعطیلات آخر هفته از ظهر روز پنجشنبه آغاز می‌شد و تا پایان روز جمعه ادامه داشت.

در کنار سرو سامان دادن به ساعات کاری، اما آن چه شرکت نفت ایران و انگلیس را به هراس می‌انداخت، آلودگی محیط و بیماری بود که هم چنان کارمندان جدید را از جست و جوی شغل در خوزستان باز می‌داشت. البته این نگرانی کاملاً بجا بود. آنفولانزای همه گیر اسپانیایی که در ۱۹۱۸ تلفات گسترده جهانی به بار آورد، جنوب ایران را نیز به شدت مبتلا ساخته بود. تنها در فارس، مطابق بر آورد پرسه سایکس، یک سوم ایل قشقای و یک دهم جمعیت شیراز جان خود را از دست دادند. به روایتی دیگر تا سال ۱۹۲۰ نزدیک به ۲۲ درصد جمعیت کل کشور جان خود را در اثر این بیماری از دست دادند. تأثیرات مرگبار این بیماری همه گیر به لطف درگیری‌های همیشگی ارتش‌ها و جنگ سالاران چپاولگر، قحطی، خشک سالی و فقری فرساینده که به خصوص بر غرب و جنوب کشور حکم فرما بود، بیش از پیش چشم گیر بود. سربازان بریتانیایی و مخصوصاً پیاده نظام هندی که بخش اعظم نیروهای بریتانیایی را تشکیل می‌دادند نیز از این بیماری در امان نبودند. با آن که شرکت نفت ایران و انگلیس علاوه بر برقراری قرنطینه، از امکانات پزشکی و بیمارستان‌هایی مجهز نیز برخوردار بود، اما میزان تلفات روی هم رفته تکان دهنده بود. تنها در خرمشهر، شش هزار بیمار ثبت شدند که از آنان ۲۴۰ تن از میان رفتند.

شرایط زندگی کارگران نیز در طی دوران جنگ بهبود چندانی نیافت. پیش از اکتشاف نفت، آبادان جزیره‌ای وابسته به کشاورزی بود که روستاهای متعدد آن محل سکونت جمعیتی پراکنده از قبایل عرب منبوهی و نصار بود. مسجد سلیمان نیز یک شرکت - شهر نفتی نوین بود در اطراف میدان‌های نفتی بود که در مسیر کوچ عشایر بختیاری و چراگاه‌های بهاره آنان قرار داشت. مهاجرت به مسجد سلیمان، چه به جست و جوی شغل در صنعت نفت و چه به منظور خدمت‌رسانی به کارکنان این صنعت، مرزهای این شهر نوظهور را گسترش داد. مسجد سلیمان که در سال ۱۹۱۰ به عنوان یک میدان نفتی منزلگاه ۵۳۳ کارگر بود، به سرعت توسعه یافت و حدود سال ۱۹۲۰، به یک شرکت - شهر با جمعیتی هفده هزار تنی بدل شد. جمعیت آبادان نیز به سبب مشابه و حتی چشم گیر تر رشد کرد. در سال ۱۹۱۷، جمعیت شهر آبادان، و نه جزیره آبادان، پنج هزار تن گزارش شده بود. این رقم شامل کارکنان شرکت نفت، مردم محلی، مغازه داران و تجار خرده پایی بود که اخیراً برای خدمت‌رسانی به کارکنان نفتی به منطقه مهاجرت کرده بودند. با خاتمه یافتن جنگ، مهاجرت از داخل ایران به آبادان که اغلب به دنبال یافتن شغل در صنعت نفت و یا ارائه خدمت به کارکنان این صنعت صورت می‌پذیرفت، بسیار بیش از آن چه

انتظار می‌رفت موجب رشد و توسعه آبادان شد. در اواسط دهه ۱۹۲۰، جمعیت جزیره آبادان بالغ بر پنجاه الی شصت هزار تن برآورد می‌شد و در اوایل دهه ۱۹۳۰، شهر آبادان به تنهایی سی الی چهل هزار سکنه داشت که حدود نیمی از آن، یعنی به طور دقیق ۱۷۳۷۰ تن، در پالایشگاه نفت مشغول به کار بودند.

نظام طبقاتی شرکت نفت ایران و انگلیس

شهرهای نفتی آبادان و مسجد سلیمان به واقع شهرهایی سه بخشی بودند؛ بدان معنا که فضای شهری از لحاظ مکانی و متناسب با اصول لایه بندی اجتماعی تحمیلی از سوی استعمار انگلیس، تقسیم بندی شده بود. لایه بندی‌ای که رهاورد انگلیس از عملکرد دیر پای استعماری اش در هند بود. اروپایی‌ها در بالا، هندی‌ها در میانه و ایرانیان بومی در انتهای این سلسله مراتب قرار داشتند. این تفکیک نژادی در نواحی تحت سکونت هر کدام از این گروه‌ها انعکاس یافته و همواره، حتی هنگامی که با توسعه صنعت نفت، وسعت یافتن پالایشگاه و تعدیل سیاست‌های استخدامی، محلات جدیدی به شهرها اضافه می‌شد نیز برقرار بود. البته گذار از این تفکیک نژادی امری غیر ممکن نبود؛ از جمله گاه‌ها هندی‌ها و بعدها ایرانیان عالی رتبه دعوت می‌شد تا در آیین‌های رسمی، گردهمایی‌ها و یا مراسم عبادی در کنار جامعه اروپاییان حضور داشته باشند. با این همه، از در آمیختن این مرزهای نژادی به روشنی جلوگیری می‌شد و جداسازی و تفکیک نژادی به عنوان بهترین گزینه معرفی می‌شد.

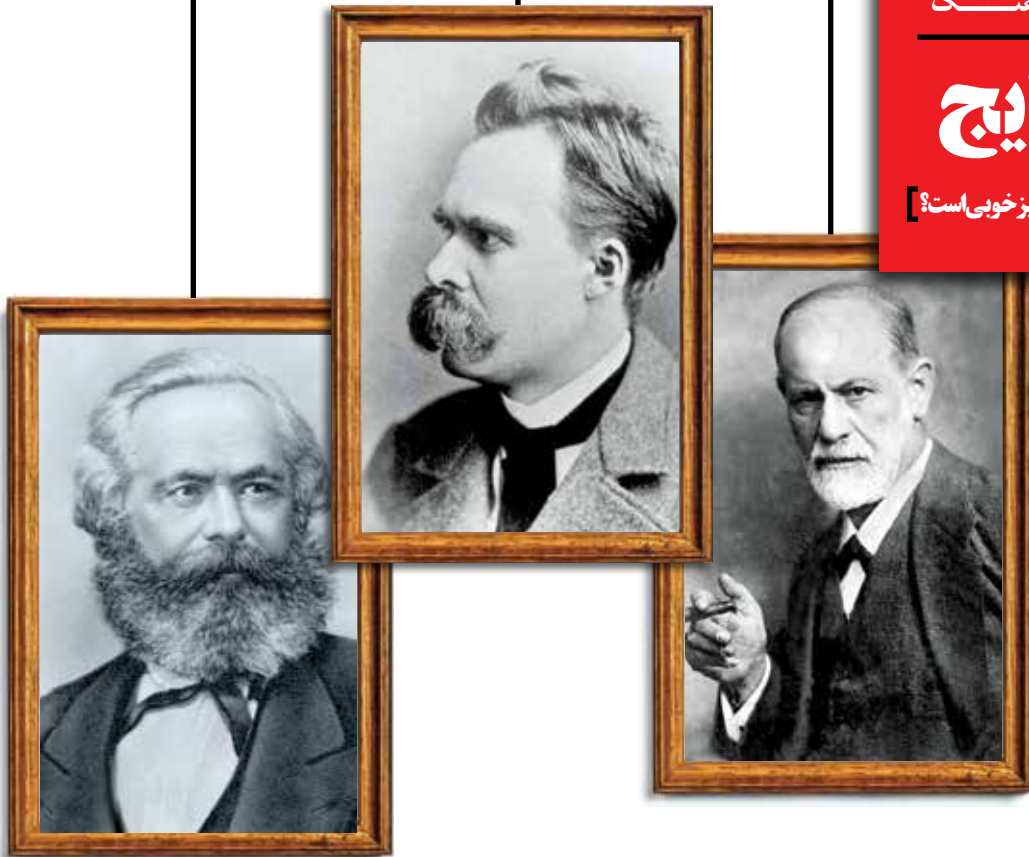
در طول دوران جنگ، کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس در سه دسته متمایز و مجزا از سکونتگاه‌ها زندگی می‌کردند. در حالی که به کارمندان اروپایی شرکت نفت مسکن اختصاصی آن شرکت اعطا می‌شد که ویلاهای مشجر یک طبقه آجری و مبله بود، کارکنان هندی در ردیف خانه‌های کوچک و نیمه مبله که بخشی از سوله‌های موازی بودند، اقامت داشتند. نیروهای تازه کار و غیر ماهر ایرانی نیز در سرپناه‌هایی بر پا شده از تکه‌های چوب یا خیزران که سقفی از برگ‌های نخل آن‌ها را می‌پوشاند زندگی می‌کردند. تنها پس از جنگ و در طی دهه ۱۹۲۰ بود که در پی اتخاذ خط مشی جدید اجتماعی از سوی شرکت نفت در قبال جذب نیرو، اشتغال و رفاه کارکنان، به تدریج مسئله خانه سازی و برنامه ریزی شهری مورد توجه جدی تر این شرکت قرار گرفت. خط مشی جدیدی که سرمایه داری نفتی زاده شده در دوران جنگ می‌رفت تا با نظام سرمایه داری مالی پیش از جنگ خداحافظی کند و نظام دیرپای آن سرمایه داری صنعتی را برای قرن بیستم پی بریزی. دیرپایی نظام نو در گرو اجرای اصلاحاتی بود که شرکت نفت ایران و انگلیس از آن گریزی نداشت.

در ایران، پایان جنگ همگام با تحولاتی تازه در عرصه سیاست شد. گفتنی است که جنگ جهانی اول در ایران بیش از اروپا، یعنی زادگاهش به درازا کشید. سه سالی پس از فروکش غرش توپ‌ها در اروپا به سال ۱۹۱۸، تنها به سال ۱۹۲۱ بود که سر آخر خاک ایران از حضور نیروی‌های نظامی روس، که این بار در هیئت قشون شوروی به گیلان رسیده بودند و نیروهای انگلیس که در جنوب تیرک چادرهاشان را بر زمین کوبیده بودند، پاک شد. آن چه از این جنگ نصیب ایرانیان شد قحطی و بیماری و تاراج ثروت ملی از سوی روس و انگلیس بود. اما درست در این دوران پراشوب، به تدریج جامعه سیاسی در ایران زاده شد که اجرای تحولات تازه اجتماعی را می‌خواست؛ خواستی که نطفه اش پانزده سال پیش تر در انقلاب مشروطه بسته شده بود. خواست اجرای این تحولات رفته رفته به جنوب و صنعت نفت ایران هم رسید. پایان جنگ شاهد گسترش حرکات‌های اعتراضی کارگرانی شد که صنعت نفت را متعلق به ایران می‌پنداشتند و خود را مستحق بودوباشی بهتر می‌دانستند. هم زمان دولتی نوپایی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان میرپنج در ایران به قدرت رسیده بود که اقتدار و تمرکز و نوسازی آمرانه را توأم می‌خواست؛ دولتی که تمرکزش ناچار نه تنها صحنه را برای اقتدار بی حدود شرکت نفت ایران و انگلیس تنگ می‌کرد، بلکه وادارش می‌کرد تا به اجرای تحولاتی در عرصه زندگی اجتماعی نیروی شاغل در این صنعت نیز تن دهد. تقابل شرکت نفت ایران و انگلیس، دولت مرکزی و نیروی کار این صنعت اما تاریخ دیگری است که روایتی دیگر می‌خواهد. □



در طول دوران جنگ، کارکنان شرکت نفت در سه دسته متمایز و مجزا زندگی می‌کردند. در حالی که به کارمندان اروپایی شرکت نفت اعطا می‌شد، کارکنان هندی در ردیف خانه‌های کوچک و نیمه مبله که بخشی از سوله‌های موازی بودند، اقامت داشتند. نیروهای تازه کار و غیر ماهر ایرانی نیز در سرپناه‌هایی بر پا شده از تکه‌های چوب یا خیزران که سقفی را می‌پوشاند زندگی می‌کردند.

*این نوشته که بخش کوچک از پژوهش بزرگ و در دست انتشار است، براساس اسناد بایگانی شرکت نفت ایران و انگلیس (دانشگاه وارینگ)، بایگانی ملی بریتانیا (لندن)، اسناد ملی ایران (تهران)، اسناد کارگزاری‌های وزارت امور خارجه ایران (تهران) و بایگانی مستعمراتی دولت هند (دهلی و بمبئی) تنظیم شده است.



آیا
کثرت‌گرایی
فرهنگی
چیز خوبی
است؟

هر کسی کار خودش

مرتضی مردیها



کثرت‌باوری فرهنگی در فضای روشنفکری، به شکل روزافزونی ایده مسلط است. این کثرت‌باوری ایده‌های است که مطابق آن معیاری برای سنجش فراتری و فروتری فرهنگ‌ها وجود ندارد، و بنا بر این، بایستی به این خرسند بود که هر قومی بی‌احساس شرمساری به آن چه فرهنگ خاص او دانسته می‌شود، که ریشه در تاریخ و جغرافیا و عقلانیت و بیژهای دارد، تمسک کند و هویت یابد و به پشتوانه آن به رفاقت و رقابت بپردازد. کثرت‌باوری فرهنگی می‌تواند حتی از این هم قدمی فراتر بردارد و بگوید آن چه آمدنه فقط مجاز که مطلوب و بلکه ضروری است؛ باید تلاش کرد تا تنوع فرهنگی محافظت شود. اما این هم خطاست و هم خسارت‌بار، ریشه نظریات شناخت‌شناسانه معاصر را، که نوعی نسبیت‌گرایی در آن ملحوظ است، به مثالی انتهای قرن نوزدهم یعنی مارکس، فروید و نیچه می‌رسانند. این سه فاصله‌زادی با یکدیگر داشتند و ما اینک آنان را متفکرانی متفاوت بلکه تا حدی متضاد می‌دانیم؛ دست‌کم در این وجه که مارکس بنیان‌گذار جدی (نظری و عملی) چیزی است که به عنوان چپ‌را دیکال می‌شناسیم، در حالی که نیچه الهام‌گر یک جریان راست افراطی است که برخی معتقدند نازسیم از آن مایه گرفت؛ فروید البته بسیار محل استنباط و استفاده چپ‌ها (به ویژه مکتب انتقادی و پیروان اخیر تر آن‌ها) و مصادره عقاید او به نفع ایشان بوده است، اما خوانشی غالب از آن اساساً چندان سوگیری سیاسی و ایدئولوژیک ندارد، و در هر حال، میان این دو قرار دارد. از منظر حرفه‌ای هم، مارکس یک اقتصاددان - جامعه‌شناس انقلاب‌گراست، نیچه یک فیلسوف - ادیب محافظه‌کار و فروید یک روان‌کاو - پزشک غیر سیاسی است. اگر چه این هر سه فیلسوف هم دانسته شده‌اند، اما تفاوت میان آن‌ها محرز است. در عین حال، یک چیز هست که میراث فکری آن‌ها را مشترک کرد: این سه به سه شکل متفاوت در مقابل عقل‌روشنگری قیام کردند و آن را به چالش گرفتند و اهمیت و قدرت آن را انکار کردند. این هر سه معتقد بودند یونیورسالیته عقل، روشن‌بودن عقل و عقل‌ورزی و عقلی‌بودن عقل، یعنی این که از امور اجتماعی و تربیتی و زیستی تأثیر پذیری ندارد یا کم دارد، حرف غلطی است. عقل در مفهومی که اینک منظور داریم با علم تجربی رابطه‌ای نزدیک دارد. روشنگری عقل و علم داده‌محور را کنار هم قرار می‌داد و از تجربی‌بودن دانش در مقابل عقلی و انتزاعی‌بودنش به معنای کلاسیک کلمه دفاع می‌کرد. دفاع این نهضت فکری از عقلانیت، دفاع از موضع فلسفی دکارت یا حتی کانت نبود که گویا عقل را در برابر تجربه و بالاتر از آن می‌نشانند؛ در دفاع از عقل و عقلانیت معارضه با جهل، خرافه و حتی متافیزیک را مراد می‌کردند، که کاوش تجربی رکن آن بود. عقلانی‌گرایی تجربه‌باور و علم‌گرای فرانسوی - انگلیسی بر این بود که دستگاه ادراکی انسان چنان است، که اگر تحت آموزش درست قرار گیرد، به‌طور عام و بدون توجه به این که فرد متعلق به چه طبقه و نژادی است، چه فرهنگ و عاداتی دارد، و در چه احوال روانی و اجتماعی رشد کرده است، قادر به درک یکسان راست و دروغ گزاره‌های توصیفی و درست و نادرست احکام توصیه‌ای است. اما مثلث مذکور به نقد و نقض این فکر پرداخت.



زیرا می‌کردند که به نظر می‌آید شناخت‌شناسی کلاسیکی را که قرن‌ها برقرار بوده و حتی هنوز هم کاملاً رخت‌نیسته، به پرسش می‌گیرد: اصل مکملیت و اصل عدم قطعیت. آن دعاوی تا امروز هم بحث‌برانگیز باقی مانده است. اینشتین در زمان طرح‌شدنش از پذیرفتن آن سر باز زد و خصوصاً با بور درباره فرضیه اتمی او مجادله داشت. ^۴ جمله معروف اینشتین که طبیعت شیر و خط بازی نمی‌کند، علیت احتمالاتی در فیزیک را انکار می‌کرد در حالی که هایزنبرگ و به‌خصوص بور

که عقل خود آگاه از آن می‌خورد، برای تصور تأثیر ایده او بر یونیورسالیسم عقل روشن است. این شروع جامعه‌شناسی و تبارشناسی و روان‌کاوی شناخت بود. ^۲ عامل معرفتی دیگری که در شکل‌گیری شناخت‌شناسی نامعرفتی معاصر سهم مهمی داشت، دست‌آورد برخی فیزیک‌دانان نیمه اول قرن بیستم است که دو تن از آنان مشهورترند: دو فیزیک‌دان نوبلیست، یکی دانمارکی و دیگری آلمانی، نیلز بور و هایزنبرگ. آن‌ها مطالعاتی در زمینه دنیای

این سخن مارکس بسیار مشهور است که ما چنان که فکر می‌کنیم زندگی نمی‌کنیم، بلکه چنان که زندگی می‌کنیم فکر می‌کنیم. این جمله تیری بود نشان‌دهنده به سمت مرکز مدعاهای روشنگری، که عقل را هادی زندگی می‌دانست. نیچه می‌گفت کلید فهم کهن‌ترین و عمومی‌ترین جریان‌های شناخت و دانش، پیش‌انگارهای شتاب‌انگانه و افسانه‌پردازی‌ها و ایمان آوردن به منظور دفع بدگمانی و تردید است. نیز سخنان فروید درباره ناخود آگاه متأثر از کام و ناکامی، و فریب‌هایی

که جدلی تر هم بود، بر این مسئله پا می‌فشارند. اینک حتی که فیزیک کوانتوم به وسعت پیش‌رفته و پذیرفته شده، هنوز هم در دپارتمان‌های معتبر فیزیک، اقلیتی در این زمینه با اینشتین همراهند. البته طرفداری از پلانک و بور و هایزنبرگ، به معنای طرفداری از پژوهش‌های علمی آنان چیزی است، و باور فلسفی به این که مطالعات و تحقیقات فیزیک کوانتومی، آن مبانی منطقی و اپیستمولوژیک کلاسیک را شکسته، مردود و یا مردود کرده است، امر خاص تری است. کثیری از فیزیک‌دانان اصلا وارد این مباحث نمی‌شوند (یک قسم، شاید، به سبب این ضرب‌المثل که دانشمند خوب، فیلسوف بدی است)؛ اما در فضای کار حرفه‌ای آنان، عوارض فلسفی فیزیکی جدید تأثیر مهمی نگذاشته است.

درک حداقلی از اصل عدم قطعیت برای غیر متخصصان هم چندان مشکل نیست، وقتی شیئی دیده می‌شود که شعاع نوری به آن برخورد و به چشم بر گردد، وقتی قرار بر این است که الکترونی رصد شود باید یک دانه فوتون به آن برخورد و برگردد تا بتوان آن را دید. در حالی که جرم یک فوتون چند صد برابر یک الکترون است و وقتی این به آن می‌خورد سرعت و مکان آن را تغییر می‌دهد. به عبارتی، محقق، مشاهده‌گر به‌صرف عمل دیدن، در وضعیت دیده‌شده خلل ایجاد می‌کند. هایزنبرگ ضرب این خطا را محاسبه کرد و به‌صورت فرمول در آورد. با درجه خاصی از عدم قطعیت، همواره فقط مکان یا سرعت الکترون را می‌توانید دقیقاً مشخص کنید، نه هر دو را. او مدعی است که مشکل «اساساً» حل‌نشده‌ای است و ناشی از ضعف امکانات آزمایشگاهی نیست که با پیشرفت آن در آینده برطرف شود؛ یعنی در ذات واقع و یا در نسبت ذات واقع و درک ما، چیزی از جنس خطای ذاتی روشی وجود دارد که هرگز قابل برطرف شدن نیست.^۹ این که قضاوت‌هایی در شقاق فیزیکی نظری معاصر چیست، مطلبی است و این که در افتادن شک مزبور و رواج آن، تاحدودی، شناخت‌شناسی کلاسیک را دچار تزلزل کرد، مطلب دیگری است. این، باور قبلی در مورد وحدت روش علمی و شمول شیوه‌درک عقلی-تجربی مرسوم، خصوصاً علیت و قطعیت و دترمینیسم را، عرضه‌ترید کرد، و آن چیزی را که در دنیای مدرن از قبیل فلسفه علم و اپیستمولوژی مدرن به‌طور عام جا افتاده بود، مورد باز کاوی قرار داد.

مطالعه فلسفی در باب روش علم و تاریخ تحولات آن شعبه دیگری بود که به جریان نقد شناخت عقلانی می‌پیوست. مهم‌ترین شخصیت‌های این گرایش، در امریکای نیمه دوم قرن، ظهور کردند: کواین و کوهن. یکی فیلسوف و بزرگ‌ترین منطق‌دان قرن بیستم و دیگری فیزیک‌دان و مورخ علم که کتاب اصلی‌اش در میان لیست صد کتاب اثرگذار قرن به چشم می‌خورد. کواین در بررسی‌های شناخت‌شناسانه خود سخنی گفت که زیر نام اپیستمولوژی طبیعی شده معروف شد. مطابق این نظر، شناخت‌شناسی، به تبع شناخت، امری طبیعی است، یعنی به‌حسب شرایط محیطی تغییر می‌کند. در نگاه او، اپیستمولوژی چیزی نیست که در قالب منطق ذهنی-عقلی منجمد شده باشد، تا بتوان برای آن کارکردی همه‌زمانی قائل شد؛ پدیده‌ای است طبیعی: یعنی به تبع طبیعت انسان و در ربط با محیط، و تنظیم و بازتعریف مدام شبکه درک و دریافتش از آن، متحول و منعطف است. از این منظر، وقتی داده جدیدی وارد ذهن ما می‌شود مثل میهمانی است که به مجلسی درمی‌آید و چیدمان باید به‌نحوی عوض شود که بتواند تازه‌وارد را در خود جای دهد. وقتی کشف یا فهم تازه‌ای در افق دانش ما آشکار می‌شود، سه حالت متصور است: یا به‌راحتی درون آن جذب می‌شود یا دفع می‌شود، یا آن را مجبور می‌کند تا با باز آرای و تصفیه و تفسیر، خود را با آورده جدید تطبیق دهد. وجه تکان‌دهنده‌تر کواین این است که برای این

تغییر و تطبیق حدّتیقی رسم نمی‌کند. او برای توجیه مسائل فلسفی میکرو فیزیک گفت که حتی ممکن است در برخی از مباحث کلاسیک منطق مثل منطق دوارزشی که مطابق آن هر قضیه‌ای یا درست است یا غلط، تردید کرد و اصل امتناع نقیضین را کنار گذاشت و یک منطق سه‌ارزشی را پیشنهاد کرد که مطابق آن یک گزاره یا درست است یا غلط یا نه درست و نه غلط. سخن فوق مشیر به این است که هیچ مبنای ثابت و دائمی برای درک و دانش وجود ندارد.^۶

سخن کوهن این است که دوام و تحول علم و اعتبار و بی‌اعتباری نظریه‌های کلان علمی، و انتخاب عقلانی میان تئوری‌های رقیب، از عوامل صنفی و عقاید متافیزیکی، و ترجیحات و عادات فردی و گروهی تأثیر می‌پذیرد. علم با معیارهایی هم چون دقت ریاضی و آزموگی تجربی و توان توضیحی و گستره فراگیری پیش می‌رود و قضاوت می‌شود، اما تعریف عملیاتی این ضوابط و نسبت آن‌ها با یکدیگر و نتیجه‌نهایی کار بست آن‌ها شبیه یک الگوریتم (یک فرمول دقیق و روشن و عام) نیست و تابع سنن آموزشی و احوال فردی و جمعی است. نوعی قواعد نانوشته در جامعه دانشمندان وجود دارد که پس از جافتان یک نظام تحقیق علمی، که بیش از این که نسبتی بی‌قیاس با حقیقت داشته باشد، متکی به سنت و مآثور، و منافع و مصالح و ثبات جامعه علمی، و کارآمدی در حل مسائل، و قدرت آن در برخورد با مخالفت‌ها و انکارهاست، بر حقیقت‌یابی اهل دانش اعمال نفوذ می‌کند. البته آن قدرتی که او می‌گفت آن قدر که اجتماعی بود سیاسی نبود. کوهن دو نقل قول از دو زندگی‌نامه خود نوشت می‌آورد که یکی مربوط به داروین و دیگری مربوط به پلانک است: پلانک می‌گوید که من از این که بتوانم میکرو فیزیک را به فیزیک‌دانان بقبولانم ناامید شده‌ام، چاره‌ای نیست جز این که این‌ها بمیرند و نسل جدیدی از فیزیک‌دانان بیایند و با آموزه‌های ماتریست شوند تا این رشته قوام و دوام پیدا کند. نقل قولی که از داروین می‌شود مضمون مشابهی دارد ولی با ملایمت بیش تری همراه است: داروین می‌گوید که من تلاش بسیار کردم بیولوژیست‌های فیکسیست را نسبت به تحول و تکامل انواع متقاعد کنم ولی نتوانستم. طبیعی هم هست آن‌ها عمری را با چنین نگرشی سر آورده‌اند و انتظار تغییر در آن‌ها گزاف است. اما من ناامید نیستم و چشم امیدم به آینده است. نتیجه‌ای که کوهن از این موارد می‌گیرد این است که در علم آن قدرها هم که مشهور است سلطه دلیل و شاهد بلا مناع نیست.^۷

صاحب تاریخ جنون و سنت فکر اکول نرمال و کلژ دو فرانس معاصر حلقه بعدی زنجیری است که پا شدت و حدت می‌کوشد اپیستمولوژی ضدپوزیتیویستی را به حدنهایی آن سوق دهد. یکی از جمله‌های معروف او، که گویای لبّ مدعای



ریشه نظریات شناخت‌شناسانه معاصر را، که نوعی نسبت‌گرایی در آن ملحوظ است، به مثلث انتهای قرن نوزدهم یعنی مارکس، فروید و نیچه می‌رسانند. این سه فاصله زیادی با یکدیگر داشتند و ما اینک آنان را متفکرانی متفاوت بلکه تا حدی متضاد می‌دانیم: دست‌کم در این وجه که مارکس بنیان‌گذار جدی چیزی است که به عنوان چپ رادیکال می‌شناسیم.

وی تواند بود، این است که حقیقت دروغی است که هنوز دروغ‌بودنش معلوم نشده است؛ به نظر می‌آید بهترین عنوان برای این عقیده، رژیم بودن حقیقت است: حقیقت در یک رژیم، یعنی در یک ساخت قدرت، در یک سامانه اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مشخص، تعیین پیدای می‌کند و نه فارغ از آن. منظور از رژیم در این جا لزوماً رژیم حکومتی در یک کشور نیست؛ معنای عام‌تری از آن منظور نظر است که گرچه نظام سیاسی-اقتصادی بسا که رکن آن است، ولی از این قله تا دامنه‌های جامعه و فرهنگ توسعه دارد. مثلاً نظام مدرن مبتنی بر سرمایه‌داری لیبرال یک رژیم است که کل حقایق علم و عقل مدرن که، از زمان روشنگری گفته شده محصول عقل و تجربه محض و بی‌طرف است، از این نگاه، از آن رژیم و روابط قدرت در آن مایه و معیار و معنا گرفته است. به عبارتی، تمامی این حقایق ادعایی، از فیزیک گرفته تا پزشکی، و از روان‌شناسی تا جامعه‌شناسی، همه دروغ‌هایی است محصول روابط قدرت کشفی عینی و عقلی و عام نیست که صدق ضروری داشته باشد، برآیند منافع و مصالح لایه‌های مسلط است که نقاب معصومیت علمی در صورت کشیده است. سخن فوکو، به‌جز ظرایفی در مسیر رسیدن به آن، تفاوت بنیادینی با ادعای ابداعی مارکس در جامعه‌شناسی معرفت ندارد.^۸

شخصی به نام لیوتار هم می‌گوید امکان جمع بازی‌های مختلف زبانی در هیچ فراگفتمانی وجود ندارد. از نظر افرادی چون ویتگنشتاین، فلسفه، یک بازی زبانی است؛ و این تعبیر را بیش تر ناظر به متافیزیک و نیز کاربردهای بیش تر عامیانه زبان می‌دید؛ اما تفسیر برخی شناخت‌شناسان از او چنان بود که علم هم یک «بازی زبانی» تلقی می‌شد؛ و از همین تعبیر می‌شود فهمید که، بر مبنای چنین تفکری، «حقیقت» در پراختی است. شاید راجع به فلسفه پذیرفتن این چندان سخت نباشد، هم‌چنان که مثلاً در هنر و اخلاق و نظایر آن، ولی همین راجع به علم ادعای سنگین تری قلمداد شده است؛ در حالی که فیلسوف مذکور و همفکرانش، اصرارشان بر این است که در بازی بودن ماهیت علم تردید نیست؛ یک بازی دلالتی است و حاصل آن هم قرار بوده است حقیقت باشد؛ در مقابل اخلاق که یک بازی زبانی تجویزی است و حاصل آن قرار بوده است عدالت باشد. از نظر آن‌ها حتی تکنولوژی هم یک بازی زبانی از نوع فنی است که حاصل آن قرار بوده است توانایی و رفاه باشد. حاصل کلام این که در هیچ کدام از این‌ها ادعای کشفی بی‌طرفانه و معصومانه که انسان و علائق و منافع و طبقه و قدرت و تاریخ و جغرافیای خاص را در برناتز بگذارد، قابل قبول نیست. آقای دریدا هم که از اکابر این نحله است، جمله‌ای در همین مایه دارد؛ او می‌گوید: محیط عظیم متافیزیک علمی، اقتصادی و سیاسی که در غرب وجود دارد تخته‌بند و میخ‌پرچ زمان و مکان است و از قضا، در همان زمانی که دارن‌اندیش راثبات می‌کنند بیش تر از هر زمان در حال محدودشدن است. مشهود است که با قرار دادن علم و اقتصاد و سیاست در یک بسته، و توصیف این مجموعه با تعبیر «متافیزیک»، او هرگونه اعتبار و برتری علم را در کلیت و دوام انکار می‌کند. تخته‌بند بودن زمان و مکان ساده‌ترین تعبیر برای تنوع این امور و عدم امکان اعتماد به حقایق روایتی از آن‌هاست. وقتی هر تاریخ و هر جغرافیا، سیاست و اقتصاد و حتی علم خاصی را متحقق و محق می‌کند، هیچ چیز بر هیچ چیز برتری ندارد؛ همه‌جا حق با غالب است. بزرگ‌ترین نگرانی این تفکر از ادعای جهانی بودن علم و فرهنگ اروپایی و برتری آن بر نمونه‌های دیگر است. روشن است که وقتی از این نظر گاه، فیزیک اینشتین و شیمی مندلیف و... محصول شرایط خاص است و از حیث اعتبار معرفتی بیش از متافیزیک، یعنی کلی‌بافی‌های غیر قابل اثبات یا موضوع ایمان یا سازه‌هایی برای قابل



درک کردن دلخواهانه شواهد، نیست، ادعای عینیت در علوم انسانی به طریق اولی ناپذیرتنی است.^{۱۰}

در مجموع، فصل مشترک آن چه می‌تواند فلسفه علم موج سوم نامیده شود و گاه به روایتی رادیکال از نسبیت‌گرایی منجر می‌شود، همان چیزی است که در مورد دستورالعمل مشترک مثلث انتهای قرن نوزدهم مورد اشاره قرار گرفت: یعنی به بحث و تردید و به انکار گرفتن این که در علم و در عقل یک منطق ضروری، روشن و همه‌گیر وجود دارد، یا دست کم می‌توان به آن نزدیک شد، که فارغ از سیاست، قدرت، نیاز و این گونه چیزهاست و منطق مستقل و عینی خود را دارد. این حمله‌ها علم را از یک پدیده آسمانی، به معنای چیزی که جایگاه آن در اوج صدق و دقت و بی‌طرفی و عینیت است پایین کشید و آن را هم‌نشین و هم‌نشان سایر امور بشری چون اخلاق و فرهنگ و اسطوره و سیاست و... کرد، که محصول اوضاع محیطی و عوامل مؤثر بر آن است. دقت کنیم که طیف تردیدهای معارض پوزیتیویسم در معرفت و علی‌الخصوص شناخت علمی، این هدف را دنبال می‌کرد که عناصر عینیت و ضرورت و به‌ویژه عمومیت نظر به‌های علمی را انکار کند. اما تفاوت مهمی در کار بود و آن این که برای برخی این صرفاً یک عمدتاً نوعی درک دقیق تر فلسفی از دانش علمی بود، برای برخی دیگر روشی برای رسیدن به هدف سیاسی و ایدئولوژیک نفی تمدن مدرن و جنگ با راکان آن. نیز برای دسته اول (امریکاییانی هم چون رورتی، کوهن و کواین) تأثیرات محیطی، تاریخی - جغرافیایی و ربط منطق علم با نیازها و امکانات بشر، به گونه‌ای نبود که علم را به چیزی شبیه خرافه یا بخشی از آیین‌نامه متغیر و بی‌ریشه روابط قدرت بدل کند، در حالی که برای دسته دوم (فرانسویانی هم چون فوکو و دریدا، و آلمانی‌هایی چون ادورنو و هایدگر) نه فقط علم تفاوتی (از جنس فراتری و عینیت) با هنر و سیاست نداشت، بلکه خود همین‌ها هم بسیار پیش از آن چه درک متعارف می‌پذیرفت، بی‌ارتباط با ذات بشر و شرایط نسبتاً مشترک محیطی انگاشته می‌شد؛ و تهرنگی از توطئه هم در آن دیده می‌شد.

چه از تباطی است میان مخرج مشترک دیدگاه‌های شناخت‌شناسانه‌ای که ذکر آن‌ها رفت با روایتی از فرهنگ‌شناسی و فرهنگ‌باوری که به دیدگاه کثرت‌گرا به فرهنگ مشهور است؟ یک معنای حداقلی می‌توان برای فرهنگ در نظر گرفت: مثلاً، مجموعه‌ای از ارزش‌ها و باورها و آداب و رسوم که، متأثر از شرایط محیطی و نیز اختلاطات و تصادفات، در جهت توضیح و سامان‌دهی روابط انسان با محیط اجتماعی و طبیعی خود به وجود آمده و عمل می‌کند. فرهنگ معنای عام‌تری هم دارد که شامل علم و فلسفه و ایدئولوژی و هر چیزی از این دست حتی تمدن و تکنولوژی هم می‌شود. نگاه کثرت‌باور، که شرح مبانی و عوامل و نیز نتایج نسبیت‌گرایی آن رفت، به این هردو تعریف فرهنگ قابل اعمال است؛ اما مسئله مهم در بحث جاری این است که چنان رفتاری با معنای خاص و حداقلی فرهنگ، مشکل‌چندانی ایجاد نمی‌کند؛ این که کسانی بگویند عادات و آداب هر قومی (از شیوه جشن تا سوک و...) به‌زعم خود آنان درست است و دیگران هم باید به آن حرمت نهند، امر عظیمی نیست؛ چون احتمالاً نه مخالفان مهمی دارد نه مخالفت با آن به نتایج مهمی راه می‌برد؛ به خصوص که فرض بر این است که ارزش‌ها و هنجارها در معنای حداقلی فرهنگ، تعارض جدی با حقوق نخستین ندارد و در مواردی که معارض عقل است جلو ضرر و زیان آن به دیگران گرفته می‌شود؛ فرض بر این است که با صعود کردن سطح فرهنگ، به یمن آموزش و رفاه و بهداشت، و به یمن تکنیک و تمدنی که فاصله‌ها را می‌کاهد و اقتضای زمان و مکان را کم‌زور می‌کند، جلوه‌های آداب و رسوم و مناسک، بیش‌تر، حکم‌لعاب فرهنگی می‌یابد. ولی معنای اعم فرهنگ بسیار مهم است و کثرت‌گرایی فرهنگی در این معنا بسیار مخاطره‌آمیز. تأکید نظر پردازانی

که مورد اشاره قرار گرفتند بر خاص و فرهنگی بودن حتی علوم طبیعی مدرن حکایت از این دارد که نه فقط مراسم ساده مثلاً عشاء ربانی یکشنبه مسیحیان و نماز جمعه مسلمانان، برای هر کدام مناسک معناداری است که باید از سوی دو طرف محترم شمرده شود، بلکه سخن این است که اروپایی و غربی و جامعه صنعتی به استناد علم و عقلانیت نمی‌تواند رفتارهای جوامع دیگر را نقد کرده و آنان را به پیمودن راهی مشابه خود الزام یا تشویق کند؛ چون حتی شیمی اروپایی نه یک حقیقت بلکه یک روایت از حقیقت است که لزوماً و قطعاً از کیمیاگری واقع‌نماتر یا راست‌تر نیست؛ بلکه این نیز هم‌ارز تفاوت میان جامع دمشق و کاتدرال سنت‌پی‌یترو است. حال اگر حکم شیمی این باشد، تکلیف علم سیاست و حقوق و... روشن است: حقوق بشر و دموکراسی و... فرهنگ غربی است؛ آسیایی و افریقایی هم فرهنگ خاص خود را دارد؛ مثلاً در مکزیک گاهی برای اعتراف گرفتن از زندانی مدتی او را زنده‌به‌گور می‌کردند؛ یا در هند زن متوفرا با او در مدفن همراه می‌کردند؛ یا در حبشه دست‌وپای زانیه را قطع می‌کرده‌اند؛ کسی را نمی‌رسد که با معایب حقوق بشر که خاص فرهنگ غربی است این امور را نقد کند. بر وفق کثرت فرهنگی هر کدام باید به راه خود بروند.^{۱۱}

بر این بنیاد، بدیهی است که چه ربطی بین شناخت‌شناسی نسبی فلسفه ساختارگرا یا پست‌مدرن و گرایشی که دیدگاه‌های چندفرهنگی را تأیید، تصدیق و تقویت می‌کند، وجود دارد؛ چون هیچ مبانی عقلی مستقلاً برای «اثبات صحت» هیچ چیز، از جمله فرهنگ، وجود ندارد، ناگزیریم به همه فرهنگ‌ها ارزش برابر بدهیم. نقد رایجی که بر این انگاره ایراد شده این است که اگر چه طرف‌اندیشی‌های قابل توجه و ارزشمندی که در ماهیت شناخت بشری صورت گرفته، برخی سهل‌انگاری‌ها در توصیف عینی و عام‌بودن شناخت را بر ملا می‌کند، ولی زیاده‌روی در آن قابل دفاع و پذیرش نیست. نقدی که منتقدان امریکایی عینیت و عامیت علم مطرح می‌کنند، برخی سرراست‌انگاری پوزیتیویسم منطقی^{۱۲} را به انکار می‌گذارند، و از عقل و تجربه تفسیر پیچیده‌تر و دقیق‌تری عرضه می‌کند، اما به شسطحیات خودشکنی نظیر راست‌دروغی است که تاکنون دروغ‌بودن آن بر ملا نشده، نمی‌رسد. شاید هیچ ملاکی برای اثبات قطعی و عینی هیچ چیز در دست ما نباشد، اما (ما یی بسیار مهم)، نتیجه این برابری ارزش صدق همه مدعیات متفاوت یا متضاد نیست؛ برخی نظریات از واقع‌نمایی و ایام‌مشکل‌گشایی بیش‌تری برخوردارند، و بر همین مبنا معتبرترند. مهم نیست که آیا حقیقتاً و فارغ از انسان و تصور و تمایل و توانش، نمک



چرا انسان‌شناسی مثل اشتراوس باید بگوید ساختار منطقی - فکری

یک انسان بدوی وحشی و یک انسان مدرن، از لحاظ میزان اعتبار و ارجمندی یکی است؟ گویا ما با روسوز وحشی نجیب شروع کردیم و با لوی - اشتراوس به وحشی عاقل، وحشی منطقی رسیدیم؛ که مدعی است اگر منطق بدوی با ما یکی نیست، ولی با ما هم‌ارز است؛ پس هیچ تحقیری از این حیث نمی‌توان بر آن ایراد کرد.

ترکیبی از سدیم و کلر هست یا نه، یا ترکیب شدید این دو عنصر محصول وضعیت حداقلی و حداکثری الکترون‌های آخرین مدار آن‌ها هست یا نه؛ مهم این است که فرض مذکور، به شهادت کثیری از اهل علم، با شواهدی بیش‌تقویت شده و فواید علمی و عملی بیش‌تری هم داشته است؛ حداقلی از اجماع اهل فن جانشین محک عینی است؛ همین برای پذیرش موقت و ترجیح آن بر نظریه‌های رقیب کافی است. اگر خواهیم در اعتبار تشخیص واقع و واقع‌نمایی و مشکل و مشکل‌گشایی شک افراطی روا داریم، حتی اگر محق باشیم، راهی برای هیچ بحث و فحشی باز نمی‌ماند؛ سکوت مؤبد کم‌ترین جریمه قائل چنان قولی است.

با وجود این، نقد اصلی بر مدعای فوق پیش از این که ناظر به مغالطات عدم امکان اثبات صحت باشد، این است که اساساً جقدر فرهنگ را می‌شود جدی گرفت تا بعد تصدیق تکثرت‌گرایی بر تنوع آن جدی گرفته شود.

با مقادیری حزم و احتیاط می‌توان گفت که فارغ از بعضی فضاهای خاص (مثلاً چپ مبارز، جهان سوم گرا، یا برخی مراکز آکادمیک قوم‌شناسی... که بیش‌تر قابل توضیح با علت است تا دلیل) بسیاری از عقلا، وای ارزش‌ها و کارکردهای نمایشگاهی و موزهای، اعتبار چندانی برای این تنوع باور ندارند. چون هر چه واقعیت‌های عینی این جهان شبیه‌تر شود، شیوه‌هایی که برای ابزارسازی در مقابله با طبیعت و اجتماع تدبیر می‌شود، شبیه‌تر خواهد بود؛ و هنگامی که این شیوه‌ها، از حیث تدبیراندیشی نرم (فرهنگ)، هم‌گرایی بیش‌تری پیدا کنند، معنا و مفاد آن این است که جهان به‌سمت یک فرهنگ مشترک حرکت می‌کند. چون قوت و شدت تفاوت‌های فرهنگی عمدتاً ناشی از تفاوت محیط‌ها و ضعف ارتباطات بوده است، در حالی که در دنیای معاصر، سرعت و سهولت و وسعت ارتباط کارکرد و ویژگی‌بخش مکان و محیط، به‌عنوان مهم‌ترین متغیر فرهنگی، را کم‌اثر می‌کند؛ چون اختصاصات آن را فرومی‌کاهد. برعکس، منتقدان چپ - تکثرت‌گرا مدعی‌اند که غرب با خودبترتیبی و در جهت اهداف استعماری، فرهنگ خاص خود را، که نه مزیتی بر سایر فرهنگ‌ها دارد و نه برای مناطق دیگر دنیا قابل درک و کاربست است، از طریق غلبه فنی، صادر و در واقع تحمیل می‌کند؛ از این دیدگاه، تنوع فرهنگ‌ها در مناطق مختلف جهان، که هم زیباست هم کارآمد، از این یکسان‌سازی آسیب می‌بیند؛ چون چاره‌اندیشی‌های متناسب با اختصاصات تاریخی و تفکرات ابتکاری یک قوم، ملت، نژاد (یا طبقه و جنس) را سرکوب می‌کند و چیزی وارداتی و بیگانه و نامتناسب جای آن می‌گذارند، که موجب می‌شود جوامع دیگر محکوم شوند با ذهن غریبه ببیندیشند، بنگرند، بفهمند، لذت یارنج ببرند، و برای خود مقصد و روش و ارزش تعریف کنند. گفته می‌شود غرب صنعتی مدعی است که از طریق نظام‌های بی‌طرف و بین‌المللی اقتصادی و حقوقی به تعامل با جهان پرداخته، در حالی که، با استناد به بهادت عام علم و فن، معیارهای خود را به‌عنوان معیارهای همه‌گیر و جهان‌شمول تحمیل می‌کند. حال آن که، علم و فن مدرن اروپایی و غربی است نه جهانی، و فرهنگ متکی به آن نیز همین‌طور. غرب با ماسک عینیت و جهانی‌ت عقل و تجربه و انسان، حتی با حرکت‌های ظاهراً بشر‌دوستانه و نیز از طریق وسایل ارتباط جمعی، از طریق هجوم فرهنگی به تسخیر جهان و بازاریابی آن بر صورت خود و وفق مذاق و مقصد خود روی کرده است.

با آن چه در باب ساختارهای تحقق و تغییر فرهنگ گفته شد، معلوم می‌شود که از دیدگاهی دیگر، چنین نیست، یا لاقلاً تمام یا عمده ماجرا این نیست. در بررسی نسبت فرهنگ‌ها، مهم‌تر از مواردی چون ترغیب الگوهای سیاسی و صادرات سرمایه و شراکت تولیدی و تجاری و تشویق مصرف

و بمباران خبری و صادرات فیلم و موسیقی و غیره، این است که تشابه محیطی و اختلاط اجتماعی باعث می‌شود که عقل و تجربه برای مشکلات مشابه راه‌حل‌های مشابه پیدا کند و برای دردهای کمابیش مشترک در مان‌های کمابیش مشترک تدارک کند. اگر بپذیریم که مکان، یعنی امکانات و امتناعات محیطی، مهم‌ترین عامل است که نشان می‌دهد من خاص برای رسیدن به هدف عام لذت و رفاه و اخلاق و آرامش چه کار باید بکنم، و اگر بپذیریم که در عصر جدید، زمان مکان را حذف یا رقیق می‌کند، چاره‌جویی‌های نرم‌افزاری، یا فرهنگ‌های ملل و مناطق مختلف، هر روز با حذف شدن مکان توسط زمان به هم نزدیک‌تر می‌شوند.

از بعضی قرائن حالیه و مقالیه برمی‌آید که عمده حامیان رادیکال تنوع فرهنگی تعلق خاطری به سنت ریشه‌دار چپ ستیزه‌جو دارند؛^{۱۳} چیزی این شبهه را تقویت می‌کند که چون تنوع را دوست دارند آن را حقیقت می‌دانند، یعنی اول علاقه مطرح است و بعد حقیقت مطرح می‌شود؛ اما این که چرادرست می‌دارند، چون آن را ابزاری برای مبارزه با «غرب استعمارگر یکسان‌ساز» می‌دانند؛^{۱۴} گمان‌شان این است که برای دفاع از حقوق ملل ناکام شرق و جنوب، باید بین خرافات و علم و هنر غرب ارجحی بر ابرار ادا کنند؛ و برای دفاع از چنین آرمانی به سراغ نقد شناخت رفته‌اند. غافل از این که حتی اگر تمامی سخنان‌شان در آن مبادی و مقدمات صادق باشد (که البته نیست، و اساساً صدق در نظر آنان معنا ندارد)، نهایتاً به طرح پارادوکس‌هایی توفیق یافته‌اند که برخی دلایل فلسفی آن را تأیید می‌کند و بعضی نتایج عقل سلیم نه؛ و هم‌چون در عموم پارادوکس‌ها، وجه‌آخر مسلط است. بر فرض که بپذیریم، بنا به قیاس ناپذیری مطلق پارادایم‌ها، از منظر اثبات تئوریک، پزشکی غربی مزیتی بر جادو درمانی، و حقوق بشر مزیتی بر کاست‌های اعتقادی ندارد، اما آیا کسی هست که، در عین چنین باوری، وقتی بومی مارگزیده‌ای را مشاهده کرد که او را در و عزیمت برای دفع سم بی‌فایده است، او را به مصرف پادزهر شیمیایی دلالت نکند؟ یا اگر در معرکه جنگ‌های فرقه‌ای قرار گرفت، آرزو نکند که ای کاش جنگجویان جان‌مرد بی‌گناه را پاس می‌داشتند؟ اگر آری، یعنی همه آن نقش‌ها بر آب است.^{۱۵} چرا انسان‌شناسی مثل لوی-اشتراوس باید بگوید ساختار منطقی-فکری یک انسان بدوی وحشی و یک انسان مدرن، از لحاظ میزان اعتبار و ارجمندی یکی است؟ گویا ما با روسو از وحشی نجیب شروع کردیم و با لوی-اشتراوس به وحشی عاقل، و وحشی منطقی رسیدیم؛ که مدعی است اگر منطق بدوی با ما یکی نیست، ولی با ما هم‌ارز است؛ پس هیچ تحقیری از این حیث نمی‌توان بر آن ایراد کرد، و نه هیچ تشویقی برای جایگزین کردن آن. سخن در کژی یا زیانمندی تحقیقات مفصل مردم‌شناختی، چه نوع میدانی آن، توسط بعضی قوم‌شناسان (که چه بسا برخی‌شان هم ضمن همین تحقیقات به دست همان وحشیان نجیب و منطقی کشته و احیاناً خورده شدند)، و چه نوع تحلیلی و کتابخانه‌ای آن، توسط بیش‌ترین نظریه‌پردازان این حوزه، نیست، فقط گاه گمان می‌رود نوعی احساس نیاز به طرح یک تئوری به کلی متفاوت، آن‌ها را به سمت وسویی کشانده است که در برخی بدیهیات شک، و در بعضی استثنائات اغراق‌کننده گویی آن شک و اغراق تنها راه طرف توجه شدن بوده است.^{۱۶}

وقتی پلورالیسم رادیکال، با اوصافی که آمد، مبنای سنجش عقیده و فرهنگ قرار می‌گیرد، و قیاس ناپذیری و ترجمه‌ناپذیری را شکلی مطلق می‌دهد، گویا سطح فرهنگ هم مشمول حکم غنای فرهنگ می‌شود؛ این فرهنگ‌های غنی هستند که بالا و بالا هستند. این سخن حتی اگر تصریح نشود، تلویح می‌شود، با یک درجه تخفیف، سخن آنان این است که علو و ذنوب سطح بی‌معناست؛ فرهنگ مدرن، به‌طور عام، و

سطح آن، به‌طور خاص، در عرض و هم‌راز سایر فرهنگ‌هاست؛ علم و هنر و فن و فرهنگ جهان جدید مثل خرافه‌ای است که ممکن است مدتی دیگر از اعتبار ساقط شود. صاحبان گرایش چندفرهنگی معتقدند فرهنگ‌ها بر اساس معیار درونی تعریف و سنجش می‌شوند، معتقدند هر جامعه‌ای نرم‌افزارهایی دارد که به کمک آن و در تناسب با شرایط خاصش، از پس مشکلاتش برمی‌آید؛ فرهنگ دنیای مدرن چیز علی‌حده‌ای نیست و هنر ویژه‌ای ندارد. تمامی بانگ و نفیری که حامیانش در تعریف آن با اوصاف حقیقت یا کارآمدی یا کلیت و جهان‌شمولی و کمال در انداخته‌اند شعبده‌ای بیش نیست. دنیای مدرن هم برای خودش نرم‌افزاری دارد که در عرض فرهنگ‌های دیگر قرار می‌گیرد.

این ایده‌ای است که احتمالاً در محافل روشنفکری و حتی آکادمیک، خصوصاً مردم‌شناسی، طرفداران بیش‌تری داشته است، یا دست‌کم، از امکانات تبلیغاتی بیش‌تری برخوردار بوده و توانسته است سخن خود را به گفتمان مسلط بدل کند یا چنین بنمایاند؛ اما حتی اگر برای بخش مهمی از اپیستمولوژی آن اعتباری باشد، باری برای نتایج سیاسی و اجتماعی‌ای که از آن اخذ می‌شود، موافقتی نیست و آن را هم غلط و هم خطرناک باید دانست. از جمله، از آن اپیستمولوژی این نتیجه‌رانی می‌شود گرفت که همه فرهنگ‌ها در عرض هم‌اند و اعتباری مشابه دارند. فرض که هیچ ایده‌ای، اعم از علمی و فلسفی و اخلاقی، قابل اثبات به معنای دقیق و مستحکم کلمه نباشد؛ که حقایق رژیومی باشند، یعنی موجوداتی نه به خود متکی و یک‌بار برای همیشه تعریف و تعیین شده، بل از چیزهایی از جمله روابط قدرت اجتماعی و سیاسی و مادی و معنوی متأثر باشند، اما (امای) به‌غایت مهم) برای یونین‌سالیتی ارزش‌هایی مثل حقوق بشر یا کشفیات و اختراعات علمی، چیزی چون یک اجماع عقلا یا اجماع اهل فن یا حتی اکثریت قوی کفایت می‌کند. دست‌کم، معیار کارایی بیش‌تر، از منظر رفاه و آرامش، می‌تواند فرهنگ کشورهای صنعتی را از فرهنگ جوامع عقب‌مانده برتر بنشانند. آخر، آن غنای فرهنگی که در برخی نواحی افریقایی، امریکایی جنوبی، یا قسمت‌هایی از آسیا و استرالیا، گاه تناول و تغذیه از هم‌نوع، خاکسپاری زنده نوزادان، الزام جوان‌زن‌شوی‌مرد به همراهی همسر در گور، تشویق ایکار به اعطای خودخواسته جان در پیشگاه خدایان برای برانگیختن رحمت، و از همه ساده‌تر و فرآگیرتر سهولت ارتکاب خشونت و کشتار، و نیز عدم رعایت بهداشت و معاشرت و مقررات را ایجاب می‌کند (یا تا همین اواخر ایجاب می‌کرده)، تنها شاید از سوی کسانی قابل تأیید است که، با فاصله زیاد از هر درک عرفی، میان نبوغ و بوق آونگان‌اند و عقل متعارف و اجماع اهل حل و عقد را که متکی به



اگر مطالعات فرهنگی مدعی این باشد که تا زمانی که دیگر ملل هم به استانداردهای آموزش و رفاه برسند، برای داشتن روابط خوب با آن‌ها، به شناخت فرهنگ‌شان نیاز است، چیز مفیدی است. ولی اگر این رشته روپوشی باشد برای ادامه حرکت آنارشیسم و پوپولیسم و تعارض با فرهنگ جهانی مدرن، سرنوشته متفاوت از سلف ناصالح خود (که قرنی جهان را غرق آشوب و غوغا کرد و سرانجام مستأصل و رسوا فروریخت) نخواهد داشت.

مصالح عملی تجربی است به‌ناز که بینی‌های عقل انتزاعی ارزان می‌بایع کرده‌اند، و یا کسانی که دلسوز حاشیه‌نشینان این عالم‌اند و می‌پندارند کسری‌های آنان با تصغیر کسانی و چیزهایی که محسودشان است، تکافو می‌شود؛ و برای مستحکم کردن بنای این حس به جست‌وجوی فلسفی رو کرده‌اند.

اگر مطالعات فرهنگی مدعی این باشد که تا زمانی که دیگر ملل هم به استانداردهای آموزش و رفاه برسند، برای داشتن روابط خوب با آن‌ها و برای نجات آن‌ها، به شناخت فرهنگ‌شان نیاز است، چیز مفیدی است. نیز اگر اختصاصات فرهنگی را به‌صورت دقیق و علمی و فارغ از ارزش‌گذاری رمانتیک مورد مطالعه قرار دهد، بلازم علم کاربردی مؤثری است. البته در این فرض اخیر، فرهنگ قماربازان لاس و کاس و اشراف لندن و دانشمندان بوستون و هنرمندان پاریس و تاجران سنسگاپور یا فرهنگ دریانوردان ملیورن و گاو‌بازان مادرید و حاشیه‌نشینان نیومکزیکو و اسکیموهای قطب و ستیزگران بغداد و دنیاگیران کلکتسه، از حیث موضوع مطالعه، در عرض واحدی جای می‌گیرند؛ ولی اگر این رشته روپوشی باشد برای ادامه حرکت آنارشیسم و پوپولیسم و نوستالژی (با ریشه مشترک چپ) و تعارض با خط مسلط و فرآگیر فرهنگ جهانی مدرن، سرنوشته متفاوت از سلف ناصالح خود (که قرنی جهان را غرق آشوب و غوغا کرد و جنایات بسیار ارتکاب نمود و سرانجام مستأصل و رسوا فروریخت) نخواهد داشت. تفاوت فرهنگی از این نظر که حواشی زندگی را با چاشنی‌های متنوع رنگ و لعاب می‌دهد، جالب توجه است. اما اگر خواهد به پرچمی علیه روال رایج زندگی در مراکز تمدنی تعبیر شود، یا جهان‌سوم‌گرایی را تقویت کند، صورتی است که می‌کوشد ماهیتی بر ملل را در خود پنهان کند. □

یادداشت‌ها:

۱. هر چند اصطلاح چپ از انقلاب فرانسه شروع شد و در ابتدا به عقاید کسانی چون فوریه و سن سیمون و پرودون متکی بود، ولی ظاهر آنکارگی نیست که چپ از نیمه قرن نوزدهم به بعد، در اغلب زمینه‌هایش چه فلسفی چه سیاسی، به خوانش‌های متعددی از مارکس اتکا داشته است.
۲. البته فیلسوفان روشنگری وارد مباحث اپیستمولوژیک نشدند. آن‌ها با تکیا به کلیات مباحث شناخت‌شناسی فیلسوفانی مثل هابز و لاک و دکارت در واقع فرض گرفتند که دوره‌ای وجود داشته به نام فرعون‌وسطی که عقل خودبنیاد در آن تعطیل بوده؛ دوره‌ای هم وجود داشته به نام آنتیک که عقل مستقل فعال بوده، ولی استفاده‌ای که از آن می‌شده ابتدایی و کلی و نازا بوده است. این دوره جدید است که عصر سالاری و سروری عقل است. عقلی که بر خرافه و متافیزیک و فرهنگ محلی فائق می‌شود و «جهان را به نور خود روشن می‌کند». فیلسوف‌ها وارد ریزه‌کاری‌های بحث‌های شناخت‌شناسانه نشدند و پیچیدگی‌های عقل و تجربه و رابطه آن با محیط زندگی و تربیت و شخصیت و امثال این‌ها برای‌شان مطرح نبود. اساساً در آن فضا زمینه‌ای برای چنین مباحثی فراهم نبود. آن‌ها کلیاتی مطرح کردند که به عبارتی ندای بیداری بود؛ پیش‌تر حکمت بود تا فلسفه در معنای فنی.
۳. یعنی بیش‌ترین مقداری که ریشه قضیه را عقب ببریم به این جا می‌رسد، مگر جست‌وجوهایی که متکی به رگه‌های ناپیدایی است که در هر زمینه می‌تواند تا تابندای تاریخ تفکر مکتوب پیش برود.
۴. معروف است در حاشیه کنفرانسی که مقارن غروب تمام شده بود تا فردا صبح نیز بور و آلبرت اینشتین کنار تر بیرون و تخته سیاه ایستاده بودند و با هم بحث می‌کردند و البته به توافق یا اقتناعی هم نرسیدند.
۵. حتی آزمايشی انجام گرفته که در آن به‌طرف یک صفحه فلزی که دو سوراخ دارد، یک فوتون شلیک می‌شود و یک صفحه عکاسی هم پشت آن می‌گذارند ولی دو تصویر از آن روی صفحه عکاسی هم وجود می‌آید. و معنی‌اش این است که در آن واحد، این پارتنیکول از دو سوراخ عبور کرده است. این البته چشم‌پبندی یا جادو نیست، مسئله به پیچیدگی رفتار موجی آن‌ها نور برمی‌گردد. در مکان ثابتی دارد ولی موج همه‌جا هست. و همین کژتابی در تابش است که مکانیک کلاسیک قادر به توضیح آن نیست. البته نقش ماکس پلانک و ثابت معروف او که حاکی از این بود که محاسبه انرژی کوانتیک با معادلات مکانیک کلاسیک ممکن نیست، و نیز خودنظریه نسبیت اینشتین هم در خلل انداختن در فیزیک کلاسیک نیوتنی و انکار زمان و مکان، یا سرعت و شتاب مطلق هم قابل انکار نیست.
۶. به نظر می‌رسد حق داریم انتقادی جدی نسبت به کواین مطرح کنیم و آن این که کواین عملاً بسیار محافظه‌کار تر از آنی بود که واقعاً آماده اعمال چنان تحولاتی باشد. اما گفتن چنین سخنانی برای بخشی از دنیای معاصر، که استعداد و اشتیاق زیادی برای

جهانی دهکده

اقتدارگرایی در برابر دموکراسی

جنگ با عقل و تجربه و سامان فکری و منطقی نشان می‌داد، آرسنال خوبی فراهم می‌کرد. کواپن در جهت این راه حل‌های فوق انقلابی خود (هم چون نقض منطق دوارزشی) هرگز قدمی برنداشت، و در عمل، یک منتقد معتدل و تغییرخواهی محافظه‌کار باقی ماند.

۷. دو تفسیر در مورد این ایده رواج یافته است. در کتابی نوشته بود «کوهن، از یک انقلابی تا یک سوسیال دموکرات» که تعبیر جالبی بود.

۸. با معیارهای فوکویی، خود این حرف هم دقیق نیست. دقیق تر این است که گفته شود حقیقت دروغی است که دروغ بودنش هنوز به رسمیت شناخته نشده، نه این که فهمیده نشده است.

۹. در تاریخ جنون و عراقیت و تنبیه و... نسبت به ایدئولوژی آلمانی بحث با پیچیدگی و رمزخوانی‌های باریک‌تری پیش رفته است. حاصل بحث همان است: ما چنان که زندگی می‌کنیم فکر می‌کنیم نه بر عکس.

۱۰. پیوسته‌مولوی پست پوزیتیویست امریکایی، با محور کوهن - کواپن، خصوصیتی که دارد این است که خیلی بدنام نشد؛ بدنام به این معنا که همه نسبت‌گراها به نوعی بدنام می‌شوند. به نظر می‌آید شبیه این حرف‌ها را در فرانسه هم می‌زنند و در آنجا برداشت‌های رادیکال‌تری از آن می‌شود و کوبندگان پیش‌تر آماج حملات قرار می‌گیرند. البته کوهن هم خیلی مورد حمله بوده است. از سوی کسانی مثل پوپر و لاکاتوش، ولی حملات نسبتاً نرم بوده است. یک علت هم شاید بدقت علمی و اشتباه علمی بوده که این‌ها داشته‌اند. یعنی تفاوت بر خوردن‌ها محصول یک جور سیاست‌بیم است، که به ذهن و فکر دنیای ما مسلط است. چون با این که فوکو، لیوتار و دریدا افراد معروفی هستند ولی به تسلط داشتن بر یک رشته علمی تجربی دقیق یا ریاضیات مشهور نیستند، در صورتی که کواپن یک عالم مسلم ریاضیات و کوهن هم یک فیزیک‌دان است که حتی یک ثبت اختراعی هم در حوزه‌ی برآمی دارد. آنجا که این فیلسوفان فرانسوی می‌گویند دل‌بستگی به حقیقت و دقت روش‌های علمی زاده شوق و هوس دانشمندان و نفرت متقابل و جدل متعصبانه و نیاز به برتری است، و این که حقیقت یعنی قدرت و مشخصاً ناشی از روابط قدرت است، این شکل بسیار تند و تیز و اگر اندیشمان شده این سخن کوهن است که روش علمی از رفتار دانشمندان به دست می‌آید که خود ز بر نفوذ همبستگی صنفی و تربیت آکادمیک آنان است. گرچه مابه‌ای از اشتراک قابل نفی نیست اما تفاوت بسیار است.

۱۱. مصطفی‌ملکیان در نقض این ایده که ارزش‌ها درون فرهنگی‌اند و نمی‌توان از بیرون و به شکلی فراتاریخی و فرا اجتماعی به نقد آن رو کرد، سخنان قابل توجهی دارد؛ از جمله در: مشتاقی و مهجوری.

۱۲. از تعبیری نظیر ساده‌انگاری پوزیتیویست‌ها، مثلاً موریتس شلیک، در کاربرد تجربه یا ساده‌انگاری روشنگران، مثلاً مارکی دو کندیورسه، در کاربرد عقل و علم، باید به هوش و بر حذر بود. سخنان آنان در عصر خود ابداعی بسیار مهم و کارساز بود. ما اینک یک یا دو قرن بعد از آن‌ها، نکاتی را در یافته‌ایم که ضمن این‌ها، به گمان بسیاری از جمله من، اصول آموزه‌های آنان را تأیید می‌کنند، برخی ظرافت‌ها را هم گوشزد می‌کنند که آن‌ها، ناگزیر، از دیدن آن در آغاز حرکت ناتوان بوده‌اند. درست شبیه نیوتن که نمی‌توانست ظرافت‌هایی را که اینشتین در قرن بیست دریافت، در قرن هفده در یابد.

۱۳. البته کسانی هم هستند که مبارزه‌جوی نیستند، فقط به غلط فرهنگ و تنوع آن را زیاد مهم و مفید فرض کرده‌اند.

۱۴. از جمله مواردی که عموم نحله‌های چپ (نو ضد لیبرال‌ها) با هر اسم و رسمی بر آن تأکید کرده و از آن بسیار شاک می‌بوده و به خطر آن اشاره کرده‌اند دستگاه‌های تبلیغاتی (رادپو، تلویزیون، آیین‌نامه‌ها...) است که از نگاه آنان در خدمت منافع و ایدئولوژی لیبرال است و به گونه‌ای خرنده و اغفالگر.

۱۵. از این بگذریم که عینی و قطعی بودن بخشی از علم اصلاً قابل انکار نیست. مسلم است که زمین گرد است و دور خود و خورشید می‌گردد و اسید سولفوریک از اکسیژن و نیتروژن و گوگرد ساخته شده و با بالا رفتن سطح آموزش و رفاه خشونت کاهش می‌یابد و خانواده ناپسامان عامل مؤثر در بز هکاری نوجوانان است و...؛ و صدق این‌ها هیچ ربطی به شرایط خاص زمانی و مکانی و تاریخی و فرهنگی ندارد. البته بخش‌های نظری تر علم می‌تواند فرضیات موقت و مفید تلقی شود. اما در هر حال، مهم نظر اکثریت گسسته‌ده اهل فن و نیز عقلا در مفیدیت علم (و نیز اخلاق و حقوق رایج) است که آن را برتر از تصورات خرافی می‌نشانند؛ چه حقیقت یا حقایق آن قابل اثبات به معنای فلسفی باشد یا نه.

۱۶. نمی‌خواهم نقد خود را روی انگیزه‌ها متمرکز کنم، اما مواردی هست که غرابت دلایل ما را ناگزیر از جست‌وجوی علل می‌کند. می‌خواستم با توجه به این که ایده مزبور را معقول نمی‌بینم، بگویم که احتمالاً پشت آن چه مشوق‌هایی وجود داشته است. تفکیک علت و دلیل البته صعب است، ولی اشاره به تمایز و اختلاط آن‌ها ضروری است.

تصویرسازی: آندیشه پویا

اندیشه پویا: «از پایان جنگ سرد تا امروز، این نخستین بار است که پیش‌روی قانون‌مداری دموکراتیک متوقف شده است.» این سخنی است که مایکل

ایگناتیف در مقاله‌ای که به‌تازگی در نیویورک ریویو آف بوکس نوشته، و ترجمه‌اش را در صفحات مقابل می‌خوانید، مطرح کرده است. ربع قرن پس از جنگ سرد نویسندگان و تحلیلگران مختلف، به صورت سلسه‌وار و با یک زاویه‌نگاه مشابه، از خروج جهان از وضعیت تک‌قطبی می‌نویسند و حادث شدن شرایطی مشابه با دوران جنگ سرد را خبر می‌دهند و تحلیل می‌کنند. تیترو و تصویر جلد یکی از آخرین شماره‌های مجله نیویوریک با اشاره به حوادث کریمه و سقوط هواپیمای مسافربری در اوکراین، به بازگشت جنگ سرد اشاره داشت. مقاله مارک لیلادر مجله نیویوریک که ترجمه آن را در بخش مجله‌گردی شماره گذشته اندیشه پویا از نظر گذرانید، نیز به ضعیف و نحیف شدن دموکراسی ربع قرن پس از پایان جنگ سرد می‌پرداخت. مقاله مارک لیلادر موضوع گفت‌وگوها و مباحثه‌های بسیاری در نشریات و محافل روشنفکری غربی قرار گرفت و از همین رو در این شماره، در حاشیه و ادامه آن مقاله، گفت‌وگویی انجام داده‌ایم با این روشنفکر و نویسنده امریکایی و نظر چند تحلیلگر دیگر را نیز درباره ادعاهای او و تضعیف دموکراسی لیبرال، ربع قرن پس از جنگ سرد، جویا شده‌ایم. هم چنین گزیده‌ای از چند یادداشت انتقادی را که مجلات خارجی در نقد لیلا منتشر کرده‌اند آورده‌ایم. و در کنار همه این‌ها ترجمه عبدالله کوثری از مقاله مایکل ایگناتیف درباره بازگشت اقتدارگرایی را می‌خوانید که می‌تواند مکمل خوبی بر مقاله مارک لیل باشد و چرایی تضعیف دموکراسی و راهکارهای مواجهه با آن را از منظری متفاوت توضیح می‌دهد.

بازگشت به جنگ سرد؟

به همراه گفت‌وگوی اختصاصی با مارک لیل، پیتر سینگر و هنری هاردی

آیا اقتدار گرایان برنده می‌شوند؟

دربارهٔ دموکراسی‌های امروز که در میانهٔ حسرت و نومییدی قرار دارند



مایکل ایگناتیف | ترجمهٔ عبدالله کوثری

در عین حال این اقتدارگرایی جدید از استراتژی اقتصادی بی‌بهره نیست. هدف این نظام همان الگوی آشنای مدرنیزاسیون به‌منظور بهره‌گیری از مزایای ادغام در اقتصاد جهانی است بی‌آنکه ناچار باشند سلطهٔ سیاسی و ایدئولوژیک بر مردم را فدای این هدف بکنند. الگوی اقتصادی در این جان‌نوعی سرمایه‌داری دولتی ملازم با تثبیت قیمت است و نظام حقوقی آن به جای تبعیت از قانون تحت فرمان مراکز (اغلب فاسد) قدرت است. اخلاقیات این نظام از تابعیت از اخلاق جهانی سر باز می‌زند و مدعی است که تمدن چین و روسیه هر یک دنیای اخلاقی خودکفایی دارند. این دو کشور در تلقی خودشان، دو سد استوار در برابر فردگرایی غربی هستند. نگرش استراتژیک چین و روسیه شاید از تجربه‌های تاریخی متفاوتی سرچشمه بگیرد، اما پیام‌هایی که این دو از تاریخ خود دریافت می‌کنند یکی است. این دو تأکیدشان بر تحقیری است که غرب بر آن‌ها روا داشته. هر دو آشکارا از پذیرش دموکراسی لیبرال به‌عنوان الگوی عمل سر باز می‌زنند. هر دو تأکید دارند که تجربهٔ انقلاب و جنگ داخلی در قرن بیستم وجود قدرت مرکزی و مشت آهنین را ضروری می‌کند.

الگوی چینی و روسی مدرنیزاسیون در نظام اقتدارگرا از منابع متفاوت گرفته شده و این دو کشور از دیدگاه ژئواستراتژیک با هم رقابت دارند. یکی از آن‌ها روی به صعود دارد و دیگری می‌کوشد سقوط خود را متوقف بکند. اما هر دو دلایل بسیار دارند که منافع میان مدت خود را در یک مسیر قرار دهند. این اشتراک منافع پیامدهای نمایانی داشته، مثلاً هر دو با هم در شورای امنیت رأی می‌دهند و هر دو مخالفان خود را تعقیب می‌کنند. از زمانی که امریکا سفارت چین در بلگراد را بمباران کرد^۱ این دو کشور دست در دست هم با نظم جهانی امریکایی در افتاده‌اند و هم‌چون تنی واحد سخن گفته‌اند. نظام‌های اقتدارگرای جدید مسیر بدیلی برای توسعهٔ مدرن به‌نخبگان آفریقا و اوراسیا ارائه می‌کنند و آن رشد بدون دموکراسی و پیشرفت بدون آزادی است. این همان نوای جادویی است که برخی از نخبگان سیاسی آفریقا، امریکای لاتین و آسیا، خاصه نخبگان فاسد خوش دارند بشنوند. در مقابل این اقتدارگرایان نوحالسته، سرمشقی که امریکا به متحدان و دوستانش می‌دهد نومیدکننده است. ساز و کار قانونی امریکا در طول دو قرن ستایش فراوان برمی‌انگیخت. اکنون همین دستگاه در دست سیاستمداران قطعی شده در واشینگتن و در دست دو حزب، اسباب فلج نظام شده است. امروز ستایشگران خارجی امریکا پذیرفته‌اند که در سیاست واشینگتن پول است که حرف می‌زند؛ زیرا در سیاست همه کس پول است که حرف می‌زند. چیزی که امروز مایهٔ شر شمرده می‌شود، توجیه ایدئولوژیک واشینگتن از قدرت دلار است. در نظر شهروندان سایر دموکراسی‌های

دموکراسی تلاش می‌کند تا خود را از زیر بار خردکنندهٔ پرونیسم خلاص کند. در برزیل میلیون‌ها مردمی که به خیابان‌ها آمدند تا به فساد حاکم اعتراض کنند، ظاهراً هیچ تأثیری بر نظام رفیق‌بازی در برزیل نگذاشته‌اند. در خاورمیانه دموکراسی در تونس جای پای پیدا کرده اما در سوریه گرفتار آشوب است، در مصر نظام اقتدارگرای مبتنی بر همه‌پرسی برقرار شده و در نظام‌های سلطنتی خودکامگی دست بالا را دارد.

در اروپا نخبگان سیاسی به تأکید می‌گویند علاج مشکلات قاره، «اروپای بیش‌تر» است؛ در حالی که یک‌سوم رأی‌دهندگان راه درمان را در «اروپای کم‌تر» می‌دانند. از مجارستان تا هلند، از جمله کشورهایی چون فرانسه و بریتانیا، جناح راست ضاروپا در مخالفت با اتحادیهٔ اروپا به‌طور کلی و در مقابله با مهاجرت به‌طور خاص پایگاهی گسترده یافته است. در روسیه طلوع زودگذر دموکراسی در دههٔ ۱۹۹۰ اکنون چندان دور می‌نماید که دوران کوتاه قانون‌مداری بین سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۰ در حکومت تزارها.

دیدار دوستانهٔ اخیر ولادیمیر پوتین و شی جین پینگ چیزی فراتر از توافقی بزرگ بر سر گاز بود. این توافق خبر از اتحاد دو دولت اقتدارگرا می‌دهد که جمعیتی معادل ۱/۶ میلیارد را در منطقه‌ای وسیع از اروپا - آسیا دربر گرفته‌اند و این منطقه‌ای است که از مرزهای لهستان تا قیابوس آرام‌واز مدار شمالگان تا مرز افغانستان گسترده است.

این منطقه دولت‌های متمریدی چون کرهٔ شمالی و نظام‌های پدرسالارانهٔ دسپوتیکی چون جمهوری‌های مسلمان عضو اتحاد شوروی سابق را شامل می‌شود. در این منطقه در عین حال به‌دولت‌هایی چون گرجستان، ارمنستان و مولداوی برمی‌خوریم که مردم‌شان مشتاق دموکراسی و استقلال هستند اما هر بار اقتدارگرای آن‌ها - با اشاره به آن چه در اوکراین می‌گذرد - آنان را هشدار می‌دهند که دست از این آرزوها بردارند.

اوکراین امروز صحنهٔ نبرد میان دموکراسی‌های مایوس غرب و مجمع‌الجزایر اقتدارگرای پر توان شرق است که می‌کوشند در این کشور نفوذ کنند. اگر به اوکراین رخصت ندهند که مسیر دموکراتیک دلخواه خود را در پیش گیرد، سایر دولت‌های هم‌مرز با شوروی، خاصه کشورهایی با اقلیت روسی‌زبان، نیز از انتخاب این مسیر باز خواهند ماند.

می‌گویند بر خورد میان اقتدارگرایی و دموکراسی جنگ سرد جدید نیست؛ چرا که اقتدارگرایان جدید از ایدئولوژی گسترش طلبی چون کمونیسم پیروی نمی‌کنند. اما این درست نیست. کمونیسم شاید در مقام نظامی اقتصادی کنار رفته باشد، اما در مقام الگویی برای سلطهٔ دولت هنوز در جمهوری خلق چین و در نظام پلیسی پوتین زنده و توانمند است.



در دههٔ ۱۹۳۰ مسافرانی که از ایتالیای موسولینی، روسیهٔ استالین و آلمان هیتلر بازمی‌گشتند زبان به ستایش تلاشی همگانی در جهت دستیابی به هدفی مشترک می‌گشودند که در آن کشورها دیده بودند و در قیاس با آن، دموکراسی‌های خودشان به نظر بس ضعیف و ناکارآمد و درنگ‌کار می‌آمد. دموکراسی‌های امروز نیز در میانهٔ همان دورهٔ حسرت و نومییدی قرار دارند و رقبای اقتدارگرای‌شان سرشار از اعتماد به نفس و غروری نخوت‌آمیز به عالم و آدم جلوه می‌فروشند. در دههٔ ۱۹۳۰ غربی‌ها به روسیه می‌رفتند تا ایستگاه‌های متروی مسکو را ستایش کنند. امروز همان آدم‌ها به چین می‌روند تا بر قطار سریع‌السیر پکن - شانگهای سوار شوند و با این پرسش برگردند که چرا این نظام‌های خودکامه می‌توانند یک‌شبه راه‌آهنی با این سرعت فوق‌العاده بسازند حال آن که نظام‌های دموکراتیک باید چهل سال فکر کنند تا در یابند قادر به آغاز چنین طرحی نیستند. «لحظهٔ فرانسیس فوکویاما»، یعنی زمانی که به مردم غرب اعلام کردند دموکراسی لیبرال وضعیتی نهایی است که تمامی مبارزات و کوشش‌های سیاسی رو به سوی آن دارد، امروز صرفاً باز پیچۀ فشنگی مربوط به «لحظهٔ تک‌قطبی شدن» است که دیگر نشانی از آن نمانده است.

از پایان جنگ سرد تا امروز، این نخستین بار است که پیش‌روی قانون‌مداری دموکراتیک متوقف شده است. ارتش در تایلند کودتا کرده و روشن نیست که ژنرال‌ها به دموکراسی مجال بدهند تا در برمه ریشه‌بنداند. در برابر هر دولت آفریقایی از قبیل غنا که ظاهر امنیتی برای نهادهای دموکراتیک فراهم کرده، کشوری چون مالی یا زیمبابوه وجود دارد که در آن‌ها دموکراسی روزهای سختی را می‌گذراند.

در امریکای لاتین دموکراسی ریشه‌هایش را در شیلی استوار کرده اما دموکراسی در مکزیک و کلمبیا همواره در معرض خطر خشونت قرار دارد و در همین احوال در آرژانتین

لیبرال این توصیه دیوان عالی آمریکا که نقش پول در سیاست سزاوار سخنرانی‌های حمایت‌گرانه است، در واقع جنونی تئوریک تلقی می‌شود. در نظر سایر دموکرات‌های غربی پول رکوراست یعنی قدرت نه سخنرانی، و اگر قرار باشد شهروندان آزاد بمانند پول را باید مهار کرد.

اگر لیبرال دموکراسی در داخل کشوری عملکردی چنین ضعیف داشته باشد دفاع همه‌جانبه از آن در خارج دشوار می‌شود. همین اندیشه است که ریچارد هاس، رئیس شورای روابط خارجی آمریکا، را وامی دارد در کتاب سیاست خارجی از داخل کشور آغاز می‌شود، این بحث را پیش بکشد که آمریکا پیش از آن که به اشاعه ارزش‌ها و نهاد‌های خود در خارج بپردازد لازم است نظم را در خانه خود برقرار کند. دستور کار معقولی که او برای داخل توصیه می‌کند — یعنی اعمال نظارت بر مالیه عمومی، اصلاح قانون مبارزات انتخاباتی و سرمایه‌گذاری در آموزش — در واقع دعوت به عمل است، اما در فضای فعلی که آکنده از خصومت دو حزب است رسیدن به این الزامات بنیانی بعید می‌نماید. دموکراسی تنها در صورتی قادر به عمل می‌شود که مسیر سیاست در رقابت میان نیروهای مخالف تعیین شود. امروز نظام قانونی آمریکا در مهلکه سیاست نیروهای متخاصم افتاده است.

از نظر بری پاسن، کارشناس سیاسی نامدار ام‌آی‌تی، مشکل آمریکا آشفته کاری در داخل نیست، بلکه گسترش این آشفته کاری به خارج از مرزهای این کشور است. او در کتاب اخیر خود اسمساک، می‌گوید آمریکا برای رسیدن به چیزی موهوم به نام «هم‌مونی لیبرال» بی‌هیچ محابایی خود را درگیر جنگ‌هایی کرده که نمی‌بایست آغاز می‌کرد و در پی اهدافی چون حقوق بشر، دموکراسی و ملت‌سازی افتاده که قادر به تحقق آن‌ها نیست. آمریکا با تقیل هزینه‌های دفاعی در سطحی بس بالاتر از دوستان و رقبای خود، به متحدان اروپایی خود امکان داده مجانی سواری بگیرند و به کشوری چون اسرائیل اجازه داده هر طور که می‌خواهد بتازد (نمونه‌اش طرح شهرک‌سازی برای یهودیان). پاسن می‌گوید زمانی که آمریکا هزینه‌های دفاعی خود را از ۴/۵ درصد تولید ناخالص ملی (GDP) به ۲/۵ درصد کاهش داد می‌توانست به متحدان خود فشار آورد تا دیگر خود از خود دفاع کنند و ۷۵ میلیارد دلار سالانه را آزاد می‌کرد و آن را به مصرف بازسازی آمریکا می‌رساند. این توصیه شگفتی است که از زبان رئالیستی محافظه‌کار می‌شنویم. اما همین توصیه‌نشان می‌دهد که انتقاد از مخارج هنگفت نظامی و کرفور در خارج چگونه می‌تواند محافظه‌کاران و نیروهای مترقی را متحد کند. گویی هر دو سر طیف سیاسی امروز بر سر «اسمک» هم چون مبنایی مناسب برای سامان‌دهی استراتژی آمریکا توافق کرده‌اند.

اسمک یعنی اولویت‌بندی؛ یعنی جیره‌بندی در استفاده از نیروی نظامی آمریکا برای حفاظت از منافع حیاتی ملی؛ یعنی دخالت نکردن در جنگ‌های داخلی ملت‌های دیگر یا فاجعه‌های انسانی، هر قدر هم که وجدان آدمی را برآشوبد؛ یعنی دست‌کشیدن از پیشبرد دموکراسی یا حقوق بشر در جاهایی که زمینه‌ای برای ریشه‌کردن این‌ها وجود ندارد و نیز واداشتن متحدانی چون ژاپن و کشورهای اروپایی به تقیل سهم بیش‌تری از هزینه‌های دفاعی خودشان و دست‌شستن از آرزوهای بزرگی چون تعیین مصلحت عمومی و نظم عمومی در مقیاس جهانی.

سخنان او با ما در وست‌پوینت نشان می‌دهد که او گوش شنوایی برای شنیدن آموزه جدیدی از اسمک دارد. او با ما هنوز اعتباری ملی برای پیشبرد حقوق بشر و دموکراسی در خارج قائل است، اما عنصر کانونی در سیاست خارجی‌اش بازگرداندن سربازان به خانه، کاهش تعهدات خارجی و تمرکز

بر ملت‌سازی در درون کشور است. این وفاق نورس بر سر اسمک، خواه حاصل واقع‌گرایی سنجیده باشد و خواه نتیجه عزلت‌گرایی ناگفته، هم در میان محافظه‌کاران و هم بین نیروهای مترقی این احساس را پدید آورده که آمریکا دیگر مثل گذشته آن قدرت را ندارد که نظم بین‌المللی را تعیین کند. به‌طور اخص آمریکا دیگر نمی‌تواند خود را دموکراسی پیشگام در نظم جهانی دموکراسی‌های روبه‌گسترش تصور کند.

در این حال‌وهوای حزن‌انگیز سردبیر اکونومیست، جان میکلت ویت، و همکارش آدریان وولدریچ انقلاب چهارم را منتشر کرده‌اند و این گزارشی است از برآمدن دولت در طول پنج قرن و مبارزه فعلی دموکراسی با رقبای اقتدارگرایی. هدف این دو قیل از هر چیز نشان دادن ناتوانی آشکار دولت مدرن است.

دولت مدرن با بار بیش از حدی که بر دوش گرفته خطری برای دموکراسی شده است. هر قدر این لویاتان مسئولیت‌هایش بیش‌تر شود در اجرای این مسئولیت‌ها بدتر عمل می‌کند و مردم ناراضی‌تر می‌شوند و در نتیجه باز کمک بیش‌تری طلب می‌کنند. این نویسنده‌گان عقیده دارند تنها راه لیبرال دموکراسی برای مقابله با خطر اقتدارگرایی در خارج و ناراضی در داخل این است که بار خود را سبک‌تر کند تا عملکردش را بهبود ببخشد.

هم‌چنان که می‌توان انتظار داشت انقلاب چهارم همه امتیازات — و برخی معایب — اکونومیست را در خود جمع کرده. امتیازات آن عبارتند از کنجکاوی سیری‌ناپذیر و شور و شوق برای اصلاحات. عیب عمده آن شتاب نفس‌بری است که نشان می‌دهد. نویسندگان در کم‌وبیش پنجاه صفحه خواننده را دوان دوان از سه انقلاب در تاریخ دولت مدرن عبور می‌دهند: دولت مطلقه که در ۱۶۵۰ پدید آمد و نظر به پرداز اصلی آن تامس هابس بود، دولت لیبرال قانون‌مدار که سخنگوی برجسته آن جان استوارت میل بود و دولت رفاه مدرن که به نظر نویسندگان به‌همت بناتریس و سیدنی وب از سوسیالیست‌های فابین انگلیس ساخته و پرداخته شد. رونالد ریگان و مارگارت تاچر با وعده انقلاب چهارم برای رام کردن لویاتان به قدرت رسیدند، اما نتوانستند بساط این دولت را برچینند. طول و عرض دولت، خواه بر حسب تعداد کارکنان دولت و خواه بر حسب درصدی از درآمد ملی که جذب می‌کند، در دوره حکومت این دو افزایش یافت. محافظه‌کاران ضدانقلاب دریافتند که انتظارات و امتیازاتی که دولت مدرن در خدمت آن‌هاست، سرسختانه در برابر هر تغییری مقاومت می‌کنند. بسیاری از جمهوری خواهان تی‌پارتی اگر می‌دیدند تجویزات لیبر تارین ایشان به قطع خدمات درمانی و بیمه اجتماعی خودشان می‌انجامد، بی‌معتلی دست‌از این نسخه حکیمانه بر می‌داشتند.

آیا سیاستمداران هر دو جناح به‌راستی به کار برخاسته‌اند تا دولت را عادلانه‌تر و کارآمدتر کنند؟ سردبیران



دولت مدرن با بار بیش از حدی که بر دوش گرفته خطری برای دموکراسی شده است. هر قدر این لویاتان مسئولیت‌هایش بیش‌تر شود در اجرای این مسئولیت‌ها بدتر عمل می‌کند و مردم ناراضی‌تر می‌شوند و در نتیجه باز کمک بیش‌تری طلب می‌کنند.

اکونومیست در این جا و آن جا بعضی قهرمانان دموکرات را یافته‌اند؛ خاصه برخی شهرداران شهرهای بزرگ که می‌کوشند دستگاه حکومت را کارآمدتر کنند. با این همه، این دو تصویری کم‌وبیش انتقادآمیز از عملکرد نارسای دموکراسی در سطح ملی به دست می‌دهند. زمانی که محافظه‌کاران انتخابات را می‌برند، معمولاً منافع شرکت‌ها همه چیز را زیر سلطه می‌گیرد. وقتی نیروهای مترقی به قدرت باز می‌گردند، تنها کاری که می‌کنند افزودن بر سلطه خود کامانه دولت است. و باز وقتی محافظه‌کاران قدرت می‌یابند، این سلطه را کاهش می‌دهند. و این چرخه هم‌چنان ادامه می‌یابد و حاصل تناوب و جابه‌جایی نیروهای سیاسی است بی‌آن که تغییری در دولت پدید آید و بدتر آن که مداخله دولت در نهایت بیش‌تر می‌شود. هر دو طرف سیاست دموکراتیک مدرن می‌گویند قصدشان پاسداری از آزادی شهروندان است و هر دو طرف در نهایت بر قدرت کنترل دولت می‌افزایند.

دولت لیبرال، فرسوده از لطمه‌های این تناوب سیاسی بی‌حاصل، پیوسته از وجه لیبرال‌ش کاسته می‌شود و در مهار زدن بر منافع که قرار بوده زیر نظارت بگیرد ناتوان‌تر می‌گردد. نظام مالیات و فایده در این دولت در اثر مداخله منافع خاص آن چنان در هم ریخته که دیگر توانایی توزیع مجدد درآمد را از دست داده است. دولت مدرن نه تنها نابرابری را کاهش نداده، بلکه روزبه‌روز بر این مشکل افزوده است. هم‌چنان که این دو نویسنده دریافته‌اند: «اگر هزینه‌ها و مالیات‌ها و نیز تخفیفات مالیاتی را روی هم بگذاریم، مقدار دلاری که دولت صرف پنچک بالای نظام توزیع مالیات می‌کند از سهم پنچک پایینی این نظام بیش‌تر است.

نویسنده‌گان با همه انتقادی که بر لویاتان روا می‌بینند به هیچ روی تاب تحمل خیال‌بافی‌های لیبر تارین‌ها را در مورد برچیدن بساط این غول ندارند. دولت قدرتمند در طول زمان به یکی از مهم‌ترین ابداعات غرب بدل شده است. امپراتوری چین نیز دولت لویاتانی داشت، اما در آن نظام ایجاد نظم با راه‌بستن بر نوآوری‌ها توأم شده بود. دولت غربی از این حیث یگانه بود که در عین ایجاد نظم قهرآمیز، آفرینش فردی را خفه نمی‌کرد. دستاوردی که موفقیت‌های دیگر را امیسر کرد، حکومتی بود که حقوق افراد، آن را محدود می‌کرد. در این حکومت قدرت همواره بر نظر قوه قضاییه مستقل، مطبوعات آزاد، پارلمان و حکومت قانون بود.

سردبیران اکونومیست در جست‌وجو به دنبال راه‌هایی برای احیای دولت لیبرال به دموکرات‌های غربی توصیه می‌کنند از رقبای اقتدارگرای خود درس بگیرند. از این روست که مشتاقانه به سنگاپور می‌روند تا ببینند چگونه مردم لی‌کوان یو امتیازات را قطع کرده و مالیات‌ها را پایین آورده‌اند اما با کشیدن تور ایمنی مستمندان را از سقوط نجات داده‌اند. آنان به جای سرزدن به مدرسه مدیریت کنندی در هاروارد یا آکادمی ملی مدیریت در فرانسه، به آکادمی اجرایی چین می‌شتابند تا ببینند چگونه حزب کمونیست نظام سنتی ماندگارین را به کار گرفته تا یک دیوان سالاری کارآمد و شایسته‌سالار پدید آورد.

این واقعیت که شانگهای و سنگاپور بهتر از دیترویت و لس‌آنجلس اداره می‌شوند چیز تازه‌ای نیست. مسئله این است که آیا حکومت اقتدارگرا در مقابل این خواست طبقه متوسط که می‌خواهند با آن‌ها هم‌چون شهروند رفتار شود، دوام خواهد آورد یا نه. و نیز آیا چنین حکومتی قادر است با ضربه‌های ناگهانی مثل کسادی درازمدت، نظیر آن چه این روزها برای چین پیش‌بینی می‌شود، مقابله کند یا نه.

مجمع‌الجزایر اقتدارگرا متکبر اما شکننده است. این

نظام باید همه چیز را کنترل کند و گرنه به زودی کنترل بر همه چیز را از دست می دهد. چیزی که دموکراسی را جذاب می کند خاصیت تطابق پذیری آن است. این نظام برای زنده ماندن نیاز به ناراضی دارد. این ناراضی به تغییرات مسالمت آمیز رژیم می انجامد و با تغییر رژیم جوامع آزاد می توانند راه ها یا ابزارهای ناکارآمد را کنار بگذارند.

خاصیت تطابق پذیری دموکراسی، خاصه در هند به آزمون نهاده شده، زیرا در آن جا اختیارات فراوانی به نارندرا مودی اعطا شده تا دولت فاسد به جامانده از [پندیرا] گاندی را اصلاح کند. مسئله اصلی در این آزمون این است که آیا دموکراسی می تواند با مدرنیزاسیون چینی رقابت کند یا نه. شی جین پینگ نهضت مبارزه با فساد را در چین بر پا کرده. این نهضت با تلاش برای کاهش فشار ناشی از کنترل دولت بر اقتصاد همراه است. آیا موفقیت رهبر چین بیشتر خواهد بود یا کامیابی مودی؟

سر دبیران اکونومیست در برابر و سوسه مدرنیزاسیون اقتدارگرا مقاومت می کنند، اما انسان نیز مثل لیبرال های هوادار بازار آزاد که اکونومیست را در دهه ۱۸۴۰ بنیان نهادند، خواهان انقلاب چهارم برای بازگشت حکومت محدود دوران ویکتوریا هستند. آنان از دموکراسی های می خواهند در هر کجا که هستند نظام مالیاتی خود را ساده تر کنند، گریز گاه های مالیاتی را ببندند و از بار مالیات بکاهند. هم چنین این دموکراسی ها می بایست شبکه های خانوادگی و خیریه را تقویت کنند تا وابستگی مردم به دولت رفاه کم تر شود. آنان می خواهند بازار را از قید مقررات مشکل آفرین و قیّم ما بانه خلاص کنند تا بتوانند به کار خود که همانا تخریب خلاقانه است ادامه بدهند. اما در عین حال طالب آنند که سرمایه داری را تابع نظارتی بکنند تا بر قدرت پول مهار بزنند. جزئیات این کار نامشخص اما کل مسیر روشن است.

ویلیام اورت گلدستن، لیبرالی که چهار بار به نخست وزیری انگلستان رسید، قهرمان مطلوب این نویسندگان است. گلدستن توانست با «دورن ریختن ته شمع و خرده های پنبه» مالیات ها را کاهش بدهد و رشد سریعی را تشویق کند. لیبرالیسم حکومتی بی بنیه او مشارکتی رقابت آمیز اما ثمر بخش میان فعالیت بخش خصوصی و دولت اصلاحگر بود. بخش خصوصی فعال معبد بزرگ عصر ویکتوریا، یعنی ایستگاه های راه آهن، را ساخت. و در همان حال دولت نظم عمومی محقری فراهم آورد. اصلاح نظام بهداشت برای بهبود حال کارگران، اصلاحات مربوط به حق رأی برای راه دادن کارگران به میدان سیاست و استقرار پلیس در خیابان برای مهار کردن همان کارگران.

چگونه می توان در برابر این سادگی و قناعت پیشگی گلدستن مقاومت کرد و عشق او به نوآوری و اصلاحات و نیز انترناسیونالیسم نجیبانه او را نادیده گرفت؟ اما اصلاً معلوم نیست که گلدستن بتواند سرمشق مناسبی برای دولت های مدرن امروزی به دست دهد. دست و بال این دولت هادر چنبر تقاضا برای مراقبت های بهداشتی، بیمه بیکاری و حقوق بازنشستگی که به خیال گلدستن هم نمی رسید بسته است. گذشته از این او با مشکلات درازمدتی چون تغییرات آب و هوا روبرو نبود.

به هیچ روی مسلم نیست که «نوآوری حکومتی»، این عصای معجزنمایی که سر دبیران اکونومیست در سه قاره در بهر به دنبالش می گردند و به تماشای نوآوری می روند که در شیکاگو و ساکرامنتو و سنگاپور و استکهلم تلاش می کنند تا بر کار آبی حکومت بیفزایند، بتواند گرهی از این مشکل باز کند. مشکل دولت لیبرال این نیست که از روش مدرن مدیریت، نرم افزار مناسب یا طرح های گوناگون برای بهبود

امر «میانجی گری» میان دیوان سالاران و مردم به بهره است. نباید با تأکید بر نوآوری حکومت فرض را بر این گذاشت که مشکل فعلی بهبود بخشیدن به کار آبی حکومت است. آن چه مورد نیاز است هم رادیکال تر است و هم سنتی تر و آن بازگشت به نفس دموکراسی قانون مدار، به دادگاه ها و هیئت های تنظیم کننده ای است که از قدرت پول و نفوذ زورمندان آزاد باشند، بازگشت به دستگاه قانون گذاری که دیگر تماشاخانه نباشد و مقید کردن مسئولان اجرایی به تبعیت از هنجارهای ناظر بر حساب عمومی و در عین حال همکاری در فعالیت هایی که مورد توافق عمومی است. هم چنین گزینش مدیران ارشدی که بدانند برای سرگرم کردن مردم نیامده اند بلکه آمده اند تا رهبری کنند.

سر دبیران اکونومیست می خواهند دولت لیبرال را گرسنه نگه دارند. روش درمان آن ها عوارض بیماری را تشخیص داده اما دارویی که تجویز می کنند ممکن است بیمار را بکشد. به این مشکل باید طور دیگری نگاه کرد. دولت مدرن ممکن است در بعضی قسمت ها مثل ارتش امریکا، بیش از حد بزرگ باشد؛ چرا که تعهدات برجامانده از گذشته را در بر تو ضرورت های جدید به سنجش درنیورده اند، یا از آن روی که در بعضی کشورها اتحادیه های قدرتمند بخش عمومی قفل استوار بر بودجه منابع انسانی زده اند، یا در برخی کشورهای دیگر، به این دلیل که نخبان منتخب غارت پیشه عایدات دولت را به جیب خود می ریزند. اما در سایر دولت های لیبرال حکومت های صادق با مدیریت مناسب لنگان لنگان پیش می روند بی آن که منابعی برای ارائه خدمات پرارزش و ضروری به شهروندان داشته باشند.

سر دبیران اکونومیست هیچ تحلیلی از مشکل منابع دولت مدرن به ما عرضه نمی کنند. منظور بحران مالی است که زمانی پدید می آید که دولت در حالی که عایداتش ثابت مانده با روی به کاهش دارد، با تقاضای فزاینده برای خدمات روبرو می شود. تحلیلی جنجالی اما قانع کننده از این مشکل را می توانیم در گزارشی بیابیم که اقتصاددان برنده جایزه نوبل، جوزف استیگلیتز، برای مؤسسه روزولت نوشته است. استیگلیتز عقیده دارد بحران مالی دولت لیبرال را باید به طور اخص به سه پدیده مرتبط به هم نسبت بدهیم: نابرابری درآمدی فزاینده، قدرت پول در سیاست و گریز نظام مند افراد ثروتمند و شرکت های جهانی شده از پرداخت مالیات. استیگلیتز می گوید افزایش نابرابری تقاضای مؤثر راسرکوب می کند. جوامع نابرابر به جای آن که مصرف و سرمایه گذاری را از طریق طبقه متوسط در سطح جامعه گسترش بدهند، ثروت را صرف لایه های بالایی می کنند. وقتی نابرابری از افزایش تقاضا جلوگیری می کند شرکت ها بر گنجینه پول نقد خود می نشینند و تمایلی به سرمایه گذاری یا مصرف نشان نمی دهند. آن گاه که ثروتمندان بیش از پیش در گریز از مالیات مهارت می یابند، هزینه بقای دولت لیبرال بر دوش طبقه متوسط می افتد که ناچار است به تنهایی این بار را بر دوش بگیرد. پس این نابرابری فوق العاده است که تقاضا را سرکوب کرده و دولت لیبرال را به فلاکت و گرسنگی انداخته است. راه حل استیگلیتز بر نامه ای جامع است. او پیشنهاد می کند مالیاتی معادل چهل درصد درآمد برای کسانی که

۲۵ درصد بالایی درآمد ملی را در اختیار دارند تعیین شود. سپس بیست درصد مالیات برای کسانی که ۲۵ درصد بعدی را در اختیار دارند و آن گاه مالیاتی کاهنده برای کسانی که از پنجاه درصد پایین درآمد نصیب می برند. این ساختار مالیاتی مشکل بدهی های ملی را حل می کند. او هم چنین «ترکیبی از نرخ مالیات و انگیزه سرمایه گذاری» پیشنهاد می کند، به نحوی که مالیات پانزده درصدی بر درآمد شرکت ها وضع

کنند و مالیاتی معادل پنج درصد ارزش افزوده برای مصرف در نظر بگیرند. و سرانجام یک مالیات نامشخص بر کربن که جامعه امریکا را به سوی نوآوری در مصرف انرژی پاک و سبک زندگی ای با مصرف کربن کم تر رهنمون خواهد شد.

این ساختار مالیاتی جدید سهم دولت از درآمد ملی را به ۲۶ درصد افزایش می دهد و بنا بر محاسبه استیگلیتز این میزان از درآمد بحران مالی دولت لیبرال را بر طرف می کند و نابرابری را کاهش می دهد و رشد را برمی انگیزد؛ زیرا در این وضعیت جدید دولت ثروتی را که امروز در حساب های نقدی شرکت ها - بعضی در خارج از کشور - و پس انداز های شخصی حبس شده هزینه می کند.

شاید این روش درمانی استیگلیتز در نظر بعضی نوعی مصادره باشد و بعضی دیگر را به این تصور اندازد که او می خواهد نظام مالیاتی چیزی بیش از توان خود برعهده بگیرد، اما تحلیل استیگلیتز در شناخت مشکل دولت مدرن موفق تر از سر دبیران اکونومیست بوده است. دولت لیبرال گرفتار بحران شده و این اساساً به این علت است که نهادهای حقوقی و سیاسی تنظیم کننده آن یا به تصرف درآمده یا در محاصره افتاده، آن هم به دست منافع اقتصادی ای که این نهادها برای کنترل آن ها پدید آمده اند. اگر چه دولت لیبرال هرگز قرار نبوده برابری در توزیع درآمد را تحمیل کند، همواره از آن انتظار می رفته قدرت پول هنگفت را چنان تحت نظارت بگیرد که نتواند رقابت را سرکوب کند و مایه فساد نظام سیاسی بشود. این وظیفه ای است که دولت لیبرال امروز می کوشد به انجام برساند و اگر قرار باشد این دولت بار دیگر اعتماد و حمایت توده های وسیع مردم را به دست آورد، باید این وظیفه را جدی بگیرد.

خطری که امروز پدید آمده چیز تازه ای نیست. نابرابری ثروت همواره تهدیدی بوده است برای برابری آسیب پذیر سیاسی که اگر نباشد عملکرد منصفانه دولت لیبرال مخدوش می شود. در طول زمان مدافعان دولت لیبرال با ابزارهایی چون «قرارداد جدید» روزولت و شکل گیری دولت رفاه در اروپا با این خطر مقابله کرده اند و نقش دولت را در مقام تضمین کننده نظم و آزادی در جامعه مبتنی بر بازار به آن بازگردانده اند. نبوغ غرب در ابداع حقوق مربوط به حکومت محدود است و مبنای این حکومت اعتماد فسخ شدنی مردم عادی است. همین مجموعه نهادهای محکم و پایدار بود که از مامردمی ساخت که زمانی بودیم و امروز اگر قدرت قانونی این نهادها را بازگردانیم می توانیم دوباره همان بشویم که بوده ایم. □

یادداشت ها

۱. در این مقاله اشاراتی داریم به:

Foreign policy Begins at home: the case for Putting America's House in Order/ by Richard N. Haass/ Basic Books, 195P.

Restraint: A New Foundation for US Grand Strategy/ by Barry R. Posen/ Cornell University Press, 234P.

The Fourth Revolution: The Global Race to Reinvent the State/ by John Micklethwait and Adrian Wooldridge/ Penguin, 305pp.

Reforming Taxation to Promote Growth and Equality and Equity/ a white Paper by Joseph Stiglitz/ Roosevelt Institute, 28p, May, 2014.

2. Democratic constitutionalism

۳. در ماه مه ۱۹۹۹ در عملیات بمباران یوگسلاوی (جنگ کوزوو) با شرکت نیروهای ناتو، پنج بمب هدایت شده امریکایی بر سفارت جمهوری خلق چین در بلغراد فروافتاد. امریکادعا کرد که هدف اصلی مرکز فرماندهی تدارکات یوگسلاوی بوده که نزدیکی سفارت چین قرار داشته. م.م.

۴. New Deal: روزولت که زمام امور کشور را در سال ۱۹۳۲ او در بحبوحه رکود بزرگ اقتصادی، یعنی بدترین بحران اقتصادی تاریخ این کشور برعهده گرفته بود، برنامه اقتصادی جامعی را که اصطلاحاً به «قرارداد جدید» معروف شده بود به تصویب رساند. م.م.



دموکراسی حشره‌ای در خاورمیانه

گفت‌وگوی «اندیشه پویا» با مارک لیلا در حاشیه مقاله انتقادی اش درباره لیبر تارین‌های امریکایی

سامان صفرزانی

آخرین مقاله مارک لیلا، «حقیقت عصر لیبر تارین»، هم‌زمان با ۲۵ سالگی پایان جنگ سرد در نیور یوبلیک منتشر شد. اهمیت جایگاه نظریه پرداز مارک لیلا به عنوان تاریخ‌نگار اندیشه‌ها و استاد علوم انسانی دانشگاه کلمبیا، اهمیت مقاله اخیرش را دوچندان می‌کند. مقاله لیلا که حاوی دیدگاهی انتقادی به وضعیت امروز لیبرال دموکراسی‌ها آن هم بیست و پنج سال بعد از پایان جنگ سرد است باز تاب موافق و مخالف زیادی میان اندیشمندان علوم سیاسی داشته است. در شماره گذشته اندیشه پویا مقاله «حقیقت عصر لیبر تارین» به فارسی ترجمه و منتشر شده بود و حالا اهمیت دیدگاه ارائه شده در آن مقاله بهانه‌ای شد برای انجام یک گفت‌وگوی اختصاصی با مارک لیلا. او با روی گشاده پذیرای پرسش‌های اندیشه پویا شد تا برای خوانندگان مقاله‌اش ابهامی باقی نگذاشته باشد.

خبر! در آن چیزهایی که شما اشاره می‌کنید، مردم آزادی خود را به کار می‌برند؛ نه این که از بین آن‌ها دست به انتخاب برند. اجازه دهید با یک مثال موضوع را روشن تر کنم: به زودی و با بهره‌گیری از تکنولوژی نوتر کیب DNA این امکان به وجود خواهد آمد که به معنای واقعی کلمه فرزندان خود را «طراحی» کنید. این یک دورنمای وحشتناک است و تقریباً همه آن را قبول دارند. اما ما نمی‌توانیم هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای متوقف کردن تحقیقات این تکنولوژی پیدا کنیم؛ زیرا محققان باید آزاد باشند، و حتی نمی‌توانیم مانع استفاده مردم از این تکنولوژی شویم؛ زیرا آن‌ها اختیار بدن‌های خود را دارند. اگر آزادی تن‌هاصل و مبنایی است که شما آن را می‌شناسید و قبول دارید، هیچ معیاری برای شما وجود نخواهد داشت که براساس آن بگویید برخی جاها اعمال آزادی درست است و برخی جاها اشتباه.

شما در مقاله خود کوشیده‌اید دلخوش کردن دانشمندان سیاسی به انتخابات در کشورهای در حال گذار به دموکراسی را نیز زیر سؤال ببرید. برای نمونه می‌نویسید: «دانشمندان علوم سیاسی فهمیده‌اند که در آستین انتخابات هم مارهایی وجود دارند.» البته در تاریخ دموکراسی، دهه‌ها و قرن‌ها قبل از آغاز و پایان جنگ سرد نیز همواره در آستین انتخابات مارهایی وجود داشته است، اما دموکراسی و انتخابات — آزمون و خطا — به جوامع اجازه داد تا از اشتباهاتی که در انتخابات انجام می‌دهند درس بگیرند. امریکا، فرانسه و آلمان، همگی اشتباهات فاجعه‌بار در انتخابات را تجربه کرده‌اند. پس آیا می‌تواند به این معنا باشد که دموکراسی بداست و دانشمندان علوم سیاسی نباید آن را به کشورهای غیر دموکراتیک یا دموکراسی‌های جدید پیشنهاد کنند تنها به این دلیل که می‌تواند در آستین آن مارهایی هم بخزند؟

در این جا من با شما موافق نیستم؛ بگذارید تفاوتی قائل شویم. آلمان یک دموکراسی کارآمد بر پایه انتخابات بود که به دست خود و زمانی که فاشیست‌ها به قدرت رسیدند نابود شد. از آن هنگام که دموکراسی بازسازی شد، هیچ اشتباه بزرگ دیگری رخ نداد. اما در افریقا، خاورمیانه و حتی روسیه حکومت‌های به‌ظاهر دموکراتیکی وجود دارند که هیچ‌گاه دموکراسی را تجربه نکرده‌اند، و به‌سادگی و با ادعای انتخابات، به حاکمان امکان و اجازه حفظ قدرت می‌دهند. من به این نوع دموکراسی‌ها «یک‌روزه یا حشره‌ای» می‌گویم؛ که تنها یک روز عمر دارند و آن روز انتخابات است و پس از آن از بین می‌روند.

یعنی به اعتقاد شما چرخه میوبی در کار است و این دموکراسی‌های به زعم شما

آکادمیک و دانشگاهی می‌شود. گفتمان عمومی در امریکا و اروپا به صورت فزاینده‌ای «ابن‌الوقت» شده و علاوه بر آن، بیش‌تر بر حقوق، مشکلات و لذات فردی متمرکز است تا شکل عمومی جامعه. کتاب عصر پس‌اصنعتی دنیل بل، علم اقتصاد را زمینه توسعه سرمایه‌داری و به‌طور کلی تر توسعه جوامع غربی می‌خواند؛ او تصویری منسجم و تاریخی — نه فقط یک کتاب سطحی — درباره «نوگرایی و تجدد» ارائه می‌کند. تناقضات فرهنگی سرمایه‌داری، یک حقیقت پنهان و ناراحت‌کننده را نشان داده است: سرمایه‌داری دموکراتیک بسیاری از فضایی را که خودش ساخته است از بین می‌برد. هیچ‌کس نتوانسته تا امروز کتابی مانند آن بنویسد؛ هر چند فرانسوی فوکویاما تاحدی به آن نزدیک شده است.

در مقاله اخیرتان نوشته‌اید: «تنها آزادی‌ای که داریم از کف می‌دهیم، آزادی انتخاب آزادی‌های مان است.» جمله‌ای در خشان اما به همان اندازه نیز گیج‌کننده است. به راستی چگونه باید آزادی‌های مان را انتخاب کنیم؟ مگر در جوامع دموکراتیک مردم بشارای دادن و انتخاب نمایندگان مشروعی که خواسته‌های شان را نمایندگی می‌کنند از آزادی انتخاب آزادی‌های شان برخوردار نیستند؟

می‌کنم این موضوعات در طول جنگ سرد بهتر از الان قابل درک و فهم بودند.

وقتی می‌گویید «خلق شهروند و نه افراد» مقصودتان چیست؟ برخی منتقدان دیگر هم می‌گویند که پس از جنگ سرد دموکراسی‌ها در جهان بیش‌تر به سوی خلق شهروندان نئولیبرال حرکت کردند تا خلق شهروندان لیبرال، با تعریفی که شما از آن دارید.

یا فراتر از آن، افراد نئولیبرالی که اساساً هیچ تصویری ندارند شهروندی چیست و محتاج چه چیز است.

در مقاله اخیرتان می‌نویسید: «دنیل بل بر این گمان بود که پایان ایدئولوژی اذهان آدمیان را رها خواهد ساخت تا بتوانند در برهم‌کنش‌های ظریف و غیرمنتظره میان حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حیات اجتماعی مدرن تجسس کنند. آرون تئوروش راهم نمی‌کرد که خوداراده مطوف به تحقیق تباها شود اما چنین شد.» حال سؤال این است که تعداد بی‌شماری کتاب و مقاله در جهت شناخت جهان پیرامونی‌مان منتشر می‌شود و شما معتقدید که تمایلی به شناخت و تحقیق وجود ندارد؟

بله مطمئناً چنین مقالات و کتاب‌هایی وجود دارد، اما اکثر آن‌ها محدود به حوزه‌های

پرفسور لیلا! اگر درست مقاله اخیرتان در نشریه نیور یوبلیک را متوجه شده باشیم، باید بگویم که شما توصیف نسبتاً تریز یکی از موقعیت امروز لیبرال دموکراسی ربع قرن پس از جنگ سرد دارید. در کلمات شما انگار نوعی نوستالژی به چشم می‌خورد؛ اندوه از دست رفتن چیزی در طی ۲۵ سال اخیر.

گناه من نوستالژی است؟ آری باید بگویم نوستالژی دورانی را دارم که لیبرال دموکراسی به‌عنوان یک دستاورد بسیار مهم درک و فهمیده شد؛ دورانی که دانستیم لیبرال دموکراسی نیازمند مشارکت فعال شهروندان آگاه، حس مسئولیت مدنی (و نه فقط حقوق مدنی) و هنجاری به نام گفتمان سیاسی استدلالی است؛ آن دوره نوستالژی محسوب می‌شود. فاصله‌ای است میان آن شکل از حکومت دموکراتیک و گرایش امروزین جوامع دموکراتیک به زوال و از بین رفتن فردگرایی، و همچنین گرایش به جهل، دکماتیسیم، تند و بد اخلاقی و خودخواهی مطلق. باین حال، من همان چیزی را می‌گویم که تو کویل نزدیک به دویست سال پیش گفت. لیبرال دموکراسی به‌عنوان مدلی از حکومت، نیازمند نیروهایی متمایز و هم‌چنین فعال در یک جامعه دموکراتیک است و برای تحقق این امر نیاز به خلق و پرورش شهروند است؛ و نه فقط خلق افراد. در امریکا و اروپا به‌طور فزاینده‌ای این عمل شکست خورده است. من حس

پاسخ پیترو سینگر، هنری هاردی، لئوناردو مورلینو و کریس توئیسینگ
به نظر خواهی «اندیشه پویا» به بهانه مقاله مارک لیلیا

یک بار دیگر جنگ سرد؟

سامان صفرزانی

۱. با پایان جنگ سرد، فرور یختن دیوار برلین و سپس فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، با کشش مغناطیسی که دموکراسی از خود نشان داده بود، بسیاری بر این اعتقاد بودند که کشورها طبعاً پای در «گذار» از دیکتاتوری و اقتدارگرایی به دموکراسی خواهند گذاشت؛ امروز اما مشخص شده است که به تعبیری «در آستین انتخابات هم مارهایی خفته اند» و دموکراسی — بر خلاف آن چه انتظارش می رفت و مثلاً امروز در انتخابات افغانستان می بینیم — یک تقدیر تاریخی نیست. بهار عربی از یک سو به بازگشت نظامیان به قدرت در مصر انجامیده است و از سوی دیگر به برآمدن رادیکال هایی که شعار خلافت اسلامی می دهند و دموکراسی خواهی بهار عربی را به چالش می کشند. با چنین تجربیاتی از افغانستان و عراق تا اوکراین و کشورهای عربی و شمال آفریقا، به نظر می رسد که استقرار دموکراسی لیبرال و به تعبیری «دموکراسی سازی» در عمل به یک مطالبه ناممکن تبدیل شده است. آیا چنین تراژدی هایی در مسیر دموکراتیزه شدن را می توان به «آزمون و خطای» تاریخی همه دموکراسی ها تشبیه کرد یا باید گفت اندیشه لیبرال دموکراسی ربع قرن پس از پایان جنگ سرد، در یک وضعیت فاقد الگو به سر می برد؟

۲. آن چنان که مارک لیلیا به تازگی در مقاله ای به مناسبت ۲۵ سالگی پایان جنگ سرد نوشته است: «بزرگ ترین شگفتی دنیای سیاست از زمان پایان جنگ سرد تاکنون نه پیش روی لیبرال دموکراسی بلکه بازگشت گونه های کلاسیک حاکمیت سیاسی غیر دموکراتیک در نقاب مدرن بوده است.» به اعتقاد این استاد تاریخ اندیشه ها، بر خلاف تصور اولیه در پایان جنگ سرد، «فروپاشی امپراتوری شوروی به خلق اولیگارشی های جدید انجامیده و پیش روی اسلام رادیکال بخشی از مسلمانان را تحت حاکمیت سخت گیر تر قرار داده است؛ قبایل، طوایف و فرقه ها مهم ترین باز یگران عرصه سیاست کشورهای پسااستعماری آفریقا و خاور میانه شده اند و چین مرکانتیلیسم استبدادی را به جهان باز کرده است.» او در نهایت با اشاره به بهار عربی و دموکراسی در این کشورها نیز به امیدهایی اشاره می کند که در حال تبدیل شدن به ناامیدی هستند. آیا ۲۵ سال پس از جنگ سرد، حذف کمونیسم اقتدارگرا و فراگیر شدن اندیشه آزادی و تسریع در جهانی شدن، می توان مدعی بود که جهان چنان که انتظارش می رفت جای امن تر و آزادتری شده است؟

۳. با پایان جنگ سرد و فرور یختن دیوار برلین تصور عمومی این بود که جهان به سمت نوعی وضعیت تک قطبی پیش می رود. اما پس از یک ربع قرن، اتفاقات مختلفی در نقاط مختلف جهان نشان از آن دارند که جهان بر خلاف آن مسیر خطی مفروض، به سمت نوعی واگرایی در حرکت است. آیا واگرایی ها در عرصه جهانی، اختلافات قومی، فرقه گرایی مذهبی، نابرابری اقتصادی و پرتنگ شدن نقش ژئوپولیتیک در اوکراین، سوریه، عراق و کم حاصل بودن انقلاب ها در کشورهای عربی به نوعی از پایان عصر «پایان تاریخ» و بازگشت به دوران پیش از جنگ سرد حکایت نمی کنند؟ فرانسوی فوکویاما در مقاله ای به مناسبت ۲۵ سالگی «پایان تاریخ» پذیرفته است که پس از ربع قرن، ژئوپولیتیک سبک قدیم بار دیگر با قدرت تمام بازگشته است؛ در صورتی که چنین بازگشتی را بتوان رصد کرد، چه عوامل و دلایلی زمینه های این بازگشت را فراهم کرده اند؟

۴. ۲۵ سال پس از فرور یختن دیوار برلین، مشکل دنیای امروز فقط این نیست که قدرت های مستبد میدان را ربوده اند، بلکه صرف نظر از کشورهای عربی، دموکراسی های موجود هم از ناپلند تا بنگلادش و هند و ترکیه و سر یلانکا و نیکاراگوئه و حتی رومانی و بلغارستان شرایط مساعدی ندارند. آیا به اعتقاد شما چنین موقعیتی یک موقعیت مقطعی در نظام های دموکراتیک است و صرفاً نشانه های یک کودتو دموکراتیک به شمار می رود یا این که دموکراسی ها — به مثابه یک مدل و ساختار سیاسی — در برابر آسیب هایی هم چون فساد و اقتدارگرایی به مدل های سیاسی منفعل و غیر کارآمد تبدیل شده اند؟

←

بدین نباید بود

حاشیه ای بر پرسش های «اندیشه پویا»

پیترو سینگر | استاد اخلاق زیستی دانشگاه پرینستون



پرسش های شما بدینانه طراحی شده اند. همان طور که استیون پینکر در کتاب فرشتگان بهتر طبیعت ما استدلال می کند، جهان بعد از سال ۱۹۸۹ جای بهتری شده است. حتی اگر رسانه ها پر باشد از اخبار بد درباره سوریه، عراق، افغانستان و یا این اواخر اوکراین، تنها کافی است نگاهی به آمار کشته شدگان در جنگ از ۱۹۸۹ بدین سو بیندازید و این اعداد و ارقام را با هر دوره تاریخی دیگری قیاس کنید (با احتساب رشد جمعیت) تا دریابید که جهان کنونی مکان امن تری است و مردم بیش تری قادر به زندگی در صلح و آرامش هستند. دموکراسی برای اتحاد جماهیر شوروی سابق و اقماران (هم پیمانان آن)، تصویری ناهمگون و گنگ محسوب می شد اما امروز بسیاری از آن کشورهای متحد بلوک شرق در اروپای شرقی عضو اتحادیه اروپا هستند — مثلاً لهستان — و در آن جادموکراسی طلوع و رشد کرده است؛ هر چند آن چنان که شما اشاره کرده اید در برخی از کشورهای دیگر آن منطقه مانند روسیه دموکراسی چنان کارآمد نبوده است. ما همواره می دانستیم که دموکراسی هم مشکلات خاص خود را دارد. دموکراسی — هم چنان که وینستون چرچیل گفته است — بدترین نوع حکومت است؛ به جز انواع دیگر حکومت هایی که تا به حال تجربه شده اند! کسانی که در جوامع غیر دموکراتیک به دنبال تثبیت قدرت خود هستند، مانع از موفقیت دموکراسی می شوند و نمی توانیم مفروض بگیریم که گذار به دموکراسی امری اجتنابناپذیر است. دموکراسی هم چون یک گیاه حساس است و برای رشد و شکوفایی آن، شرایط مطلوب و کار و تلاش زیاد لازم است. □

حشره های فرار نیست در گذر زمان به دموکراسی های واقعی بدل شوند و در این جاده هیچ رستگاری ای در کار نخواهد بود؟ هیچ دلیلی پیدانمی کنم که جز این فکر کنم. نظر من این است: جاده به سوی دموکراسی در این کشورها از حومه های غیر دموکراتیک می گذرد.

□ در مقاله تان هم همین نظر را مطرح کرده و گفته اید که برای این جوامع: «به رسمیت شناختن چنین دستاوردی مستلزم کنار نهادن این دگم است که آزادی فردی تنها یا حتی بالاترین خیر سیاسی در شرایط تاریخی است و پذیرش این که سازش اجتنابناپذیر است. این کار به معنی پذیرش این حقیقت است که اگر راهی از بردگی به دموکراسی وجود دارد، در بلندمدت با نظام غیر دموکراسی هموار خواهد شد.» رابطه نزدیک و آشنیگتن با حکومت هایی چون مالزی، مصر، تونس، عربستان سعودی یا بحرین که دموکراسی نبوده اند، بر اساس همین معیار نبوده است؟ امریکاهم هیچ گاه به راستی تلاش نکرده آن ها را دموکراتیک کند.

مشکل امریکای این است که سرش یک طور فکر می کند و دستش طور دیگری رفتار می کند. و از آن جا که غیر ممکن است دست به آرمان گرایی دموکراتیک مغز گوش دهد، جز در مواردی نادر، دست هیچ راهنمای معقولی ندارد. دگم دموکراسی چنان قدرتمند و در عین حال ساده است که امریکایی ها هیچ راهی برای فکر کردن در خصوص کشورهایی که لیبرال دموکراسی نیستند و شاید هیچ گاه هم نشوند پیدا نمی کنند. تنها کاری که از دست شان برمی آید این است که انکار شان کنند یا آن ها را هریمن جلوه دهند یا پیرامون وقوع انقلاب دموکراتیکی که هرگز در راه نیست خیال پردازی کنند. این یک دورویی نیست بلکه خود فریبی است و مردم خود فریب خطرناک ترین آدم های ممکن هستند. (چون ما می دانیم چگونه با افراد دور و ریاکار مقابله و برخورد کنیم.) اگر امید منطقی و معقول نباشد، باعث نابودی ظرفیت دستیابی به امیدها و آرزوهای تان می شود. ما باید امید داشته باشیم؛ اما با چشمان کاملاً باز.

□ با این حال، به نظر شما باراک اوباما در شش سال اخیر با مثلاً وارد نشدن در سوریه همین کار را نکرده است؟ چرا از چنین فریب هایی فاصله گرفته است، اما بصیرتی در کار نیست. عملکرد اوباما در سیاست خارجی کاملاً واکنشی و انفعالی بوده است. به نظر نمی آید که با چنین سیاستی به درستی بداند چه می خواهد. با باورهای تپی و صلب پیرامون این که جهان چگونه درست می شود، نمی توان سیاست درستی اتخاذ کرد. در این صورت بیش تر مانند آتش نشان عمل خواهید کرد تا یک معمار. □

می‌توانند کاملاً سالم باشند در معرض انحراف و فساد قرار دارند. انواع وفاداری‌های خاص — ملی، قومی، عقیدتی، قبیله‌ای، محلی و فرهنگی — که مختص بشر هستند، باید چنان مدیریت شوند که امکان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز را ناپدید نکنند یا به انحراف نبرند. انسان نیاز مبرمی به حس تعلق یا هویت دارد. افتخار به موقعیت اجتماعی یا موقعیت ملی و آیینی و جغرافیایی به گروه‌بندی‌هایی می‌انجامد که فرد در آن‌ها احساس راحتی بیشتری می‌کند. گروه‌هایی که تا حد زیادی بر پایهٔ تفاوت با گروه‌های دیگر تعریف می‌شوند. اما ضروری است که رابطه میان این گروه‌های متمایز بر پایهٔ مدارا و صلح باشد نه خصومت و تهاجم. تفاوت مستلزم برتری (یا پستی) نیست و لازم نیست آن‌هایی که با ما تفاوت دارند از میان بروند. به محض این که گروهی خاص به این باور می‌رسد و ادعای کند که فقط او شایستهٔ بقاست و بهتر از تمام گروه‌های دیگر است. خطر بسیار هولناکی در کمین قرار دارد. در تعیین مرزهای احساس تعلق و وفاداری دشواری خاصی وجود دارد. در مورد ملت‌هایی که به لحاظ جغرافیایی محدود شده‌اند — مانند بریتانیا (به استثنای ایرلند) و امریکا — این کار ساده است، اما در میان توده‌های انبوهی که در سرزمین‌های شان مرزهای ملی، قومی و اعتقادی سیال است و با همدیگر هم‌پوشانی دارند و یکدیگر را قطع می‌کنند، مشخص کردن و مدیریت موفق تعیین مرز این تعلقات اگر ناممکن نباشد دست‌کم دشوار است. مثل جمهوری‌های سابق شوروی که جمعیت زیادی از روس تبارها در آن زندگی می‌کنند؛ همین‌طور مناطقی از دولت چین نظیر مغولستان. یافتن راهی برای مواجهه با این مسئله یکی از چالش‌های اصلی دوران ماست.

۴ پاسخ به پرسش چهارم: فساد هم از جمله ویژگی‌هایی است که همواره با بشر همراه است و نه تنها در زندگی روزمرهٔ ما بلکه در عرصهٔ سیاست هم وجود دارد. این جملهٔ معروف از لرد اکتون تاریخ‌نگار قرن نوزدهم انگلیس شنیده‌ایم که «قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق، فساد مطلق می‌آورد». «خلافکاران و ماجراجویان همواره در سیاست وجود خواهند داشت؛ کسانی که با کنار گذاشتن درستکاری، شرافت، حقیقت، عدالت یا انصاف، با هزینه کردن از دیگران، فقط به دنبال آنند که بار خودشان را ببارانند. زمانی که پس از برپیده شدن یک خودکامه، فضای سیاسی باز می‌شود، نیروهای خودسر به شکل‌های گوناگون می‌خواهند جای خالی را پر کنند. برچیدن نیروهای خودسر و جایگزین کردن رهبرانی پاسخگو، مسیری طولانی و دشوار است که عقبگردهای زیادی به همراه دارد و هیچ تضمینی هم وجود ندارد که به سرعت به موفقیت برسد. اما دشوار بودن این طی مسیر عذری بر این نیست که ما برای موفقیت تلاش نکنیم. نبرد میان خیر و شر نه پایان یافته است و نه باید مایوس کننده باشد. امیدوار باید بود که الگوی ملت‌های دموکراتیک به عنوان چراغ راهنمایی عمل کند که جهان غیردموکراتیک را سرانجام ترغیب کند که به سمت دموکراتیک شدن حرکت کنند. ملت‌های دموکرات نظامی را که در آن حکومت می‌کنند نشان می‌دهند. خود کامگی‌های خوش‌خیم نظام‌هایی ممکن‌اند — چنان که در برخی کشورها عملاً وجود دارند — اما هیچ‌ترمز سرخودی وجود ندارد که اگر خودکامگی به سمت بدخیم شدن پیش رفت به کار افتد. نظام حکومتی هر چه باشد، به حفاظی در برابر سوءاستفاده از قدرت نیاز دارد و پاسخگویی دموکراتیک بهترین گزینهٔ شناخته شده برای این نقش است. □

**پاسخ هنری هاردی ویراستار آثار آیزنباورلین
به نظر خواهی «اندیشهٔ پوبا»**

نبرد میان خیر و شر پایان نیافته

**آرمان دموکراسی ممکن است به سادگی
توسط نیروهای ضد دموکراتیک روده شود**



مدارای بنیادگرایان تمامیت‌خواه یکی از بزرگ‌ترین موانع موجود در مسیر دموکراسی است. برای ملت‌هایی که گذشته‌هایی خشن‌تبار و بدون مدارا داشته‌اند، تماشای این که ملت‌های دیگر هم مسیرهای مشابهی برای پیشرفت را تجربه می‌کنند بسیار دشوار و آندوه‌بار است. اما به نظر می‌رسد که برای پیشرفت نه می‌توان شتاب کرد و نه راه میان‌بر زد. با وجود این، شاید وجود دموکراسی در کنار نیروهای پرشتاب ارتباطات جهانی بتواند در کشورهای که هنوز توفیق دموکراسی نداشتند، درد زایمان دموکراسی را کوتاه‌تر کند. ممکن است جهان اکنون نامن‌تر از زمان جنگ سرد باشد، اما شاید این مرحله را برای رسیدن به آینده‌ای بهتر باید پشت‌سر گذاشت. شهروندان کشورهای کمونیستی سابق، امروز «آزادی منفی» (آزادی از دخالت یا سرکوب) بیش‌تری نسبت به قبل دارند؛ حتی اگر بسیاری از آن‌ها زندگی‌های دشوار و ناپایداری داشته باشند. هیچ‌چیز تضمین شده نیست اما اگر سرانجام شانس آینده‌ای امن‌تر، آزادتر و دموکراتیک‌تر داشته باشیم، باید برای آن خطر کنیم.

۳ پاسخ به پرسش سوم: ماهیت بشر و ویژگی‌های متنوع و غیرقابل زوددنی دارد؛ ویژگی‌هایی که همیشه به نظم سیاسی صلح‌آمیز مخالفت می‌کنند و شرایط را بازگشت‌پذیر می‌سازند. شرارت، خطا، حماقت، خودخواهی، غرور، تعصب و قدرت‌طلبی همیشه همراه مایند. خطایی را که در بنیان افراط‌گرایی بنیادگرا قرار دارد، آیزنباورلین به خوبی توضیح داده است: «آیا کسانی خوشبختند که تحت نظمی غیرقابل پرسش قرار دارند و آزادند دستورات راهبران شان را که کلام‌شان به‌سان قانونی نقض‌ناپذیر پذیرفته شده است، اطاعت کنند یا کسانی که به شیوهٔ خودشان به باورهای روشن و خدشه‌ناپذیری رسیده‌اند و می‌دانند که چه باید کرد و چگونه باید بود تا تردیدها از میان برود؟ من صرفاً می‌توانم بگویم آن‌هایی که در بستری از جزمیات ساده آر می‌دهند، قربانیان گونه‌ای کوتاه‌بینی خودفریبانه‌اند؛ نابینایانی که گرچه ممکن است از نابینایی خویش خشنود باشند اما به درکی از انسان بودن ناآشنا نمی‌شوند. کم‌تر چیزی از این مخرب‌تر است که فردی باور داشته باشد افراد یا گروه‌هایی (یا قبایل یا دولت‌ها یا ملت‌ها یا کلیساهایی) که به آن‌ها تعلق دارد، حقیقت را — به‌ویژه در مورد نحوهٔ زندگی و نحوهٔ بودن و انجام دادن امور — منحصرأدر اختیار دارند و کسانی که با آن‌ها تفاوت دارند نه‌تنها اشتباه می‌کنند بلکه پست و دیوانه‌اند و باید محدود یا سرکوب شوند.» حتی آن دسته از نیازهای بشر که

۱ پاسخ به پرسش اول: همان‌طور که وینستون چرچیل در پارلمان بریتانیا در اول نوامبر ۱۹۴۷ گفته بود: «دموکراسی بدترین شکل حکومت است، به شرط آن که اشکال دیگر حکومت را که در طول تاریخ تجربه شده است، کنار بگذاریم.» اگر او درست گفته باشد که من چنین فکر می‌کنم، دموکراسی بهترین شکل حکومت است که تاکنون وضع شده است. اما این بدین معنی نیست که تأسیس یا حفظ دموکراسی نیز امری سهل و ساده است (هزینهٔ آزادی هوشیاری همیشگی است). یکی از دردناک‌ترین درس‌هایی که در دهه‌های اخیر گرفته‌ایم این بوده است که سرنگونی دیکتاتوری‌ها لزوماً و حتی عموماً، به جایگزینی دموکراسی‌ها نمی‌انجامد. دموکراسی در هر کشوری که حاکم است، در اثر یک دورهٔ طولانی و دردناک از رشد تاریخی است که تکامل پیدا کرده و بنابراین نمی‌توان دموکراسی را به شکلی حاضر و آماده برای ملتی که به آن خونگرفته است، به‌رمغان برد. نمی‌خواهم بگویم که ما نباید امیدوار به تأسیس دموکراسی‌های جدید در سراسر جهان باشیم، اما باید بصور و واقع‌بین باشیم و بپذیریم که ساختن «جامعهٔ مدنی» که جزء ضروری برای تشکیل یک حکومت دموکراتیک است، امر دشواری است که شاید انجامش مدتی مدید به طول انجامد. در اروپای غربی، دموکراسی حقیقی به امری عادی بدل شده است اما نباید فراموش کنیم که با چه هزینه‌هایی به دست آمده و در آن بخش‌هایی از دنیا که سنت و تجربهٔ دموکراتیک نداشته‌اند، رسیدن به آن چقدر دشوار است. با این حال، انسان‌های همه‌جای دنیا خصوصیات مشترک زیادی دارند و اگر چیزی در بخشی از جهان دست‌یافتنی باشد، قطعاً جاهای دیگر هم در طول زمان به آن دست می‌یابند. مؤثرترین ابزار برای تحقق این امر، آموزش خوب — معرفت، روشنگری — در تمام سطوح است و کسانی که به دنبال ترویج دموکراسی هستند باید بدانند که تعصب و نادانی فقط دشمنان معرفت و حقیقت نیستند، بلکه دشمن دموکراسی هم هستند. آرمان دموکراسی ممکن است به سادگی توسط نیروهای ضددموکراتیک روده شود و از همین رو باید ماهیت دموکراسی‌های تقلبی را شناسایی کرد.

۲ پاسخ به پرسش دوم: دیدگاه مارک لیلایی اندازه‌بندینانه است. بهار عربی قطعاً به شدت مایوس‌کننده بود اما آینده را هرگز نمی‌توان پیش‌بینی کرد و اوضاع ممکن است خیلی زودتر از آن چه ما انتظار داریم بهبود یابد. فروپاشی صلح‌آمیز شوروی و متحدانش پیش‌بینی‌های بسیاری از کارشناسان را نقض کرد. البته نقش فعلی افراط‌گرایان، در بخش‌های وسیعی از جهان به شدت نگران‌کننده است و عدم

ایدئولوژی علیه دموکراسی

دموکراسی‌ها نارضایتی شهروندی زیادی در خود دارند



نورالدین مورینو | استاد علوم سیاسی و متخصص گذار به دموکراسی

پاسخ به پرسش اول: هر دو امکان (مسیر «آزمون و خطا» و بی‌الگوی لیبرال دموکراسی) هم تاحدی درست است و هم تاحدی درست نیست. اگر موارد مختلف گذار به دموکراسی را در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که این تجربه‌ها به شدت از هم متفاوت بوده‌اند و نمی‌توان از یک الگوی واحد سخن گفت. هیچ‌گونه الگوی کلی وجود ندارد که بتواند تمام این تجربه‌ها را پوشش دهد. بنابراین ضرورتاً نباید به دنبال الگو رفت. اما در عین حال اگر تنها ساز و کارهای کلیدی را که به فرایند گذار به دموکراسی منجر شده‌اند، در نظر بگیریم می‌توانیم بر اساس میراث وقایع گذشته از فرایندهایی درس آموز نام ببریم (نظیر جنگ داخلی، کودتای خونین، فساد گسترده خودکامگان نظامی، یا حتی مخالف آن یعنی خودکامگی‌های موفق در پیشرفت)؛ فرایندهایی که به مثابه الگوهای، محدودیت‌هایی را در رفتار نخبگان سیاسی ایجاد و به گذار به دموکراسی کمک می‌کنند. فرایند «آزمون و خطا» به این معنا همواره ادامه دارد. نمونه‌آخوان المسلمین در مصر این نکته را نشان داد: آن‌ها می‌توانستند از گذشته خودشان درس‌های زیادی بگیرند اما دیگر اهداف ایدئولوژیک‌شان مانعی برای گذار به دموکراسی شد؛ خطاهای آزمون شده را تکرار کردند و نتیجه آن که با تکیه بر همان اشتباهات دوباره شکست خوردند. علاوه بر این، گاه محدودیت‌های حتی قوی‌تری وجود دارند که اثر گذاری بیش‌تری در مسیر گذار به دموکراسی دارند. در حالی که گاه دموکراسی را با تقلیدی ساده هم می‌توان پیاده کرد (برای مثال اتفاقاتی که در برخی کشورهای شوروی سابق رخ داد) و بعداً اگر شرایط معدودی از پیش موجود باشد یا در طول این فرایند بروز کنند این گذار می‌تواند تثبیت شود. بنابراین در کل «آزمون و خطا» یا فرایند آموختن برای گذار به دموکراسی و داشتن الگو کافی نیست. شرایط نیز برای نهادینه‌سازی و تثبیت دموکراسی مهم هستند؛ شرایطی که می‌توانند در حین فرایند گذار و پس از آن بروز کنند.

پاسخ به پرسش دوم: با نظر پروفیسور لیلارد مورد «ظهور دوباره اشکال کلاسیک حاکمیت سیاسی غیردموکراتیک در کسوت مدرن» به شدت مخالفم. این پدیده‌های کاملاً جدید نیست. چنین نظام‌هایی در گذشته هم وجود داشته‌اند اما آن چه جدید است گسترش آن است؛ آن چنان که امروز نزدیک به یک سوم نظام‌های موجود (نزدیک به شصت مورد) از چنین ساختار دوگانه‌ای برخوردارند. گسترش نظام‌های دوگانه مهم‌ترین پدیده‌های است که می‌تواند فرایندهای گذار به دموکراسی را تسریع کند؛ یعنی آن دسته از نظام‌هایی سیاسی که روال‌های دموکراتیک (خصوصاً انتخابات) را در فرایند حکمرانی و نموده‌های خودکامگی‌شان به کار می‌بندند.

پاسخ به پرسش سوم: فرضی ضمنی و به لحاظ تجربی غلطی است که گمان کنیم بسیج مردم و مشارکت سیاسی همواره در مسیر خطی و مشخص، به دموکراسی می‌رسد. تحلیل‌های تاریخی و پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهد که این فرض مسلماً تنه‌زانی درست است که نخبگان دموکرات‌توانند سازمان‌دهی مردمی را به حاکمیت دموکراتیک بدل و نهادسازی کنند. در غیر این صورت، الگویی چرخشی هم وجود دارد که در آن بسیج مردمی و مشارکت به افراطی‌گری منجر می‌شود، افراط‌گرایی به نزاع‌های عمیق‌تری منجر می‌شود که به نوبه خود به دور باطل می‌رسد و این دور باطل به بسیج مردمی پایان می‌دهد و در نتیجه نیروهای میانه‌رو ناپدید می‌شوند، نخبگان دموکراتیک شکست می‌خورند و تحولات به یک خودکامگی جدید منتهی می‌شوند.

پاسخ به پرسش چهارم: به چهار دلیل متفاوت، دموکراسی‌های مستقر امروز سطح بالایی از نارضایتی شهروندی دارند. بحران اقتصادی و تضعیف طبقه متوسط نخستین دلیل اصلی است. دشواری چشم‌انداز آینده‌ای بهتر به‌ویژه برای جوانان دلیل دوم است. تمام مشکلات گوناگونی که مهاجرت به‌ویژه در جنوب اروپا به وجود آورده‌اند، دلیل سوم است. این سه مشکل در کنار عدم شکل‌گیری نهادهای نمایندگی پذیرفته‌شده و بحران احزاب سیاسی سنتی به‌عنوان ساختارهای میانجی، چالش‌های موجود در دموکراسی‌های معاصر به‌شمار می‌روند. باین‌حال دموکراسی‌ها هم‌چنان به‌مراتب جلوتر از کشورهایی هستند که حقوق بشر را نپذیرفته‌اند و کرامت و استقلال زنان و مردان در آن‌جا هنوز به رسمیت شناخته نشده است. □

احیای دیوانه وار «هویت کهن»

در آینده مورخان روایت مشابهی از عصر ما خواهند داشت



کریس توئیسینگ | سردبیر مجله مرپ

لیبرال دموکراسی سیستمی اقتصادی - سیاسی است که در قرن‌های نوزدهم و بیستم در امریکای شمالی و اروپا پدید آمد. این دوره نیز مانند هر دوره دیگری مختصات و سبقت تاریخی خود را دارد و درست مانند هر دوره دیگری به پایان خواهد رسید. با چنین مفروضی می‌توان این سؤال تاریخی را با ملزومات و مفاهیم امروزی پرسید که چه نیروهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و زیست‌محیطی منجر به ظهور لیبرال دموکراسی شدند. بر این اساس می‌توان در مکان‌های دیگری نیز که لیبرال دموکراسی وجود ندارد به دنبال این نیروها بگردیم و اگر توانستیم آن‌ها را بیابیم، این فرضیه را مطرح کنیم که لیبرال دموکراسی به مرور زمان توسعه یافته است؛ و اگر موفق به پیدا کردن چنین نیروهایی نشویم، این فرضیه را مطرح کنیم که دوران لیبرال دموکراسی در حال سرآمدن و رو به پایان است. این چیزی است که این روزها ما را می‌ترساند. نه بدین معنا که لیبرال دموکراسی برای مصریان و یاروس‌ها مطلوب نیست، بلکه به این معنا که امروز که به امریکانگه می‌کنیم درمی‌یابیم ابزار و نیروهای ایجادکننده لیبرال دموکراسی در حال نابودی و ناپدید شدن‌اند. دموکراسی امریکایی تضعیف شده است؛ دموکراسی‌ای که اساساً و تا حد زیادی ابزار و وسیله‌ای برای تولید برابری بیش‌تر بود، برعکس به منبعی برای توسعه نابرابری تبدیل شده است. در حال حاضر همه جاسویت از ظهور مجدد «هویت کهن» ربع قرن پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است؛ هویت قبیله‌ای، نژادی، اعتقادی و مانند آن. نه فقط در کشورهای سابقاً کمونیستی بلکه حتی در اسپانیا و یونان و کشورهایی که نه‌عضوی از اتحاد سابق جماهیر شوروی بوده‌اند و نه مانند عراق؛ مستعمره سابق کشور من. سرمایه‌داری لیبرال هم در این کشورها در حال تولید رژیم‌های سیاسی پائیات، چه دموکراتیک و چه مستبد، شکست خورده است. این مسئله برای برخی افراد در بانک جهانی حیرت‌آور و شگفت‌انگیز است، اما واقعاً نباید چنین باشد. «هویت کهن» عمدتاً به شکل بسیار بسیار ارتجاعی در حال احیا و افزایش نفوذ خود است. داعش که خود را به اصطلاح خلافت اسلامی می‌نامد و این روزها در حال تجاوز به موصل است، یک گروه وحشتناک از افرادی دیوانه و آدم‌کش است و به نظر نمی‌رسد شورشیان طرفدار روسیه در اوکراین، بهتر از آن‌ها باشند. حاکمیت و قلمرو متعلق به طرفداران «هویت کهن» نامعلوم است و نامنی توانیم آینده آن را پیش‌بینی کنیم.

باربارا تاکن در کتاب «آینه روبه‌رو» به قرن چهاردهم اروپا که دوره مرگ سیاه است می‌پردازد؛ دوره جنگ یهودیه میان انگلستان و فرانسه و دوران نفرت‌انگیز و فساد حاکمیت پاپ و کلیسا - دوران قطعی، بیماری، ویرانی شهرها، گسترش خشونت و یهودی‌ستیزی. چهره‌های تحصیل کرده و شاخصی هم چون فرانچسکو پترارک و کریستین دو پیزان، نیز اغلب ناامید بودند و این باور حاکم شده بود که آخرالزمان نزدیک است. کمی بیش از یک قرن بعد، اروپا تحت رنسانس قرار گرفت و حرکت در مسیر دستیابی به انقلاب صنعتی آغاز شد. روشنفکران این دوره همان‌طور که تاکن اشاره می‌کند به اشتباه مطمئن از آینده بودند. و به گفته تاکن، قرن چهاردهم آینه‌ای تاریخی از قرن بیستم است؛ دوره دیگری از جنگ و محرومیت سر برداشت و تفکر روشنگری به «نژادپرستی علمی» و هولوکاست منحرف شد. منظور تاکن این نیست که پترارک به‌خاطر یأس و ناامیدی‌اش احمق بود، یا روشنفکران و ویکتوریا برای دل‌بستن‌شان به یک پیشرفت بی‌امان. او می‌خواهد بگوید که اروپایی‌های قرن چهاردهم تصویری از آینده نداشتند؛ زیرا سطح دانش بشر در آن زمان این اجازه را به آن‌ها نمی‌داد. بر همین سبب، مامی توانیم جهان اسلام را در قرن چهاردهم بررسی کنیم؛ زمانی که آغاز دوران توسعه و پیشرفت عثمانی و صفویه بود. عثمانی‌ها از این بابت که توانسته بودند مفهوم «عدالت» را در راستای پیشبرد یک حکمرانی خوب، توسعه دهند بسیار خوشنود و با اعتماد به نفس بودند. سرزمین‌های مسیحی را فتح کردند و تا حد زیادی حس اوفول بازگشت ناپذیر اروپا را تقویت کردند. اما چند قرن بعد، همه چیز تغییر کرد. دوباره و برای ترکیبی از دلایل اقتصادی و زیست‌محیطی، زوال حکومت عثمانی و به موازات آن پیشرفت و توسعه امپراتوری غرب، پدید آمد.

در آینده نیز مورخان روایت مشابهی از عصر ما خواهند داشت. ما نمی‌توانیم محصور در زمان خود طیف گسترده‌ای از عواملی که دوره تاریخی ما را پایان می‌بخشند و عصر جدیدی را به وجود می‌آورند پیش‌بینی کنیم. تفاوت عمده ما و قرن چهاردهمی‌ها، برتری علمی و فناوری ما نسبت به پترارک و معاصران او نیست. تفاوت این است که این برتری محسوس، پتانسیل نابودی زندگی آدمیان را در اختیار آدمی قرار داده است؛ این تنها امکان منطقی و معقول برای توصیف و توجیه وجود زرادخانه‌های هسته‌ای یا سوءاستفاده‌ها از سوخت‌های فسیلی است. اروپایی‌های قرن چهاردهم از آخرالزمان می‌ترسیدند و ما نیز باید از آن بترسیم؛ چرا که می‌دانیم تنها ما قادر به چنین دستاوردی هستیم. نه یک میکروب نامرئی از یک پشه یا موش مریض، نه یک شهاب‌سنگ خارج از منظومه شمسی، بلکه فقط و فقط این ما هستیم که می‌توانیم دنیا را به پایان برسانیم. □

نجوای دموکراسی

گزیده‌ای از چهار نقد در نشریات خارجی بر مقاله مارک لیلا: حقیقت عصر لیبر تارین

ترجمه بابک واحدی



بازگشت به رواداری

دیمن لینکر | تحلیلگر ارشد دویک و مشاور انتشارات دانشگاه پنسیلوانیا

مستقل

ظهور لیبرالیسم دگماتیک توصیف چپ‌های آمریکایی است از روندی گسترده‌تر که مارک لیلا آن را در مقاله جریان ساز اخیرش برای نیو ریپبلیک تعریف کرده. دگم حاکم بر زمان ما، به گفته لیلا، لیبر تارینسیسم است و معنایی که لیلا از این مفهوم می‌جوید بسیار فراتر از ایدئولوژی ضد مالیات و ضد تنظیمی است که آمریکایی‌ها، حزب جمهوری خواه پساریگان را با آن می‌شناسند، و باقی جهان «نئولیبرالیسم» می‌خواندش. آن چه از لیبر تارینسیسم یک دگم می‌سازد توانایی یا آکراه حامیان آن در پذیرش این حقیقت است که برخی شاید، به دلایل مشروع اخلاقی، می‌خواهند با آن مخالفت کنند. در بسیاری موارد، به نظر می‌رسد لیبرال‌ها عزم جزم کرده‌اند تا مخالفان را در دسته‌ای از هیولاهای اخلاق گریز جای دهند که سزاوار طرد شدن از تمدن هستند و گاه به زور وادارشان باید کرد به تسلیم در برابر حکومت. این گرایش نشان می‌دهد که لیبر تارینسیسم چطور، در کمال تناقض، در جهت افزایش قدرت حکومت و بسط قلمرو آن عمل کرده است. وقتی مردمانی فریاد آزادی خواهی‌شان از جنگل قیدوبندهای تحمیل شده از سوی گروه‌های خصوصی، سازمان‌ها و نهادهای جامعه مدنی را نزد حکومت می‌برند، حکومت می‌کوشد آن گروه‌ها، سازمان‌ها و نهادها را به انطباق با معیارهایی یک شکل وادارد تا آزادی فردی همه مردمان تضمین شود. ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: اگر می‌خواهی املت درست کنی، اول باید تخم مرغ‌ها را بشکنی. برخی شاید اعتراض کنند که نمی‌توان لیبرالیسم معاصر آمریکایی را به طغیان فعالان و راج غیر لیبرال، ژورنالیست‌های تندرو، درس‌نخوانده‌های احمق و استادان نترس آبوی لیگ فرو کاهید! درست است. اما این پرسش به میان می‌آید که: لیبرال‌های خشمگینی که باید در برابر بسیاری از چنین نمونه‌های دگم‌اندیشی می‌ایستادند - و به نام لیبرالیسم چنین می‌کردند - کجا بودند؟

هم‌چنین از سپیده‌دم روزگاران مدرن، متفکران دینی زبان به هشدار گشودند و پای‌شان را در یک کفش کردند که سیاست سکولار غیرممکن است. و در غیاب بنیاد متعالی توحیدی که قلمرو سیاست را محدود سازد، شهر و ندان به‌ظاهر سکولار اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی را معنایی متعالی و الهیاتی خواهند داد. به بیانی کم‌وبیش متفاوت: این‌ای بشر به هر روی مؤمن به دینی خواهند بود؛ یا مؤمن به اندیشه‌های مذهبی، یا به اندیشه‌های سیاسی. ایمان سنتی در یک دهه گذشته در آمریکا عقب‌نشینی کرد و ایمان به لیبرالیسم در دل لیبرال‌ها روز بروز فزونی گرفت؛ لیبرالیسمی که در نظرشان بنیشتی جامع از حقیقت و مصلحت بشر می‌نمود. اما متفکران و نظر به پردازان بزرگ لیبرالیسم (لاک، مونتسکیو، جفرسون، مدیسون، توکویل، میل) هرگز در پی آن نبودند که از لیبرالیسم بنیشتی جامع از حقیقت و مصلحت بشر بتراشند. لیبرالیسم قرار بود استراتژی‌ای باشد منحصر سیاسی برای زندگی صلح‌آمیز در جهانی که دیدگاه‌های متقابل، بی‌رحمانه شمشیر را برای هم از رو بسته بودند. و حالا: کلید دستیابی به این استراتژی ترویج اصل کثرت‌گرایانه تساهل است و پاسخ مناسب به دگماتیسیم متمایز زمانه ما جز این نیست که لیبرال‌ها را واداریم تا به ریشه‌های رواداری‌شان بازگردند. [منبع: دویک]

یادداشت

۱. Ivy League یا «باشگاه پیچک» به گروه برترین دانشگاه‌های آمریکا، از جمله هاروارد، ییل و... گفته می‌شود.



رکود روحیه



دیوید بروکس | نویسنده نیویورک تایمز

مستقل

در چند قرن گذشته، شاهد مسابقه‌ای میان بینش‌های تاریخی بوده‌ایم. در یک سو رؤیای جامعه‌ای اشتراکی و دلربا با ایستاده بود و ترقی بشر رژه‌ای یک‌طرفه به سمت سوسیالیسم پنداشته می‌شد و این‌ای بشر باید خود را از اسارت سلسله مراتب و سرکوب می‌رهانیدند و جامعه‌ای نو بنا می‌نهادند که در آن برابری اصل بود و بر نام‌ریزی منطقی جای رقابت بی‌رحمانه می‌گرفت. در سوی دیگر رؤیای دموکراسی همگانی قرار داشت با جلوه‌های فریبنده‌اش. در این سوی، ترقی بشر رژه‌ای یک‌طرفه به سمت سرمایه‌داری دموکراتیک تلقی می‌شد و جوامع در کنار یکدیگر و در اخلاقیاتی مبتنی بر مذهب مشترک بودند. از رقابت اقتصادی قوت می‌گرفتند و تحت دولتی دموکراتیک هدایت می‌شدند که در آن قدرت در دستان مردم بود و از طریق نظارت‌ها و کنترل توزیع می‌شد.

این دو بینش تاریخی هواداران بسیاری یافتند. میلیون‌ها نفر حیات‌شان را وقف سوسیالیسم یا کمونیسم کردند. در مقابل به‌سان در دست داشتن یک «انجیل دموکراتیک» بنیان‌گذاران آمریکا معتقد بودند قانون اساسی کشوری را می‌نویسند که پرچمدار نظم نوین خواهد بود. در دهه ۱۹۳۰، لئون سامسون رادیکال توضیح داده بود که آمریکایی‌ها هرگز آن‌چنان جذب سوسیالیسم نشدند زیرا کیش و عقیده‌ای داشتند که شاد و خرسندشان می‌کرد، به آن‌ها شغل می‌داد و تاریخ را برای‌شان معنادار می‌ساخت. سامسون معتقد بود که «هر مفهومی در سوسیالیسم مفهومی متقابلی جایگزین شدنی در امریکنیسم دارد و این است که استدلال سوسیالیست‌ها چنین در گوش آمریکایی‌ها فرو نمی‌رود... آمریکایی‌ها نمی‌خواهند به ادعای سوسیالیسم گوش دهند زیرا فکر می‌کنند همین حالا هم وعده‌های سوسیالیسم را در اختیار دارند.»

جنگ سرد این مسابقه بینش‌ها را پایان داد. دموکراسی پیروز شد. اما، همان‌طور که مارک لیلا در مقاله‌ای با عنوان «حقیقت عصر لیبر تارین» نوشته است، دوران پس از جنگ سرد به معنای پیروزی یک ایدئولوژی نبود؛ بلکه صفات تکیه بر چنین بینش‌های تاریخی بزرگی را از بین برد. لیلا می‌گوید ما در لیبر تارینسیسم عیاش گرفتار آمده‌ایم. هیچ‌کس دیگر زحمت اندیشیدن به موجهی عظیم از رویدادها را به خود نمی‌دهد؛ فقط به انتخاب‌های فردی دست می‌زنیم و هر یک راه خود را می‌رویم. تاحدی حق با اوست. آن‌گاه که آمریکا کشوری ضعیف بود، آمریکایی‌ها جهد و تلاش خود را وقف این کردند تا ثابت کنند که دموکراسی می‌تواند بقاء یابد. آمریکا که ابر قدرت شد، آمریکایی‌ها حس می‌کردند وظیفه بنای نظم جهانی را که گهواره انتشار دموکراسی در جهان خواهد بود بر دوش خود دارند. اما این کشور پس از چندی خسته، بی‌اعتماد و دچار تفرقه شده و در حال عقب‌نشینی است. دورنمای دموکراتیک راه به تقدیر باور یی لسه‌ف داد: تاریخ از ریخت افتاده است. رؤیای دموکراسی همگانی خام به نظر می‌رسد. منافع ملی بر همه چیز ارجح شده است.

آمریکایی‌ها ایمان‌شان را به آن انجیل دموکراسی، و ایمانی که رنگ‌به‌رنگ را کنار یکدیگر نگه داشته و از چنددستگی کاسته بود، از دست داده‌اند. ایمانی که به نخبگان حسی از مسئولیت‌پذیری تاریخی می‌بخشید. بدون این ایمان محرک، هیچ روح و اخلاقی برای ایستادگی وجود ندارد. راست‌ها رویکردی سرزنش‌آمیز و بهانه‌جو را در امور خارجه در پیش گرفتند. بدون آن ایمان، رهبران کوچک شدند؛ دیگر هدف و مقصودی متعالی ندارند که خود را با آن همساز کنند. جوانان صرفاً از اندیشه صفحه‌های تولید برق خورشیدی در افریقا به وجد می‌آیند و دیگر هم‌زمان در برابر قهرمانان دموکراسی هم بی‌تفاوت تر شده‌اند. دهه‌ها پیش از این، همه ساختارهای ما می‌شناختند. اما چه کسی از آزار و سرکوب نظام‌مند فعالان دموکراتیک و مسیحیان در خاورمیانه حرفی می‌زند؟ «انجیل دموکراسی» هم از زخم‌دیده بود و هم واقع‌گرا. مأموریت تاریخی رفیعی داشت. و امروز دموکراسی ضروری است، دقیقاً به این خاطر که مردم خودخواه و کوتاه‌بین هستند. دموکراسی ضروری است، زیرا اقتصادها زباده از آن پیچیده‌اند که بتوان درک و برنامه‌ریزی‌شان کرد. دموکراسی ضروری است، زیرا قدرت‌های متمرکز، هر قدر هم که در کوتاهمدت اغواکننده به نظر برسند، همیشه خطرناکند. البته که پسر ف‌هایی هم هست. میراثی شگرف دارد هدر می‌رود؛ گفتمانی دویست ساله کنار نهاده می‌شود؟ [منبع: نیویورک تایمز]

[منبع: نیویورک تایمز]

به جز مردان قسی القلب داعش



راس دوات | ستون نویسی نیویورک تایمز و سردبیر سابق آتلانتیک

پس از خواندن مقاله‌ای که لیبلا به دنبال گزارشی خبری می‌گشتم تا به بهانه آن اظهار نظری بر استدلال لیبلا بگذارم و گمان می‌کنم اخبار مربوط به سازمان تروریستی داعش و دولت دوقواتی شرق سوریه و غرب عراق، که گامی بسیار پرخطر در اعلام خلافتی احیاشده در سرزمین‌های فتح‌شده‌اش برداشته، بهترین مثال برای این منظور باشد که هستند دولت‌هایی که از گام برداشتن در مسیر خلاف دموکراسی حتی در سخن و ادعاهم پرهیز نداشته باشند. یکی از مضمون‌های تحلیل لیبلا نحوه محدود شدن خلاقیت و ابتکار سیاسی غرب در عصر پایان تاریخ بوده است؛ اتفاقی که از ما توان در ک پیچیدگی‌های دنیای پیرامون مان را، در حالی که به وضوح دموکراسی لیبرال دیگر در حال انتشار در آن جانیست، سلب کرده است. انقباض روشنفکری‌ای که لیبلا در مقاله خود توضیح‌اش می‌دهد حقیقت دارد؛ مثلاً به وضوح می‌توان دید که چطور واژه «حکومت مطلقه»، که کلمه‌ای به‌جا و استنادانه در توصیف هر حکومتی است که قدرت را رسماً در دستن یک فرد می‌گذارد، حالا در توصیف تقریباً هر رژیم (از مسکو تا پکن تا کاراکاس) که لیبرال و دموکراتیک نیستند به کار می‌رود، و بدین ترتیب تمایزهای بسیار مهم میان این حکومت‌ها که در واقع نمونه‌های متفاوتی از اولیگارش‌های هستند رنگ می‌بازند؛ حکومت‌هایی که برخی شایسته‌سالارتر هستند، برخی قبیله‌ای‌تر و برخی ایدئولوژیک‌تر. (طرفه آن که این محافظه‌کاران، که نقد قدیمی‌شان این بود که چشم‌مان را بر ماهیت‌های متمایز رژیم‌ها نباید ببندیم، بیش از همه کمر به زدودن این دسته‌بندی‌ها بستند) حق بالیلاست که می‌گوید از منظر خلاقیت سیاسی سیاست‌گذاری غرب، در عراق و جاهای دیگر، دچار درماندگی عمیقی است؛ درماندگی‌ای که در نتیجه‌اش به دشواری می‌توان درک کرد پذیرش یا حمایت از کدام گونه از رژیم‌های غیر لیبرال مفید است. اما این انقباض فکری و محدودیت خلاقیت، پدیده‌ای منحصر به روشنفکری اروپایی و امریکایی هم نیست. بیش تر رژیم‌های غیر غربی هم نمی‌خواهند ایدئال دموکراسی را رها کنند، و وانمود به داشتن گونه‌های متفاوت از نظام دموکراسی می‌کنند؛ حتی وقتی رژیم‌های آن‌ها حقیقتاً دموکراتیک نیستند. تقریباً همه حکومت‌های روی زمین دست کم خود را جمهوری‌ای دموکراتیک می‌خوانند؛ تقریباً هر کودتای ارتش، از تایلند گرفته تا مصر، با این وعده همراه می‌شوند که سرآخر دموکراسی را باز خواهند گرداند؛ تقریباً همه حاکمان وظیفه‌خود می‌داند که شکلی از انتخابات برگزار کند تا حاکمیت خود را تحکیم بخشد. همان‌طور که لیبلا می‌گوید، اولیگارش‌های و شبه پادشاهی‌های کارآمد و ترکیبات بسیاری از این‌ها در چهار گوشه دنیا وجود دارد، اما تعداد رژیم‌هایی که خود را چنین بخوانند و بدانند بسیار اندک است. حتی بسیاری از حکومت‌هایی که هویتی چنین متمایز برای خودشان قائلند باز هم می‌کوشند ادعای مشروعیت خود را بر گونه‌ای از دموکراسی، و شکلی از انتخابات، استوار سازند.

بله استثنای کاملی هم وجود دارد: پادشاهی‌های حاشیه خلیج فارس حقیقتاً پادشاهی هستند، و رژیم چین، با وجود برجسب «جمهوری خلق» که بر پیشانی‌اش دارد، حتی حاضر نیست انتخابات ریاست جمهوری فرمایشی برگزار کند. اما مستثنی بودگی چین هم تناقضی در خود دارد: چین حکمرانی متفاوتی دارد، اما نمی‌تواند نام واقعی‌اش را به زبان آورد، زیرا به رسمیت شناختن وضعیت واقعی‌اش در مقام یک اولیگارش‌ی بنگاه‌مدار شبه‌شایسته‌سالار، مستلزم کنار زدن آستر رنگ‌ورورفته‌مار کسبیم-مائو بیسم است؛ عریان شدنی که عواقبش خواب آرام و امنیت را از آن حکومت خواهد گرفت. هیچ‌کسی که حکومتی نو بنیان می‌نهد، پادشاهی‌های حاشیه خلیج فارس را الگونی می‌گیرد؛ هرگز ندیدیم که دیکتاتورهای نوظهور پادشاهی‌های عرب از بهار عرب آزرده شوند، و هیچ‌یک از خود کامگان عوام فریب امروز از الگوی ناپلئون پیروی نکرده و خود را امپراتور یا شاه نامیده‌اند. با وجود تمام نظر به پرزای‌های ملی‌گرا که وجه مشخصه رژیم پوتین بوده است، و هنوز رئیس‌جمهور پوتین است، نه تزار و لادیمیر چهارم.

البته به جز مردان قسی القلب داعش؛ که گمان نمی‌کنم خلافت‌شان چندان دوامی داشته باشد، اما اعلام تأسیس خلافت‌شان پرده از حقیقتی ژرف‌تر برمی‌دارد. اگر قرار باشد رویدادی پایه‌های فرضیات پس از ۱۹۹۱ نخبگان غربی درباره دموکراسی لیبرال و دشمنان آن را متزلزل سازد، احتمالاً نه دگرگونی فکری در بدنه سیاست غرب، بلکه ظهور هم‌اوردی است که صرفاً متفاوت نیست بلکه تفاوتش را جار می‌زند و حاشا نمی‌کند، و سرآخر راهی می‌یابد تا، برخلاف فرضیات فوکویاما، ثابت کند رژیم می‌کند رژیم می‌کند؛ حقیقتاً و خود آگاهانه متفاوت است می‌تواند به راستی بقا یابد و کامیاب شود. □ منبع: نیویورک تایمز □

همه لیبر تارین ایم؛ به جز دیوید بروکس



اندرو سالویان | سردبیر سابق نیویورک پبلیک

مارک لیبلا اخیراً در مقاله‌ای موشکافانه و تأمل برانگیز، از «دگم بزرگ حیات سیاسی و روشنفکری از ۱۷۸۹ تا ۱۹۸۹» برای مان گفته است. این مقاله مرا شگفت زده کرد، زیرا در زمان‌های نوشته شده است که گردهم آمدن و بازاندیشیدن اندکی جدی‌تر در تاریخ معاصر لازم و مبارک است. جهان حقیقتاً در ۱۹۸۹ تغییر کرد و سرانجام دور‌های دو بیست‌ساله از نزاع ایدئولوژیک پایان یافت؛ نزاری که به حیات میلیاردها نفر در دو جبهه مقابل، معنا و ساختار بخشیده بود. تا دهه ۱۹۹۰، ارتش‌های سازمان یافته روشنفکران راست و چپ، آرام آرام میدان نبرد را که در آن سرمایه‌داری دموکراتیک (با سطوح متفاوتی از رفاه اجتماعی) پیروز جنگ شده بود، ترک کردند. اما می‌توان الحاقیه‌ای هم به استدلال مارک لیبلا افزود؛ این که تأثیر لیبر تارینیسیم بر سیاست خارجی بسیار عظیم‌تر از آن بوده است که بتوان نادیده‌اش گرفت. ارزش‌هایی که ایدئولوژی شوروی و نازی را شکست داده بودند، خود به خود و بی فوت وقت در سراسر جهان گسترش یافتند، ناتو تا مرز روسیه پیش رفت، اتحادیه اروپا به ۲۸ کشور گسترش یافت، نقشه‌های خیزش دموکراسی در سراسر آسیا ترسیم شد و البته بعد، در کمال گستاخی، هم‌زمان که جهان اسلام می‌کوشید با مدرنیته هم‌گام شود، دموکراسی چونان اکسیری برای تمام آلام دنیای اسلام در حلق افغانستان و عراق ریخته شد.

اینک خردمندتریم؛ درسی آموختیم که به بهای دشوار شدن توجیه مداخله خارجی تمام شد. چه نئوکان‌ها و مداخله‌باوران لیبرال قبول کنند چه قبول نکنند، در ده سال گذشته امریکا عمده مشروعیت بین‌المللی خود را از کف داده است. حال پرسش این است که چه راهکاری باید در این موقعیت داد؟ دو پاسخ وجود دارد: یکی پاسخ چپ‌های لیبرال امریکایی و دیگری پاسخ محافظه‌کار. پاسخ چپ‌های لیبرال و مداخله‌باور مبارزه متقابل در دفاع از ارزش‌های جهان شمول، استثناگرایی امریکایی، و دموکراسی‌سازی در مقام وظیفه‌ای مقدس است. همین است که وقتی فشارها از حد تحمل می‌گذرد دیوید بروکس لیبرال می‌شود و در پاسخ به مقاله مارک لیبلا و پایان ایدئولوژی، خواهان یک ایدئولوژی جدید قدیمی می‌شود: تعهدی ملی به «دموکراسی جهان شمول» (فانگ تعریف) و مقدس. گویی که اگر این ایمان را در دل نداشته باشیم، کم‌وبیش فرومایه‌ایم. جالب آن که این اعتقاد نیز، در نظر بروکس، کافی نیست و کشور را قوت نمی‌بخشد! به اعتقاد او ما باید به صورت جمعی به این مأموریت روحانی سکولار بی‌پوندیم تا زندگی مان کمال یابد؛ رسالتی که از مرزها هم بیرون می‌زند و پای در دنیای بزرگ‌تری می‌گذارد تا هیولاهایی برای کشتن و کشورهایی برای متمدن ساختن بیاید. اما به واقع، این رسالت ایدئولوژیک با لحظه‌ای از تاریخ جهان که در آن ایستاده‌ایم سخت ناسازگار است و در مقیاسی کلان و جامع، بی‌اعتبار و بی‌ابرو شده است.

اما می‌توان پاسخی عقلایی‌تر از لیبرال‌ها نیز به این پرسش داد و لیلاست که این‌جا راهنمای مان می‌شود. پاسخ، به کار گرفتن دوباره عضلات روشنفکری خواب‌رفته‌ای است که سرمایه‌داری دموکراتیک را خلق کردند و بعد با تمام قوا به دفاع از آن برخاستند. تا نهادهای واسطی بسازیم که قدرت اسیدی فردگرایی را افسار بند. به این ترتیب است که می‌توانیم لیبر تارینیسیم را در آغوش کشیم اما افسار آن را به دست نهادهایی دهیم که آن را به جامعه در مقام کل پیوند می‌زنند؛ این راه‌حل، در خارج از مرزها، با ترک یک‌باره این اندیشه خام پیوند می‌خورد که گمان کنیم فقط

دموکراسی مهم است و بس؛ که در باقیم نمی‌توان با توسل به زور یا حتی ترغیب اندیشه‌ای را مدام بر دیگران تحمیل کرد. به گمان من، لیلا می‌خواهد بگوید که فقط محافظه‌کاری، به شرط درک درست، می‌تواند در برابر چالش حکمرانی در این عصر پس‌ایدئولوژیک قد علم کند. و افسوس که محافظه‌کاری همان قدر که دچار سوء تفاهم و بدفهمی است، هر روز نیز نادیده گرفته می‌شود. □

منبع: دیدش □

غروب بامداد

شاملو
شاعر کدام دهه من بود؟

روایت‌هایی از:
فرزانه طاهری
هوشنگ گلمکانی
بهروز غریب پور
احمد پورنجاتی
سیدمحمدبهبشتی
رضا بهبودی

به همراه یادداشت‌هایی از:
محمدچرمشیر
بهرام دبیری

عسل عباسیان: «شاملو» شاعری است که در بسیاری از لحظات زندگی نسل‌های مختلف، رد پای دارد. روزگاری با سطرهایش گریسته‌اند، عاشق شده‌اند و یا حتی مبارزه کرده‌اند. شاعری که زیر لب لابلای یک بار برای کسی این جملاتش را زمزمه کرده‌ایم: «مرا تو بی سببی نیستی / به راستی صلت کدام قصیده‌ای ای غزل؟ / استاره باران کدام سلامی به آفتاب از درِ چپه تاریک؟ / کلام از نگاه تو شکل می‌بندد / خوش‌انظر باز یا که تو آغاز می‌کنی...» و مرداد با نام بامداد گره خورده است، چهارده سال قبل، در دومین روز دومین ماه دومین فصل سال، بسیاری را با کلماتش تنها گذاشت و به سفری ابدی رفت. به بهانه سالمرگش، از همین رو که شعر او برای نسل‌های مختلف برداشت‌ها و تأثیرهای مختلفی داشته خواسته‌ایم که برای مان روایت کنند چه زمانی و چگونه تجربه‌های خود را با شعرهای این شاعر در آمیخته‌اند؟ و این که «شاملو» شاعر کدام دوره زندگی‌شان بوده است؟

شاملو؛ غول کودکی هایم

شعرهای شاملو
حدیث ما را می گفت در سال های سخت



فرزانه طاهری

هشتاد و نه ساله بودم شاید، کمی بیش تر یا کم تر، که تابستان ها که می رفتم به ساری به خانه مادر بزرگم، خاله ام برای من و دختر خاله ها و پسر خاله هایم، پر بای شاملو را می خواند تا بخوابیم. و ما چقدر غصه این پری های کوچولو را می خوردیم. گمان نکنم همان وقت نام شاملو را هم به ما گفته باشد. شاید همان وقت ها بوده که گلشیری هم در دبستان های روستاها که درس می داد پر بار را برای شاگردانش می خواند و برای شان می نوشت و به آن ها می داد. شاید همان وقت ها هم بود که خودش شعری سرود که گرت برداری بود از پرید.

چند سال بعد که نوجوانی سیزده چهارده ساله بودم، از اولین کتاب های شعری که خودم با پول توجیبی ام خریدم، جدا از کتاب های اندکی که پدر می خرید، مثل بلاگوریو و زنبق دره و خوشه های خشم، یا کتاب هایی که مدرسه هدف که می رفتیم می دادند تابستان ها خلاصه شان را بنویسیم، گزیده شعرهای شاملو بود که هنوز هم دارمش. و البته فروغ فرخزاد و گزیده ای از شعر معاصر. گزیده شاملو جیبی بود با مقدمه ای از او که شاید تکه هایی از مصاحبه هایش بود و نظرش درباره شعر و زندگی و شعرای کلاسیکی مثل مولانا و حافظ. کتاب را به قول امروزی ها جویدم. شاید صدها بار آن را خواندم. زیر هشتاد درصد سطرهایش خط کشیده بودم. شاملو از شاعرانی بود که در جوانی می شد شیفته وار دوستش داشت. شیفتگی در بست و بی چون و چرا که با بزرگ تر و پخته تر شدن بود و تعقل بیش تر که توانستم برخی شعرهایش را بیش تر از برخی دیگر دوست داشته باشم و اقتدارش در شعر را مترادف مرجعیت در هر آن چه می گفت و می کرد ندانم (مثل ترجمه های آزادش یا برخی از نظرهایش درباره این و آن چیز). یا در دوره هایی از زندگی ام، البته کوتاه، با آن شعرهایش که نفرت و تحقیر «جماعت» بود عمیقاً همدلی کنم، هر چند در دوره هایی طولانی تر البته این «من» بر برج عاج نشسته را که به زبانی تیز مردم راز بر تازینه می گرفت نمی پسندیدم.

در اواخر دبیرستان و دوران دانشجویی وجه برتر شعرش برای من نه عاشقانه هایش که شعرهای اجتماعی بود که به دغدغه های سیاسی ما پاسخ می داد و صریح تر با علایق سیاسی ما سخن می گفت. برای همین تا سنین بالاتر شعرهای او را بسیار بیش تر از اخوان دوست داشتم که گزیده جیبی او را هم خریده بودم. در کسان پریم دشوار تر بود و زبان پیچیده تر و ساخت عمیق تر شعرهای اخوان را تازه در بیست و چند سالگی قدر شناختم. فرزند اولم را باردار بودم که با گلشیری به خانه شان رفتیم. نزدیک ما بودند، همان حوالی خیابان سهروردی گمانم. رفتیم. داشت موسیقی برای نوار شازده کوچولو انتخاب می کرد. صدای ماسار را از یک اجرای خارجی برای مان گذاشت که خود مار بود انگار. دنبال صداهای این چنین می گشت. پیش تر غولی که برایم بود انسانی شده بود، شاید پس از آشنایی با گلشیری، برای همین توانستم از دیدارش بسیار لذت ببرم. صدایش را بی واسطه بشنوم که کوچک ترین ارتعاش هایش را در آن نوارهای عزیز چون جان از بر شده بودم. صدایش که شعرهای خودش و دیگران را خوانده بود. و در نوجوانی مرا با حافظ و مولانا و خیام آشتی داده بود که در درس های مدرسه در کنار انبوهی دیگر فقط تکلیفی بودند که باید پشت سر می گذاشتیم. سحر صدایش آن ها را در دلم نشانند تا بعد خود

در پی شان بروم.

چند باری دیگر دیدیمش. در همان سال های شصت بود که چند شعرش به دستمان رسید، با گلشیری دستی نوشت و من ماشین کردم و به همه دوستان دادیم. شعرهایش در سطرهایی موبر تن راست می کرد و حدیث ما را می گفت در آن سال ها که امیدوارم دیگر برنگردند. یکی از آخرین بارهایی که دیدمش، در خانه شان در دهکده، برای مان آخرین شعرهایش را خواند، «در آستانه را» از جمله که یادم هست اشکم سرازیر شد انگار وصیت شاعر را می شنیدم. گمانم همان بار بود یا بعدتر که شعر «قناری» را برای مان خواند، بر خلاف روایتی که شایع شد، چون گلشیری تغییری را در شعر پیشنهاد کرد همان جا شعر را به او تقدیم کرد. همین شعر بعد شد متن کنار تصویر گلشیری در پوستری که در تشییع اش به دست مردم داده شد. آن شب ها که بارها و بارها پر بار با اصدای جوان ترین خاله ام می شنیدم، گمان نمی کردم که برسم به روزی که کنار همسرم که نمی دانم در این جهان بود یا نبود در اتفاقی روزها و روزها را سر کنم که در طبقه بالای غول شعر جوانی من هم بر بستر بیماری باشد، نشسته بر تخت با سری فرو افتاده که گاه گویی می رفت و باز بازمی گشت. وقتی که همسر را با صدلی چرخدار به دیدارش بردیم، لحظه ای باز گشت و گفت گلشیری، معصومت را بخوان. گلشیری، که گفتم نمی دانم چقدر در این جهان بود، بدون آن انبوه موهای سیاهش، تکیده، خیره نگاهش کرد، معصوم، خیلی معصوم. □

در دستش آینه

احمد شاملو که
برایم معنای شعر و شاعری است



هوشنگ گلکمانی

چند شب پیش، دوست جوانی روی موبایلش نرم افزاری را نشانم داد به نام Akinator یا تصویری از علاءالدین در مدخلش که کارش پاسخ دادن به سوالاتی است که شخص در ذهنش دارد. این سؤال، البته باید اسم یک شخصیت (معاصر یا تاریخی، و مربوط به هر تاریخ و جغرافیایی) باشد. شخصیتی را در نظر می گیرید و به پرسش های نرم افزار جواب می دهید تا «او» به شخصیت مورد نظر شما برسد و معرفی اش کند؛ مثل یک جور «مسابقه بیست سؤالی». دوست جوان که موبایلش را به دستم داد، گفت امتحانش کن. شخصیتی را در نظر گرفتم و یکی یکی به سؤال های آقای علاءالدین جواب دادم و در مرحله ای که انتظارش را نداشتم، جوابم ظاهر شد: احمد شاملو. تقریباً چیزی شبیه آن شوخی آشنا بود که در یک مسابقه بیست سؤالی جواب را به شرکت کننده خنگ می رسانند که خواجه نصیرالدین طوسی است و او هم برای حفظ ظاهر اولین سؤال انحرافی اش را با آویختن به رنگ طوسی آغاز می کند و پس از چند پرسش احمقانه (خواجه نصیرالدین قرمز و سبزه و صورتی و راه راه و خال خالی و غیره)، پیش از آن که به سؤال دهم برسد، جواب درست را فاتحانه می دهد.

به یادم آمد که دوسه سال قبل نیز نرم افزار مشابهی به شکل لینک یک سایت، با ایمیل به دستم رسید که با گرافیک و نامی متفاوت، همین کار را به شکل منطقی تری انجام می داد و جز در مورد نام های غیردایره المعارفی، همین مسیر را می پیمود و همیشه هم به پاسخ درست می رسید. حتی اگر نامی ناآشنا انتخاب می کردید، آخرش ضمن ابراز ناتوانی، از کاربرد تقاضا می کرد آن نام را به نرم افزار بگوید؛ نام به اطلاعات



فرزانه طاهری:

یکی از آخرین
بارهایی که دیدمش،
در خانه شان در
دهکده، برای مان
آخرین شعرهایش را
خواند، «در آستانه را»
از جمله که یادم هست
اشکم سرازیر شد
انگار وصیت شاعر
را می شنیدم. گمانم
همان بار بود یا بعدتر
که شعر «قناری»
را برای مان خواند
و، بر خلاف روایتی
که شایع شد، چون
گلشیری تغییری را
در شعر پیشنهاد کرد
همان جا شعر را به او
تقدیم کرد.

موجود سایت یا نرم‌افزار اضافه می‌شد که بعدها اگر کسی همان را پرسید بتواند جواب بدهد؛ یک جور نرم‌افزار به اصطلاح تعاملی.

باری... پس از این مقدمه نسبتاً طولانی، می‌خواستیم به این جا برسیم که آن شب وقتی قرار شد این نرم‌افزار را آزمایش کنیم، اولین نامی که به نظرم رسید، احمد شاملو بود. و در اواسط پاسخ‌دادن به پرسش‌های آقای علاءالدین که تجربه مشابه دوسه سال پیش با آزمایش آن سایت به یادم آمده بود، به خاطر آوردم که آن بار هم برای آزمایش این بازی، نخستین نامی که به نظرم رسید، احمد شاملو بود. خوب آیا این معنای خاصی دارد؟ فکر می‌کنم دارد. همان طور که وقتی به هر دلیلی دچار اضطراب و تشویش هستیم و دنبال چیزی برای آرام شدن می‌گردیم، به پرویز دویبی فکر می‌کنیم، مثل خیلی از زمینه‌های دیگر، استعداد زیادی در حفظ کردن شعر هم ندارم و تقریباً همیشه وقتی قرار است شعری را زمزمه کنم اولین شعری که به یادم می‌آید، اتفاقاً از حافظ نیست، شعری از شاملو است؛ مثلاً: بی آن که دیده بیند / در باغ / احساس می‌توان کرد / در طرح پیچ پیچ مخالف سرای باد / یأس موقرانه برگی که / بی شتاب / بر خاک می‌نشیند. بر شیشه‌های پنجره / آشوب شب‌نم است.

ره بر نگاه نیست / تا با درون در آیی و در خویش بنگری...

و تعداد این شعرها هم البته زیاد نیست. بیش ترشان همان‌هایی هستند که در صفحه‌ها و نوارهایش خوانده و آن قدر شنیده‌ام که در یادم مانده‌اند. پیش از آن که به عالم شعر و شاعری علاقه‌مند شوم، احمد شاملو را در عالم سینما شناختم؛ زمانی که پیش تر از آن شاعری تثبیت شده بود و موقتا... به ضرورت... سر از سینما در آورده بود. در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۵ چند فیلم‌نامه نوشت، نامش به‌عنوان کارگردان یک فیلم «داغ‌نگ (۱۳۴۴)» آمد و یک‌بار هم در نقش کوتاهی از فیلم فرار از حقیقت (۱۳۴۵) که خودش فیلم‌نامه‌اش را نوشته بود، به‌عنوان بازیگر دیده شد. در همان عالم کودکی برایم روشن بود که این داستان‌ها که گفته می‌شود از ذهن یک شاعر بیرون آمده فرقی با داستان فیلم‌های دیگر ندارد. داغ‌نگ هم ربطی به یک شاعر ندارد. آن نقش کوتاه هم که اسمش بازیگری نیست. حتماً رازی و نکته‌ای در پس این جابه‌جایی و بی‌تناسبی هست. سال‌ها بعد خودش توضیح داد ماجرا از چه قرار بوده و کسان دیگری خاطراتی گفتند از فلاکت و درماندگی آن روزهای شاعر. سال ۱۳۶۷ بود که چند نفری رفتیم به سراغش برای یک مصاحبه با او برای مجله فیلم درباره کارنامه سینمایی‌اش. و برخلاف آن چه انتظار داشتیم، بدون سفسطه و توجیه‌گری پته آن روزگارش را روی آب ریخت و گفت که «کارنامه سینمایی من، کارنامه بردگی بود؛ یک جور نان خوردن ناگزیر از راه قلم، و در حقیقت قلم به‌مزدی». و در توضیح موضوع، این شعرش را خواند: درینا که فقر / چه به آسانی / احتضار فضیلت است!

«روزهایی بود که در آمدن من به زحمت کفاف پنبیری را می‌داد که به نان و جای اضافه شود و اگر آن قدر گشایش دست می‌داد که حلوای‌دهی هم به پای سفره برسد، ضیافت و ریخت‌وپاش به حساب می‌آمد». اضافه کرد که در آن فیلم‌ها که نام او به‌عنوان نویسنده داستان و فیلم‌نامه آمده، در واقع تهیه‌کنندگان آن فیلم‌ها «قصه‌ای به ذوق خود سر هم می‌کردند یا از فیلم‌های هندی و ترکی و عربی و غیر آن برمی‌داشتند و می‌آوردند پیش من، و من حداکثر گفت‌وگوهایش را می‌نوشتیم». گفت که تقریباً گفت‌وگوهای همه فیلم‌هایی را که تهیه‌کننده‌اش محمد کریم ارباب بوده او نوشته است. اگر ارباب را بشناسید حیرت می‌کنید از این همه بی‌تناسبی فرهنگی، دوسر یک طیف، در دورترین فاصله ممکن از یکدیگر. البته یک نکته که در توضیحات شاعر نیست و در روایت‌های دیگران فراوان گفته می‌شود، قضیه اعتیاد و مواد مخدر است.

باری... این‌ها البته اطلاعاتی مربوط به سال‌های بعد است. آن سال‌ها هر چه بود، حیرت و تردیدی در ذهن یک کودک بود. گذشت و گذشت تا زمان سربازی که سپاهی ترویج و آبادانی شدم و چند ماهی ساکن روستای گلین در نزدیکی شیروان بودم که چند سپاهی بهداشت هم‌مأمور خدمت در در مانگاه آن روستا بودند. چند صفحه ۳۳ دوری را که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با عنوان «صدای شاعر» منتشر کرده بود در میان اثاثیه مختصرشان داشتند. یکی از آن‌ها هم صفحه شعرهای شاملو بود با موسیقی بی‌نظیر اسفندیار منفردزاده که چند بار شنیدم. عجب صدایی! اما آشنایی جدی با احمد شاملوی شاعر پس از سربازی اتفاق افتاد؛

وقتی که با احمد کریمی آشنا و همدم و همراه شدم. او خود زودتر شعر شاملو را کشف کرده بود و با علاقه و دقت و وسواس، او را دنبال می‌کرد و دوستی‌مان که نزدیک تر و عمیق تر شد با همان علاقه و دقت سعی کرد شاملو را به من بشناساند. صدای شعر خوانی‌اش (شعرهای خودش، حافظ و مولوی) را که حالا تبدیل به نوار کاست شده بود، بارها با هم می‌شنیدیم. احمد... که در زمستان ۱۳۷۹ ناباورانه در ۵۲ سالگی پر کشید... خود شاعر باذوقی بود بسیار تحت تأثیر شاملو. تکه‌هایی از یک شعرش را این گونه به یاد می‌آورم:

بستم را در جای دنگ‌سبنداز / نزدیک تر جایی به ستاره / نزدیک تر جایی به آفتاب / نام کوچکم را / مهربان زمزمه کن... / برهنه / بگو برهنه به خاکم کنند / آن گونه که عشق را نماز می‌گزاریم. حالا این را که از حافظ نقل کردم؛ حتماً جاهایی را اشتباه به یاد آورده‌ام یا جانداخته‌ام، اما از این یکی متن کاملش را با دست‌نویس او دارم: به‌ناگاه آذر خشی بی‌قرار / از تهی قلبت می‌گذرد / او گدازه شهباهی / ارحوت را عریان کن / و بگذار باران از پس آذر خش / بی واسطه حجایی / بر تو فروبارد. / و حنجره‌ات را / یک‌سر / به آواز بلند عاشقانه‌ای بسپار / تا خواب / از خفتگان چهار سوی جهان / برباید.

عاشق باش، همیشه او جان و دلت را / به تمامی / پشتوانه آن کن. و دیگر، شاملو پس از آن شد بخشی از زندگی‌ام که توضیح خلوتم با شعر و دنیای او کمی دشوار است و نیاز به مجالی دارد بیش از ظرفیت این نوشته. همه کتاب‌هایش را خریدم و خواندم. نه فقط شعرها، که هر چه نوشته و ترجمه کرده بود. هر چه از او یاد باره او بود. حتی روایتش از دیوان حافظ را که همان سال‌ها در آمد و آن همه اعتراض و انتقاد برانگیخت، کور کورانه دوست داشتم و عاشق مقدمه‌اش بودم. بعدها البته تعصبم را به خیلی چیزها از جمله شاملو از دست دادم و دیگر با هر نظر و عقیده‌اش موافق نبودم... که بگذرد می‌شود (در یکی دو دهه آخر عمرش اظهار نظرهای جنجالی و گاه بامزه‌ای در مورد مسائل مختلف سیاسی و فرهنگی کرد؛ از جمله درباره موسیقی اصیل ایرانی و فردوسی). بعد شیفته کتاب کوچکش شدم که شاهکاری در زمینه ثبت و توضیح و تفسیر ضرب‌المثل‌های ایرانی است و حیف که ناتمام ماند.

خوشحالم که با احمد شاملو آشنا و نزدیک نشدم. او را فقط دوبار ملاقات کردم. یکی سال ۱۳۵۸ در یک مهمانی کوچک، و یکی سال ۱۳۶۷ در خانه خودش که برای همان مصاحبه رفته بودیم. خوشحالم که از آن دو ملاقات چیزی به یاد نمی‌آید و در واقع چیز ناچوری به خاطر ندارم. خیلی از مشتاقان چهره‌های نامدار، خاطراتی دارند از برخوردهایی با چهره مورد علاقه‌شان که توی ذوق شان خورده. شاید به همین دلیل، با وجود حضور دوستانی مشترک که می‌توانستند مرا به ملاقات شاملو ببرند، هیچ تلاشی در این زمینه نکردم تا شاملو همان شاعری در یادم بماند که دوست داشتم. و خوشحالم. محمد قائد در کتابش دفترچه خاطرات و فراموشی (طرح نو، ۱۳۸۰) مقاله‌ای بسیار خواندنی دارد (مثل همه نوشته‌هایش) درباره شاملو با عنوان «مردی که خلاصه خود بود». قائد دوست شاملو، و در سال‌هایی همکار نزدیک او بود؛ یعنی شناختی بی‌واسطه از شاملو داشت که باید تیزبین و نکته‌یاب قائد منجر به نتیجه‌گیری‌های جذاب و عمیق و کاملاً متفاوتی شده است. برخلاف اکثر ستایش‌های پس از مرگ از دوستان نامدار، نوشته‌ی قائد در ریچه تازه‌ای به‌سوی شاملو برای دوستدارانش باز می‌کند. اگر در سال‌های تعصب، چنین اظهار نظری با این لحن تندوتیز درباره شاملومی خواندم حتماً اگر نه عصبانی لاقال آورده می‌شدم، اما حالا سبب هاست که در مورد خیلی چیزها تعصب از دست داده‌ام و مدام قید «سبب» را به کار می‌برم. باین حال، هنوز هم هر وقت احساساتی می‌شوم و دلم می‌خواهد شعری زمزمه کنم، باز به جای حافظ یا هر شاعر بزرگ دیگری، شعری از احمد شاملو به یاد می‌آید، که دوست دارم شبیه خودش زمزمه کنم. شبیه همان صدای گاه خسته، گاه محزون، گاه قاطع و پر صلابت، گاه عاشق، گاه تسخرزن، و اما همیشه شاعر. صدا و لحنی که برایم معنا و تجسم شاعری و شعر خوانی است. معنای دنیایی عاشقانه است؛ و شعرهایش نمونه‌های مثالی آن چه از شعر و شاعری می‌شناسم و باور دارم و دوست دارم. آمد شبی برهنه‌ام از در چوروح آب / در سینهاش دو ماهی و در دستش آینه... □

”

هوشنگ گلمکانی:
سال ۱۳۶۷ بود که
چند نفری رفتیم به
سراغش برای یک
مصاحبه با او برای
مجله فیلم درباره
کارنامه سینمایی‌اش.
و برخلاف آن چه
انتظار داشتیم، بدون
سفسطه و توجیه‌گری
پته آن روزگارش
را روی آب ریخت
و گفت که «کارنامه
سینمایی من، کارنامه
بردگی بود؛ یک جور
نان خوردن ناگزیر از
راه قلم، و در حقیقت
قلم به‌مزدی».



صدایش در اتاق ما پیچید

صدای او با یک دوران نسبتاً طولانی از زندگی من عجین شده است اما شعرش نه



بهروز غریب‌پور



بالماسکه بود. دانشگاه را می‌گویم؛ فضا جدی و خشن بود. بر تولد برشت آویزه گوش همه بود و به‌راستی اگر کسی می‌خندید، با صدای بلند می‌خندید، مَهر خودفروش بی‌درد و ساواکی مزدور بر پیشانی‌اش زده می‌شد. دانشجو باید می‌دانست کسانی در بندند، کسانی زیر شکنجه‌اند و مگر می‌شود راست‌راست راه برود و بی‌غم و غصه به‌مناسبتی غش غش بخندد؟ یا راست‌راست با هم کلاسی دخترش انگار که در شانزده‌لیزه، قدم بزند و شاد باشد؟ یا موهایش را هیپی‌وار بلند کند و خود را از این قافله جدا کند؟ پس سرگرم‌ها در هم و چین پیشانی‌ها گره خورده و در زیر لباس‌ها جزوهای شریعتی و کتابچه‌های مارکسیستی پنهان بود تا به‌مناسبتی دست‌به‌دست بگردد و یک «بی‌خبر بی‌درد» را با وظیفه‌اش آشنا سازد. این بازی تا جایی ادامه داشت که طرف‌لو می‌رفت و باز داشت می‌شد و امتیاز دستگیر شدن را از آن خود می‌کرد. بی‌آن که اعلام بشود، دانشجوی واقعی کسی بود که حداقل یک ترم را در اوین بگذراند.

همین پیش فراوان آینده‌روزی یکی از بچه‌های دانشکده‌مارا ساخت تنبیه کردند: او با موی بلند و سوار بر موتور، جلوی دانشکده فنی جولان داده بود. «رفقا» و «برادران» موتورش را آتش زدند و خودش را زیر مشت و لگد گرفتند تا به‌سزای عمل غیرانقلابی‌اش برسد. فاصله دانشکده فنی تا دانشکده هنرهای خیلی کم بود اما دست‌کمی از یکن مائوتسه‌تونگ نداشت — بعدها فهمیدیم که دونگ است و یک دانگ رحم هم ندارد — و برای همین به خیال آن‌ها دانشکده هنرهای زیبا سوئیس بود و قطعه‌ای مملو از مرفهین بی‌درد. هر چند روز یک‌بار تظاهراتی برپا می‌شد و این «گروه خشن» نذر داشتند که از جلوی دانشکده هنرهای زیبا که اولین دانشکده سر راه تظاهرات بود بگذرند و رو به ما و با خشم و با مشت‌های گره‌کرده شعار بدهند: هنر‌ها که خر‌ها! بعضی فریاد می‌زدند: این‌ها همه بی‌دردند! این‌ها همه نامردند.

اما بوفه دانشکده ما برای بچه‌های دانشگاه، گریزگاهی بود و پاتوق بسیاری از همان‌ها که در تظاهرات با خشم بر سر ما فریاد می‌زدند: هنر‌ها که خر‌ها! می‌توانم تفاوت آن سوی دانشکده و این‌سورا به برلین شرقی و غربی تشبیه کنم. برای کمونیست‌های دواآتسه هم همواره غرب جاذبه داشت و اگر اختیار داشتند که میان بهشت کارگران متحد و سرزمین سرمایه‌داران را زلوصفت یکی را انتخاب کنند حتماً سرزمین سرمایه‌داران را

انتخاب می‌کردند. اتاق مادر کوی دانشگاه، ساختمانی ۳۵۰ نفری در مقیاس بسیار کوچک‌تر دست‌کمی از بوفه دانشکده نداشت و شبی نبود که اتاق پر از میهمانان گریخته از سرگمه‌های در هم نباشد: من یک گرامافون تپاز داشتم و خودمان — مصطفی اوجی و ناصر غفرانی فر و سیدمحمد جلالی و من — به همراه میهمانان مان دور آن جمع می‌شدیم و به موسیقی‌های قدیمی و ترانه‌های فرهاد و دیگران و بیش‌تر به «شاملو» گوش می‌دادیم. هم‌اتاقی‌مان مصطفی اوجی در بخش گرافیک کانون پرورش فکری کار می‌کرد و دسترسی‌اش به صفحات کانون

بیش‌تر بود و مثل نسان تازه از تنور درآمده صفحات را می‌آورد و ما در شب‌چهره‌های مان با صدای شاملو تا نیمه‌های شب بیدار می‌ماندیم: حافظ شاملو قدسی نبود، مولوی شاملو قدسی نبود. شاملو اشعار را به گونه‌ای می‌خواند که رنگ انسانی و اجتماعی می‌گرفت؛ رنگ عشق ممنوع می‌گرفت. خوانش او برای ما معنی دیگری داشت: صدای زخم‌دار و پرتنبن غیرقابل تقلید شاملو صدای هم‌دردی با همه بود. مردی با موهایی بلند و سر و قیافه‌ای که حتماً اگر تندروهای دانشکده فنی گیرش می‌آوردند و نمی‌دانستند که کیست نفره‌داغش می‌کردند.

گفتم که بالماسکه بود: ماسک انقلابی در تظاهرات و پس‌زدن ماسک در بوفه و در اتاق ما. یک‌بار ماجرای مضحکی رخ داد: گرامافون تپاز من با چهار تا باتری بزرگ کار می‌کرد و مطلقاً نمی‌دانم چرا باتری‌های از دور خارج‌شده را دور نمی‌ریختم و زیر تختم انبارشان می‌کردم! پس زیر تختم پر از باتری بود. شبی که ساواک به خاطر سنگباران ماشین رئیس‌جمهور امریکا از فراز کوی دانشگاه، به کوی حمله کرد و ما را ساعت‌ها رو به دیوار دست‌بالا نگه داشته بودند، ناگهان گروه تجسس خود را با انبوهی باتری روبه‌رو دیدند و اتاق ما به آزمایشگاه باتری‌های مستعمل مبدل شد. ساواکی‌ها به خیال‌شان این باتری‌ها به قصد ساختن نارنجک دست‌ساز یا نمی‌دانم چه چیز دیگری جمع شده‌اند و باز جویی در اتاق ما و از صاحب گرامافون که من بودم به درازا کشید و ما غافل بودیم که این رفت‌وآمد آزمایش باتری‌ها و شادمانی گروه تجسس از کشف آن همه باتری که قرار بوده نارنجک دستی بشود، اتاق ۲۷ را — اتاق ما — معروف کرد. دم‌دمای صبح و وقتی که آزمایش‌ها تمام شد، ساواکی‌ها توصیه کردند که دیگر شاملو گوش نکنیم تا مبادا گمراه بشویم. باتری‌ها و صفحات را به‌عنوان سند جرم زیر بغل زدند و ما با ترس و لرز توضیح دادیم که این صفحه‌ها را «کانون» منتشر کرده و کانون دولتی است و تازه این‌ها اشعار حافظ و مولوی هستند و خلاصه عز و جز کردیم و آن‌ها صفحه‌ها را بر گرداندند. ساواکی‌ها با یک کیسه پر از باتری لاک و مهر شده از اتاق مان بیرون رفتند تا در آینده باز جویی مان ادامه یابد. این عملیات بی‌آن که ما کوچک‌ترین نقشی در آن داشته باشیم برای مان شأن و منزلت انقلابی به بار آورد و رفقا و برادران تحلیل کرده بودند که این‌ها — یعنی ما که ساکن اتاق ۲۷ ساختمان ۳۵۰ نفری بودیم — زیر پوشش شعر گوش دادن و آواز خواندن و هزه و کزه کردن عملیات تیمی تدارک می‌دیدند و هزار خیال باطل دیگر. نگاه اهالی ساختمان ۳۵۰ نفری نسبت به ما تغییر کرد و روزی نبود که یکی با احتیاط نپرسد که: احضار شدید؟ ماجرای باتری‌ها چی شد؟ صفحه‌های ممنوعه را بردند؟ این ماجرا شاملو را برای مان جذاب‌تر کرد. به‌خصوص آن توصیه مؤکد که «شاملو گوش ندهید» نشان می‌داد که شنیدن و خواندن اشعار شاملو ممکن است در آینده به لیست ممنوعه‌ها افزوده شود و خوانش متفاوت شاملو می‌توانست تأثیر متفاوتی بر شنونده بگذارد. و تأثیری گذاشت که تا به امروز هیچ گوینده دیگری نتوانسته از او سبقت بگیرد.

شاملو به‌جز آن صدای جادویی و خوانش کاملاً متمایز با خوانش‌های رمانتیک متداول — مثلاً آنر پژهوش در برنامه گل‌ها و حتی خوانش اخوان و چند شاعر و گوینده دیگر — دیوان حافظ را هم به نظر خودش تصحیح کرده بود و مقدمه‌ای بر دیوان هم نوشته بود و همین مقدمه، امتیاز او را در ذهن من به اوج رسانده بود اما هر چه به خودم تلقین می‌کردم که از شعرهای او لذت ببرم موفق نمی‌شدم. شعر او شبیه نامه ملانصرالدین بود و هست: خودش اگر با آن صدای زخمی و جادویی قرائتش نمی‌کرد، مثلاً و بعدها وقتی که «کاشفان فروتن شوکران» را خواند، مطلقاً احساس عمیقی در من ایجاد نمی‌کرد. شاملو گوینده شاملو مفسر، که خیام را خوانده است، که حافظ را خوانده، که مولوی را دوباره به شاعر محبوب نسل ما بدل کرده است در ذهنم ماندگار شد و شعر خودش، فقط هنگامی که خودش آن را می‌خواند در ذهنم جایی ماندگار دارد. صادقانه بگویم به اشعارش هرگز زندگی نکردم اما او را باز بگری پر قدرت می‌دانم که هر نوشته‌اش ولو که مایه‌ای را هنگام اجرا به قطعه‌ای ماندگار مبدل می‌کرد. صدای او با یک دوران نسبتاً طولانی از زندگی من عجین شده است اما شعرش نه، دروغ چرا؟! آقا



”

بهروز غریب‌پور:
هر چه به خودم
تلقین می‌کردم که
از شعرهای او لذت
ببرم موفق نمی‌شدم.
شعر او شبیه نامه
ملانصرالدین بود و
هست: خودش اگر
با آن صدای زخمی
و جادویی قرائتش
نمی‌کرد، مطلقاً
احساس عمیقی در
من ایجاد نمی‌کرد.
شاملو گوینده،
شاملو مفسر، که
خیام را خوانده است،
که حافظ را خوانده،
که مولوی را دوباره به
شاعر محبوب نسل
ما بدل کرده است در
ذهنم ماندگار شد.

چکامه «دردمشترک» ما

گمان می‌کنم

هر کس شاملوی خاص خودش را دارد



احمد پورنجاتی

ده سال مانده به تولد من، ۲۴ تیرماه ۱۳۲۳، رشت، بازداشتگاه سیاسی شوروی: «ای وطن! ای جان وطن! افسوس که هیچ‌کدام از این زیبایی‌ها نتوانست آن چنان که باید به روح من شادی بخشد و دل مرا به رقص آورد. ای کاش هزار و یک جان داشتیم، هزار جان به فدای تو می‌کردم، و یک جان برای خویش نگه می‌داشتم تا دورنمای فداکاری‌های خود را ببینم و از شغف نعره برکشم و شادمانی کنم!»

احمد شاملو، هنوز بیست ساله نبود که این‌ها را نوشت و من هنوز متولد نشده بودم. پس لابد سرشت نسل من در کارگاه کوزه‌گر زمانه‌ای قوام آمد که آب و خاکش حسرت و خون و آواز خنیاگرش، عشق وطن و امید بامداد بوده است. این، نخستین رمز و راز آفرینش پیوند «من؟ نه! نسل من»، با کسی است که «خلق هر شعر را یک حادثه می‌دانست که البته زمان و مکان، سبب‌ساز آن است.»

آنک، در بزنگاه تولد من، سال ۱۳۳۳ — برای مرگ اسطوره مقاومت: «وارطان» — زندان قصر: «نازلی سخن نگفت/ چو خورشید از تیری گری برآمد و در خون نشست و رفت... / نازلی بنفشه بود/ گل داد و مژده داد: "زمستان شکست!" و رفت...»

و لابد همه کودکی ام را از پستان شعر او نوشیده‌ام و نوشیده‌ام و بالیده‌ام در «هوای تازه» می‌زمزمه شاعری که زمانه‌اش را می‌سرود و لابد، نبوشیده‌ام هزار بار «شبهانه»‌ها را: «چه غم‌آلوده شی بود/ وان مسافر که در آن ظلمت خاموش گذشت/ او برانگیخت سگان را به صدای سم اسبش بر سنگ/ ای که یک دم به خیالش گذرد/ که فرود آید شب را/ گویی همه رؤیای تبی بود/ چه غم‌آلوده شی بود.»

و من هنوز بیست ساله نشده بودم، دبیرستان می‌رفتم. سرخوش از نبی‌ها و آه‌هایی که زنگ انشأ فرو می‌کردم بر پیکر خیالی «استبداد»، گاه و بیگاه، بی‌ربط و باریط به موضوع انشا: «نقش تفکر در پیشرفت بشر» مثلاً؛ یا «دستاوردهای انقلاب سفید».

و شاعر من، فروردین ۱۳۵۱، پس از تبریاران محمد حنیف‌نژاد و بارانش: «در گرده‌های مان/ هیچ‌کس با هیچ‌کس سخن نمی‌گوید/ که خاموشی/ به هزار زبان در سخن است/ در مردگان خویش نظر می‌بندیم/ با طرح خنده‌یی، او نوبت خود را انتظار می‌کشیم/ ای هیچ‌خنده‌یی!»

از گزافه‌بیزارم، اما به گمانم دوده‌ده چهل و پنجاه، برهه‌های حیرت‌انگیز و شکوهمند در «پرده‌گشایی» ادبی و هنری از رخسار «آبله‌گون» زمانه‌ای است که با هفت دست آفتابه‌لگن دم‌دستگاه مشاطه‌های موجب‌بگیر، پی در پی بزک می‌شد. کج سلیقه‌ی است اگر در این مجال که یادکرد «شاملوی بزرگ» دست‌مایه این نوشته است، بخواهم در فهرستی بلندبالا از نویسندگان و شاعران ارجمندی سخن بگویم که زندگی و زمانه پرماجرای آن سال‌های نسل مرا نوشته و سروده‌اند. اخوان ثالث، م. آزرم، سیاوش کسرای، فروغ فرخ‌زاد، جلال آل‌احمد، غلامحسین ساعدی، محمدعلی سپانلو، محمدرضا شفیعی کدکنی، هوشنگ ابتهاج، م. آزاد...

از گزافه‌بیزارم. اما به گمانم آن‌چه شاملو را برای نسل من، از گذشته‌های پیش از تولد تا همه لحظه‌های التهاب آن سال‌ها و این سال‌ها، هم‌چنان بر اوج تختگاه و ویژه شاملو نگه داشته است، نه تنها بلندی

قامت و قیامت کم‌نظیر «شعر» او، بلکه شخصیت «بی‌توقف و هر زمانی شاعرانگی» اوست که به گفته خودش به «سفارش اجتماعی» باور داشت و به تعبیری از «مایاکوفسکی» اشاره می‌کرد که: شاعر باید برای نوشتن شعر، از اجتماع سفارش قبول کند.

جفای نابخشودنی است اگر شعر شاملو را به شعر سیاسی، شعر مبارزه و مقاومت، شعر حماسی، و هر چه از این دست تقلیل دهیم. این البته نه به معنای بی‌ارجی «شعر متعهد» و انکار تعهد هنر و ادبیات است و نه در غلتیدن به ورطه فضل‌فروشی‌های موافق و مخالف «تعهد یابی تعهدی هنر یا هنرمند». و می‌دانم که خود «شاملوی بزرگ» اقتضای تعهد و وارستگی — و نه وابستگی — در شعر را باور داشت.

اما، مهم‌ترین ویژگی شعر او — دست کم برای نسل من — حتی در «عاشقانه»‌هایش، ابراز بی‌برده «شرم و بیزاری از بی‌حسی» انسان و احساس خوشایند «شرافت» هم‌زاد پندارانه روایت «درد مشترک» بوده و هست و نه هیچ چیز دیگر: «آن که می‌گوید دوست دارم/ خنیاگر غمگینی ست/ که آوازش را از دست داده است/ ای کاش عشق را/ زبان سخن بود.»

شاملو در ذهن و زبان من یک «شخص» نیست. «شخصیت» سیال و بی‌توقف یک جامعه است. قبول دارم که جلوه‌گاه تمام‌نمای او «شعر» است اما رنگ‌وبوی این ویژگی «سستیالی شخصیت» و روایتگری «درد مشترک»‌اش را در کتاب جمعه و بامداد و کتاب کوچه و هر آن‌چه که شاملویی است، می‌توان احساس کرد. نمی‌دانم. شاید هر کس شاملوی خاص خودش را داشته باشد. شاید راز این «آن» جادویی همین باشد که صغیر و کبیر را گریزی از سایه سنگین حضور هم‌راه شاملو نیست؛ اما، انصاف حکم می‌کند که هر کس از شاملو سخن می‌گوید پیش از هر چیز آشکارا بگوید مقصودش کیست؟

برای من شاملو با همه «شاملویی‌هایش» یک چکامه بلند است که همواره، در همه سال‌های پرفراز و فرود جوانی و میان‌سالی و امروز و تا فردایی که نمی‌دانم چه پیش خواهد آمد، زمزمه کرده‌ام و خواهم کرد: چکامه «درد مشترک انسان». این نوشته را با مرئی‌هایش برای فروغ به پایان می‌برم: نامت سپیده‌دمی ست که بر پیشانی آسمان می‌گذرد/ — متبرک باد نام تو — و ما هم چنان دوره می‌کنیم/ شب را و روز را/ هنوز را. □

در همسایگی شاملو

احمد شاملو

که برایم معنای شعر و شاعری است



سیدمحمد بهشتی

در ۶۲ سالگی، از یکی دو سال قبل تا یکی دو سال بعد از آن، در همسایگی خانه خیال‌خانه‌ای بود پرفت و آمد. از این همسایگی خوشحال بودم. دیوار نازکی میان خانه من و آن خانه بود. در پنجره خانه‌ام پنجره‌ای از آن خانه را می‌دیدم. آن خانه محل رفت‌وآمد فروغ بود و شاملو، اخوان و سهراب و شفیعی کدکنی هم به آن جا رفت‌وآمد می‌کردند. البته همه به تعارف، نیما را صاحب‌خانه معرفی می‌کردند و او هم گاه‌گاه به آن خانه سر می‌زد. در طبقه بالای خانه ما، خانه حافظ بود. سقف خانه من نازک بود و برای همین صدای پای حافظ را گاهی می‌شنیدم. بعدها فهمیدم که کف خانه حافظ همه جا نازک است و خانه‌اش سقف ندارد. وقت سحر همیشه در خانه حافظ باران شعری می‌بارید و چون کف خانه‌اش نازک بود، کمی از آن بارش به خانه‌های پایین نیز نشست می‌کرد.

”

احمد پورنجاتی:
آن‌چه شاملو را
برای نسل من، از
گذشته‌های پیش از
تولد تا همه لحظه‌های
التهاب آن سال‌ها و
این سال‌ها، هم‌چنان
بر اوج تختگاه و ویژه
شاملو نگه داشته
است، نه تنها بلندی
قامت و قیامت کم‌نظیر
«شعر» او، بلکه
شخصیت «بی‌توقف و
هر زمانی شاعرانگی»
اوست که به گفته
خودش به «سفارش
اجتماعی» باور
داشت و به تعبیری
از «مایاکوفسکی»
اشاره می‌کرد که:
شاعر باید برای
نوشتن شعر، از
اجتماع سفارش قبول
کند.



گفتم که دیوار خانه من با خانه همسایه نازک بود. برای همین اغلب حرف و سخن اهل خانه همسایه را می شنیدم و استراق سمع می کردم. از خاطرات آن همسایگی چیزهایی به یاد دارم. یک وقت فروغ دست‌هایش را در باغچه کاشت و پیچک از در و دیوار خانه من بالا رفت و خیالم را سبز کرد. یک وقت اخوان خیر زمستان را رساند و سرما همه جا را پر کرد. یک‌بار سهراب به کسی پشت در خانه می گفت اهل کاشانم. فکر می کنم مأمور سرشماری عالم خیال بود. یک‌بار هم شفیع کدکنی همه را به میهمانی به نیشابور برد و سال‌ها در کوچه‌باغ‌هایش پرسه زدیم؛ عطر و طعم دلنشینش هنوز در خاطر من هست. یک شب هم شاملو بلندبلند می گفت: «یله بر ناز کی چمن رها شده باش.»

از بلندی صدایش اول فکر کردم کسی را نفرین می کند، بعد فهمیدم او را دعای کرده اما به شیوه خودش. شاملو همه چیزش مخصوص به خود بود. یک‌بار وقت سحر، وقتی شب بساطش را جمع کرده بود و روز هنوز نیامده بود و رفتگران مشغول آب و جارو بودند تا به پیشواز روز بروند، حافظ برای همه همسایه‌ها شعر نذری فرستاد. در خانه خیال مرا هم زد و بر سر من نیز شعر بارید. بیش تر ترجیح می دادم از آن قطرات بارانی بر من ببارد که بر شاملو می بارید. زبان و موسیقی کلامش را دوست می داشتم؛ عطر و طعم خاصی داشت. جدید بود و در عالم شعر شبیه بوی چمدان‌هایی بود که از سفر خارج آمده‌اند. خاطر من هست که شنیدم می گفتند: «نظر گاهت در یای علف باشد/ در دنج دشتی و نزدیک تر/ ردیف نازک تبریزی‌ها کوچکی بر که را بیایند/ از سر باز یگوشی/ نگران ناشیانه تبسم خاری باشی/ هنگام که/ ریز گل‌های خسته/ اسختی ساقه خشک را در دیده‌اند/ تا بر بی حوصلگی گره کور شاخه‌ها بچندند.»

باران طولانی بود و تمام روز و تا پاسی از شب ادامه داشت؛ تا آن زمان که خورشید زبیا شود/ زیبا تر.../ تا آن زمان که شاخه‌های نور/ در پنجره‌های دور تولا کنند/ تا آن زمان که نیز دشنه‌های نقره/ ماه را رشته‌به‌رشته بر شور بر که بپاشند/ دلشوره است باید تا آن زمان/ که در بسته عطش باز شدن را یاد آورد/ و چشمانت پر ستاره/ همه سؤال/ داستان آویخته‌ات را بچرخانی که «چرا»؟

یادم هست برای شاملو هم در سینی نقره کتابی فرستاده بود. دزدانه نگاهی به روی جلدش کردم. کنجکاو بودم بدانم چه کتابی است تا شاید بدانم چرا حساب شاملو را از دیگران جدا کرده است. روی جلد کتاب نوشته بود: «شاملوی حافظ». البته بعدها آن کتاب به حافظ شاملو معروف شد. از وقتی چاپ راه تکثیر کتاب‌ها شده از این جور غلط‌های چاپی فراوان شده است. چون بعدها حافظ کتابی هم به سایه نذر فرستاد که رویش نوشته بود: «سایه به سعی حافظ» و آن هم به حافظ به سعی سایه معروف شد. تا آن موقع نمی دانستم حافظ اهل شوخی هم هست.

حالا سال‌هاست که همسایه‌هایم رفته‌اند. گاهی شفیع کدکنی به آن جا سر می زند و اغلب کنار پنجره رو به پنجره آن‌ها می نشینم و یاد نجوای اخوان می افتم: «ما چون دو دریچه روبه‌روی هم/ آگاه از بگومگویی هم/ هر روز سلام و پرسش و خنده/ هر روز قرار روز آینده.../ اکنون دل من شکسته و خسته است/ از پیرایگی از دریچه‌ها بسته است/ نه مهر فسون نه ماه جادو کرد/ لعنت به سفر که هر چه کرد او کرد.»



شاعر همه دوران من

درباره شاعری که
با همه شعرهایش می توان هم قدم شد



رضا بهبودی

وقتی می پرسید شاملو شاعر چه دورانی از زندگی شما بوده است، آدم نمی داند کدام دوره را مدنظر قرار دهد: دوره‌ای که نماز می گزاری و رافضی‌ات می دانند یا دوره‌ای که نماز می گزاری و قرمطی‌ات؟ دوره‌ای که می خواهی با همه آن چه تو را دربر گرفته یکی شوی، یا دوره‌ای که می خواهی بر گردنات سوار کنی این خلق بی شمار را تا نشان‌شان دهی خورشیدشان کجاست؟ دوره‌ای که می خواهی به تقلید از شاعر، درد مشترکی را فریاد بزنی — البته با کلماتی خام و نیالوده، یا زمانه‌ای که در سکوت، صیقل می دهی سلاح «آبایی» ات را با دست‌های آلوده؟ آه اسفندیار مغموم/ تو را آن به که چشم فرو پوشیده باشی.

در جست‌جوی خودت، سر از همه جادرمی آوری؛ پایه پای شاعر، سایه‌ای بر می شوی و کفتر جاهی؛ آهوی وحشی می شوی و ماهی دریا؛ دلق درویشان می پوشی و اما دریغ که در افسانه قاف، واقعیتی نمی یابی. پس، سمندر می شوی و بر آتش مردم می نشینی، دوست‌شان داری، اما باید فانوس بر گیری میان کوچه مردم بانگ بر آری؛ آهای! از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنی! خون را به سنگ‌فرش ببینید. می خواهی با چشم‌های سرشان — نه چشم دل‌شان، که همان چشم سر نیز کفایت می کند — با چشم‌های واقعی‌شان، خون واقعی را بر سنگ‌فرش واقعی ببینند. که شاید نبینند، که شاید ترجیح‌شان این باشد که نبینند، که شاید اصلاً پنجره‌ای نداشته باشند که ببینند، که شاید خون را به سنگ‌فرش می بینند و تنها کاری که می کنند سکه‌های به آرامش وجدان حرام می کنند. و تو نظاره گر پنجره‌ای کوچک با خود زمزمه می کنی: مرا گر خود نبود این بند/ شاید بامدادی/ هم چو بادی دور و لغزان می گذشتم از تراز خاک سرد پست...

دور دست امیدی نمی آموزد. در نزدیک، دیگر نمی خواهی با هر آن چه تو را دربر گرفته یکی شوی. درمی یابی که بشارتی نیست. جنگل آینه‌ی فرو ریخته است و رسولان خسته به تبار شهیدان پیوسته‌اند. جز قلبی که در خلأ می تپد چیزی برایت نمانده است. من بانگ بر کشیدم از آستان یأس؛ آه ای یقین یافته، بازت نمی نهم. / پس عشق را سرودی می کنی بر طبل تراز مرگ و مرگ را بر طبل تراز حیات؛ / او چشمانت با من گفتند که فردا روز دیگری است.

سیاست، عشق، انسان، جهان... و هنوز پرواز کبوتر ممنوع است، از نوجوانی، از زمانی که در افسون شعرها و سحر صدایش، در لابه‌لای ترجمه‌ها و مجلات، در دست‌به‌دست‌شدن اشعار ممنوعه و در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های جنجالی‌اش دنبال نوری بودم تا هم اکنون که فال شاملو (!) می گیرم و سطرهای او را زمزمه می کنم، او یکی از شاعران بزرگ زندگی ام بوده است. شاملو، اگر شاعر همه دوران نباشد — که این فقط یک «گر» است — حتماً شاعر همه دوران یک انسان — به صورت فردی — هست. از هوای تازه تا مرثیه‌های خاک، از شکفتن در مه تا در آستاده می توانی با او هم قدم شوی. و این همه، تنها به خاطر آنی است که شاملو شاعر انسان است؛ از یاد مبر/ که ما/ — من و تو — / انسان را رعایت کرده ایم؟ / خود اگر شاهکار خدا بود/ یابنود. □

”

رضا بهبودی:
از نوجوانی، از زمانی
که در افسون شعرها
و سحر صدایش، در
لابه‌لای ترجمه‌ها
و مجلات، در
دست‌به‌دست‌شدن
اشعار ممنوعه
و در مصاحبه‌ها
و سخنرانی‌های
جنجالی‌اش دنبال
نوری بودم تا
هم اکنون که فال
شاملو (!) می گیرم و
سطرهای او را زمزمه
می کنم، او یکی
از شاعران بزرگ
زندگی ام بوده است.

روشنفکر و تولید هنری

آن که جسارت گام برداشتن را به ما آموخت



محمد چرمشیر

آن نیست. می‌خواهیم زندگی کنیم و روشنفکری مانع آن است. نوعی دردسر که کسی حوصله آن را ندارد. حالا روشنفکری همین سروکله‌زدن با تکنولوژی‌های معمول، همین گفت‌وگوهای قطرهای رایج به هر چیز، و همین روزمرگی خوش‌یمن ملنگ و ملوس؛ استدلال غریب «دورهم‌بودن»، «هر چه پیش آید» و فرض پرتکبر «کار درست همین است که ما می‌کنیم»، ما از «روشنفکر بودن» می‌ترسیم، از مسئولیت‌هایش و لاجرم از رنج‌هایش. پدیده «روشنفکر شعارزده» امروز ریشه‌اش در همان تعاریف و باورهای است که آرام‌آرام، روشنفکری را در قالب‌هایی سخت و بدون انعطاف فروریخت. هنرمند روشنفکر امروز که بی‌پروا از روشنفکری خود برائت می‌جوید حاصل همان تفکری است که هنر را به درجه شعار فروکاست.

احمد شاملو شاعر، مترجم، پژوهنده و روشنفکر از همان منطقی برخواست که منطق نقد خدمت و خیانت روشنفکران بود، اما بی‌بدیل شد از آن روی که بر نقد همان نقد نشست که در نهایت شعار را به جای شعور می‌خواست، و هنر را به اندازه فهم از جهانی بدون چشم‌انداز، و هنرمند را نمود جهانی از تک‌صدایی. برای همین احمد شاملو شاعر است، مترجم است، پژوهنده است از آن جهت که روشنفکر است؛ حامل مسئولیت‌هایش و لاجرم رنج‌هایش. و همین بود که عاصی‌اش ساخته بود؛ طاعی به تمام معنا. چراغش در همین خانه می‌سوخت، اما خانه را در مفهوم واقعی آن می‌خواست. گلابوز با همه کس و همه چیز بود از آن جهت که در پی نظمی بود در خور همگان. به فرو کاستن اندیشه نمی‌کرد، سخت‌گیر بود، به در آمیختن با بلا و رنج مؤمن بود از آن روی که گشایش را در واقعیت می‌جست، نه در بستر رؤیاها. احمد شاملو باقی می‌ماند به این دلیل ساده کوچک که همان جا پای سفت نکرد که راه را آغاز کرد، جسارت گام برداشتن را آموخت و در آموختن این جسارت به کودکان فردا کوتاهی نکرد. □

مختص به خود او نبود. این بستر رؤیایر دانه نسلی از روشنفکران بود که نمی‌دانستند «وقتی از توده‌های اجتماعی حرف می‌زنیم از چه حرف می‌زنیم». برای آن‌ها توده‌های اجتماعی، توده‌ای منظم، یک‌شکل و دسته‌بندی شده بود. و همین بر آورد از توده‌های اجتماعی بود که سه حرکت هم‌زمان جلوداری، در کنار بودن و در پی دوییدن را، عاقبت به نوعی «توده‌گرایی» یا «وانمود به توده‌گرایی» تقلیل داد. روشنفکران آخرین چاره را در بر آوردن آن چه تصور توده‌ها می‌انگاشتند یافتند. و روشنفکران هنرمند برای ارتقا به عنوان «هنرمند توده‌ها» هنر را به شعار واگذار کردند.

در منطق نقد خدمت و خیانت روشنفکران، «روشنفکر بریده» روشنفکری است که مبارزه را ترک می‌کند. و آن که در صف مبارزه نیست یا در طرف دیگر است یا غریقی تنها مانده در دریایی بی‌کران. نتیجه هر دو یکی است؛ «روشنفکر بریده»، «روشنفکر منفعل». او لاجرم از صف پیشتازی هم به کناری زده می‌شود. پس حرفی برای گفتن باقی نمی‌ماند؛ چرا که او «روشنفکر واپس‌زده» است. جهان روشنفکری به دو جبهه «خودی» و «غیر خودی» مبدل می‌شود. جبهه‌بندی، طردشدگی، اتهام و در نهایت نشنیدن صدای دیگری. وقتی پای درگیری، حذف و انکار دیگری پیش کشیده می‌شود، جایی برای گفت‌وگو باقی نخواهد ماند. پس جهان، جهان تک‌صدایی است. روشنفکران به صدای خود گوش می‌کنند و هنرمند روشنفکر تولیدکننده گفتاری واحد، یک‌سویه، پرتنبین و پراز تکرار می‌شود.

اگر باید برای تبیین «امروز» در پی ریشه‌ها در «دیروز» بود، روشنفکری مضمحل شده، بی‌هویت و دائماً انکارشده امروز را باید در همین ریشه‌ها جست‌وجو کرد. ما امروز از «روشنفکر بودن» می‌ترسیم. روشنفکر بودن را تا حد بیمار بودن و منزوی بودن تعریف کرده‌ایم. تا حد تافته‌هایی جدابافته که دیگر هیچ‌کس خواهان پرداختن به

روزی که جلال آل‌احمد بر آن شد تا در خدمت و خیانت روشنفکران راقلمی کند، بر دو نکته باور داشت: اول این که روشنفکران جلودار حرکت‌های اجتماعی زمامت خویش اند؛ و دوم این که هیچ حرکت اجتماعی‌ای غیرسیاسی نیست. او از منظر همین دو باور به نقد خدمت‌ها و خیانت‌های روشنفکران پرداخت. باور آل‌احمد، باوری یگانه و مختص به خود او نبود. این باور طیفی بود از سیاسیون حرفه‌ای تا هنرمندانی که از بیم غلتیدن در وادی «هنر برای هنر»، شعار تعهد و التزام سر داده بودند. نکته این جا بود که، آرام‌آرام، باور «روشنفکر به‌مثابه پیشتاز جامعه» در باور «روشنفکر به‌مثابه عنصر سیاسی»، مستحیل شد و از ماهیت روشنفکری چیزی جز ماهیت سیاسی باقی نماند. سیاسیون حرفه‌ای همان قدر روشنفکر خوانده شدند که هنرمندان سیاسی شده. و از اتفاق، این هنرمندان بودند که برای اثبات روشنفکری خویش، در هزار توی جانفرسای وانمود سیاسی، بی‌تابی می‌کردند. اولین عارضه تلاش برای وانمود «هنرمند سیاسی بودن» این بود که ملاک از بروز خلاقیت هنری به میزان بروز شعارهای سیاسی منتقل شد. آن‌ها که شعار دادند محترم‌تر از آنان شدند که به تولید هنری پرداختند. «دوغ» و «دوشاب» ارزشی یکسان یافتند.

جلال آل‌احمد در همان نقد خدمت و خیانت روشنفکری بر این باور است که خود مبارزه سیاسی، خودبه‌خود، روشنفکر را به پیشتازی حرکت‌های اجتماعی رهنمون می‌شود. او بر این باور استوار است که توده‌های اجتماعی، تک‌وتنها، از همین منظر است که به روشنفکران به‌مثابه جهت‌یاب رسیدن به فردایی بهتر می‌نگرند. او در تعریف خود، روشنفکران را یک گام جلوتر از توده‌های اجتماعی، و هم‌زمان در کنار آن‌ها و در مقاطعی، یک گام عقب‌تر از آن‌ها می‌بیند؛ برای دریافتن هر چه بهتر خواست‌ها و نیازهای این توده نامنظم پراز گوناگونی. باور آل‌احمد، باوری یگانه و

”

احمد شاملو شاعر، مترجم، پژوهنده و روشنفکر از همان منطقی برخواست که منطق نقد خدمت و خیانت روشنفکران بود، اما بی‌بدیل شد از آن روی که بر نقد همان نقد نشست که در نهایت شعار را به جای شعور می‌خواست، و هنر را به اندازه فهم از جهانی بدون چشم‌انداز، و هنرمند را نمود جهانی از تک‌صدایی. تک‌صدایی.



راهگشایان بذرهای نهانی

شاعری که بر آن چه از نیما آموخته بود
چیزهای نو افزود



بهرام دبیری



”

شاملو نمونه شگفتی
از شعر معاصر ایران
را سرود. به هزار تنوع
ورنگ. از عامیانه‌ها و
کود کانه‌ها که راه به
اعماق فولکلور ایران
می برد، برای بچه‌ها
قصه‌ها و شعرها
گفت تا از ظلمت
لالایی‌های ملال آور به
خواب شیرین بیداری
راهنما شود.

که در آن حقیقت بود و تصنع نبود. ابتدال و تکرار رنج مویه‌های از کار افتاده نبود. زنده بود، حقیقت داشت تا بتواند نسل جوان فارسی زبان را دوباره به عاطفه عشق راه نشان دهد. شاملو نمونه شگفتی از شعر معاصر ایران را سرود. به هزار تنوع و رنگ. از عامیانه‌ها و کود کانه‌ها که راه به اعماق فولکلور ایران می برد، برای بچه‌ها قصه‌ها و شعرها گفت تا از ظلمت لالایی‌های ملال آور به خواب شیرین بیداری راهنما شود. آن جا که از ظلم و ستم و بی عدالتی به فریادی رعد آسا شکایت کرد از ظلمی که بر آدمی زادمی رود. شقاوت و بی رحمی جانوری دو پا که هم قطارش را به تاز بانه می گیرد، به کدامین گناه؟ و یا کدامین گناه اجازه چنین سستی بر آدمی زاد را روا می دارد که مجازات باشد؟ شعر شاملو هر گاه که جنبشی اندیشمندانه در ایران به خیابان آمد، همراه مردم شد، سرود عدالت خواهی شد و سرود اعتراض. اعتراضی شریف و بزرگوار که شیدایی برای آدمی زاد را اشرف می دانست و خون خواهی آن‌ها که هیچ‌شان به کف اندر نبود به جز باد و به جز خون خود. عاشق شد و شعرهای عاشقانه‌اش هم چون نسیمی خنک از عطرها عطفه آدمی زاد بر زبان جوانان ایرانی جاری شد. عشقی نجیب، که پاک دامن را و شرم را به لبانی نسبت می داد که گویی هر لحظه نام گلی را تکرار می کند. شعر او هم شب‌های عاشقانه امعنامی داد و هم پرچی در دست‌های خشمگین ما در خیابان بود. هم قصه «خروس پری» برای کودکان مان شد و هم ما را به سراغ عاشقانه‌های عتیق چوپانی حضرت سلیمان برد. هم تیغی از اسطوره‌ها و هزار توهی تصویر را به چشمان مان کشاند. تمام دوران جوانی ما، دهه‌های سی و چهل و پنجاه این همه اسم‌ها که گفتم و این همه شعرها که اشاره کردم، جهان ما را ساخت. او ذهن و زبان بیدار امروز ایران شد. یادش و شعرش در حافظه غول آسای تاریخ شعر ایران ماندگار است. □

خود ادامه دهد. ابتهاج شکوه حافظ را در زبان و بیان و تراش لغات در زبان و احساسات امروز ایران دوباره زنده کرد؛ در عین بی همتایی، در عین استقلال. عالی ترین مفهوم بهره از تاریخ، از گذشته. سایه ستاره‌های شد بی بدیل که نگذارد غزل و شکوه غزل در دیوان حافظ پایان یابد. حنجره‌ها را به مکاشفه‌ای شگفت گشود و غزل و مثنوی با جانی تازه، با نگاهی تازه، و شکوهی نو دوباره بر زبان آدمی زاد فارسی زبان امروز جاری شد.

نیما فروغ را به دنیا آورد. جهانی و زبانی که نیما نشان داد، دخترک شاعر ایرانی را از پستوهای تحقیر و توهین به آفتاب تماشا کشید. شعر فروغ باز زایی هویت زن ایرانی است. شیرین افسانه‌هاست؛ مقتدر، بی پروا، آزاده و عصیانگر. تأثیری که شعر فروغ بر جهان زن ایرانی باقی گذاشت حیرت آور است. حقارت را انکار کرد تا چهره تاریخی زن ایرانی را، زن آزاده ایرانی را، دوباره باز سازد تا عشق را کتمان نکند. تا عاطفه زنانه‌اش را فریاد زند. هنوز از خود می پرسیم نیما که بود؟ نیما، این حیات نو، این باز زایی زبانی که بود؟ که دیگر از رمق افتاده بود و جز تکراری ملال آور و پر ابتدال چیزی برای گفتن نداشت چگونه این همه راه این سامان پر شکوه رساند؟ زبان‌های پر لکنت الکن به فصاحتی مثال زدنی دوباره بر این پهنه سرودند آوازهای تازه خود را. این‌ها را می گویم که گفته باشم نوشدن فرهنگ و هنر هیچ تمدنی زاینده و زنده نخواهد شد مگر این که پیوندهای کهن را دوباره بسازد. با دلدادگی و شناخت، و نه از سر کلیشه و تکرار. رستاخیز.

شاملو بر آن چه از نیما آموخته بود چیزی افزود، چیزی دوباره و تازه از شعر زنده اروپا و امریکا. از بیانی پر خاشخو در جست و جوی عدالت. سیلی ای بر صورت ظلم و بی عدالتی، تا عاشقانه‌ها به چه لطافت. معنای دوباره‌ای از عشق

او همه غیرتی از ساختن فردا بود / من همه غیرتی از باختن دیروزم.

شهریار غزل سرا این بیت را برای نیما می گوید. نشان می دهد که دانسته نیما چه کرده است. نمی توان از شاعران معاصر حرف زد و از نیما شروع نکرد. کار کاستان. جهان نوبی که نیما نشان داد. جهان نوبی که برای انواع هنرهای ایران به کار آمد. نمی دانیم چگونه؟ مکاشفه نیما در زبان و بیان نو حیرت آور است. مثل خوابگردی که از دنیای مردگان بیرون آید و جهان را تازه کند، چیزی نزدیک به راهی هفتصد ساله. چگونه؟ من نمی دانم. اما آن چه او گفت و آن چه او کرد باغ خموده بی شاخ و برگی را که میراث هزاران ساله بود اما باغبانی نداشت، پژمرده، بی ثمر، بی حال، تکراری و رنجور. گمشده به قول اخوان در وادی فراموشی و فقر. نیما هوای باغ را عوض کرد، خورشیدی دوباره تابیدن گرفت که حاصل آن گلستانی زنده، پرتراوت و شاداب از گل‌های رنگارنگ... جهانی که نیما نشان داد، اخوان شاعر خراسانی را به سوی فردوسی باشکوه رهنمون شد تا آن طمطراق زبان، آن آهنگ حماسی، آن یاد و عشق به ایران، آن شکوه و شکایت از روزگاران سیاه را به زبانی زنده در تصویری زنده و در تعابیری نو به شعر معاصر فارسی باز گرداند. گذشته گم نشد، دوباره پوست انداخت و جلوه کرد. شعر «شوش را دیدم» اخوان، نهیبی جان سوز است. شکایتی از شکوه از دست رفته و ویرانی‌هایی که گویی بر این خاک نفرین هر لحظه آوار می شود.

هوشنگ ابتهاج، نیما را آموخت و جهان تازه را، باغ از نو شکفته را، و در این میان همان گل سرخی روید که از دیوان حافظ در آمده بود. همان نظم به آیین، همان شکوه تعادل در واژه‌ها، همان تراش الماسی که در حافظ به اوج رسیده بود و کسی گمان نمی کرد ممکن باشد در زبان امروز و معاصر فارسی دوباره به حیات

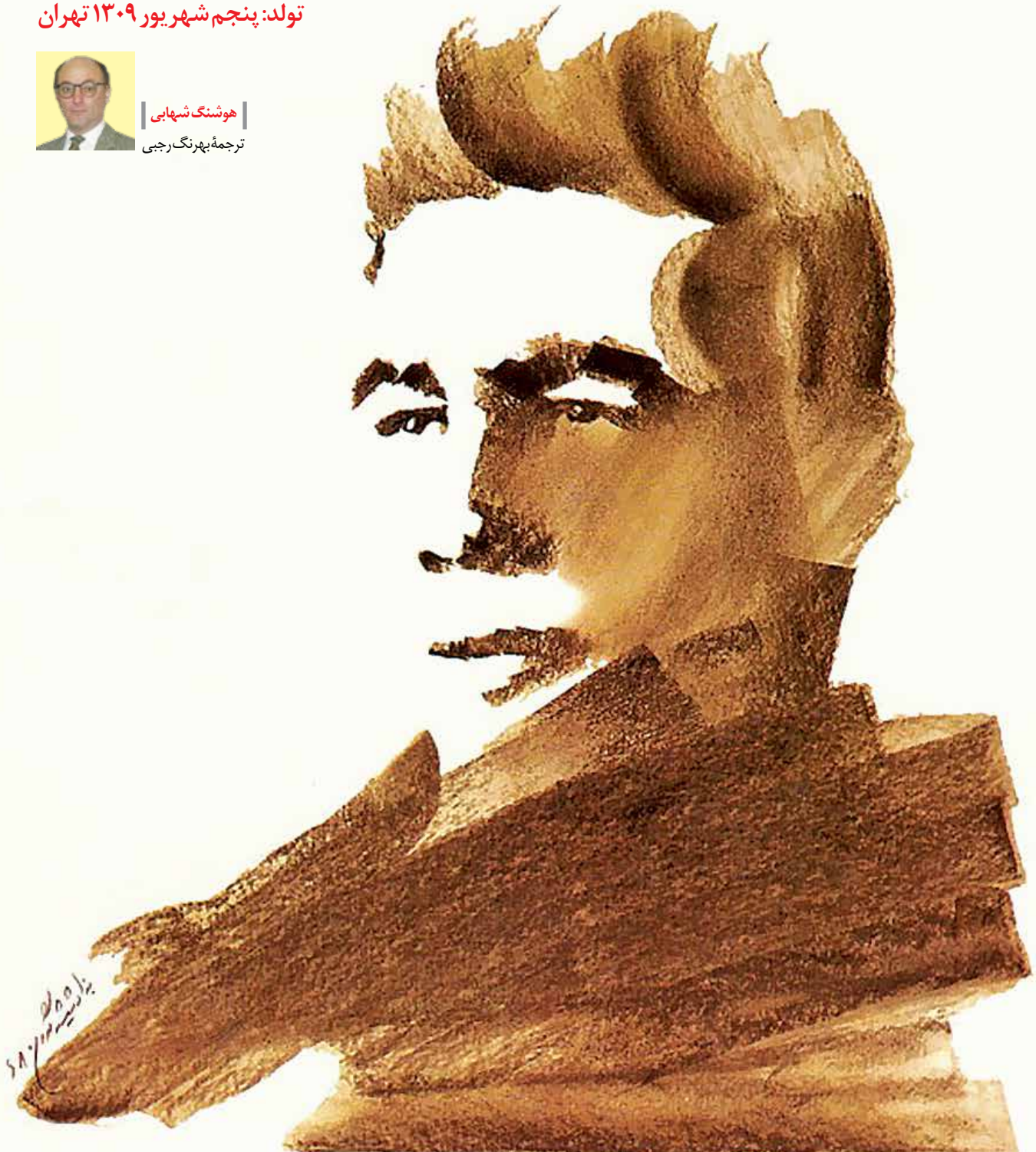
ورزش و سیاست در ایران

اسطوره تختی

تولد: پنجم شهریور ۱۳۰۹ تهران



هوشنگ شهابی
ترجمه بهرنگ رجبی





دنیای کشتی آزاد
تداوم و امتداد دنیای
زورخانه‌ها بود؛
نخستین چهره‌های
این ورزش از همان
پس زمینه زورخانه
آمدند و در گذر از گود
به تشک، ارزش‌ها
ورویه‌های قدیم
را چه خوب و چه
بد، حفظ کردند و تا
امروز هم کماکان
عمده کشتی‌گیران
از قشرهای سنتی تر
جامعه ایران
سر بر می‌آورند.

گلنر ضا تختی را عموماً برجسته‌ترین اسطوره ورزش قرن بیستم ایران می‌خوانند. استاد بوم‌ها و ورزشگاه‌هایی در سر تاسر ایران به اسم او هستند و عکس‌اش زینت دیوارهای مغازه‌ها و رستوران‌هایی هم در داخل و هم در خارج از ایران است؛ شاعرانی در مدحش سروده‌اند و ایرانیانی از همه طبقات اجتماعی و با دیدگاه‌های سیاسی مختلف، یادش را عزیز می‌دارند. یاداعامی کنند عزیز می‌دارند. شهرنش حتی از مرزهای ایران هم گذشته است، آن چنان که یکی از قهرمانان روس کشتی در خاطرانش او را این چنین به خاطر می‌آورد: «کلی در باره‌اش شنیده بودم، و همه می‌دانیم که شاید چه نیروی عظیمی دارد. اما هر چه شنیده بودم فقط خوبی بود. برداشتم این بود که جنگنده‌ای است نترس با نیروی بدنی استثنایی، و هم زمان آدمی دوست‌داشتنی که نه فقط با هم‌پایه‌های خودش بلکه با همه خوب رفتار می‌کند.» در زمان آلمانی متأخر پرفروشی، «سلیم»، قهرمان ترک کتاب که خودش کشتی‌گیر است، تختی را کسی به یاد می‌آورد که «انقلابی بود و بعد تر او را گشتند.» ایران کشتی‌گیران دیگری داشته که پیش تر از تختی مدال برده‌اند؛ در نتیجه آوازه و محبوبیت ماندگار او نه صرفاً بابت قهرمانی و دلاوری‌اش در ورزش بلکه پیش تر به خاطر این بوده که الگوی اخلاقی او، تجسم بخش ارزش‌های جوانمردی سنتی ایرانی است. با این که همه ورزشکاران در حرف، در ثنای این ارزش‌ها سخن می‌گویند، اما برخی واقعاً مطابق این ارزش‌ها عمل و زندگی کرده‌اند، و همین تختی را بدل به مودی استثنایی می‌کند. و البته مخالفت بر خاسته از اصولش با استبداد شاه در اوایل دهه ۱۳۴۰ و مرگ مر موزش در جوانی بر هاله اسطوره‌ای گرد او می‌افزاید. برای فهم خاستگاه‌های پدیدۀ تختی باید از ارزش‌هایی سخن بگوییم که در بطن تربیت بدنی سنتی ایران نهفته‌اند. با این مقدمه، سپس گزارشی خواهیم داد از زندگی، سیر حرفه‌ای، و فعالیت‌های سیاسی گلنر ضا تختی و در نهایت این مقاله با تفسیری از اسطوره تختی پایان می‌گیرد.



به لحاظ نهادی، مهم‌ترین و اصلی‌ترین کانون اجتماعی - سیاسی فعالیت‌های ورزشی در ایران پیشامردن و ورزشگاه سنتی شهرهای ایران، زورخانه بوده است. برخلاف امروزه که کشتی خودش جداگانه در مکان‌هایی انجام می‌شود، در گذشته، در زورخانه‌ها، ابتدا حرکات ورزشی مختلفی را به روایی معین انجام می‌داده‌اند و این حرکات نهایتاً به اتفاق اصلی یعنی کشتی می‌رسیده است. آن حرکات ورزشی به معنای مدرن کلمه ورزش نبودند، چون هدفشان نرمش بدنی بود نه رقابت؛ حتی در کشتی هم اغلب قبل از این که پشت یک حریف تمام و کمال به خاک مالیده شود، دو طرف را از همدیگر جدا می‌کردند تا تحقیر شکست‌گریان گیر بازنده نشود. بناهایی که زورخانه در آن‌ها واقع بود، به الگویی مشخص و ثابت ساخته می‌شدند. در وسط سرای اصلی گنبددار، گودی قرار داشت که حرکات داخل آن انجام می‌شدند و دورتادور این گود جایگاه استقرار تماشاگران بود. تنها راه ورود به سرای اصلی دری که ارتفاع بود؛ ظاهرآ به این قصد که در آستانه ورود، همه مجبور شوند به تواضع سر خم کنند.



آرمان‌های جوانمردی و ورزشکاری ایرانی در مفهوم «پهلوان» خلاصه و بیان شده است. پهلوان نه صرفاً قهرمان بلکه ضمناً الگویی اخلاقی است عادل، منصف، از خود گذشته و مهربان با ضعیف؛ بازتاب میراث دوسویۀ ایران که هم کشوری شیعی است و هم فرهنگی باستانی و متعلق به روزگار پیشاسلام دارد. دو قهرمان کهن تجسم ارزش‌های پهلوانی ایرانی‌اند: رستم و امام علی (ع). اولی که کردارش در شاهنامه روایت شده از قلمرو افسانه‌هاست، اما چهره دوم شخصیتی مهم و کلیدی در تاریخ سال‌های نخستین اسلام است. در روایات شیعه امام علی (ع) آوازه‌ای چشم‌گیر در ورزش دارد؛ چنان که علامه مجلسی در سده یازدهم شمسی نوشته او از آغاز تا پایان عمر قوی و نیرومند بود. بنا به همین منبع، در کودکی در هر مسابقه‌ای که پدرش راه می‌نذاخت، همه پسر عموها و برادرهایش را، چه بزرگ‌تر چه کوچک‌تر، شکست می‌داد. اینان قهرمانانی کهن محسوب می‌شوند که کردار و حیات‌شان دیدار ایرانیان به شایستگی‌های فردی و عدالت را شکل داده، اما مهارت‌های ورزشی‌شان در جایگاه یک مبارز یا یک حاکم هم بخشی ملزوم و ملازم جایگاه‌شان بوده است.



زورخانه نهادی فرهنگی بود که میراث دوسویۀ ایرانی و اسلامی، به خصوص شیعی، را بازتاب می‌داد. صفت و خصیصۀ آرمانی زورخانه جوانمردی بود که الگوهایش هم رستم، امام علی (ع) و پوریای ولی بودند و در جریان مراسم از آن‌ها طلب کمک و استعانت می‌شد. ورزشکاران حرکات‌شان را با ضرب خواندن و نواختن یکی از اجزای اصلی مراسم، مرشد، پیش می‌بردند که شعرها را از شاهنامه برمی‌گزید و تابع حرکات ورزشکاری ارشد و قدیمی بود که وسط گود می‌ایستاد. زورخانه قلمرو خلوص و پاکی اخلاقی بوده است. در زورخانه مردانی پرهیزکار و جوانمرد به قصد ورزش و انجام خدماتی اجتماعی هم چون دست‌گیری از بیوه‌ها و کودکان وفات‌یافته‌های جمع، گلر بزان برای کسبۀ در خطر و رشکستگی، و امثال این‌ها گرد هم می‌آمدند. زورخانه‌ها اما از اواخر سده سیزدهم شمسی گویی دیگر به دوران انحطاط‌شان رسیده‌باشند، آن چنان که بسیاری از زورخانه‌ها باتوق زورگیرها و خرده‌گردن کلفت‌ها شده بودند. به این آدم‌ها می‌گفتند «لوطی»؛ کلمه‌ای برای توصیف گروهی حاشیه‌ای از مردان شهری در ایران که امروز دیگر نسل‌شان کمابیش برافتاده است. لوطی بودن علاوه بر معنای منفی می‌توانست معنای مثبت هم داشته

محمود خوارزمی نیز قدیسی است کمابیش الگو و الهام‌بخش کشتی‌گیران که در سده هشتم شمسی می‌زیست و پیش تر به «پوریای ولی» مشهور است. (اگر چه در این که واقعا چنین آدمی در تاریخ وجود داشته، شک و شبهه‌هایی وجود دارد.) از خودگذشتگی او را نمونه غایی جوانمردی شمرده‌اند و جلوه‌اش را هم به شکلی موجز در قصه‌ای می‌توان دید که در قالب‌ها و اشکال بسیاری بارها تعریف و باز تعریف شده است. به رسم آن روزگاران، پوریای ولی شهر به شهر سفر می‌کرده و با قهرمان‌های هر محل کشتی می‌گرفته است. سر یکی از این سفرها، در هند، شب قبل از مسابقه‌ای مهم و حساس، به مسجدی می‌رود تا نماز بخواند و در مسجد مادر قهرمان آن شهر را می‌بیند که برای پیروزی پسرش در مسابقه دعا می‌کند؛ چون خانواده تنگدست‌شان سخت نیازمند پول جایزه مسابقه بودند. پوریای ولی بی‌آن که شناخته‌شود از مسجد بیرون می‌زند و صبح فردا عمداً می‌گذارد حریف به خاک بنشانند. در همان لحظه شکست عمده‌اش به مرتبۀ قدیسی می‌رسد و بعدتر عارف، شاعر و سرسلسله فرقه‌ای صوفی می‌شود.

یادداشت‌ها:

1. Alexander Ivanitsky, *Sweet Slavery*, trans. Barry Jones (Moscow, 1979), 83.
2. Sten Nadolny, *Selim oder die Gabe der Rede* (Munich 1989), 23.
۳. به نقل از این منبع: Sarkhadun Yaldai, *Islam und Sport: Religiöse Tradition und moderne Einflüsse* (Dusseldorf, 1987), 40.
۴. حمید حمید، زندگی و روزگار و اندیشه پوریای ولی (تهران، ۱۹۷۵).
۵. یک جلوه‌از ناکیدروی خلوص و پاکی این که بسیاری ورزشکاران از تماس جسمانی با زنان پرهیز داشتند، چون باورشان این بود که نیروی‌شان را تحلیل می‌زد. این دیدگاهی است بسیار معمول و متداول که نمونه‌هایش را می‌توانیم هم در یونان باستان و هم در هند بیابیم؛ کشوری که در آن «کشتی‌گیران کلا سخت از معاشرت با زنان پرهیز دارند. به زن‌ها که برمی‌خورند، رفتارشان باید جوری باشد انگار جلوی مادر یا خواهرشان‌اند.» نگاه کنید به: Wilfried Fiedler, "Sexuelle Enthaltsamkeit griechischer Athleten und ihre medizinische Begründung", *Stadion XI* (1985); Joseph S. Alter, *The Wrestler's Body: Identity and Ideology in North India* (Berkeley, 1992), p. 132.



تختی از همان اول کار به ورزشکاری بسیار مؤدب مشهور شد. بعضی وقت‌ها بعد از شکست دادن حریف‌ها از آن‌ها معذرت می‌خواست، حین مبارزه هیچ وقت به عضو آسیب دیده رقیبش حمله نمی‌کرد، و به حریف‌های خارجی‌اش هدیه‌هایی می‌داد تا در یاد آن‌ها بماند.

از کشتی پهلوانی به کشتی آزاد



باشد، چون ارجاعی هم بود به کسی که منصف و باضعفا مهربان است و در برابر قدرتمندان سری نترس دارد، و به دوستانش وفادار است. این یعنی هم لوطی خوب وجود داشت و هم لوطی بد.^۶ تردید است که زورخانه‌ها اصلاً از «عصر طلایی» ی بر خوردار بوده باشند؛ عصری که در آن، هر آن چه آن‌جا انجام می‌شده، با تصویر آرمانی‌اش تطابق داشته است. اما حتی امروز هم باستانی‌کاری هستند که آن آرمان‌ها را خیلی جدی می‌گیرند. با این حال، در دهه ۱۳۰۰ دیگر به شدت احساس می‌شد که در عرصه اخلاقی، شکافی میان آرمان‌ها و واقعیت زورخانه‌ها پدید آمده است.^۷ اگر چه هنوز هم زورخانه‌هایی وجود دارند، اما به دلیل همین شکاف میان آرمان و واقعیت، پس از دهه ۱۳۰۰ و ورود ورزش‌های مدرن به ایران، این نهاد قدیمی حتی میان ایرانیان سنتی به حاشیه رانده شد؛ و خیلی نگذشت که با زدن پای تالارهای سینما به شهر، تماشاچی‌ها را هم از کودها دور کرد.

کشتی سنتی دیرپا در ایران دارد و پیشینه‌اش به دوران پیشاسلامی برمی‌گردد. کشتی جزو ورزش‌های زورخانه‌ای بود که البته مسابقه‌هایش در فضای باز هم برگزار می‌شد؛ کشتی‌گیران در حضور شاهان برای کسب عنوان «پهلوان پایتخت» با همدیگر رقابت می‌کردند. القابی که به ورزشکاران برنده می‌دادند و احترامی که به آن‌ها می‌گذاشتند، قهرمانی در این رقابت‌ها را به هدفی شوق‌برانگیز تبدیل می‌کرد و نهایتاً به حرفه‌ای شدن این ورزش در اواخر سده سیزدهم منجر شد. اما از نتایج این حرفه‌ای شدن، زوال آرمان‌های جوانمردی هم بود؛ آرمان‌هایی که تربیت‌بدنی سنتی راسمیت‌وسومی دادند. آخرین قهرمان والا، پهلوان اکبر خراسانی (۱۲۰۶-۱۲۸۱) که هیچ‌گاه شغل دیگری جز پهلوانی نداشت، رفتارش تا جای ممکن دور از آن ارزش‌های جوانمردی بود: چندتن از رقبایش را کشت با علیل کرد، زیر دست‌هایش را می‌فرستاد تا آن دسته از حریفانش را که از آن‌ها می‌ترسید، مسموم کنند،^۸ و به شاعران پول می‌داد در مدحش رباعی بگویند. برخلاف پهلوان آرمانی که فاصله‌اش را با قدرتمندان حفظ می‌کند، او از دوستی با اعیان و اشراف لذت می‌برد و با کمال میل پسران آن‌ها را تعلیم می‌داد.^۹

با این‌که ورود ورزش‌های غربی مدرن به ایران، زورخانه را به پس‌زمینه فرستاد اما یک ورزش مدرن بود که سنت ما و تأثیرپذیری از غرب را به صورت مناسبی با همدیگر می‌آمیخت: کشتی آزاد. گذر از زورخانه به کشتی بین‌المللی سخت نبود چون فنون اولی (که حالا دیگر به آن می‌گفتند «کشتی پهلوانی») خیلی شبیه دومی بودند اگر چه یکی نبودند. تا دهه ۱۳۴۰ کشتی محبوب‌ترین ورزش ایران بود و هم خود ایرانی‌ها و هم خارجی‌ها بر سر این قضیه هم‌نظر بودند. اما پس از این، فوتبال جای کشتی را گرفت؛ هم چون کمابیش همه کشورهای دیگر در جهان.^{۱۰} اگر چه دیگر ورزش‌های غربی را ابتدا تحصیل کردگان و نخبگان غرب‌گرای ایرانی در پیش گرفتند اما دنیای کشتی آزاد تداوم و امتداد دنیای زورخانه‌ها بود؛ نخستین چهره‌های این ورزش از همان پس‌زمینه زورخانه آمدند و در گذر از گود به تشک، ارزش‌ها و رویه‌های قدیم را چه خوب و چه بد، حفظ کردند و تا امروز هم کماکان عمده کشتی‌گیران از قشرهای سنتی تر جامعه ایران سر برمی‌آورند.

کشتی‌گیران ایرانی سال ۱۳۲۶ نخستین رویارویی بین‌المللی‌شان را تجربه کردند؛ تیم‌های ملی فوتبال و کشتی ترکیه برای انجام تعدادی دیدار دو طرفه به تهران دعوت شدند؛ در حالی که در تیم کشتی‌شان چند قهرمان اروپا هم وجود داشت. در فوتبال، ایران ده بر یک باخت، که خیلی بد بود. اما وقتی کشتی‌گیران سرآمد ایرانی در نخستین آزمون بین‌المللی‌شان تک‌تک در برابر ترک‌های بهتر آموزش دیده ضربه‌فنی شدند، غرور ملی ایرانیان جریحه‌دار شد. فدراسیون کشتی را سامانی دوباره دادند و انجمن ملی تربیت‌بدنی از مری ترکیه، صائیم آرکان، دعوت کرد تا به ایران بیاید و مربی ایرانی‌ها شود.^{۱۱} با توجه به جذابیت این رشته ورزشی میان ایرانیان، تلاش‌های او خیلی زود به بار نشست. سال

۱۳۲۷ ایران برای نخستین بار در بازی‌های المپیک شرکت کرد و از همان زمان تا حالا همیشه در المپیک مدال‌هایی را کسب کرده است. اوایل در وزنه‌برداری و کشتی، و بعدها که روش‌های «علمی» مبتکرانه کشورهای کمونیستی رکوردهای وزنه‌برداری را به حدی بالا بردند که دیگر برای غیر حرفه‌ای‌های جهان سوم دست‌نیامدنی بود، فقط در رشته دوم. حالا با این پس‌زمینه می‌توانیم بپردازیم به زندگی و زمانه غلامرضا تختی.

زندگی و حیات حرفه‌ای تختی



تختی متولد پنجم شهر بور ماه ۱۳۰۹ در محله خانی آباد تهران بود؛ محله‌ای که محل سکونت طبقه متوسط رو به پایین بود.^{۱۲} پدرش یخ‌فروشی سنتی بود که روزگارش هر روز وخیم‌تر می‌شد و به‌سختی می‌توانست نان زن و پنج بچه‌اش را در بیاورد؛ بچه‌هایی که غلامرضا کوچک‌ترین‌شان بود. تختی هفت سالش بود که طلبکارهای پدرش خانه آن‌ها را تملک کردند و خانواده مجبور شد قبل از آن که همسایه‌ها به آن‌ها جایی بدهند، دو شب را در

خیابان بخوابد؛ تجربه‌ای که نشان ابدی‌اش را بر جان او گذاشت و حس همدردی و دلسوزی برای فرار را در دل او کاشت. در پانزده سالگی، تختی و چند نوجوان دیگر از آن محل، زورخانه‌ای سردستی و موقتی ساختند و در شرایطی پایین‌تر از حد مطلوب، در آن‌جا ورزش‌های سنتی را انجام می‌دادند. چنان که خودش بعدها روایت کرد، او و دوستانش در سرما و گرما روی تشک‌هایی ورزش می‌کردند که حتی حیوانات هم روی‌شان کاری نمی‌کردند.^{۱۳} تختی بعد از تمرین‌ها و آموزش‌های اولیه، احساس کرد دیگر برای ورود به زورخانه‌ای رسمی، باشگاه پولاد، آماده است، اما خیلی موفق نبود و دوروبری‌های او، بلندپروازی‌اش را مسخره می‌کردند که می‌خواست ورزشکاری در جهالو بشود. بعد یک سال از تهران رفت و در شهر نفت خیز و یرت مسجد سلیمان، برای شرکت نفت ایران و انگلیس کارگری بدی کرد؛ متعاقبش هم برای خدمت نظام اسم‌نویسی کرد. از سر اتفاق، مسئول بالادست او در شرکت، دبیر فدراسیون کشتی ایران هم بود و همین آدم، تختی را در مسیر حرفه‌ای کشتی آزاد انداخت؛ مسیری که تختی بعد از استخدام در شرکت راه‌آهن در سال ۱۳۲۷ هم کماکان رهرویش باقی ماند. ترقی‌اش سریع بود؛ سال ۱۳۲۹ به اولین مقام قهرمانی کشوری‌اش رسید که فقط یکی از قهرمانی‌های بسیارش بود؛ سال ۱۳۳۰ در نخستین سفرش به خارج از کشور، مدال نقره مسابقات جهانی هلستینکی را به دست آورد، اولین کشتی‌گیر ایرانی که توانست مدالی بین‌المللی ببرد؛ و سال ۱۳۳۱ به پایتخت فنلاند برگشت تا مدال نقره المپیک را کسب کند. تختی از همان اول کار به ورزشکاری بسیار مؤدب مشهور شد. بعضی وقت‌ها بعد از شکست دادن حریف‌ها از آن‌ها معذرت می‌خواست، حین مبارزه هیچ وقت به عضو آسیب‌دیده رقیبش حمله نمی‌کرد، و به حریف‌های خارجی‌اش هدیه‌هایی می‌داد تا در یاد آن‌ها بماند. و هم چنان که نقل قول‌های آغاز همین مقاله نشان می‌دهد، واقعاً هم در یادها ماند.

اوایل دهه ۱۳۳۰ دوره سیاسی خطیری در تاریخ ایران بود. سال ۱۳۲۰ به محض اشغال ایران به دست متفقین، که سیاست بی‌طرفی کشور را در جریان جنگ جهانی دوم مختل کرد، رضا پهلوی، شاه مستبد کناره‌گیری کرد و بعد تبعید شد، و متعاقبش شیراز‌ها‌های سفت‌وسخت نظام سیاسی ایران از هم گسست. پسرش، محمدرضا شاه پهلوی، برای حکومت زیادی جوان‌وبی‌تجربه بود و حقیقت این که حکومتش کم‌وبیش به نوعی سلطنت مشروطه تبدیل شد. موضوع سیاسی عمده این روزگار، وضعیت نفت ایران بود که استخراجش آن زمان توسط شرکت نفت ایران و انگلیس، متعلق به بریتانیا، انجام می‌گرفت. سازو کار تقسیم سود بسیار غیرمنصفانه و به‌ضرر ایران بود، و سال ۱۳۳۰ سیاست‌مداری مصمم به ملی کردن صنعت نفت، محمد مصدق، انتخابات را برد. مصدق رهبر جبهه ملی بود؛ ائتلافی از احزاب و آدم‌هایی که طیف سیاسی‌شان از سولاز تا مذهبی و از چپ تا راست را شامل می‌شد. دولت ایران صنعت نفت کشور را ملی کرد و چندی نگذشت که مصدق نخست‌وزیر شد. اصرار او به اداره کشور بدون دخالت شاه، او را به درگیری با رأس حکومت کشاند. منافع غربی‌ها را هم در ایران به خطر

یادداشت‌ها:

۶. رویارویی یک لوطی خوب و یک لوطی بد موضوع یکی از مشهورترین داستان‌های کوتاه ادبیات مدرن فارسی است: «دش آکل» صادق هدایت.
۷. نگاه کنید به: جعفر شهری، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ج ۵ (تهران، ۱۳۶۹)، ۲۴۷-۲۴۹.
۸. مهدی عباسی، تاریخ ورزش باستانی و کشتی پهلوانی ایران (قم، بی تا)، ۸۳-۸۵.
۹. درباره اکبر خراسانی، نگاه کنید به: پرونیضایی کاشانی، تاریخ ورزش باستانی ایران: زورخانه (تهران، ۱۳۲۷)، ۱۴۹-۱۵۱.
۱۰. نگاه کنید به: Allen Guttmann, *Games & Empires: Modern Sports and Cultural Imperialism* (New York, 1994), 4170-.
۱۱. عطا بهمنش، «نیم قرن پهلوانی و کشتی‌گیری»، دانش ورزش، سال ۳ (خردادماه ۱۳۶۹)، ۱-۱۱.
۱۲. اطلاعات زندگی‌نامه‌ای درباره تختی عمدتاً برگرفته است از: محمود رفعت، تختی: مرد همیشه جاوید (تهران، ۱۳۶۶).
۱۳. همان، ۲۳.



به تختی پیشنهاد
کرسی ای در مجلس
شورایی دادند که
قرار بود سال ۱۳۴۲
تشکیل بشود، اما او
نپذیرفت. به قصد
گوشمالی دادن، اول
ورودش را به همه
باشگاه‌ها و مسابقات
ورزشی ممنوع
کردند، اما بعد از او
خواستند در بازی‌های
المپیک سال ۱۹۶۴
توکیو شرکت کنند:
کارگزاران ورزش
امیدوار بودند
در این رقابت‌ها
بباز دو در نتیجه از
محبوبیتش کم شود.

سروسامان داد. می‌گویند پیرزنی روستایی به محض دیدن تختی سر یک چهارراه، روسری‌اش را به زلزله زده‌ها بخشیده، چون چیز دیگری نداشته بدهد. این قصه راست باشد یا نه، نشان می‌دهد تختی تا چه حد می‌توانست حس فداکاری و از خودگذشتگی را در آدم‌ها برانگیزد. تختی که به مقام‌های دولتی اعتماد نداشت، خودش شخصاً قطاری از ماشین‌های بارکش برای رساندن کمک‌ها به راه‌انداخت. سر راه پلیس آن‌ها را نگه داشت و دستور داد همه چیز را تحویل «جمعیت شیر و خورشید سرخ» (صلیب سرخ آن زمان ایران) بدهند. فعالان جبهه ملی از ترس این که مبادا اقلام هدیه شده به دست نیازمندان نرسد و سر آخر به دست مقام‌های فاسد حکومتی بیفتد، مقاومت و بر پلیس‌ها غلبه کردند و توانستند خودشان کمک‌ها را پخش کنند؛ کاری که محبوبیت‌شان را بیش‌تر هم کرد.

دی ماه ۱۳۴۱ جبهه ملی کنگره‌ای در تهران برگزار کرد. تختی نماینده سازمان ورزش کارگران جبهه ملی در این کنگره بود و متعاقب رأی‌گیری به عضویت در شورای مرکزی جبهه هم درآمد. اواخر دی ماه، چند روز قبل از این که شاه همه پرس‌های جعلی برای القای داشتن حمایت مردمی برای اصلاحاتش برگزار کند، بسیاری از اعضای شورای مرکزی جبهه ملی دستگیر شدند، اما تختی نه.

تابستان ۱۳۴۲ که رسید، دیگر روند دادن آزادی‌های سیاسی تمام و هر گونه فعالیت حزبی سرکوب شده بود. ناکامی مخالفان سیاسی در راضی کردن شاه به دولتی مشروطه و قانونی، در عرصه سیاست خلئی به بار آورد که آیت‌الله روح‌الله خمینی آن را پر کرد. آیت‌الله خمینی در تیرماه الهام‌بخش قیامی شد که شاه سفاکانه سرکوبش کرد. آیت‌الله را به تبعید فرستادند و شاه در پس ظاهری مشروطه و قانونی، دیکتاتوری‌ای سامان داد که از جمله جلوه‌هایش هم مجلس شورایی بود که اعضایش اسما از گذر صندوق رأی برگزیده می‌شدند اما در واقع دولت انتخاب‌شان می‌کرد. تختی حتی بعد از سرکوب همه مخالفت‌های تشکیلاتی نیز همدلی و گرایش‌های سیاسی‌اش را پنهان نکرد و تا جایی پیش رفت که حاضر نشد در یکی از دیدارهای ورزشکاران با اعضای دربار شرکت کند و در نتیجه همین، حقوق کارمندی شرکت راه‌آهنش را هم معلق کردند. اما حکومت با توجه به محبوبیت او این بار کوشید رویکرد چماق و هویج را بیازماید. به تختی پیشنهاد کرسی‌ای در مجلس شورایی دادند که قرار بود سال ۱۳۴۲ تشکیل بشود، اما او نپذیرفت. به قصد گوشمالی دادن، اول ورودش را به همه باشگاه‌ها و مسابقات ورزشی ممنوع کردند، اما بعد از او خواستند در بازی‌های المپیک سال ۱۹۶۴ توکیو شرکت کنند: کارگزاران ورزش امیدوار بودند در این رقابت‌ها باز دو در نتیجه از محبوبیتش کم شود. تختی خودش را از مسابقات کشتی باز نمانده بود اما به اصرار مردم در این مسابقات شرکت کرد. در توکیو باز هم تحقیر شد وقتی که نگذاشتند افتخار حمل پرچم ایران در مراسم افتتاحیه متعلق به او باشد، و این افتخار را به رئیس فدراسیون شنای ایران دادند؛ ورزشی که ایران هیچ وقت نتوانسته بود در آن حرفی برای گفتن داشته باشد. در توکیو دیگر اعضای هیئت اعزامی ایران او را دست می‌انداختند و ادیتش می‌کردند، تحقیرهایی که او محزون اما شکیبا تحمل می‌کرد.^{۱۵} تختی که ناآماده بود و سنش هم بالا رفته بود، بی هیچ مدالی به وطن بازگشت. سر مسابقات قهرمانی جهان سال ۱۹۶۶ در اوهایو هم دقیقاً همین دام را برایش پهن کردند. اما اسطوره تختی بر باد رفتی نبود: بعد از هر کدام از این سفرهای ناموفق، رفتار جمعیتی که به استقبال او می‌رفتند، با او دوستانه‌تر از کشتی‌گیرانی بود که مدال برده بودند. به اصطلاح ایرانیان، او «پهلوان» بود، هم قهرمان و هم الگوی اخلاقی، اما باقی صرفاً «قهرمان» بودند. حکومت برای مقابله با محبوبیت تختی، یک کشتی‌گیر در سطح بین‌المللی موفق دیگر به نام عمادعلی حبیبی را در بوق و کرنا کرد؛ کشتی‌گیری که همه کارهایی را که تختی حاضر به انجام‌شان نشده بود، انجام می‌داد. حبیبی از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ نماینده استان زادگاهش مازندران در مجلس شورا شد و بابت همین مجله فکاهی و محبوب توفیق هم حسابی او را دست می‌انداخت. در فیلم بلندی هم که اقتباسی آزاد از زندگی اسطوره‌های پوریای ولی بود، نقش اصلی را بازی کرد.^{۱۶} اما حبیبی هیچ‌گاه به محبوبیت تختی دست نیافت.

تختی کمی بعد از بازگشت‌اش از اوهایو، بازنی بسیار بالاتر از جایگاه اجتماعی خود از دواج کرد و سال ۱۳۴۶ پسرش بابک به دنیا آمد. بعد

انداخته بود و همین شد که سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده با عناصر محافظه‌کار دوروبر شاه همدست شدند و در تابستان ۱۳۳۲ کودتایی نظامی انجام دادند؛ ماجرا بعد از چند روز بلا تکلیفی و بالا و پایین نهایتاً به سقوط مصدق در روز ۲۸ مردادماه و نشستن شاه بر مصدر حکومتی استبدادی انجامید که تا انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ پابرجا بود.

اوایل دهه ۱۳۳۰ مصدقی‌ها و کمونیست‌ها برای بهتر کردن جایگاه‌شان بین مردم، بر سر جذب چهره‌های محبوب ورزش و ادبیات رقابت داشتند؛ در نتیجه در دورانی که شمار زیادی از روشنفکران ایرانی به هر شکل نزدیک به حزب توده بودند، هواداری غلامرضا تختی از جبهه ملی برای این جریان سیاسی بسیار مفید بود. با آغاز دوران استبدادی حکومت شاه در مردادماه ۱۳۳۲، تختی بابت همین همدلی‌اش با جبهه ملی، به چهره‌های باقوه ضد حکومت بدل شد. تختی مشخصاً به کار جبهه ملی می‌آمد چون رقیب سیاسی جبهه، حزب توده، شدیداً در عرصه ورزش ایران نفوذ کرده بود و بسیاری از ورزشکاران رده‌اول ایرانی با کمونیست‌ها همدلی داشتند. محبوبیت تختی بین مردم برای جنبش ملی‌گرای ایران مفید بود. سال ۱۳۳۵ تختی نخستین مدال طلای المپیکش را در ملبورن استرالیا گرفت. متعاقبش هم مدال طلای مسابقات جهانی سال ۱۳۳۸ تهران را از آن خود کرد. با این پیروزی در خاک خودی، آوازه و محبوبیت تختی به اوج رسید. اما کماکان و هنوز علناً چهره‌های ضد حکومت نبود: در این سال‌ها سه بار پهلوان پایتخت شد و هر بار هم شخص شاه‌نشان را به او داد. تا این که در دهه ۱۳۴۰ ماجرا تغییر کرد.

با فشار دولت کندی و متأثر از رکود اقتصاد ایران در دهه ۱۳۴۰، شاه شروع به اعطای آزادی‌ها و بازتر کردن فضای سیاسی ایران کرد و دوباره فعالیت حزبی در ایران تحمل شد. جبهه ملی (اگرچه خود مصدق در حصر خانگی بود) زیر بیرق مخالفت با مثنی استبدادی شخص شاه — و نه مخالفت با حکومت او — تجدید سازمان کرد.

تختی روال آشنی ناپذیرش را در چارچوب جبهه ملی از سر گرفت و برای ایجاد یک سازمان ورزشی کارگری وابسته به جبهه ملی بسیار کوشید.^{۱۴} سال ۱۳۴۰ که دوباره در مسابقات بین‌المللی یوگوهاماقهرمان جهان شد، در بازگشت به تهران جمعیتی شادمان از او استقبال کردند و جبهه ملی حلقه گلی به گردنش انداخت. او حالا دیگر یک چهره مخالف برجسته حکومت بود. کمی بعدتر، بسیاری کشتی‌گیران با خواست بیمه تأمین اجتماعی اعتصاب کردند و تختی هم حامی این خواست بود. بعد در مسابقات بین‌المللی در تهران، در حالی که عاملان و محرکان اصلی اعتصاب برای رقابت روی تشک آمدند، تختی ثابت‌قدم ماند و حاضر نشد کشتی بگیرد. تماشاگران در حالی که نام او را فریاد می‌زدند نگذاشتند مسابقات شروع شود. تا این که نهایتاً خودش جلوی جمعیت ظاهر شد و آرزوی موفقیت در مسابقات کرد و پس از این، رقابت‌ها شروع شد. این ماجرا حکم یک سیلی به صورت هم‌نامش، غلامرضا پهلوی (برادر شاه)، را داشت که رئیس کمیته ملی المپیک ایران بود. او هم برای حضور در سالن مسابقات آمده بود اما تختی که آمد، از وحشت سر جایش ماند.

حالا دیگر تختی دشمنان قدرتمندی در دربار هم داشت اما جایگاهش به مثابه موفق‌ترین و محبوب‌ترین ورزشکار ایران، مصونیتی قطعی به او می‌داد. مصونیتی که او در سال ۱۳۴۱ تمام و کمال از آن استفاده کرد. دانشجویان دانشگاه تهران تصمیم گرفتند روز سی‌ام تیرماه ۱۳۴۱ سالگرد یکی از پیروزی‌های مصدق را جشن بگیرند و حکومت هم نیرویی برای مقابله با تجمع فرستاد؛ دانشجویانی از دانشکده افسری و کارگرانی از شرکت اتوبوسرانی که لباس روستاییان را پوشیده و آمده بودند تا دانشجویان دانشگاه تهران را کتک بزنند. درگیری شد و ادامه پیدا کرد تا این که تختی همراه دیگر ورزشکارانی از جبهه ملی روی صحنه رفتند. در جمع دانشجویان دانشکده افسری دو تن از تازه‌قهرمانان کشتی هم بودند که در مواجهه با استقبال پرشور از حضور تختی، گروه‌شان را ترغیب و تشویق می‌کردند تا به جمع دانشجویان دانشگاه تهران بپیوندند. مراسم ادامه یافت و فرادایش گروه دانشجویان دانشکده افسری به شدت توییح و مجازات شدند.

چند هفته بعدتر زلزله‌ای مهیب قزوین را لرزاند. تختی با کمک کمیته دانشگاه تهران جبهه ملی، کارزاری موفق برای امداد به زلزله‌زدگان

یادداشت‌ها:

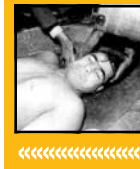
۱۴. این روایت از نقش سیاسی تختی، بر گرفته است از این کتابچه: قهرمان ملی، جهان پهلوان تختی (سانتا کروز، ۱۹۷۰)، ۴۷-۵۲.
۱۵. این اطلاعات را از پرویز قلیچ‌خانی گرفته‌ام که کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران در این دوره از بازی‌های المپیک بود و بعدترها فعالی چپ‌گرا شد. گفت‌وگوی شخصی با نویسنده، پاریس، تهم خردادماه ۱۳۷۲.
۱۶. اسم این فیلم بزرگ‌مآزندان بود؛ چون حبیبی مازندرانی بود، می‌خواستند این اشاره، به فروش فیلم کمک کند.



تختی همیشه آدمی بود تنها، غمگین و افسرده، که سال ۱۳۴۶ مشکلاتش در زندگی مشترک و مرگ مصدق واقعا عمیقاً افسرده‌اش کرد و این که در نتیجه خودکشی محتمل است؛ با این حال بسیاری جرئت نکردند به صراحت این مدعا را بیان کنند چون به بدنام کردن قهرمانی ملی متهم می شدند. برای همین هم مرگ تختی تا امروز معما باقی مانده و شاید دلیل این معما ماندن دقیقاً همانی باشد که او را در ایران معاصر اسطوره باقی نگه داشته است.

روز هفدهم دی ماه ۱۳۴۶ اعلام شد در اتاقی در هتل آتلانتیک تهران خودکشی کرده؛ اتاقی که با اسم مستعار گرفته بود. شایعه شد دلایل مشکلات مشهوری بوده که در زندگی مشترک داشته است. رسانه‌های رسمی خیلی کم ماجرا را پوشش دادند اما جمعیت شرکت کننده در مراسم خاکسپاری اش عظیم بود و در مراسم هفتمش هم هزاران دانشجو به سر مزارش رفتند و مراسم را به واقعه‌ای سراسر ضدشاه تبدیل کردند. آن زمان هیچ کس قصه خودکشی تختی را باور نکرد و توفیق نوشت تختی «خودکشی شده» (خیلی از این ماجرا نگذشته بود که توفیق مجبور شد انتشارش را متوقف کند). کسانی که به روایت رسمی شک داشتند، می گفتند او خیلی بیش تر از این ها روحیه جنگاوری داشته، خیلی بیش تر از این ها مذهبی بوده، و خیلی بیش تر از این ها در زندگی تاب سختی آورده بوده که تسلیم شود و دست به خودکشی بزند. می گفتند او معروف تر از آنی بوده که بتواند با اسم مستعار در هتل اتاق بگیرد. به علاوه، هتل آتلانتیک هتلی به نسبت گران و باغش مجاور اداره مرکزی ساواک تهران بود. گفته می شد ساواک تختی را دستگیر کرده، شکنجه داده و کشته، و بعد جسدش را در اتاق هتل انداخته است.^{۱۷} با توجه به سرکوب فراگیر پانزده سال آخر حکومت شاه، افکار عمومی مستعد بود که مرگ هر مخالفی را به ساواک نسبت بدهند: گفته می شد نویسندگانی چون صمد بهرنگی، جلال آل احمد و علی شریعتی همگی به دست ساواک کشته شده‌اند.^{۱۸} اگر چه امروز دیگر کمابیش قطعی می دانیم حکومت هیچ نقشی در مرگ هیچ کدام آن ها نداشته است. اما در همین حال، دیگرانی هم خیلی آهسته و نوجوانان ادعا می کردند که تختی همیشه آدمی بود تنها، غمگین و افسرده، که سال ۱۳۴۶ مشکلاتش در زندگی مشترک و مرگ مصدق واقعا عمیقاً افسرده‌اش کرد و این که در نتیجه خودکشی محتمل است؛ با این حال بسیاری جرئت نکردند به صراحت این مدعا را بیان کنند چون به بدنام کردن قهرمانی ملی متهم می شدند.^{۱۹} برای همین هم مرگ تختی تا امروز معما باقی مانده و شاید دلیل این معما ماندن دقیقاً همانی باشد که او را در ایران معاصر اسطوره باقی نگه داشته است.

اسطوره تختی و تصور عامه



اسطوره تختی و تصور عامه

تختی هیئت انسانی مهربان، مناعت به هنگام فشار، انسان دوستی، گشاده‌دستی، گذشت، مردم‌داری و خلوص درونی در محیطی بود که طمع، دورویی و حسد دست بالا را در آن داشت؛ او تجسم یک لوطی خوب ناب بود. فرزانه میلانی، استاد دانشگاه ویرجینیا، در نظر سنجی ای غیررسمی از پنجاه آشنای ایرانی اش، در زمینه درانگی آرمانی، به این نتیجه رسید که رتبه تختی در نگاه آدم‌ها از رستم هم بالاتر است.^{۲۰} برای اغلب ایرانیان، تختی تجلی معاصر فضایل پوربای ولی و آرمان‌های جوانمردی است که پیش تر در باره‌شان بحث کردیم. این حقیقت که همگان در حرف این فضایل و آرمان‌ها را تصدیق می کنند اما به ندرت در دنیای واقعی به آن‌ها عمل می کنند، هاله گرد تختی را پُررنگ تر می کند. در اسطوره‌شناسی عامه، تختی با «مردم» و علیه «سیستم» بود، و زیر بار نرفت که قدرت به فساد بکشد؛ اگر چه نیاز مالی داشت، پیشنهادهای پرسود بازی در نقش اول فیلم یا حضور در آگهی تبلیغ ریش تراش را رد کرد.^{۲۱} یکی از ویژگی‌های فرهنگ زورخانه که در ایران به دنیای کشتی مدرن هم منتقل شد، تساهل در برابر سگ‌بازی بود. بخشی از آوازه و محبوبیت تختی دقیقاً در همین نهفته که او هیچ‌گاه به خودش اجازه چنین کاری نداد. حتی گفته شده یک‌بار زیر دوش، مچ کشتی‌گیری مشهور را به این حال گرفت و از خشم پُرترش کرد بیرون.^{۲۲} ناقل از دواجش هم زنیاره نبود و پیش می آمد که بابت حجب مسخره‌اش می کردند.^{۲۳} بنابراین او در بیش از یک وجه، نمونه و مثال آرمان‌های یک پهلوان بود. اما این پاکدامنی استثنایی همه چیز را توضیح نمی دهد؛ زمانه هم مهم است. پیروزی‌های بین الملل تختی در اوایل دهه ۱۳۳۰ هم زمان بود با جدال‌ها بر سر ملی کردن نفت. در نتیجه او بدل شد به یکی از نمادهای ملی‌گرایی؛ به چشم آدم‌ها نه مایه مباحثات قوم‌شان در دنیا بلکه جلوه‌ای بود از اشتیاق ایرانی‌ها به پذیرفته شدن در جامعه جهانی. چطور می شود دریافت تجانس میان عکسی بسیار تکثیر شده از او را متعلق به

بازی‌های المپیک سال ۱۹۵۶ که روی سکوی مدال‌ها بالاتر از کشتی‌گیران شوروی و آمریکا که مدال‌های نقره و برنز گرفته‌اند، ایستاده است، با سیاست خارجی «هوازنه منفی» مصدق که متضمن حفظ فاصله یکسان از دو بلوک قدرت مسلط جهانی بود؛ به دید ایرانی‌ها مصدق شکست خورد چون ابرقدرت‌ها برای سرنگونی اش تبانی کردند؛ اما تختی پیروز نمادین ایرانی‌ها بر آن‌ها بود. اما چنان که رفاقت‌هایش با حریفان اروپایی نشان می دهد، ملی‌گرایی تختی حتی در رگه‌ای از بیگانه‌هراسی هم در خودش نداشت. پدیده تختی در مورد رابطه میان قدیم و جدید، ایرانیان اصیل و غربی‌ها، مذهبی‌ها و غیرمذهبی‌ها در ایران دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ هم نکات مهمی را برای ما آشکار می کند. تختی جلوه‌ای از فرهنگی ترکیبی بود که جذابیتهای حقیقی برای عامه مردم داشت. از زورخانه شروع کرده بود و هیچ‌گاه دست از «ورزش‌های باستانی» نکشید (سه بار قهرمان کشوری مسابقات «کشتی پهلوانی» شده بود)، و با این حال در نوع بین‌المللی این ورزش هم سرآمد بود. قهرمانی جهانی بود و نظرات خیلی مدنی داشت در مورد این که باید ورزش را از حیطة صرف نخبگان خارج کرد و روی مشارکت عامه مردم در امور مرتبط با تربیت بدنی تأکید می گذاشت. از محیطی می آمد که ساکنانش متعلق به طبقه متوسط روبه پایین، سنتی و نه چندان تحصیل کرده بودند، اما عضو حزبی سیاسی شد که اکثر پتش از روشنفکران طبقه متوسط بودند. دیندار بود، مسلمانی مفید که مرتباً به حج می رفت، اما تا به آخر حامی وفادار جنبش سکولار طرفدار مصدق باقی ماند. و دشمنی حکومت ایران گریبانگیرش شد؛ حکومتی که آن زمان خودش عزم مدرن کردن کشور را داشت. حکومت شاه با حاشیه‌رازدن آدم‌هایی چون تختی، که نماینده سیاستی مترقی بودند و هیچ خصومتی با مذهب نداشتند، ناامدانه آدم‌های سنتی را به آغوش مخالفان اصول‌گرای خود فرستاد. مرگ تختی خبر از کسوف اقبال کشتی در ایران داد؛ کشتی دیگر محبوب‌ترین ورزش نبود و فوتبال داشت جایش را می گرفت. باز هم در پس پرده قضا با رنگ‌بویی سیاسی داشت. سال ۱۳۴۷ تیم‌های فوتبال ایران و اسرائیل در بازی جام ملت‌های آسیا به فینال رسیدند و قرار بود بازی در تهران برگزار شود. فقط یک سال پیش ترش اسرائیل همسایه‌های عربش را در جنگ شش‌روزه شکست داده و بابت همین، اغلب ایرانیان همدلی سفت‌وسختی با اعراب داشتند. پیش ترش اگر چه مذهبی‌های ایران همیشه با آرمان فلسطینیان احساس نزدیکی می کردند اما برخی روشنفکران غیرمذهبی دلبستگی خاصی به اسرائیل سوسیالیست داشتند؛ بعد از جنگ شش‌روزه همان دلبستگی اندکی هم که در ایران به اسرائیل بود، دود شد و به هوارفت. حالا در زمانه‌ای که تیم‌های ورزشی عرب بازی با اسرائیل را تحریم کرده بودند، شاه که همیشه مشتاق در پیش گرفتن مشی مستقلی در منازعه میان اعراب و اسرائیل بود، میزبان بازی قهرمانی شد. تیم ایران بُرد، که معنای نمادین اش این بود: ایرانی‌ها در عرصه‌ای موفق شده بودند که اعراب در آن ناکام مانده بودند. از آن لحظه به بعد، تب فوتبال واقعا در ایران گل کرد؛ هم چنان که در باقی دنیا هم وضع همین است. انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ و استقرار حکومت جمهوری اسلامی آشکارا بر فرهنگ ورزش ایران اثر گذارد. اگر چه به فوتبال به چشم تردید نگاه می کردند (ناراضی از رقم‌های گزافی که توسط باشگاه‌های حرفه‌ای به بازیکنان برتر داده می شد و لمپنیسم تماشاگران فوتبال که محصول انحطاط غرب و در تضاد با ارزش‌های مبتنی بر جوانمردی در ورزش قدیم ایران خوانده می شد)، از کشتی بی هیچ احساس نگرانی‌ای طرفداری می شد؛ معمولاً هم به عنوان ورزش اول کشور به آن اشاره می کردند. نهادهای رسمی از تختی تصویر مبارزی پیشگام علیه ستم شاه به دست می دادند، اما یک مشکل بود: کسانی که از مصدق و مشروطه‌خواهی اش دل خوشی نداشتند. پروژه ساختن فیلمی براساس زندگی اش هم خوابید چون ناممکن بود بشود رابطه او را با جبهه ملی به گونه‌ای به تصویر کشید که از سد سانسور بگذرد. ورزشگاه‌ها، خیابان‌ها و جام‌هایی ورزشی به اسم او گذاشتند، سالروز مرگش را هر سال بر سر مزارش و در رسانه‌ها گرمی می دارند. اما بخواهیم یا نه، اسطوره تختی دارد میان جوانان ایرانی رنگ می بازد و قهرمانانی تازه بر می آورند. چند سال پیش تر نشریه‌ای جوانان ایرانی را تقبیح می کرد که چرا به جای عکس تختی، تصاویری از ستاره‌های غربی در جیب شلوارهای شان می گذارند.^{۲۴}

یادداشت‌ها:

۱۷. یک روایت دیگر از این نظریه که پرویز قلیچ‌خانی برای تعریف کرد، می گوید تختی تصادفی حین یکی از دفعات بازجویی‌ها پیش در ساواک کشته شده است.
۱۸. درباره این موارد، نگاه کنید به:
- Brad Hanson, "The Westoxication of Iran: Depiction, and Reaction of Behrang, Al-e Ahmad, and Shariati", *International Journal of Middle East Studies*, XV (1983).
۱۹. عطا بهمنش (پیشروترین تاریخ‌نگار و مفسر ورزش ایران)، گفت و گوی شخصی با نویسنده، تهران، دوم مردادماه ۱۳۷۲.
۲۰. گفت و گوی شخصی نویسنده، شارلوتزویل، بیستم شهریورماه ۱۳۷۳.
۲۱. رفعت، همان، ۱۰۶.
۲۲. گفت و گوی شخصی نویسنده با شماری از مطلعانی که ترجیح می دهند به نام‌شان اشاره نشود.
۲۳. رفعت، همان، ۲۳۳-۲۳۴.
۲۴. به نقل از: *Iran Times*, 29 December 1989, 13.



حلقه ربه

در محفل صادق هدایت به روایت
حسن کامشاد و همایون کاتوزیان

۱۰۶

کتاب کوچی

سنگ صبور

به مثابه نویسنده

اسماعیل فصیح به روایت علی فردوسی

۱۰۳



گفت و گو با محمد قائد

به بهانه انتشار ترجمه

«توپ‌های ماه‌اوت» | ۱۱۲

صلح وقفه‌ای ملال‌آور بین نشاط جنگ‌ها



۱۲۷

شریعتی؛ تاریخ گذشته
یاهم چنان الهام بخش

کتابخانه

مقدمه علی رهنما
بر چاپ جدید انگلیسی
کتاب «مسلمانی در
جست‌وجوی ناکجاآباد»



۱۳۲



نهادها

شیر غریب، امیر کبیر تأسیس شد

امیر کبیر در گفت‌وگو با عبدالرحیم جعفری

۱۱۰



تماشاخانه

برایم حاشیه درست می‌کنند

«ترانه‌های محلی» به روایت محمدرحمانیان

۱۳۶

بایگانی

لوح جوانمرگی

باز خوانی جنگ «لوح: دفتری در قصه»
در حوالی دهه‌های چهل و پنجاه



همیشه جوان و الهام بخش

نادین گوردیمر: ۱۹۲۳-۲۰۱۴



مارگارت اتوود | ترجمه شیدا قماشچی

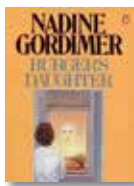
آثار گوردیمر نیم قرن از تاریخ پر آشوب افریقای جنوبی را شرح می دهند؛ و سوال ها با آ پار تاید مبارزه کرده بود و زندگی در دوران پس آ پار تایدی مایه شگفتی اش را فراهم می کرد. چند خط آغازین از مشهورترین رمان های او را در ادامه می خوانید:



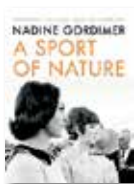
مهمان افتخاری (۱۹۷۱): برنده جایزه جیمز تیت بلک پرندهای بر پشت بام فریاد زد و او را از خواب بیدار کرد. نیمه روز بود، یک روز گرم، در افریقا؛ بلافاصله به یاد آورد که کجاست؛ در لحظات بین خواب و بیداری به خانه اش در ویلتشایر، که اکنون برف زمستانی بر آن نشسته بود، می اندیشید. تمام جاده های منتهی به روستا مسدود شده بودند. سگ بر زمین های نرم پوشیده از برف می دوید و مانند یک ازدها نفس نفس می زد... نور ساطع از اشیای قرمز رنگ و روشن اولیویا — فرش ها، اسباب چوبی ساخته شده از چوب آلبالو، ظرف های سفالی، منجوق دوزی ها و کنده کاری هایی که از کنگو خریداری شده بود — به همراه حرارت بخاری نفتی خانه را گرم می کرد.



محافظه کار (۱۹۷۴): برنده جایزه بوکر تخم های پرندگان، صبح یک کشنه، صاحب مزرعه در حالی که به سمت سومین چراگاه قدم می زد، ناگهان نظرش جلب شد: چند کودک تخم های پرنده را مقابل شان قرار داده بودند. بعضی شان چمباتمه زده بودند؛ یکی شان هم مثل یک فروشنده درست مقابل تخم مرغ ها چهارزانو نشسته بود. بلخند شرم آلود در برابر نگاه مزه دار نشان از غرور و افتخار مالکیت داشت. تخم های پرندگان مانند تپله چیده شده بودند، کودکان دور آن جمع شده بودند ولی مشخص بود که بی اجازه پسرک نمی توانند به آن ها دست بزنند. جای پاهای برهنه و پشت لخت کودکان روی علف های خشک شده برای آن ها و تخم پرندگان یک لانه ساخته بود.



دختر بزرگ (۱۹۷۹): برنده جایزه ادبی سی ان ای در میان افرادی که پشت دیوار زندان منتظر ایستاده بودند، دخترک مدرسه ای با اونفورم قهوه ای و زرد بر تن ایستاده بود و فلاسکی قرمز و لحافی سبزرنگ را بغل کرده بود. اتوبوس های مخصوصی از آن مسیر عبور می کردند و مسافران که به بیرون می نگرستند، چشم شان به دختر بچه ای مدرسه ای می افتاد. تصورش را بکن، یک دختر بچه مدرسه ای؛ حتما کسی را داخل زندان دارد. اصلا این همه آدم که بودند؟ آن ها نسبت به چمن های شهرداری دور و اطرافشان بی تفاوت بودند و حتی از بالای اتوبوس هم به ملاقات کنندگان زندانیان شباهت نداشتند.



دگرگونی (۱۹۸۷): برنده جایزه کتاب انسفیلد-وولف دختر در میانه راه، نامش را رها کرد و نام جدیدی انتخاب کرد. آدامس می جوید و از کنار صخره ها عبور می کرد؛ از کنار جاده هایی که کودکان سیاه پوست دستان شان را تکان می دادند؛ تپه های پوشیده از علفزار که در افق ناپدید می شدند. حرکت قطار در حال عبور در او ترسی برانگیخت. او نام پم را به همراه کلاه مدرسه اش به دور انداخت و خود را اهیلا نامید.



آشنایی تصادفی (۲۰۰۲): برنده جایزه نویسندگان کشورهای مشترک المنافع؛ فهرست نهایی جایزه بوکر درندگان گردطعمه جمع شده اند. طعمه، ماشین کوچکی است با زن جوان راننده آن. باتری ماشین خراب شده و تاکسی ها، ماشین ها، مینی بوس ها و موتور سیکلت ها از هم سبقت می گیرند، به او نزدیک می شوند و دشنامش می دهند و باعث ایجاد ترافیک بیش تر می شوند. راه بیفت. زن گیج نفهم! او دست هایش را به نشانه تسلیم بالا می برد.

نادین گوردیمر درگذشت. باور نکردنی است. او همیشه جوان بود؛ به مانند یکی از درختان بسیار قدیمی و کوچکی که در قطب می رویند، در هم تنیده و محکم ولی همیشه سبز. بر خلاف جثه کوچکش، حضور پر عظمتی داشت. ندای حقیقت بود و رساتر از غوغاهای سیاسی خود را به گوش مردم می رساند. منبع الهام تمامی نویسندگانی بود که در جامعه با موانعی عظیم مواجه می شدند و می بایست بین حقیقت گویی مخاطره آمیز و منافع شخصی شان یکی را انتخاب کنند. به سستی بتوان تاریخ مان قرن بیستم افریقای جنوبی و در واقع رمان سیاسی قرن بیستم را بدون در نظر گرفتن نقش او متصور شد.

در سال ۱۹۲۳ به دنیا آمد. از نوجوانی آغاز به نوشتن کرد. در میانه جنگ جهانی دوم بیست ساله شد و زمانی که آ پار تاید به طور رسمی در افریقای جنوبی بر پا شد، ۲۵ ساله بود. تناقضات موجود برای نویسنده جوان و هوشیاری مانند او بسیار آزار دهنده بودند؛ از یک سو جنگی که در نبرد با نژاد پرستی نازی ها انجام می گرفت و از سوی دیگر نظامی نژاد پرستانه در افریقای جنوبی اعمال قدرت می کرد.

نخستین رمان او، روز های فریبنده (۱۹۵۳)، قلمروی جست و جورا تا انتهای مسیر زندگی اش مشخص ساخت: تقابل میان زندگی شخصی و سیاسی، و چگونگی تأثیر گذاری فشار های بیرونی بر زندگی شخصی افراد. دو اثر از مهم ترین و پیچیده ترین آثارش، دختر بزرگ (۱۹۷۹) و مردم جولای (۱۹۸۱)، را نیز در دهه ششم زندگی اش به نگارش در آورد؛ زمانی که تجربه سال ها مبارزه با آ پار تاید را داشت؛ و همان گونه که انتظارش را داشت هر دو این کتاب ها توسط دولت آ پار تاید ممنوع شدند. دیگر فهمیده بود که راه حل روشن و قطعی برای بی عدالتی هایی که طی قرن ها ریشه دوانده اند وجود ندارد؛ زخم ها عمیق اند و دستیابی گروهی از مردم به آزادی سیاسی به معنای خوشبختی همگان نخواهد بود. آن ها در نهایت انسانند؛ انگیزه های مختلفی دارند، اعمال شان هم برای هر ایدئولوژی می تواند اشتباه باشد و گرسنگی انگیز های بسیار قوی و تأثیر گذار بر رفتار انسان هاست. از این روست که گوردیمر نویسنده بر خوردهایی کاملاً غیر احساساتی دارد و تن به قهرمان پروری نمی دهد.

درون مایه بیش تر آثار او سوآلی است که اورسلاکی لوگوین در داستان مشهور «کسانی که از خیر آملاس گذشتند» به خوبی مطرح کرده است: «اگر بدانی زندگی زیبایی که از آن لذت می بری بر پایه ظلم به مردم بی گناه بنا شده است، آیا می توانی آگاهانه هیچ عکس العملی نشان ندهی؟» پاسخ گوردیمر به این سؤال همواره منفی بود. گوردیمر جوایز ادبی بسیاری را به خود اختصاص داد که جوایز نوبل و بوکر در رأس آن ها قرار دارند. اما دستیابی به منزلت هنری تنها یکی از خواسته های او بود و مبارزه بایی عدالتی های آ پار تاید هم به همان اندازه برایش اهمیت داشت. به رغم تعجب برخی، تمرکز شدید گوردیمر بر حقوق بشر به فمینیسم ختم نشد. با هر گونه تبعیض مخالف بود و نمی توانست خود را رضی کند تا برای بهبودی فقط یک گروه از مردم تلاش کند. در نتیجه از پذیرفتن جایزه آرنج که مختص زنان نویسنده بود سر باز زد؛ به عقیده او مردان از این جایزه محروم شده بودند. در این باره با او صحبت کردم و موضع او بسیار صریح بود: مسائل تبعیض نژادی و آزادی بیان برایش از درجه اول اهمیت بر خوردار بودند و او مایل بود تا انرژی سیاسی اش را در این زمینه ها صرف کند. استعداد او، میزان تعهد او، شجاعت او و خشم او، نزدیک به یک قرن حضور پر شکوه را برای او رقم زدند. ندایی رسا و دلیر خاموش شد. □



نویسنده و قهرمانان

با بیست و یک رمان و پنج مجموعه داستان چاپ‌شده، در طی چهل سال نویسندگی، فصیح به گونه‌ای با تاریخ معاصر ایران جفت‌وجور شده‌است که نظیری برایش نمی‌شود یافت. حتی اگر بگوییم که، به مفهومی سترگ، فصیح «وقایع‌نگار» تقدیر پرافت‌وخیز مردم سرزمین‌اش است حق او را ادا نکرده‌ایم. مجال آن نیست که به جنبه‌های فنی هنر داستان‌نویسی فصیح بپردازیم. اما چون نسبت فصیح با داستان و هر دو با «واقعیت» (که در مورد او «تاریخ»، نام دیگر آن است) خوب فهمیده نشده‌است، لازم است — هر چند فشرده — این را گفت: نسبت میان اسماعیل فصیح و تاریخ با قهرمانان و ماجراهای داستان‌هایش نوعی جابه‌جایی است (به مفهوم فرویدی آن) که «آواتار» — و نه نماد — فیگور آن است. پیداست که من در این جابه‌جابه فیلم آواتار فکر می‌کنم، و کمی عمیق‌تر به مایه‌یکس. چهره غالب این حضور آواتاری اسماعیل فصیح در قصه‌هایش جلال آریان است که در پانزده تا از بیست و یک رمان فصیح حضور دارد. هر دو متولد در خونگانه‌اند، در دانشکده نفت آبادان مدرسی کرده‌اند، همسر اول‌شان به نامی مانند آنابل کمپل سرزار فته‌است، و بنابراین از آن پس در این سوی خرد مرگ، و داغ عشق، به سر می‌کنند. تمام این‌ها را ما از همان نخستین رمان فصیح، شراب خام داریم، که در آن آواتارهای چوبک و فروغ فرخ‌زاد هم نقش‌های کوچکی ایفا می‌کنند. در شراب خام کاراکتری داریم به نام «ناصر تجدد» که به نوعی یکی از آواتارهای فصیح به‌مثابه نویسنده است («ناصر» نامی بود که خانواده و دوستان نزدیک فصیح او را بدان می‌خواندند). ناصر «تجدد» مانند «صادق» هدایت از پاریس برگشته‌است تا شکوه تاریخی ادبیات فارسی را دوباره در درون امر مدرن احیا کند. به قول جلال آریان: «ناصر تجدد در لحظه‌ای، در یک لمحّه از زندگی معنوی و رؤیایی خودش، مثل دیدن شعاع آفتاب از درون ظلمت قبر، شکوه هنر و ادبیات ایران را دیده و فهمیده‌بود. با روحیه و معیارهای اندیشه خودش می‌خواست به این جلودانگی نزدیک شود و با کمی شانس، به آن دست یابد دیگر هیچ، هیچ، هیچ چیز از زندگی نمی‌خواست.» اهالی ساده‌لوح روستایی به نام «سراب» ناصر را (که در حال نوشتن رمانی است با عنوان «از خاکسترها») «زنده‌به‌گور» می‌کنند (پیداست که تمامی نام‌های درون گیومه کارکردی تداعی‌گر دارند).

این زنده‌به‌گور شدن نویسنده، در هیئت یک طنز تلخ فضیحه‌انگیز، فیگور ادبی چندپهلویی است، به همان طنز آلودگی و چندپهلویی‌گی تقدیر نویسنده ایرانی. نویسنده ایرانی سرانجام به شکلی مسخره به خاک سپرده می‌شود؛ اما این به خاک سپردگی نوعی یکی شدن و به وحدت با خاک میهن رسیدن در هیئت بازگشت به رحم‌ماد وطن نیز هست. برای خواننده فصیح تردیدی نمی‌ماند که او بین خودش، کاراکترهای اصلی قصه‌هایش، به‌خصوص جلال آریان، و ایران (و «آریان» هم تحریف «ایران» است و هم کنایه طنز آلود به آن به‌عنوان یک ذات و یک تاریخ نسبتی برقرار می‌کند، نسبتی که از جنس «عرفانی خاکی» است (چیزی که در فیلم‌های روزگار اوج مسعود کیمیایی هم می‌دیدیم، به‌خصوص در فیلمی به نام خاک). این عرفان، که سمت حرکتی آن به سوی آسمان نیست، در نهایت به جای نوعی فنای استعلائی، نویسنده را در شکل نوعی توزیع اندر باشا به «وحدت وجود» می‌بازرزمین مادری‌اش می‌رساند. در این عرفان خاکی، خاک سرزمین مادری، و نه هر خاکی و نه چیزی به جز این خاک، کف نهایی هستی‌شناسی نویسنده است. تا لطم وجودشناختی نویسنده تنها با اضمحلال در خاک سرزمین مادری‌اش به آرامش و



سنگ صبور به‌مثابه نویسنده

احترامی شخصی و صمیمانه به اسماعیل فصیح



علی فردوسی

سنگ صبور، فصیح و چوبک

ماست. بی ادبیات ما خواهیم پُکید. پس عنوانی که چوبک بر آخرین رمانش می‌گذارد یک عنوان ساده نیست، اصلاً یک «عنوان» نیست، بلکه (همان‌طور که در مدخل «سنگ صبور» دانش‌نامه ایرانیکا استدلال کرده‌ام) «اسم» آن کتاب است، به همان شکلی که اسم آن چه شما در دست دارید «تشریه» است: همه کاراکترهای این رمان دارند رو به این کتاب گزارش می‌دهند، سنگ صبور چوبک این گزارش‌ها را می‌گیرد، در خودش جمع و انباشت می‌کند، و در آن صحنه معروف پیش‌روی احمد آقا، «آواتار» نویسنده، و جلوی ما منفجر می‌شود تا ما همراه نویسنده مستقیم شاهد آن صحنه اساطیری بشویم که در آن جهان از نو آفریده می‌شود؛ جهانی که دیگر در آن به قصه و نویسنده به‌مثابه سنگ صبور نیازی نیست. آرزوی هر نویسنده ایرانی که سرش به تن‌اش بیارزد این انفجار و بیرون‌رفتن ادبیات از وضعیت سنگ‌صبوری است. فصیح بی‌شک به این سنت تعلق دارد — در سطحی پرورده‌تر؛ بی آن که سلحشوری و خوش‌بینی «زوربای یونانی» بودن چوبک را داشته باشد.

فصیح با چوبک دوست بود؛ این چوبک بود که فصیح را به شرکت نفت معرفی کرد. هر دو به سنت داستان‌نویسی امریکایی تعلق داشتند. فصیح را با ایدامه منطقی آن سنت قصه‌گویی دانست که با سنگ صبور چوبک به خودآگاهی می‌رسد. اصل راهنمای این گرایش هستی‌شناختی به قصه‌نویسی این بود: تقدیر قصه‌نویسی در ایران آن است که قصه‌ها (و نویسنده‌اش) بشوند سنگ صبور مردم سرزمین‌شان. چوبک با تیزهوشی، و در امتداد مسیری که هدایت پیموده بود، این نماد یا دقیق‌تر «فیگور» ادبی را در گنجینه فولکلوریک ایرانی پیدا کرد. سنگ صبور جایی است که قصه تا سر حد انفجار در آن مندرج می‌شود؛ آن وقت می‌ترسد، یا دقیق‌تر خودش را پس از ثبت، و بنابراین تخلیه‌انده آن که قصه‌اش باید گفته شود، قربانی می‌کند. مطابق این نظر، ما در ایران ادبیات مدرن داریم برای این که از غصه نترسیم. ادبیات، و در دنباله آن نویسنده، بره قربانی

سکون می‌رسد. برای نوعی از نویسنده، تنها آرامگاه، آرامگاه حقیقی، خاک سرزمین مادری است.

«حرکت» در رگ‌های سرزمین

این تم را می‌توان در بسیاری از قصه‌های بلند و کوتاه فصیح باز جست، مثلاً در کاراکتر «منصور فرجام» در زمستان، ۶۲، و به شکلی تعیین‌کننده، صریح و فراگیر در فراز فروهر، که در آن، به قول شاری، قهرمان قصه در تمام آنات تاریخی (و جغرافیایی) سرزمینش «منفجر» می‌شود. در قصه «حرکت» از مجموعه عقد و داستان‌های دیگر قهرمان بی‌نام این قصه، که به زبان اول شخص مفرد روایت می‌شود، بی‌تردید، یکی از آواتارهای اسماعیل فصیح است؛ مانند ناصر تجدد و جلال آریان. او هم، مانند فصیح و آریان، مدرس زبان انگلیسی در شرکت نفت آبادان است، و مانند آن دو، زن اولش را سر راز دست داده است. او هم، می‌خواهد نویسنده بشود، اما زندگی‌اش به‌عنوان کارمند شرکت و نان‌بیار خانواده با این آرزو در تضاد است. داستان که باز می‌شود و دستخوش یک بحران وجودشناختی است. برای این که نویسنده بشود باید کشورش را «احساس» بکند. دفترچه یادداشت‌اش را برمی‌دارد، زن و بچه‌اش را ترک می‌کند، و می‌زند به دل ایران، از آن گوشه جنوب‌غربی، با پیکانش. «صبح بود. با پیکان از جاده بالا می‌آمد. باد توی صورتش می‌زد. تنهای می‌آمد. میان کوه و دشت نیاکان بزرگوارم بودم... عقابی در اوج سینه کوه‌ها پرواز می‌کرد. من می‌واند سالم بود. زندگی خودم و میراث ایرانی‌ام توی خونم موج می‌زد. خودم را احساس می‌کردم.» سلوک عرفانی همیشه با دعوتی شروع می‌شود که از پیش، از امر ازلی، و از درون می‌آید. نسبتی که نویسنده را به درون و به مرکز سرزمین مادری‌اش فراخوانده است همین نسبت است. نسبتی میان میراثی که در خون است، و طبیعتی که در بیرون است (و در این‌جا می‌شود به راحتی جای میراث و طبیعت را عوض کرد). حالا همان‌طور که خون در رگ‌های او موج می‌زند، او هم در رگ‌های سرزمین‌اش به حرکت درآمده است. این دو حرکت نهایتاً یکی هستند، تفاوت‌شان در مکان است و نه در جان. کمی پایین‌تر می‌نویسد: «باز حرکت کردم... از میان جاده‌های مرکزی و قلب‌رؤیایی ایران، و زندگی خودم، و لایه‌های مغزم.» او راه افتاده است تا خودش را تا آن‌که تجربه کند و کنار هم بگذارد، پیش از آن که سیم‌رغ وجودش را بفهمد. راه افتاده بودم «تا احساس‌ها و عقده‌ها و تکه‌ها را ریز به ریز کنار هم بگذارم» تا «معنی تنهایی و سرگردانی خودم را بفهمم». بیرون و درونی نیست. دو آینه روی هم‌اند.

سر راهش از «دهکده حمید» می‌گذرد که در آن پیرمردی تازه مرده است تا به خاک روستایش بازگردانده شود. شب اول را پیش «محمد سربابی» (باز هم طنز!) می‌گذراند که «چون فیلسوف بود و دل کرده بود آمده بود زادگاهش دزفول». فلسفه، نوعی عرفان فلسفی، آدم را نهایتاً به زادگاهش می‌خواند. حاج سیاح این را می‌دانست. کیست که در شب‌های غربت، وقتی آن‌چه از پیش او را دعوت به اصل کرده است او را صدا می‌زند، این را نفهمد. شب دوم «زیر آسمان تنگ ملاوی روی تختی کنار رودخانه» می‌خوابد، و به خود و زندگی‌اش می‌اندیشد: «سه تابیگانه گوناگون در قالب من بودند: من عمومی، من خصوصی و من ناشناخته.» این «من ناشناخته» همان منی است که این روایت می‌خواهد آن را بیابد، و باز نماید؛ منی که سرانجام همان کنار هم گذاشتن ریز ریز تکه‌های کشورش است — این همانی نویسنده و خاکش، یک این همانی تلخ (و از دید فصیح طنز آلود). «من

عمومی»، راوی، می‌نویسد: «نام و شهرت و آدرس و شغل و شماره شناسنامه و تاریخ تولد و اسم پدر و فک و فامیل و آخرین مدرک تحصیلی و سایر کوفت و زهر مار رسمی من بود... این من در دسترس و دست‌مالی همه بود. این من بودم؟» این من‌ها مثل عروسک‌های روسی یکی در درون دیگری نهفته است. «نهفته در من عمومی من خصوصی بود — رؤیایاگرد درونی من... این من سیاهه آرزوهای دور و دراز رؤیاهای خصوصی من بود. از عشق، از هنر، و از معنی و هدف زندگی. این من تنها بود، و پنهان بود، سگ پاسوخته و لگرد و گمشده روحم بود. و سنگ صبور بود... ولی آیا این من بودم؟» (اشاره به فصیح به‌عنوان نویسنده حرفه‌ای؛ نیز با کنایه به هدایت و چوبک با سگ و لگرد و سنگ صبور؟) این من دوم آشکارا من اسماعیل فصیح است به‌عنوان نویسنده که در درون من اول، فصیح به‌مثابه شهرند و کارمند شرکت نفت، نهفته است. منی که در گنه وجود راوی وجود دارد، اما، هیچ کدام از این دو من نیست؛ منی است رازناک، «ناشناخته» که شناختش با یکی شدن با آن، با فنا و اضمحلال آن، یکی است. این من سوم است که از جنس «عرفان خاک» است؛ منی که نهایتاً یکی از مظاهر اجزای امری است که یکی از نام‌های آن ایران است. این من از جهان داده‌ها و اشیاء نیست. فقط به شکل رویداد، در صورت آناتی ناپیوسته، و ناگزیر، که (به تعبیری که مرهون ژاک لکان است) از امر واقع به جهان مری و مشهود، به جهان نمادها، چیزهایی که نمایافته‌اند، به‌مانند آتش فشنی، رخنه می‌کند: «و نهفته در من عمومی و من خصوصی، من ناشناخته بود. این آن دیوانه عجیب بود که گاه در خواب‌های من دوستی‌های من، و در لحظه‌های منفجرشده خشم و در اوج عشق نمایان می‌شد. و من این من نهفته را نمی‌شناختم، و می‌خواستم بشناسم. من ناشناخته جغد سیاه و وحشی روح من، دستگیر دردها و دانش‌های درون من و زخم‌های کهنه من بود — منکوب شکست‌ها و یأس‌های تلخی که در روح من خفه شده‌اند. و این او بود که مرا مشتب این‌جا توی سرگردانی



با بیست و یک رمان و پنج

مجموعه داستان چاپ‌شده،

در طی چهل سال نویسنده‌گی،

فصیح به گونه‌ای با تاریخ معاصر

ایران جفت و جور شده است که

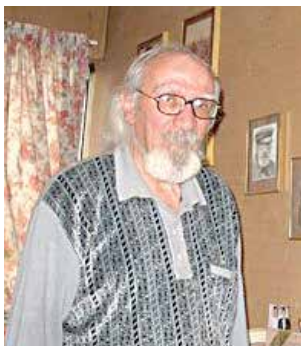
نظیری برایش نمی‌شود یافت.

حتی اگر بگویم که، به مفهومی

ستبرگ، فصیح «وقایع نگار» تقدیر

پُرآفت و خیز مردم سرزمین‌اش

است حق او را ادا نکرده‌ایم.



زیر آسمان آورده بود.» این «جغد سیاه» همان جغدی است که یکی دو صحنه بعد در ویرانه‌های نقش رستم می‌بینیم.

جغد سیاه و روح ملت

روز سوم، راوی «تک درخت نارونی» را می‌بیند که «سج وسط دشت خالی ایستاده بود». می‌نویسد: «این یکی از منظره‌هایی بود که لا بد در گذشته نیاکان شاعر ما متأثر کرده بود.» و در یک این همانی آشکار می‌افزاید: «هن امروز سرگردانی آن‌ها را می‌دیدم که قبا پوشیده و گمشده توی پس کوجه‌های ادبیات ایران، سحر پشت دیوار مگر فته میخانه نشسته بودند، سر روی زانو گذاشته بودند. منتظر بودند.» حالا دیگر، اندک‌اندک، سرزمین‌اش را احساس می‌کند. «دشت‌های ایران، مردم، بزغال، گوسفند، بلبل، گنبدی‌های فیروزه‌ای، خرابه‌های تاریخی، عظمت گذشته، جاده ابریشم، شعرای شاهان بزرگ، سلسله سلطنت‌های پربادرفته، مسجد و مناره، دخمه‌ها و آتشکده‌های خراب، بازارهای شلوغ، قالی، خاتم کاری، و مینیاتور... واز همه زیباتر و الهام‌بخش‌تر، دشت‌های ساکت و تنها، و زندگی و افسانه‌های مردم گذشته...»

سر راهش به شیراز، و در این‌جا ما داریم به قلب کنشی قصه، به گرانیگاه آن، نزدیک می‌شویم، صحنه‌ای داریم که نشان می‌دهد «سلوک» برای نویسنده، «سلوک نویسنده‌گی»، برای فصیح چیزی نیست جز یکی شدن نویسنده با سرزمین‌اش، با تاریخ آن، با مردمش، و نیز، همان‌طور که دیدیم، با «جغد سیاه وحشی» روح ملتش. این‌جا بر فراز تپه‌ای نرسیده به شیراز، قلب باستانی ایران، زادگاه ایران، راوی نامه‌ای را باز می‌کند از زنی به نام «آ». زنی که «تمام زندگی و سیستم فکری» او را در گون کرده است. «آ»، که معماری علنی و کد قصه است، کد خودآگاه قصه که به‌عنوان معمار رسماً گذاری شده است، یک آواتار مرکب و، به همین سبب، پُرچگالی است؛ آواتاری از این‌همانی آنابل کمپل، آناهیتا، و نهایتاً ایران، یا دقیق‌تر روح شاعرانه آن. «آ» به راوی، به‌مثابه نویسنده، نوشته است: «تو هزار کار هنری در روح داری که من تشنه دیدن و بویدن و چشیدن و مست‌شدن از آن‌ها هستم. فقط روزی که تو در قلب هنرت مُردی من عزای تو را می‌گیرم. ولی فقط آن روز، روزی که تو در قلب من مُردی من تو را در خاک‌های این کشور می‌کشتم و در خون‌های عزای نبوغ تو می‌غلطانم. ولی فقط آن روز.» عبارت آخر، بی‌شک، از جنس حرف‌های عرفانی است. هنرمند فقط با مردن در دل هنرش با خاک سرزمین‌اش یکی می‌شود. راوی این نامه را، که لای صفحه‌های کتاب سفر نامه جکشن امریکایی گذاشته است، باز می‌کند، می‌خواند، و، در اطواری عرفانی، آن را پاره پاره می‌کند و می‌گذارد تا یاد آن را بر پوست سرزمین‌اش بپراکند. همین «آ» است که بعداً معضل فصیح را به او یادآور می‌شود، این که برای او مرگ و عشق به شکلی جدایی‌ناپذیر به هم پیوسته‌اند، این که در لحظه آغازینه شناختی (به مفهوم فوکویی از مسیر آگامین)، برای فصیح، مرگ با عشق، و با زایش، یکی است: «برای تو عشق و رجم یعنی مرگ.» این ادغام، خواهی نخواهی، همیشه، ما را در جوار یک لحظه عرفانی قرار می‌دهد.

راوی و «آ» در شیراز یکدیگر را می‌بینند، و روی «سنگ‌های سخت» نقش رستم عشق‌بازی می‌کنند. این یک لحظه ناب عرفان خاکی است: «در جسم و روح هم بودیم.» این یک «رویداد» است، به مفهوم بدیوبی آن — از آن گزاره یک حقیقت برمی‌جوشد که سرآغاز به درون بردن و تجسد حقیقت برای راوی است. به معنایی

تهران، لای بارهای یک کامیون هیجده چرخ، «در سیاهی... شب تیره ای که همه چیز در آن روشن بود؟» آماده‌اید برای شنیدن؟ آماده‌ایم، ما که تقدیر سنگ صبور بودن را دیرگاهی است بر هنرمندانم وضع کرده‌ایم؟ «دیگر زور نزن چیزی را بفهمی. همه چیز تمام شده است. همه چیز فهمیده شده است. زرتشت مرده. داریوش و حافظ هم مردند. حالا ناصر خسرو و شمس المعالی که هیچ‌چی. و چه برسد به تو، و پیرمردی که روز اول حرکت در دهکده حمید مرده. همین او سخر که تو در زمستان نارضایتی از شکسپیر آبه‌سادی مودی تورا فقط در گودال خاک ایران چال می‌کنند، با کتابچه و مدادت. آیا این است آخر عاقبت ناصر تجدد؟ آخر عاقبت نویسنده؟»

بازگشت و غیاب حرکت

می‌رسیم به صحنه‌های فصیح حتماً باید این داستان تلخ را با نوعی طنز به پایان برساند. فصیح خودش نیست اگر این کار را نکند. صحنه، بی‌شک، نمادین است؛ تکرار آن صحنه فرورفتن به اعماق در کویر. در تهران به زنش تلفن می‌زند. زنش به او فحش می‌دهد. حاضر نمی‌شود روی او را ببیند. وقتی حال بچه کوچکشان را می‌پرسد، زنش به او می‌گوید: «توی مریض‌خانه مرده. تو او را کشتی.» راوی «مثل خرس دیوانه زنجیر پاره کرده‌ای شروع به دویدن» می‌کند. به زنی برمی‌خورد که دارد بچه‌اش را می‌زند. زن را می‌زند. خلاق از در و دیوار می‌ریزند سرش. مردم دنبالش می‌کنند. و بالاخره به او می‌رسند. توی حوض میدان او را گیر می‌اندازند. «جماعتی مرا توی حوض یخ‌زده گرفته بودند، به قصد کشتن می‌زدند... مشت‌ها پرواز می‌کردند. لگدها کوبیده می‌شدند. و من صدای شکستن استخوان‌ها و پاره شدن عضلاتم را می‌شنیدم. وقتی با صورت توی آب می‌افتادم می‌دانستم که به آخر حرکت رسیده‌ام.»

راوی با صورت، در نماد حوض میدان به‌مثابه زخم، به مام وطن، به آغوش آناهیتا/آنایل بازمی‌گردد، و در این بازگشت به سکون و آرامش می‌رسد، به غیاب حرکت. این گذر یک شعور است: «می‌دانستم». این شعور عرفانی است. سوژه در یکی شدن با ایزه، یا دقیق‌تر در دست در آن لحظه گذار، خود درونی خویش را، خود ناشناخته‌اش، را برای آئی تجربه می‌کند. چشم‌های او چیزی را می‌بیند، چیزی چنان دهشتناک، چیزی از جنس جسد سیاه وحشی‌ای، که مادیدن آن را به نویسنده واگذار کرده‌ایم. آیا این است پایان نویسنده، این «وحدت وجود» زیر مشت و لگد خوانندگان، مردمی که از آنان و برای آنان می‌نویسد؟ شاید. اما من دوست دارم، این را به عنوان یک گذار بخوانم. نویسنده، مثل ققنوس کنار دریاچه بختگان، دوباره بر خواهد خاست، این بار در بازگشتی که نفی بازگشت به زخم است، و ایپیمایی آن — چونان «حجمی که از سفر آینه» باز می‌گردد، چیزی نامریی به نام تجربه با اوست؛ او از نو زاده شده است. بگذارید، یک‌بار دیگر پایان آن صحنه کویری را بخوانیم: «من سال‌ها مثل ذره‌اتم زیر زمین حرکت می‌کردم. به ریشه درختی رسیدم. گیاه مرا با خود به سطح زمین آورد، و باز به خورشید رساند. چشم‌هایم را باز کردم. خورشید گرم کویر هنوز توی صورت بود.»

درختان تک و تنه‌ها، در برهوت ایران، در فرهنگ ما مقدس‌اند؛ شاید چون راز سرسختی و مقاومتی را که از اعماق برمی‌آید در شیره خود حمل می‌کنند. هر وقت «تک درخت نارونی» را می‌بینید که «سج وسط دشت خالی ایستاده» است، سری به احترام خم کنید! □

سرگشتگی و تنها سفر کردن

حالا دیگر، راوی، دارد در دل این بابیز «تنها سفر» می‌کند: «و خودم را شخم می‌زنم، زیر و رو می‌کنم.» از آن جاسری به تهران می‌زند تا ما پیش از ادامه داستان شاهد این صحنه باشیم که در آن فریاد و عرفان یکدیگر را قطع می‌کنند. در تهران به زیارت گور مادرش می‌رود. حالا قبر مادرش را با آسفالت پوشانده‌اند. پیشانی‌اش را روی آسفالت می‌گذارد. «زیر آسفالت و قبر و سنگ و خاک و کرم و اسکلک، او را احساس کردم... مادرم دست‌هایش را دراز کرد، مرا در کفن در بغل گرفت. پاهایش را باز کرد. مرا به نرمی و آسودگی درون زخم خود جاداد.» این همان ماجرای است که حالا نویسنده باید با سرزمین‌اش داشته باشد. او نیز باید به زخم سرزمین مادری‌اش باز گردد. عرفان خاک همین بازگشت نویسنده است به آن‌جا که همیشه، هر آن، و از پیش از آن زاده می‌شود.

از تهران که سرازیر می‌شود، پایین‌تر از دوراهی انارک، آن‌جا که پوست خشک و هموار کویر بر روی زهدان سرزمین‌اش کشیده شده است، ماشین‌اش را پارک می‌کند. روی زمین دراز می‌کشد. «یک ساعت یا بیش‌تر آن‌جا دراز کشیدم. گذاشتم آسمان و خورشید و خاک و زمین روی اعصابم کار کنند، غرقم کنند.» این یک لحظه آشکارا عرفانی است. یک لحظه سترگ هستی‌شناختی، وقتی که زمان به حالت تعلیق درمی‌آید، کائنات می‌ایستد، و حقیقت که همیشه فرازمانی است، به شکل «اسطوره» هویدا می‌شود. «میان کویر و آسمان، خودم و همه چیز را در نقطه مرکزی هستی به توقف درآورده بودم.»

اکنون دیگر زهدان سرزمین مادری‌اش آماده پذیرایی از اوست. «بعد احساس کردم که سایه جانوری روی صورتم آمد. جانور بزرگ بود، و بعد به راستی روی تنم افتاد، و مرا زیر خاک فرو کرد.» جانور او را تا لایه‌های مرطوب خاک فرومی‌برد. بعد با مشت و چنگال او را می‌کوبد و پاره پاره می‌کند، ریزریزی می‌کند. کرم‌ها و مورچه‌ها ریزه‌های او را می‌خورند. استخوان‌هایش ترک برمی‌دارد و می‌پوسد. آب، ذرات استخوان او را با خود می‌برد. «من سال‌ها مثل ذره‌اتم زیر زمین حرکت می‌کردم. به ریشه درختی رسیدم. گیاه مرا با خود به سطح زمین آورد، و باز به خورشید رساند. چشم‌هایم را باز کردم. خورشید گرم کویر هنوز توی صورت بود.»

سفرهای راوی دیگر حساب و کتابی ندارد؛ سرگشتگی کامل است. از آن‌جا به یزد می‌رود که در آن پیرمرد زرتشتی مهربانی او را به خانه‌اش می‌برد. حالا، در شمال، دیگر وقتی می‌خواهد از جا بلند شود می‌گوید «یا اقام زرتشت!» بعد از آن که اتومبیل و کت و کفش‌هایش را دزد می‌برد، دیگر با خودش بلندبلند حرف می‌زند. راوی اکنون با ناخودآگاهش، با آن «من ناشناخته» اش یکی شده است، حالا که به قول خودش — در آن شب تاریک، در باریکه طاق نمای مرده شور خانۀ نائین — سفرش، «حرکت» اش، دارد به پایان می‌رسد: «... تو پاشیدی خودت را به خیال خودت وسط کشور و فرهنگ و افسانه خودت پرتاب کردی. تو رفتی زیر هر چه درخت توی این مملکت بود نشستی، رفتی توی هر چه قهوه‌خانه و کافه بود تمر گیدی. و بالای هر چه کوه و کمر بود جنبیدی.» با چی؟ با آن «دفتر چۀ داداشت‌های بی‌هدهات». چه می‌بیند او، حالا، که به مفهومی، رسیده است به آخر خط، به آخر آن پرتابی که از «من عمومی»، از شرکت نفت و اهل و عیال، از آبادان و شماره شناسنامه، و نام پدر، بله «نام پدر» (برای هر که لکان خوانده باشد)، شروع می‌شود و می‌رسد، در راه

پارادوکسیک، درست با این درونی کردن حقیقت یکتایی راوی با سرزمین‌اش است که راوی در سوژه ادغام می‌شود، یا به زبانی نزدیک‌تر به متن، به «من ناشناخته» ی خود راه پیدامی‌کند. شکل این راه‌یابی نوعی «پرتاب به درون» است: «تجربه عشق او (برای من وقتی اتفاق افتاد) تجربه‌ای بود که برای هر کس پیش نمی‌آمد. از آن تجربه‌ها بود که یک نفر یک روز وارد زندگی آدم می‌شود، بعد با عشق و عشق‌بازی خود، و با حرف‌های زندگی و حرف‌های دنیا و هنر، آدم را برهنه و تنها بلند می‌کند در مقابل کهکشان و عالم خودش قرار می‌دهد، و بعد توی خودش پرتاب می‌کند.»

از واقعیت تا خیال

بعد از این قصه شتاب می‌گیرد، و مرز میان «واقعیت» و «خیال» معشوش می‌شود. سلوک عرفانی به خاک، دارد پا به مرحله‌ای می‌گذارد که در عرفان کلاسیک از آن به مقام سُکر یادی می‌کنند. سیمای مقصد به شدت و وضوح فرایندهای به دنیای سالک رخنه می‌کند. سالک مشاهدات و مکاشفات می‌دارد که از فراروی او می‌آیند. این «فرارو» نوعی فراقینی است از درون سالک؛ زیرا سالک در درون خود به کنه و اصل خود نزدیک‌تر شده است. فردای آن شب، در شیراز، «... توی پیاده‌رو، زیر یک درخت بید مجنون، لب جو، جلوی یک ژبان نارنجی، بوته گلسرخ را دیدم که گل پاییزه درشتی داشت. صورت پیرمردی از میان گلسرخ به من چشمک زد. و تا من آدمم به خودم بجنبم دیدم خود خواجه شمس‌الدین حافظ بود که دو تا غزل ناب در آسمان صبح خیابان شهناز شیراز دمید، و دوباره لای گل‌برگ‌ها ناپدید شد.» این لحظه مکاشفه، که حافظ در آن به شکل اندر باش طبیعت و نهایتاً خاک شیراز برای آئی در مقابل راوی ظاهر می‌شود، تصدیقی است بر این که تحولی، دگرگشتی، در شب زیر نور ماه شب چارده، در کنار «معبد آتش نقش‌رستم» در جان راوی صورت گرفته است. او دارد به اعماق می‌رود، آن‌جا که عقل، بنابه تعریف، هی عقب‌تر و عقب‌تر می‌ماند.

راوی به جای ادامه دادن به سفرش یک هفته، تک و تنها، در کنار دریاچه بختگان می‌ماند، تا «ایران را» و خودش را «یاد» بگیرد. «شب‌ها عین ققنوس لال کنار آتش می‌نشستم، تاریخ و آیین زرتشت می‌خواندم. و فکر می‌کردم.» این رفتن به گذشته، رفتن به اعماق است. این خواندن، تأمل، تنها‌ی، مرا «بیش‌تر به درون خودم می‌کشاند... می‌خواستم یک چیزی را، یا اصلی را، درون خودم پیدا کنم — که اصل ساده دلیل زیستن خودم باشد.» این‌جا، درست در نیمه‌روایی قصه، حرکت افقی راوی بر جغرافیای سرزمین‌اش با حرکتی عمودی به اعماق هویت‌اش تکمیل، یا دقیق‌تر، یکی می‌شود. او رهسپار «زخم» است، آخرین، چون آغازین‌ترین، ایستگاه سلوک، آن‌جا که گجالی تجربه بنابه اصلی کوانتومی چنان به نامتناهی نزدیک می‌شود که زمان و مکان به سمت یکدیگر و به سمت صفر میل می‌کنند.

در پایان یک هفته، پرتاب راوی به درون خودش، که با هم آغوشی با روح شاعرانه سرزمین‌اش آغاز شده بود، به نقطه بحرانی رسیده است. شب آخر پیاپی داد می‌زند: «من دیوونم، من به آسمان داد زدم من دیوونم... من به دریا داد زدم من دیوونم... من به تاریکی زمین داد زدم من دیوونم... من با چشم‌های بسته به خودم داد زدم من دیوونم.» این‌ها هم یک اعتراف است، و هم اعلام گذار راوی به لامکانی که جنس سخن‌اش شطحیات است. قصه از این‌جا به بعد شتاب برمی‌دارد.

هشتادسال از تشکیل «محفل رُبعه» گذشت

اصحاب رُبعه

شکل‌گیری ادبای رُبعه

اعضای «رُبعه» به‌واسطهٔ مسعود فرزند، برادرزن سعید نفیسی، به محافلی رفت‌وآمد کردند که فضلا و ادبای مشهور زمان در آن گرد هم می‌آمدند در همین رفت‌وآمدها بود که ایدهٔ نام رُبعه به ذهن مسعود فرزند رسید. به روایت بزرگ علوی: «ما جوجه نویسندگان تازه از تخم در آمده می‌خواستیم سری توی سرها در بیاوریم... روزی مسعود فرزند به شوخی گفت: اگر آن‌ها ادبای سَبعه هستند، ما هم ادبای رُبعه هستیم. گفتیم: آخر رُبعه که معنی ندارد. گفت: عوضش قافیه دارد، دیگر معنی لازم نیست!»

هدایت در رُبعه

جایگاه مرکزی هدایت در «محفل رُبعه» همواره مورد تأکید همهٔ اعضای گروه بود. مجتبی مینوی در این باره می‌گوید: «شاید آن روز گمان می‌کردیم که چون قدر مقام نویسندگی هدایت را می‌شناسیم او را تشویق می‌کنیم اما در حقیقت مطلب این بود که او موجب تشویق ما بود و در هر یک از ما لیاقتی می‌یافت آن را به کار می‌انداخت. مرکز دایره بود و همه را دور خود می‌گرداند.»

کافه‌نشینی رُبعه

بین سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۶ ادبای رُبعه به‌جز مسعود فرزند که اصولاً در کافه کار می‌کرد، هر روز عصر از محل کار به کافه می‌رفتند و در آن جا دور هم جمع می‌شدند. آن‌ها ابتدا در کافه فردوس در خیابان مخبرالدوله دور هم جمع می‌شدند و سپس به کافه رز نوآر یا کافه و کام می‌رفتند.



مسعود فرزند



صادق هدایت



مجتبی مینوی



بزرگ علوی

گوشه‌نشینان کافه رز نوآر



علیرضا اکبری

سال ۱۳۰۹، تهران. بزرگ علوی که سرخورده از خودکشی پدر در برلن، بعد از سال‌ها اقامت در فرنگ به ایران بازگشته بود، روزی کتاب نحیقی را از نویسندگانه‌ی ناشناس به نام صادق هدایت از کتابخانهٔ دوستش بیرون کشید و کنجکاو شد بداند نویسندهٔ این کتاب کیست. آقابزرگ که آن روز مترجم حزب بود شاید تصور نمی‌کرد که چند روز بعد ملاقات اتفاقی‌اش با هدایت در یک کتابفروشی مسیر زندگی‌اش را تغییر خواهد داد و مقدمه‌ای خواهد شد

شین برنو، حسن رضوی و بعدتر پرویز ناتل خانلری هم به این جمع پیوستند. بزرگ علوی مهم‌ترین وجه تمایز خودشان با ادبای سَبعه (بدیع‌الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، غلامرضا رشید یاسمی، محمد قزوینی و...) و دیگر ادبای سنتی آن دوران را در این می‌دانست که «آن‌ها ادب‌شناس بودند و ما می‌خواستیم ادبیات خلق کنیم». اعضای محفل رُبعه به این که ادبای سنتی، ادب‌شناسی را به تنها شکل ممکن فعالیت ادبی تبدیل کرده بودند اعتراض داشتند و شیوه‌های متداول داستان‌نویسی را که نمایندگانش امثال مستعان و دشتی و حجازی بودند بر نمی‌تافتند. باین حال، محفل رُبعه هم در اساس چندان یکدست نبود. در این گروه، روشنفکر سوسیالیستی مثل عبدالحسین نوشین که تازه از همکاری با گروه‌های چپ در پاریس فارغ شده و به ایران بازگشته بود با کسانی چون مسعود فرزند و مجتبی مینوی که میراث‌دار ادبای سنتی بودند و هدایت و علوی که در آن زمان بیش‌تر تمایلات باستان‌گرایانه و ناسیونالیستی داشتند زیر چتر رُبعه جمع شده بودند. شاید به دلیل همین نایکدستی هم بود که برخلاف بیش‌تر محافل ادبی مهم اروپا هیچ سبک خاص و جهان‌بینی منسجم و واحد ادبی از این محفل زاده نشد. باین همه، محفل رُبعه نقشی غیرقابل‌انکار در ترسیم آینده و امروز ادبیات معاصر ایران ایفا کرد. شاید اگر هدایت و دیگر گوشه‌نشینان کافه رز نوآر که در آن شب‌های تلخ از بی‌تفاوتی و توطئه سکوت جامعهٔ ادبی نسبت به آثارشان دل گرفته بودند، از نقش واقعی و تاریخی خود آگاه می‌بودند هرگز نه هدایت ربه‌ها را یا گازی می‌انباشت و نه دیگر اعضای گروه بعد از مرگ او اجازه می‌دادند رُبعه به تاریخ بپیوندند. در پرونده‌ای که در بارهٔ محفل رُبعه فراهم آورده‌ایم، سعی داشته‌ایم تا حد ممکن جنبه‌های گوناگون اهمیت این محفل ادبی را بررسی کنیم. □

برای تشکیل یکی از اثرگذارترین محفل‌های ادبی پس از دوران مشروطه؛ «محفل رُبعه». بعد از نخستین ملاقات دیدارهای منظم هدایت و علوی در «کافه رز نوآر» واقع در چهارراه مخبرالدوله و یکی دو کافهٔ دیگر در لاله‌زار آغاز شد و مجتبی مینوی و مسعود فرزند هم کم‌کم پای ثابت این دیدارها شدند. محفل رُبعه یکی از تأثیرگذارترین محافل در شکل‌دادن به مدرنیسم ادبی و تعیین مسیر آیندهٔ داستان و رمان ایرانی بود. بعد از نسل اول نویسندگان ایرانی، کسانی هم چون عبدالرحیم طالب‌لوف، زین‌العابدین مراغه‌ای و میرزاقاسمی آخوندزاده که رمان‌ها و شبه‌رمان‌هایی در نقد وضعیت اجتماعی و سیاسی آن روز ایران می‌نوشتند، در سال‌های نخست سدهٔ جدید شمسی نویسندگانی مثل محمدحجازی، مشفق کازمی، علی دشتی، محمد مسعود و حسینقلی مستعان با خیال‌پردازی مفرط و سپیدنمایی اوضاع اجتماعی سعی در تثبیت وضع موجود داشتند. این‌گرایش انحرافی از مسیر پیشگامان رمان ایرانی به حساب می‌آمد. در چنین بزنگاهی بود که محفل رُبعه — که حتی نامش نیز ریشه در ضدیت با محفل ادبای سنتی، «ادبای سَبعه» داشت — شکل گرفت و آثار هدایت و علوی و هجویه‌هایی هم چون وغوغ و ساهاب (اثر مشترک هدایت و مسعود فرزند) مسیر جدیدی پیش‌روی ادبیات مدرن نوپای ایران گشود. مسیری که در ادامه نویسندگان و شعرا بی‌شمار هم چون صادق چوبک، جلال آل‌احمد، نادر نادرپور، احمد شاملو و دیگران آن را ادامه دادند. رُبعه در سال ۱۳۱۳، در روزهایی که سینماهای تهران میزبان آبی‌وراپی — نخستین فیلم صامت بلند سینمای ایران — بودند، عملاً رسمیت یافت اما ادبای رُبعه تنها همین چهار نفر، یعنی هدایت و علوی و فرزند مینوی، نبودند. کم‌کم دیگرانی هم چون عبدالحسین نوشین، غلامحسین مین‌باشیان، ذبیح‌بهر روز، محمدمقدم،

رَبْعَه در برابر سَبْعَه: دهن کجی به ادیبان کهن گرا

چهار تک‌نگاری دربارهٔ چهار عضو گروه ربه



حسن کامشاد

گزندهٔ و غوغ ساهاج، کتابی که مشترکاً نوشتند، نمونهٔ طرز فکر و برخورد آنان با جامعهٔ زمان و اطرافیان است.

فرزاد حتی در جوانی، و هنوز به انگلستان نرفته، به زبان انگلیسی تسلط داشت. در آن زمان مدتی در دوایر مختلف دولتی مترجم و نیز در دارالفنون دبیر انگلیسی بود. در سال‌های بعد ده‌دوازده رساله و کتاب به انگلیسی نگاشت. به انگلیسی شعر هم می‌سرود و ترجمه‌های زیادی از انگلیسی به فارسی و از فارسی به انگلیسی از او بر جامانده است؛ از جمله ترجمهٔ هملت و روزیای نیمه‌شب از شکسپیر و ترجمهٔ موش و گربه‌ی عبیدزاکانی به انگلیسی.

فرزاد بیش‌تر عمر گرفتار حافظ بود. در اصالت و توالی و سامان‌بخشی غزل‌های حافظ تحقیقات ژرف کرد و آثار متعددی نوشت. گزیده‌ای از غزلیات حافظ را هم به انگلیسی ترجمه کرد. فرزاد در سال‌های نهایی عمر، استاد دانشگاه شیراز بود و علاوه بر نوشته‌های و ترجمه‌هایش چندین مجموعه از سروده‌های او هم به چاپ رسیده است؛ وقتی که شاعر بودم، کوه تنهایی، بزم دود، گل غم و لیلخند بدروید. فرزاد را من اول بار در ۱۳۳۳ در کنسولگری ایران در لندن دیدم. او در این هنگام وابستهٔ فرهنگی و متصدی امور محصلان بود. وقتی فهمید در کمریج درس می‌دهم و، به قول خودش، اهل بخیه‌ها از حافظ و سال‌هایی که در راه حافظ‌شناسی کوشیده است و پژوهش دامنه‌داری که در دست دارد سخن گفت. اجازه دهید بقیهٔ آن نشست را از شرحی که در حدیث نفس نوشته‌ام بیاورم:

«مانند آدمی که مدت‌ها همدم و هم‌صحبتی نداشته است چانه‌اش گرم شد و هم چنان گفت و گفت. بحث گروه ربه را پیش کشیدم. از هدایت با مهر و احترام یاد کرد. بزرگ علوی را دوست بی‌ریا خواند، ولی مدعی شد که «مالی» نیست. وقتی نوبت مینوی رسید ناگهان برافروخت رو به من کرد و پرسید: می‌دانی سه خیانت‌کار بزرگ فرهنگ ایران چه کسانی بودند؟

— مجتبی مینوی، سعید نفیسی و محمدعلی فروغی. می‌دانستم با مینوی در بی‌بی‌سی همکار بوده است و پیوسته با هم کلنجار رفته‌اند، کشمکش‌های آن دو جزو افسانه‌هاست. سعید نفیسی شوهر خواهر فرزاد بود و دل‌تنگی از او را به حساب اختلاف‌های خانوادگی و شاید حسادت به خانوادهٔ نفیسی و دنبالهٔ حقد و کین «ربه» و «سبعه» به همدیگر گذاردم. اما فروغی؟ بی‌اختیار پرسیدم: فروغی چرا؟ فرزاد ابتدا به‌شدت به ماسون‌ها در ایران تاخت، فروغی را آلت دست رضاخان شمرد، از ساخت و پاخت او با متفقین قصه‌ها گفت و آخر دست افزود؛ فروغی تخم بی‌سوادی را در مملکت پراکند. من کتاب سیر حکمت در اروپا را با ماخذ غربی تطبیق کرده‌ام، صدها اشتباه دارد. چیزی نگفتم. به نظر آمد آدم‌های پاک و یک‌دنده و احساساتی غالباً به افراط می‌گروند.»

بزرگ علوی: خجالتی اما عصبی

آشنایی‌ام با بزرگ علوی بیش از مینوی و فرزاد بود. در رسالهٔ دکترایم، پایه‌گذاران نثر جدید فارسی، که به انگلیسی نگاشته شد و در ۱۹۶۶ (۱۳۴۵) توسط انتشارات کمریج به چاپ رسید، به تفصیل دربارهٔ بزرگ علوی و آثارش بحث کرده بودم و علوی هم همان روزها نقد جانانه‌ای در یک نشریهٔ آلمانی بر کتاب نوشت. بدین ترتیب از راه قلمی همدیگر را می‌شناختم. در اوایل انقلاب در سفری به تهران علوی را آن‌جا دیدم. آقا بزرگ پس از سال‌ها تبعید با هزاران امید و

آن‌ها بدوی‌راه گفت و همه را بی‌سواد خواند. از تجربیات خود در انگلیس و در بی‌بی‌سی به تلخی صحبت کرد. از لحن کلامش آشکار بود که با دنیا و مافیای سر جنگ دارد. قطعهٔ معروف نمایش‌نامهٔ هملت شکسپیر (to be or not to be) را به فارسی برگردانده بود و با صدای رسای آهنگین خود «دلمه» و ضبط کرده بود. نوار آن را برای من گذاشت:

بی‌بودن یا نبودن، بحث از این است:
آیا عقل را شایسته‌تر آن که

مدام از منجیق و تیر دوران جفاپیشه ستم‌بردن
و یا بر روی یک دریا مصائب تیر آهختن...

در دیوار از پژواک آوای او می‌لرزید. سرانجام مرا پند داد که تاملی توانی اوقات رادر کتابخانهٔ کم‌نظیر دانشگاه کمریج بگذران و کتاب بخوان. نگران زبان نباش! زبان را دختران انگلیسی یاد می‌دهند...» (حدیث نفس، ج ۱، ص ۱۳۱).

مینوی در سال‌های نهایی سلطنت رضاشاه که قافیه برای نویسندگان و روشنفکران تنگ و تنگ‌تر شد، نیمی از کتاب‌هایش را فروخت و به لندن رفت. مینوی را دوستانش «پژوهندهٔ ستیزنده» می‌خواندند چون با همه دعوا و بدخلقی می‌کرد. او در جوانی دو سال تندنویس مجلس بود، سپس معاون سرپرست محصلان در سفارت ایران در فرانسه شد و در آن‌جا با محمد فروغی آشنایی پیدا کرد. در سال‌های بعد به سرپرستی محصلان در انگلستان منصوب شد و اقامتش در لندن پانزده سال طول کشید. در این مدت علاوه بر کار سفارت مدتی گویندهٔ برنامهٔ فارسی بی‌بی‌سی بود. پس از بازگشت به ایران استاد دانشگاه تهران شد و به مأموریت از طرف این دانشگاه چندی در کتابخانه‌های ترکیه به جست‌وجو و بررسی نسخه‌های خطی فارسی، عربی و ترکی اشتغال داشت و از آن‌ها عکس برداری کرد. میکروفیلم بیش از هزار نسخه از این‌ها اینک در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. مینوی چهار سال هم ریزن فرهنگی ایران در ترکیه بود. آثار متعددی منتشر کرد، از جمله: خلاصهٔ شاهنامه (با همکاری محمدعلی فروغی)؛ تصحیح کتاب‌های کلیله و دمنه، نامهٔ تنسر، ویس و رامین، نوروزنامه و اخلاق ناصری (با همکاری علیرضا حیدری)؛ نقد حال (مجموعهٔ گفته‌ها و نوشته‌ها)؛ فر دوسی و شعر او؛ ترجمهٔ کتاب آرتور کریستین سن دربارهٔ دوران شاهنشاهی ساسانیان.

مسعود فرزاد: یک‌دنده اما پاک

فرزاد شاعر، نویسنده، مترجم، مصحح، حافظ‌شناس، از خانواده‌ای اصفهانی، متولد سمنندج بود. با هدایت خیلی زود طرح دوستی ریخت. هردو شوخ‌طبع و اهل بذله‌گویی بودند و از معاشرت یکدیگر لذت می‌بردند. لطیفه‌ها و شوخی‌های

من با سه تن از گروه ربه — مجتبی مینوی، مسعود فرزاد و بزرگ علوی — بیش‌تر کم آشنایی شخصی داشتم و با سر حلقهٔ گروه، صادق هدایت، آشنایی کتابی. «ربه» لفظی من در آوردی در واقع نوعی واکنش و دهن کجی به گروه سبعه بود؛ کهن‌گرایانی نظیر محمد فروغی، بدیع‌الزمان فروزانفر، علی اصغر حکمت، عباس اقبال، سعید نفیسی، نصرالله فلسفی و غلام‌رضا رشید یاسمی و هم‌مسلمانان چون حسن تقی‌زاده، ملک‌الشعرا ی بهار، جلال‌الدین همایی، محمد محیط طباطبایی، ابراهیم پورداوود و دیگران، همه مقید به اصول ادبیات کهن و تاحدی مخالف با تجددخواهی و نوآوری. دربارهٔ نام ربه بزرگ علوی در خاطر آتش می‌نویسد: «مسعود فرزاد برادرزن سعید نفیسی بود و گاهی برای این که خودی نشان دهد به دیدن شوهر خواهرش می‌رفت. هر هفته آن‌جا فاضلان و سردمداران ادب جمع می‌شدند. فرزاد ما را هم همراه خود می‌برد. ما جوچه‌نویسندگان تازه از تخم درآمده می‌خواستیم سری توی سر‌ها در بیاوریم. ما چهار نفر بودیم و آن‌ها هفت نفر. روزی مسعود فرزاد به شوخی گفت: اگر آن‌ها ادبای سبعه هستند ما هم ادبای ربه هستیم. گفتیم: آخر ربه که معنی ندارد. گفت عوضش قافیه دارد.»

گروه سبعه و نزدیکان‌شان معمولاً در خانهٔ یکی از نفرات در دامان سور و فور می‌لمیدند و مهم‌امور ادبی، تصحیح و تنقیح متون کلاسیک، را رتق و فتق می‌کردند. جوانان ربه امکانات پذیرایی در خانه نداشتند و در کافهٔ رُز نوآ (بعدا که رضاشاه نام‌های فرنگی را قدغن کرد، کافه ژاله)، متعلق به یک زن و شوهر یونانی، گرد می‌آمدند. هدایت شمع فروزان جمع بود و معمولاً دوستان و همفکرانی چون عبدالحسین نوشین، محمد مقدم، ذبیح‌پهروز، غلامحسین مین‌باشیان، پرویز ناتل خانلری و نیما یوشیج به آن‌ها می‌پیوستند. اکثر این گروه در اروپا تحصیل و اقامت کرده بودند و در کارهای‌شان به فرهنگ اروپایی توجه داشتند که این در آن زمان نادر و بااهمیت بود.

مجتبی مینوی: پژوهندهٔ ستیزنده

آشنایی من با مینوی یک جلسه بیش‌تر نبود. همان‌طور که در جای دیگر گفته‌ام در روز‌هایی که عازم انگلیس و تدریس در کمریج بودم، زریاب خوبی مرا پیش استاد برد تا راه و چاه زندگی در آن دیار را به من بیاموزد. مینوی سال‌ها در انگلیس به سر برده بود و دانشگاهیان و خاورشناسان را می‌شناخت؛ عربی، فرانسه و انگلیسی خوب می‌دانست؛ کتاب‌شناس بود و به کتاب عشق می‌ورزید. «مینوی در کتابخانهٔ درندشتم ما را پذیرفت، مدتی دربارهٔ استادان کمریج و خاورشناسانی که می‌شناخت حرف زد، به یک‌یک

دارد، منتظر است عسس او را بگیرد، «من همه عمرم در یک تابوت سیاه خوابیده بوده‌ام». بوف کور در اوج قدرت رضاشاه نوشته شد و بیش از هر اثر دیگر هدایت نمایانگر روحیه نویسنده و محیط زمان است. یکی از آثاری که برای شناسایی هدایت باید به دقت خواند، پیام کافکا پیش گفتاری است که او به ترجمه گروه محکومین کافکا نوشت و بدبینی و فلسفه یأس خود را به طرز درخشانی نمایان ساخت. هدایت بعد از پیام کافکا به گفته خود، دیگر حرفی برای گفتن نداشت. معلوم بود که دیگر نمی‌تواند درد و رنج و زشتی زندگی را تاب بیاورد. و بالاخره ناگفته نگذارم که هدایت شیفته قصه‌ها، مثل‌ها، سرودها و لهجه‌های محلی بود و او را باید نخستین نویسنده آغازگر پژوهش علمی و مطالعه فرهنگ عامیانه ایران زمین خواند. دو کتاب کم‌تر شناخته‌شده او، «سازنه (۱۳۱۰)» و «دنباله‌اش نیز نگستان (۱۳۱۲)»، مجموعه‌ای از ترانه‌های مردمی، عقاید، رسوم، خرافات و دیگر سنت‌های ایران باستان را به خوانندگان ایرانی بشناساند. دل‌بستگی او به ایران باستان مدتی او را به هند روانه کرد که به آموزش زبان پهلوی پرداخت و بوف کور را در آن جا به چاپ رساند. گروه رُبعه هدایت را قطب و ستاره راهنمای خود می‌شمردند. هدایت هم در دوره اولیه نویسنده‌گی و بازگشت از فرانسه، پیش از آن که گروه از هم بپاشد و هر یک به راهی برود، با همکاری شخصی آن‌ها را تشویق و ترغیب به کار می‌کرد. سایه مغول (۱۳۱۰) با همکاری بزرگ علوی (وشین پرتو) نوشته شد. مجتبی مینوی بر نمایش نامه «میز» (۱۳۱۲) دیباچه متوسطی نگاشت. طنز و تمسخر اندوهگین و غوغ ساهاب (۱۳۱۳) دستاورد همکاری با مسعود فرزاد است. □

فرهنگ و افتخارات گذشته این سرزمین تقریباً در هر آن چه نوشته به چشم می‌آید. عشق به ایران گاه به نوعی بوم‌پرستایی و وطن‌پرستی افراطی می‌گردد. همدلی او پیوسته با افتادگان و ستم‌دیدگان بود. از ثروتمندان، امتیاز دادن و «اشراف» تازه‌به‌دوران رسیده عهد پهلوی دوری می‌گزید. با این حال، خودش نوعی نجابت و سلوک اشراف‌منشانه داشت. به‌رغم فرصت‌های فراوان و سنت خانوادگی هرگز مقام بالای حکومتی احراز نکرد. خانلری هدایت را «یک میرزا قلمدون به تمام معنی... محجوب و کم‌رو و مؤدب» می‌خواند. فکر خودکشی از جوانی با او بود. در زمان نخستین اقامتش در فرانسه کوشید خود را در رود «مارن» غرق کند که نجاشش دادند. همه عمر مفتون مرگ بود. «هرگز... بهترین پناهی است برای دردها، غم‌ها، رنج‌ها و بیدادگری‌های زندگانی... اگر مرگ نبود همه از روشی می‌کردند.» بسیاری از قهرمانان هدایت یا به‌طوری طبیعی در داستان می‌میرند یا به قتل می‌رسند یا خودکشی می‌کنند. هدایت سخت بدبین و بسیار قضا و قدری بود. بدین سبب عینیت هنرمند اغلب با وضعیت ذهنی او در می‌آمیزد: «اگر راست است که هر کسی یک ستاره روی آسمان دارد، ستاره من باید بسیار دور، تاریک و بی‌معنی باشد... شاید من اصلاً ستاره نداشته‌ام!» هدایت در بوف کور برای سایه‌امن که روی دیوار افتاده است می‌نویسد. بوف کور بیش از هر اثر دیگر هدایت مکاشفه نفس است. درون کوی‌های جنون‌آسا، گونه‌ای رنج هستی، دل‌زدگی از هر چه واقعی، خاکی و زنده است بوف کور رقبضه کرده است. «قهرمان» داستان پیوسته هراسی نهان در دل

آرزو به وطن باز گشته بود، دعوت حزب توده را برای همکاری نپذیرفته بود و ضمن همه کارها در صدد بدست آوردن حقوق تألیف‌های غصب‌شده‌اش را از ناشران تجاوز کار بگیرد. پس از این دیدار نخستین، آشنایی ما از راه کتابت و نیز ملاقات به دوستی انجامید. خواهر بزرگ علوی در لندن می‌زیست و آقابزرگ به هروقت به دیدن او می‌آمد سری هم به مامی زد. علوی مردی خوش‌رو و خوش‌برخورد، احساساتی، صادق، صمیمی و مهربان بود. از خانواده‌ای بازرگان و قدیمی می‌آمد. پدرش در آلمان کسب‌وکار داشت و همان‌جا خودکشی کرد. آقابزرگ در هجده سالگی به آلمان رفت، پس از بازگشت به گروه مارکسیستی ارانی پیوست و در ۱۳۱۵ جزوه گروه ۵۳ نفر به زندان افتاد، تا شهریور ۱۳۲۰ که زندانیان سیاسی همه آزاد شدند. بزرگ علوی پس از آزادی از بنیان‌گذاران حزب توده بود. ولی به گمان من او هیچ‌گاه از ته دل به مارکس و کمونیسم اعتقاد پیدا نکرد. از دوران جوانی و تحصیل در آلمان تحت تأثیر روان‌کاوی فروید پیسم قرار گرفت. در آثار او آمیزه‌ای از فروید پیسم و خواهی نخواهی، گرایش‌های مارکسیست-سوسیالیستی به چشم می‌خورد. جملات کوتاه، نثر ساده و بی‌پیرایه، ویژگی اکثر نوشته‌های اوست. «گیله مرد» یکی از بهترین داستان‌های کوتاه ادبیات جدید ایران است. علوی با انتشار چند اثر - چمدان (۱۳۱۳)، ورق‌پاره‌های زندان (۱۳۲۰)، پنجاه و سه نفر (۱۳۲۱)، نامه‌ها (۱۳۳۱) و چشم‌هایش (۱۳۳۱) - شهرت یافت.

رمان چشم‌هایش به محض انتشار جنجال برانگیخت. قهرمان داستان زنی از خانواده‌های اشرافی است که در جوانی با شور و شوق و عشق نقاشی به پاریس می‌رود ولی به جای هنر به سبک‌سری‌های زندگی پاریسی روی می‌برد تا آن‌که گذارش به نقاشی جوان و رنجور، انقلابی دو آتشفشان می‌افتد که برعکس دیگران به زیبایی او توجهی ندارد و به تشویق او به وطن بازمی‌گردد. در ایران عاشق و شیفته استاد نقاش خود می‌شود. استاد هم تمایلات چپی دارد و به دام مأموران امنیتی می‌افتد. دختر برای نجات او تن به ازدواج با رئیس شهرستانی می‌دهد که هیچ علاقه‌ای به او ندارد، هدفش نجات جان استاد است. در توصیف نویسنده از ماجراهای این دختر نوعی همدلی «بورژوازی» حس می‌شود و همین موجب حمله و انتقاد شدید زعمای چپ از علوی شد.

بزرگ علوی در سال‌هایی که من با او مرواده پیدا کردم «هفتاد و چند سال از عمرش می‌گذشت ولی هنوز آدمی کم‌رو و خجالتی بود و به اندک ناملایم و ناروا خون به چهره‌اش می‌دوید... در سال‌های پایانی با آن که رنگ رخسار چیزی نشان نمی‌داد، و سر حال و تندرست می‌نمود و هر روز با مدام بنا بر عادت دیرین تن به آب سرد می‌داد، فکر و ذهنش رو به فرسایش نهاده بود. نمونه‌اش آثاری چون میرزا و مور یانه و دیگر چیزها که در دهه آخر عمر نگاشت.» بزرگ علوی در بهمن‌ماه ۱۳۷۵ در سن ۹۳ سالگی در برلن درگذشت.

صادق هدایت: میرزا قلمدون به تمام معنی

از صادق هدایت چه می‌توان گفت که گفته نشده باشد؟ هدایت بی‌تردید نام‌آورترین نویسنده ایران جدید است. برای فهم زندگی و آثار هدایت و به‌ویژه افسردگی مزمن و علت خودکشی او، سه عامل محیط اشرافی که در آن زاده و بزرگ شد، وضع آشفته و خفقان‌آور کشور و سرخوردگی شخصی او را نباید از نظر دور داشت. هدایت طبعاً آدمی منزوی و گوشه‌گیر بود. عشق شدید به ایران و مردم ایران، سنت‌ها،

اختلافات و ارتباطات داخلی در رُبعه

■ مینوی و فرزاد که در جوانی و پیش از تشکیل رُبعه هم سابقه اختلاف و کشمکش جدی داشتند، اختلاف‌شان بر سر تصحیح فرزاد از دیوان حافظ تشدید شد. به‌روایت علوی: «روزی مجتبی مینوی نظر خود را به مسعود فرزاد بیان کرد و به او گوشزد نمود که این روش او به نتیجه‌ای نمی‌رسد و به فرزاد گفت: "ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی / این ره که تومی روی به ترکستان است." این بزرگ‌ترین تودهنی بود که می‌شد به فرزاد زد. او تصور می‌کرد که همه‌آدمیان مخالف او مانند مینوی، تقی‌زاده و محمد قزوینی دست به یکی شده‌اند تا از انتشار دیوان حافظ او جلوگیری کنند.»

■ یکی از کارهای مشترک که اعضای گروه رُبعه برای یکدیگر انجام می‌دادند مقدمه‌نویسی بر کارهای یکدیگر بود. از نمونه‌های این نوع همکاری می‌توان به مقدمه مینوی بر کتاب «میز» یاد کرد. نوشته صادق هدایت و مقدمه هدایت بر ترجمه علوی از «دوشیزه اورلئان» اشاره کرد.

■ مجتبی مینوی در مورد زبان آثار هدایت بسیار سخت‌گیر بود و دائماً در مورد گرامر و ساختار جملات هدایت به او تذکر می‌داد. هدایت در جواب انتقادات مینوی به او می‌گفت که تو تنهات به تنه قزوینی و نقیسی خورده و نمی‌توانی از جامعه فاختری که آن‌ها برایت دوخته‌اند بیرون بیایی.

■ مجتبی مینوی هر سؤالی که جواش را نمی‌دانست با «نمی‌دانم» به فتح نون پاسخ می‌داد. اعضای رُبعه اسم او را «آقای نمی‌دانم» گذاشته بودند.

■ هدایت گاهی ایده‌هایش برای داستان را در اختیار دیگر اعضای گروه قرار می‌داد تا آن‌ها این ایده‌ها را به داستان تبدیل کنند؛ مثلاً بزرگ علوی ایده داستان «مردی که پالتو شیک تنش بود» را از هدایت گرفت. با این حال، هدایت در جمع خوانی‌های آثارشان همیشه لحن احساساتی و رمانتیک نوشته‌های بزرگ علوی را مورد انتقاد قرار می‌داد.

فرجام رُبعه

■ با دست‌گیری بزرگ علوی در جمع «۵۳ نفر» و سفر هدایت به پاریس گروه رُبعه در سال ۱۳۱۶ از هم فرو پاشید و با این‌که در بازگشت به ایران هدایت سعی کرد گروه را ترمیم کند اما راه به جایی نبرد.

■ مسعود فرزاد بر سر چاپ دیوان حافظ با حکومت ساخت و مطرود شد و سال‌های پیری را در لندن در فقر و سختی گذراند. او پیش از مرگش در مورد فروپاشی رُبعه شعری ساخته بود به این شرح: هدایت مُرد و فرزاد مردار شد / علوی به کوجه علی چپ زد و گرفتار شد / مینوی به راه راست رفت و پولدار شد!



عکس: امیر جدیدی

برای رحمانیان حاشیه درست می‌کند

گفت‌وگو با محمد رحمانیان
به بهانه اجرای «ترانه‌های محلی» در تالار اصلی تئاتر شهر

عسل عباسیان

یک ظهر داغ مرداد بود که در سالن اصلی تئاتر شهر مهمان تمرینات محمد رحمانیان و گروهش شدم که آخرین روز تمرین نمایش ترانه‌های محلی را پشت سر می‌گذاشتند. در فاصله میزانشن دادن آقای کارگردان به گروهی از بازیگران و دور خوانی با گروهی دیگر، فرصتی شد تا از برنامه‌های پیش‌رویش بپرسم. رحمانیان که همیشه عشق و ارادت به سینمادر آثارش به چشم می‌خورد، این شب‌ها موسیقی نمایش ترانه‌های محلی را بر صحنه تالار اصلی تئاتر شهر داد؛ نمایشی که بیاتگر دغدغه‌های او نسبت به موسیقی فولکلوریک ایران است؛ با بازی هنرمندانی چون علی عمرانی، مهتاب نصیرپور، ژاله صامتی، هومن برق‌نورد، علی سرابی، اشکان خطیبی و... نمایش‌نامه داستان آهنگ‌سازی را روایت می‌کند که از نیویورک به ایران آمده تا روی رساله دکترای خود درباره ترانه‌های محلی کار می‌کند. در اجرای این متن، از موسیقی فیلم‌هایی چون مادبان، باشو غریبه کوچک، قطعه ناتمام، اتوبوس، شیر سنگی و... استفاده شده است. رحمانیان از علت روی صحنه بردن چنین نمایش‌نامه‌ای گفت و در میانه گپ‌وگفت از فیلم در حال ساختش هم صحبت کرد. حاصل این گفت‌وگو را ادامه می‌خوانید.

I از نمایش ترانه‌های محلی که این روزها بر صحنه تالار اصلی تئاتر شهر دارید شروع کنیم. در این کار برخی ترانه‌های محلی موجود در آثار سینمایی را که در فیلم‌هایی مثل باشو غریبه کوچک یا دانش اکل بوده‌اند زنده کرده‌اید. چه دغدغه‌ای باعث شد که سراغ ترانه‌های فولکلوریک بروید در حالی که پیدا کردن اصل این ترانه‌ها بسیار دشوار بود و باید برای تک‌تک‌شان آهنگ ساخته می‌شد؟

بخشی از ترانه‌های محلی در پاسداشت آهنگ‌سازان و موسیقی‌دانانی است که در فقدان یک نظام موسیقایی مشخص برای ارائه آثارشان، بخشی از هنر و تجربه خودشان را در خدمت سینما قرار دادند و از آن بالاتر باعث شدند که بسیاری از ترانه‌های فولکلوریک و موسیقی‌های محلی به وسیله حافظه سینما برای مردم به یادگار بماند. ترانه‌های موجود در این نمایش انتخاب‌های من از بین شماری موسیقی محلی در سینمای ایران بودند. این‌ها انتخاب‌های من هستند و ممکن است هنرمندان دیگری انتخاب‌های بهتری برای این پاسداشت داشته باشند. مثلاً می‌توانستم از موسیقی فیلم خون‌بس، ساخته ناصر غلام‌رضایی، استفاده کنم که در آن از بازخوانی ترانه‌های فولکلوریک موسیقی لری استفاده شده بود ولی کار آقای فریدون شهبازیان را از فیلم شیر سنگی، به کارگردانی مسعود جعفری جوزانی، انتخاب کردم. دلیل دیگر من برای اجرای ترانه‌های محلی این است که سینما همیشه دغدغه‌ام بوده و در روایت ترانه‌های محلی فیلم‌هایی را گزیده‌ام که جزو انتخاب‌هایم در سینمای ایران هستند. فیلم‌هایی که در نمایش از ترانه‌هایشان استفاده کرده‌ام به نظر من فیلم‌های خوبی بودند و هم ترانه‌ها و موسیقی‌های فولکلوریک داشتند که می‌شد از آن‌ها استفاده کرد. بعد از اجرای ترانه‌های قدیمی در تابستان ۱۳۹۲ به این فکر افتادم که چرا شناختم از موسیقی محلی این‌همه محدود و ناچیز است؟ این بود که مدت زیادی را صرف گوش دادن به ترانه‌های محلی و خاطره‌انگیزی کردم که هر کدام از آن ترانه‌ها پشت خودشان داستانی دارند. مثلاً ترانه «فلاقران» که در بخش موسیقی کردی همین نمایش خوانده می‌شود، ترانه‌ای است که داستان و پیش‌زمینه و تاریخ دارد؛ یا ترانه «ساری گلین» که در نمایش ترانه‌های قدیمی استفاده کردیم باز برای خودش یک داستان دارد درباره اسطوره قدیمی خورشید؛ یا مثلاً ترانه «جنگه جنگه» که در همین نمایش از موسیقی لری وام گرفته‌ایم داستانی را روایت می‌کند؛ ترانه «شیرعلیمردان» مربوط به همین هشتاد سال اخیر است و داستانش به مبارزات «علیمردان خان بختیاری»، اسارتش در زندان قصر و اعدامش به دست رضاخان برمی‌گردد. بنابراین همه این ترانه‌ها داستان‌های کوتاهی با خود دارند؛ ترکیب داستان‌هایی که در آن فیلم‌ها می‌گذرد و داستان‌هایی که هر ترانه برای خودش دارد، برای من جذابیت مضاعفی ایجاد کرد و همه این‌ها دست به دست هم دادند تا ترانه‌های محلی را بنویسم و روی صحنه بیاورم. البته که این کار، کار دشواری بود اما من تجربه مشابهی را در نمایش‌های ترانه‌های قدیمی و در روزهای آخر اسفند داشته‌ام. بخش عمده‌ای از این دشواری به این دلیل بود که معنای بسیاری از این ترانه‌ها را نمی‌دانستم و باید می‌نشستم و گوش می‌دادم و از کسانی درخواست می‌کردم برایم ترجمه‌شان کنند تا بتوانم روح ترانه را به موضوع نمایشی که قرار است تماشاگر ببیند، نزدیک کنم. طبیعی است که این‌جا «فردین خلعتبری» به کمک آمد و با شناخت زیادی که از موسیقی نواحی دارد و پژوهش‌هایی که داشته و تجربه‌هایی که اندوخته‌ام را هموار کرد. حضور فردین خلعتبری باعث شد بتوانم بر این سختی، اندکی فائق بیایم.

II گفتید که همیشه به سینما علاقه داشتید، سرانجام اولین تجربه سینمایی تان که در کانادا کلید خورد — فیلم کنسل — چه شد؟ هم چنین گفته بودید زمستان امسال قصد دارید فیلم جدیدتان را کلید بزنید. آیا آن فیلم در زمان مقرر آغاز می‌شود؟

فیلم کنسل آخرین مراحل اجرایی‌اش را طی می‌کند و موسیقی آن را هم فردین خلعتبری ساخته و تقریباً همه کارهایش انجام شده است. اما در مورد آن فیلمی که گفته بودم می‌خواهم در ایران بسازم اگر اتفاق خاصی نیفتد فکر می‌کنم در اواسط پاییز بتوانیم با کسب مجوزهای لازم فیلم‌برداری آن را کلید بزنیم. حتماً می‌دانید که فیلم کنسل را در کانادا بدون هیچ مجوزی در شرایط بسیار آسانی ساختیم. در ایران اما مجوزها باید حتماً از ادارات تابع ارشاد کسب شوند. از آن‌جا هم که این فیلم اولین تجربه سینمایی من در ایران است، شرایط کمی سخت‌تر خواهد بود. اگر مجوزها صادر شوند، احتمالاً در اواسط پاییز کار را شروع می‌کنیم.

III این اواخر دو نمایش‌نامه از آقای بیضایی را با گروه بازیگران تان نمایش‌نامه خوانی کردید؛ یکی خاطرات هنر پیشه نقش دوم و دیگری مجلس ضربت‌زدن. وقتی ماجرا را با آقای بیضایی در میان گذاشتید، واکنش ایشان چه بود؟

اجرای ترانه‌های قدیمی و سه شب اجرای آرش ساد و هفده شب اجرای در روزهای آخر اسفند، روی هم چهل شب است که بیست شبش مربوط به یکی از سالن‌های ناشناخته تهران بود که تازه پس از نمایش ترانه‌های قدیمی احیا شد. پس چگونه می‌گویند که هر وقت رحمانیان آمده تمام تالارها در اختیار او و گروهش بوده است؟ این حرف‌ها از یک کینه و حسد و بغض عجیب و غریبی برمی‌خیزد که نمی‌دانم چرا اصلاً باید پاسخگویش باشم؟ حالا هم که بنیاست که ترانه‌های محلی را یک ماه در تئاتر شهر روی صحنه ببرم، فقط یک نمایش دیگر (الیور توئیست) کاندید اجرا در این زمان بود که عواملش تصمیم گرفتند نمایش شان را در تالار حافظ روی صحنه ببرند و تئاتر شهر خالی شد و حالا برای سی شب تئاتر شهر را در اختیار من گذاشته‌اند. بیست شب اجرا در سال ۹۲ در تالار وحدت و سی شب اجرا در سال ۹۳ در تئاتر شهر چه جای از کسی تنگ کرده است؟ شغل من کارگردانی تئاتر است و اگر سالن داشته باشم برای دوازده ماه سال، دوازده کار می‌توانم اجرا کنم. اجرا در ایران یا خارج از کشور برایم تفاوتی هم ندارد. این جور بر خورده‌های کینه‌آمیز، توأم با دروغ‌گویی و شانتاژ و شایعه‌پراکنی است. چرا نوبت به محمدرحمانیان که می‌رسد برای بیست شب اجرا، آن قدر حاشیه درست می‌کنند؟ من پنج سال ممنوع‌الکار بودم و در ایران کار نکردم و هیچ اتفاقی هم نیفتاد و باز هم می‌توانم کار نکنم. چیزی برای از دست دادن ندارم. اگر زمانی بشود کار کرد، کار می‌کنم و اگر هم نشود، کار نمی‌کنم یا می‌روم و جای دیگری کار می‌کنم.

II اما حالا می‌توانیم امیدوار باشیم که شما و همسرتان «مہتاب نصیر پور» آمده‌اید که بمانید و در ایران کار کنید؟

چه بروم و چه بمانم مثل همه آدم‌هایی که در این مملکت زندگی می‌کنند، کار می‌کنم. ترجیح من این است که در ایران بمانم و کار کنم. منتها برخی از مطبوعات و خبرگزاری‌ها و آدم‌هایی که اسما تئاتر هستند آن قدر فضا را برایم سخت کرده‌اند که شرایط کاری‌ام این جا روشن نیست. تنها نقطه امید من تماشاگرانم بوده‌اند که همیشه در هر جا و در سخت‌ترین شرایط حضور داشته‌اند و حالا هم بزرگ‌ترین خوشحالی من این است که تماشاگرانم هم چنان حضور دارند و به رغم فحاشی‌ها و تهدیدها و دروغ‌پراکنی در نشریات و صفحات مجازی، هم چنان سرسختانه پای نمایش‌های ما ایستاده‌اند.

II پس از اجرای در روزهای آخر اسفند در زمستان گذشته گفتید که می‌خواهید صدام را با تعداد زیادی از بازیگران روی صحنه بیاورید که ظاهراً منتفی شد. ماجرای صدام به کجا رسید و چرا اجرا نشد؟ سرانجام هامون باز هاوروز حسین که در دولت دهم توقیف شده بودند، چه شد؟

روی صحنه نرفتن صدام به دلیل مخالفت مدیرانی بود که دوست نداشتند تالار وحدت را در اختیار ما بگذارند. تنها تالاری که این نمایش می‌توانست در آن جا اجرا شود، تالار وحدت بود آن هم به خاطر جلوه‌های بصری پیچیده و صحنه‌های متعددی که داشتیم و سکوهای متحرکی که لازم بود. متأسفانه مدیران بنیاد رودکی و تالار وحدت علاقه‌ای نداشتند که این نمایش آن جا اجرا شود و به همین دلیل هم اجرا نشد و فعلاً اجرای صدام معلق مانده. برای اجرای هامون بزرگ‌ها هم در اسفندماه ۹۳ به ما سالن دادند که مصادف با ایام فاطمیه (س) است و فضای نمایش‌مان طوری است که به هیچ وجه امکان اجرا برای مادر آن زمان وجود ندارد و اجرای هامون بزرگ‌ها ماند برای سال آینده. به‌رونده روز حسین هم فعلاً بسته شده است. ترجیح من این است که در شرایط متعادل تر و طبیعی‌تری این نمایش‌نامه اجرا و منتشر شود.

II پیش‌تر گفته بودید که هیچ تصویری از دوران پس‌احمدی نژادی ندارید. اما گویا دولت تدبیر و امید، امید هنرمندانی چون شما را احیا کرده است. این طور نیست؟

واقعاً فکر نمی‌کردم که بتوانم برگردم و کار اجرا کنم، و حالا خیلی خوشحالم. مادر این مدت توانستیم دو تا از بهترین نمایش‌نامه‌های آقای بیضایی را در تالارهای اصلی تئاتر این مملکت بخوانیم که از این بابت هم واقعاً خوشحالم. اگر یک سال و نیم پیش از من می‌پرسیدید آیا امیدی دارم، پاسخ من منفی بود اما حالا امیدوار و خوشحالم. وقتی می‌بینم نمایش هیولای لاکوئی، نوشته نغمه ثمینی با کارگردانی محمد یعقوبی، بعد از مدت‌ها توقیف اجرا می‌شود و این همه تماشاگر دارد، وقتی می‌بینم نمایش‌هایی مثل نمایش سیستم گرون هلم علی‌رضا کوشک جلالی، به رغم موضوعات پیچیده‌ای که دارند ولی تماشاگران زیاد است، از ته دل خوشحال می‌شوم که هنوز هم در این مملکت می‌توان کارهای بسیار خوب و باوقار برای اعتلای فرهنگ روی صحنه برد. از اجرای گروه‌های جوان مثل هملت کار آرش دادگر و هوموریدس کار یاسر خلسب و واقعه‌مسروم می‌گویند قصه‌ظہر جمعہ کار محمد مسالوات که من به دلیل مسافرت نتوانستم ببینم. یکی از بهترین نمایش‌های سال‌های اخیر بوده است. این جاست که نومی‌دی یا امیدواری من چندان اهمیتی ندارد. مهم این است که هنرمندانی در این مملکت مانده‌اند و مشغول کارند، در سخت‌ترین شرایط کار می‌کنند و بهترین اجراها را از آن‌ها دیده‌ام. وقتی این همه کار خوب در این مملکت اجرا می‌شود یعنی چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای هم در نمایش‌نامه‌نویسی و هم در کارگردانی و هم در بازیگری وجود دارد. □

آقای بیضایی خودشان می‌دانستند که ما هرگز نخواهیم توانست نمایش‌نامه‌سختی مثل خاطرات هنرپیشه‌نقش دوم را با این بضاعت اندکی که داریم به خوبی و درستی اجرا کنیم. اما با این همه لطف کردند و من سپس گزارا ایشان هستم که فرصت نمایش‌نامه‌خوانی خاطرات هنرپیشه‌نقش دوم را در تابستان ۱۳۹۳ به ما دادند. زمان این نمایش‌نامه‌خوانی برایم خیلی مهم بود؛ به دلایل بسیار زیادی! متن این نمایش حتماً به شما خواهد گفت که چرا این نمایش انگار برای همین امروز نوشته شده است. از آقای بیضایی خواهش کردم که متن این نمایش‌نامه را نمایش‌نامه‌خوانی کنم و ایشان هم با سعه صدر و بزرگواری اجازه دادند؛ هر چند که دوباره تأکید می‌کنم اگر بهرام بیضایی این نمایش‌نامه را بخواند، اجرای ایشان زمین تا آسمان با اتفاقی که در نمایش‌نامه‌خوانی مافتا، فرق خواهد کرد. اما به نظر من مابه‌عنوان دانشجویان آقای بیضایی و به‌عنوان هنر جوانی که همواره سعی کرده‌ایم به گوشه‌های اندیشه‌های ایشان راه پیدا کنیم، حتی اگر بتوانیم ده درصد هم به خواسته‌های آقای بیضایی در نمایش برسیم، برای من موفقیت بزرگی است.

II آرش ساد هم که در تالار وحدت اجرا شد تلفیقی از نمایش‌نامه آرش آقای بیضایی و مازاد ساد پیتر وایس بود. واکنش مدیران تئاتر نسبت به این که متنی از آقای بیضایی را روی صحنه بیاوریم و ما توانستیم دو شب نمایش را در تالار حافظ در جشنواره سال گذشته اجرا کنیم. در مورد نمایش‌نامه‌خوانی خاطرات هنرپیشه‌نقش دوم اما وضع فرق کرد. این بار نه با مدیران ارشد یا مرکز هنرهای نمایشی بلکه با مدیران سازمان فرهنگی - هنری شهرداری تهران وارد گفت‌وگو شدیم به دلیل این که می‌خواستیم نمایش را مطابق جلسات ففتمی نمایش‌نامه‌خوانی خیریه «یاران برکت مهر» در فرهنگسرای اندیشه اجرا کنیم. ابتدا قبول و موافقت کردند اما متأسفانه چند روز مانده به اجرا اعلام کردند که این نمایش‌نامه در اولویت‌شان نیست! البته بهانه‌جویی کردند و موضوع تا آن جا که می‌دائماً به شخص تصمیم‌گیرنده‌ای برمی‌گشت که اتفاقاً جزو همکاران تئاتری ماست و گویی خوش نداشت به‌واسطه حضور من به‌عنوان کارگردان، این نمایش‌نامه در فرهنگسرای اندیشه باز خوانی شود و متأسفانه در حالی که کلیه بلیت‌ها (حدود ۴۵۰ بلیت) فروخته شده بود، مجبور شدیم با فرهنگسرای نیواران مذاکره کنیم که خوشبختانه آقای عباس سجادی - مدیر فرهنگسرا - با ما همکاری خوبی کردند. منتها تعداد صندلی‌های این فرهنگسرا بسیار کم‌تر از صندلی‌های فرهنگسرای اندیشه بود و حدود ۱۲۰ نفر از تماشاگران ایستاده در کنار تالار یا بنشینسته روی صحنه، نمایش‌نامه‌خوانی را تماشا کردند. هم اسباب خوشحالی‌ام شد این استقبال چشم‌گیر و هم اسباب شرمندگی‌ام برای رفتار برخی مدیران سازمان فرهنگی - هنری شهرداری تهران.

II آقای بیضایی در مراسم بزرگداشت شمارد زمستان ۱۳۹۲ یادداشتی فرستاده بودند که در آن چندین بار تأکید کردند که شماراهی را پیدا کردید که نسل ایشان گم کرده بود. این راه چیست؟

آقای بیضایی در یادداشت‌شان اشاره کرده بودند که من زبان مدیران را می‌فهمم ولی حقیقتاً من در یک سال اخیر متوجه شدم که مطلقاً زبان مدیران را نمی‌فهمم و آن‌ها هم زبان مرا نمی‌فهمند! حقیقتاً نمی‌دانم منظور از این راه گم‌شده چیست؟ فکر می‌کنم هیچ راهی نیست که قبلاً از موده نشده باشد و همه به‌نوبه خود داریم سعی می‌کنیم از راه‌هایی که دیگران رفته‌اند و تجربه‌ها و خطاهای آن‌ها استفاده کنیم تا راه تازه‌ای را در دوران تازه‌ای پیدا کنیم. مثل همیشه گذشته چراغ راه آینده است و هیچ راه رفته‌ای نبوده که حالا کسی بخواهد آن را کشف کند. همه در حال تلاشیم و البته که از مومن و خطابخشی از تجربه‌ها نویسنده و کارگردانی در شرایط امروز ماست.

II برخی کارگردانان به کنایه می‌گویند که ما سالن برای اجرا در اختیار نداریم آقای رحمانیان در یک سال گذشته مدام به ایران آمده و کار روی صحنه برده! با این دست از حواشی راحت کنار می‌آید؟

مدام یعنی چی؟ من به خودم قول دادم که پاسخ هتاکان را ندهم ولی بجز بعضی وقت‌ها آدم مجبور می‌شود. از این «مدام» یعنی بیست شبی که نمایش ترانه‌های قدیمی را در تالار شمس اکو روی صحنه بردیم و توانستیم در سالنی که تا آن موقع سالن مرده‌ای بود، در شبی دو اجرا میزبان پانصد نفر باشیم که بابتش مبلغ سی و هفت میلیون و پانصد هزار تومان هم به‌عنوان اجاره بیست شب به مدیران سالن پرداخت کردیم؟ ما نه بار اضافه‌ای روی دوش کسی گذاشتیم و نه سالن خیلی درجه یکی را در اختیار داشتیم. سه شب نمایش آرش ساد درست بعد از تمام شدن جشنواره تئاتر فجر بود و زمان مرده‌ای که هیچ تئاتر دیگری روی صحنه نبود، اسمش می‌شود مدام؟ هفده شب هم در شب‌های نزدیک عید کنسرت - تئاتر در روزهای آخر اسفند را در وحدت اجرا کردیم. بارها گفته‌ام که بابت آن هفده شب بالای هشتاد و پنج میلیون تومان پول به تالار وحدت، پرداخت کردیم و نه حتی از کسی خوردیم و نه کمکی دولتی دریافت کردیم. مجموعه این‌ها را که روی هم بگذاریم، بیست شب

=====

چه بروم و چه بمانم مثل همه آدم‌هایی که در این مملکت زندگی می‌کنند، کار می‌کنم. ترجیح من این است که در ایران بمانم و کار کنم. منتها آن قدر فضا را برایم سخت کرده‌اند که شرایط کاری‌ام این جا روشن نیست.



جامعه‌شناسی خانواده در ایران

عباس عبادی / نشر نی / چاپ اول، ۱۳۹۲
۱۴۶ صفحه / ۸۶۰۰ تومان

دربارهٔ چارچوب خانواده در ایران کتاب، مقاله و گزارش‌های زیادی نوشته شده که اغلب این نوشته‌ها در قالب تئوریک و یا تاریخی سیر می‌کنند و کم‌تر به این نکته پرداخته شده که چگونه می‌توان مطالعات اجتماعی مرتبط با خانواده را سامان دهی کرد. در این میان عباس عبادی آستین همت بالا زده و برای پرکردن جزئی از این خلأ وارد میدان شده و ذیل این هدف که بر وجه کاربردی مطالعات مربوط به خانواده تأکید بیش‌تری کند، کتابی در چهار فصل نوشته است. اهمیت کتاب در دو بخش پایانی آن است که با استفاده از پژوهش‌های معتبر موجود و یافته‌های آماری قابل اعتماد، چارچوب خانواده در ایران توصیف شده است. نویسنده در نهایت مجموعه پرسش‌های بنیادینی را که دربارهٔ خانواده و ابعاد آن در جامعه ما مطرح است، برای خوانندگان ارائه کرده تا براساس این مجموعه از پرسش‌ها، طرح‌های پژوهشی کاربردی دربارهٔ خانواده طراحی و اجرا شود.



اتحادیه‌های کارگری

کیت لیبیدس / ترجمهٔ محسن حکیمی
نشر مرکز / چاپ اول، ۱۳۹۳
۳۹۰ صفحه / ۲۳۹۰۰ تومان

نوشته‌های گردآمده در این کتاب به نیم قرن بین سال‌های ۱۸۴۴ تا ۱۸۹۴ مربوط می‌شود که منبع آن‌ها نه فقط آثار اصلی مارکس و انگلس بلکه نامه‌نگاری‌ها، سخنرانی‌ها و مقاله‌های مندرج در نشریات، مصاحبه‌ها، دست‌نوشته‌های منتشر نشده و اسناد «انجمن بین‌المللی کارگران» (انترناسیونال اول) از جمله صورت‌جلسات شورای عمومی آن است. نویسندهٔ این کتاب که آن را در سال ۱۹۸۳ نوشته است، برای نخستین بار تقریباً تمام آن‌چه را که مارکس و انگلس دربارهٔ اعتصاب و اتحادیهٔ کارگری نوشته‌اند یکجا گرد آورده است. این گزیده‌ها حاوی توضیحاتی روشن و غالباً مبتنی بر مشاهدات عینی دربارهٔ بسیاری از اعتصاب‌ها و مبارزات کارگری قرن گذشته است و سندی دست‌اول برای پژوهشگران محسوب می‌شود.



صلح: وقفه‌ای ملال آور بین نشاط جنگ‌ها

پاسخ محمد قائد به پرسش‌های «اندیشهٔ پویا» به بهانهٔ انتشار ترجمهٔ کتاب «توپ‌های ماه‌وت»

مریم شبانی: اردیبهشت ماه امسال بود که کتاب توپ‌های ماه‌وت نوشتهٔ باربارا تاکنم با ترجمهٔ محمد قائد منتشر شد. کتابی دربارهٔ پشت پردهٔ وقوع جنگ جهانی اول در دربارهای اروپایی که باربارا تاکنم سال‌ها قبل نوشت و بابتش جایزهٔ پلیتزر را هم برد اما از بخت خوب ماست که کتاب برای ما ایرانی‌ها درست زمانی منتشر شده که تب صدسالگی جنگ جهانی گرم است و تابستان امسال در هر محفل و مجلس دانشگاهی و روشنفکری در اروپا و امریکا صحبت از صدسالگی «جنگ بزرگ» است و آثار و تبعاتی که برجای گذاشته. پس کتاب مهم تاکنم با ترجمهٔ خواندنی محمد قائد و هم‌زمانی انتشارش با صدسالگی جنگ جهانی اول بهانه‌ای شد تا از او بخواهیم به پرسش‌های اندیشهٔ پویا دربارهٔ زیروبم روایت تاکنم از چرایی وقوع جنگ و نیز پیامدهای «جنگ بزرگ» برای بازماندگان آن رویداد، پاسخ گوید.

راه هم ریخت و دنیا را از نو تقسیم کرد. در اروپا جمعیت آلمان فقط از روسیه کم‌تر بود و بسیار سریع‌تر از هر کشور دیگری رشد می‌کرد. آلمان نمونهٔ پیشرفت فنی و توسعهٔ صنعتی و دانشگاه ممتاز و جایزهٔ علمی و بهداشت و آموزش عمومی به حساب می‌آمد و قشون پر شمار و مهیبش تقریباً یکسره باسواد بود. اما در عرصهٔ دیپلماسی مهارت چندانی نداشت و به آن به چشم یک مشت گردن کلفت زبان نفهم نگاه می‌کردند که روی کلاه خودشان نوک نیزه‌ای شبیه شاخ کار گذاشته‌اند تا دیگران را بترسانند.

جالب است که سر پل خواجوی خودمان هم از کلاه خود نوک تیز استقبال نشد. مسعود میرزا ظل السلطان، پسر بزرگ ناصرالدین شاه، مقادیری تفنگ و تجهیزات از اتریش خرید و با استخدام معلم نظامی از پروس دست به کار تشکیل قشونی جدید در اصفهان شد (پروس نام هستهٔ دولت آلمان پیش از اتحاد دوکشورین و ایالات خودمختار در ۱۸۷۱ بود). شاه، بیمناک از خیالات فرزندی که نمی‌توانست ولیعهد شود و هم لابد به اشارهٔ بریتانیا و روسیه و فرانسه که دست رقیبی زیاده‌خواه پشت قضیه می‌دیدند، او را احضار کرد و در غیابش دستور داد نفرت «فوج جلالی» را خلع سلاح کنند و بساط کلاه خود سیخدار و پروسی بازی در اصفهان را اورچینند.

آلمانی‌ها در انتهای قرن نوزدهم به این نتیجه رسیدند که سرشاخ شدن با صاحبان فعلی دنیا، چه در خاور دور، خاور میانه، امریکای جنوبی یا آفریقا، در هر حال یعنی جنگ، پس هر چه زودتر

در یادداشتی بر ابتدای کتاب توپ‌های ماه‌وت نوشته‌اید جنگ در نظر پادشاهان اروپا (با همان زمامداران سنتی دنیای جدید) «شاهراه خلاقیت» بود. جنگ جهانی اول تمام شد و با خود طومار پادشاهی‌های سنتی را هم در هم پیچید. آیا با رفتن و ضعیف شدن آن زمامداری‌ها نگاه به جنگ به عنوان «شاهراه خلاقیت» هم از بین رفت؟ یا این که «جنگ بزرگ» فرایند جنگ را مدرن‌تر و خلاق‌تر کرد؟ می‌شود گفت که «جنگ بزرگ» یک «شاهراه خلاقیت» بود برای جنگ‌های بعدی اگر چه خود جنگ جهانی اول یک تراژدی انسانی بود؟ جنگ پخشی بسیار مهم از فرهنگ جوامع بشری بوده و هست و احتمالاً خواهد بود. در فصلی از کتاب ظلم، جهل و برزخین زمین به دور از کلیشه‌های رمانتیک بحث کرده‌ام که انسان در کم‌تر فعالیت به اندازهٔ جنگ تمام شور و شعورش را به کار می‌اندازد. خواهید گفت جنگ کار بی‌شعور هاست. اما حتی بی‌شعورها ناچارند هنگام نبرد برای بقا یا فانی خود کمی شعور پیدا کنند، و باشعورها از کارهای بی‌شعورها درس می‌گیرند. این به‌طور کلی.

به‌طور اخص در این مورد، ابتدای قرن بیستم در آلمان از امپراتور و صدراعظم گرفته به پایین اعلام می‌کردند «قرن آلمان» است. چندین دهه بود هر جای دنیای می‌خواستند میخ‌شان را بکوبند و جایایی برای کلسی فراهم کنند از لندن و پاریس و سن پترزبورگ و وین تشر می‌شنیدند که قبلاً تقسیم شده و صاحب دارد. اقتصاد و صنعت و تجارت آلمان ناگزیر به این نتیجه رسید که باید این بساط

می دهد این است: فتوحات ابتدا برای استعمار گران و آسان بود اما رفته رفته هزینه ننگه داری مستمرا از سود مستقیم و فوری آن بالا زد و کشور مترویل باید برای حفظ آن در برابر طغیان های داخلی و دست اندازی رقیبان چیزی هم از جیب مایه می گذاشت و در داخل مالیات های جدید وضع می کرد تا بتواند سرزمینی در آن سوی دریاها را زیر سلطه نگه دارد. حفظ مستعمره نه به در دسرش می ارزید و نه صرفه اقتصادی داشت. خرج اعزام ناوگان برای سرکوبی طغیان کشاورزانی در آن سر دنیا به پای بهای محصول مزارع مورد مناقشه در بازار آزاد می رسید.

جنگ همواره فعالیتی نهایتاً اقتصادی بوده. زمانی حکمران یا سردار یا شوالیه جماعتی ماجراجوراه می انداخت و با حالت شرکت تعاونی برای چپاول به جایی می برد. هر کدام از آن آدم های جورواجور شمشیر و نیزه و تیور و کمان و سپری داشت و منابع آذوقه شهر و روستاهای سر راه را به توبره می کشیدند. لشکر کشی برای سردار تقریباً مجانی تمام می شد و غنایمی که دست آخر برایش می ماند گانه گنجینه بود. غارت کنندگان خزاین هند (سلطان محمود غزنوی چندین بار، نادر شاه افشار یک بار) برای آن فتوحات چقدر مایه گذاشتند؟ می توان گفت عملاً هیچ و تصرف اندونزی برای دولت هلند خرج چندانی نداشت؛ گرفتاری در رقابت نظامی با حریفان پرتغالی و اسپانیایی و فرانسوی و انگلیسی بود.

با توسعه جنگ افزارها و فرارسیدن عصر ارتش های بزرگ و مجهز، مخارج تدارک برای فتوحات سنگین شد. ناوگان کشتی توپدار و ده ها هزار تفنگ نو و بشکه های باروت و اونیفورم چیزی نبود که عده های آدم متفرقه از خانه شان بیاورند. ناپلئون می گفت سرباز روی شکمش راه می رود. بر خلاف روزگار پیش دیگر نمی شد به نفقات ارتش منظم گفت سر راه



توپ های ماه اوت
باربار اتاکمن
ترجمه محمد قائد
نشر ماهی
چاپ اول، ۱۳۹۳
۵۵۶ صفحه
۴۰۰۰۰ تومان

هر جا به آبادی رسیدند دلی از عسار در بیاورند. سحر گاه که لشکر را روانه می کردی باید ناهار و شامش را تدارک دیده باشی. در همان زمان در کشتی های جنگی جراحانی داشتند که دست و پای توپ خورده قطع می کردند. این ها پول جرینگی می خواست و باید به پرسنل مواجب می دادند.

کتاب نورمن اینجل که فوراً به یازده زبان ترجمه شد می گفت جنگ نه تنها پدیده و غیر انسانی است، بلکه صرفه اقتصادی ندارد و با این شبکه تجارت جهانی و بانک ها و بازار سهام، به فاتح هم زیان می رساند. اما سال بعد از انتشار توهم بزرگ در لندن، ژنرالی در برلن کتابی انتشار داد با عنوان جنگ بعدی آلمان. می گفتند صلح وقفه ای است ملال آور و گذرا بین نشاط عظیم جنگ ها.

در دهه ۱۹۵۰ و پس از یک بار دیگر رفتن دنبال افکار روزگار باستان، تردیدی نماند که نظریه اینجل درست بود: غنیمت فقط اگر مفت یا بسیار کم خرج به دست آید صرف می کند؛ تدارک ارتشی عظیم برای گرفتن معدن زغال سنگ و آهن و بهر دگرگی کشاندن دیگران به ضرب چماق کاری باشکوه نیست، حماقتی است بی معنی و غیر اقتصادی. نسل جدید آلمان هم متوجه شد حق بانورمن اینجل بود و قیصر

اختیارات تام حضور داشت. در آلمان می گفتند و می نوشتند دنیا باید از نو تقسیم شود.

تورر یک آلمانی زبان در مملکتی اسلاو چه ربطی به آلمان و فرانسه و بلژیک و ایتالیا و حتی لوکزامبورگ و سایرین داشت و اساساً چقدر اهمیت داشت؟ اتریش عذر خواهی صربستان را نپذیرفت اما تا آمد بجنبند سایرین به همدیگر اعلان جنگ داده بودند. کافه چنان شلوغ بود که منتظر الدعوی بزرگ، آلمان، بی درنگ از شاکی اصلی، اتریش، سبقت گرفت و میدان دار معرکه شد.

بدون آن تیر هم تیر دیگری در جایی و در مرزی شلیک می شد یا فرض را بر این می گذاشتند که شلیک شده است. داور برای اعلام شروع مسابقه به جای شلیک تیر دست هایش را به هم بکوبد یا سوت هم بزند فرقی نمی کند. حریفان آماده و منتظرند. در هیئت دولت در برلن بحث در گرفت که ادعای نامه و اعلان جنگ چه لزومی دارد و چرا همین جوری صاف وارد فرانسه نشوند. آلمانی ها، مثل پهلوانان و شوالیه های عهد باستان که پیش از شروع نبرد جز می خواندند، انگار شیفته اعلان جنگ بودند. سه دهه بعد هم پس از اعلان جنگ آمریکا به ژاپن در پی حمله به پرل هاربر، آلمان به امریکا اعلان جنگ داد. هم چنان بحث است که واقعا چه لزومی داشت.

تاکمن جنگ طلبی و زیربوم تدارک جنگ در سال های آغاز قرن بیستم در دربار های اروپا را روایت می کند. در همان بازه زمانی در اروپا از کتاب توهم بزرگ نورمن اینجل که جنگ در اروپا را توهم می دانست بسیار استقبال شد. اینجل چه چیزی را در زمانه خود نادیده گرفته بود که به چنین نتیجه ای رسید؟ از پشت پرده دربار ها خبر نداشت یا شناختش از مردمی که مشتاقانه پذیرای جنگ شدند اشتباه بود؟

آن کتاب را ندیده ام اما بر داشتیم از شرح مختصر تاکمن این است که نورمن اینجل در اساس درست می گفت گرچه هنوز زود بود تا واقعیتی که در برابر می نهاد به تجربه فهمیده شود. برای زیر و بالا کردن موضوع، هفتاد سال جلو ببریم و نگاه کنیم به کتابی هم عصر خودمان. ظهور و سقوط قدرت های بزرگ نوشته پال کندی اواخر دهه ۱۹۸۰ بیرون آمد و در محافل آکادمیک و سیاسی دنیای غرب بسیار خوانده شد. مؤلف سیاهه مخارج جنگ های اروپاییان از سال ۱۵۰۰، آغاز عصر اعزام کشتی توپدار برای تصرف سرزمین های حاصل خیز، را حسابرسی می کند و تراز نامه هایی به دست می دهد از هزینه هر کدام در برابر فایده اقتصادی آن ها و سودی که به کیسه فاتحان رفت. تصویری که به دست

باید سال ها عقب ماندگی را جبران کرد و پی عظمت و افتخار رفت. جاده برون رفت از تنگنای محدودیت جغرافیایی و کمبود منابع را شاهراه خلاقیت می دانستند: یا جنگیدن برای عظمت و افتخار و جاودانگی، یا پس ماندگی و زیستن در خواری. می گفتند جنگ ضرورتی طبیعی و غایت زندگی است.

جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از این نظر تراژیک تلقی می شود که کلیت فکرها از جزئیات علم و صنعت و واقعیات زمانه عقب بود. زمامداران کشورها و سرداران قادر به درک، یا در واقع پیش بینی، این نکته نبودند که دیگر تاخت و تاز سریع و نبردهای برق آسای بیست و چهار ساعته به سبک ناپلئون ممکن نیست و آتش توپخانه جدید و رگبار مسلسل اجازه نخواهد داد کسی سرش را از سنگر بیرون بیاورد. جنگ کریمه در نیمه قرن نوزدهم و جنگ ژاپن-روسیه در ۱۹۰۵ از فرارسیدن عصری جدید در فناوری و تاکتیک جنگ خبر داد اما اوایل قرن بیستم هم چنان با طرز فکر و استراتژی پدر بزرگ های شان نقشه می کشیدند. در آلمان فکر می کردند می توان یک میلیون سرباز به فرانسه برد، آن را دوسه هفته ای شکست داد و به سرعت به جانب شرق برگشت و باروسیه در گیر شد. فکر مال زمان افسران شمشیر به دست و پنجاه شصت هزار سرباز با تفنگ های چخماقی و توپ های کوچک بود. حرکت دادن آن همه آدم با توپ های غول پیکر در مصاف با حریفی مستقر با آن همه ادوات و نفقات ناممکن از کار درآمد.

خیالات دور و دراز بود اما قدرت تخیل آدم ها حتی برای تصور پیامد استفاده از ابزاری که در برابر داشتند کافی نبود. اوت ۱۹۱۴ ارتش آلمان در رزم شبانه از موتور برق و پروژکتور استفاده می کرد اما در ستادها فرامین نظامی معطل می ماند چون در تبدیل به رمز و تایپ و تکثیر آن همه کاغذ تجربه نداشتند و سربازان روستایی روس به هواپیمای شناسایی خودی تیر می انداختند چون فکر می کردند ماشین پرده لایه کار آلمان است. در فهم دنیای جدید در ماندن زیرادر دنیای قدیم زندگی می کردند. تا جنگ بزرگ بعدی حساب کار تا حدی دست شان آمد، فقط تا حدی. انسان محکوم به غافل گیر شدن در برابر آینده است.

دلایلی که تاکمن می آورد تا بگوید بدون تورر ولیعهد اتریش هم «جنگ بزرگ» در می گرفت چقدر قابل اتکاست؟ بدون تورر ولیعهد اتریش هم جنگی به این طولانی مدتی و عالم گیری در تابستان ۱۹۱۴ در می گرفت؟ یعنی «ملت تحقیر شده اروپا» — آلمانی ها — قرار بود آموزه های کلاوزویتس را به هر حال اجرا کنند و خود را از زیر بار تحقیر تاریخی رها سازند؟

تاکمن داستان عامیانه در گرفتن جنگی عظیم به سبب قتل یک نفر را هیچ جدی نمی گیرد، تا چه رسد که برای رد آن دنبال دلیل بگردد. این حرف بخشی از فولکلور سیاسی شده که با در رفتن چند تیر چهار سال مثل برگ درخت آدم به زمین می ریخت. اما رقیبان بزرگ در اروپا در تدارک جنگی حتمی با آلمان از سال ها پیش پیمان های سری و علنی می بستند و انواع نقشه های به خیال خودشان جامع و تفصیلی می کشیدند که زیاد هم به در دشان نخورد. یک افسر انگلیسی فاصله مکان پیدامشدن قوای بریتانیا در ساحل کانال مانس تا میدان برخورد احتمالی بانبروهای آلمان را مشخص با دو چرخه پیمود و مسیر حرکت و زمان لازم را مشخص کرد. ارتش آلمان برای احضار نبروهای ذخیره، تجهیز آن ها و فرستادن شان به جبهه در تابستان ۱۹۱۴ طرحی گسترده فراهم کرده بود و در هر ایستگاه قطار یک افسر ارتش با



جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از این نظر تراژیک تلقی می شود که کلیت فکرها از جزئیات علم و صنعت و واقعیات زمانه عقب بود. زمامداران کشورها و سرداران قادر به درک، یا در واقع پیش بینی، این نکته نبودند که دیگر تاخت و تاز سریع و نبردهای برق آسای بیست و چهار ساعته به سبک ناپلئون ممکن نیست و آتش توپخانه جدید و رگبار مسلسل اجازه نخواهد داد کسی سرش را از سنگر بیرون بیاورد.



و ژنرال‌های بعدی مهمل می‌گفتند. وقتی به برکت صادرات در جه یک و تراز مثبت بازرگانی سروری کنی، نیازی به لشکر کشی برای تصرف معدن نداری. کسانی اسم این را استعمار جدید و صدور سرمایه گذاشتند، اما آن داستان دیگری است.

به ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ اشاره کردم. ترجمه این کتاب خوب از بدترین تجربه‌هایم در کار نشر در ایران است. نقدهای آن را در نشریات غربی خوانده بودم و وقتی پیشنهاد کردند ترجمه‌اش کنم پذیرفتم. قرار شد برای تسریع در انتشار، سه نفر هم‌زمان سه بخش کتاب را به فارسی برگردانند. نشان به آن نشان که بخش من یک سال بعد از تاریخ مقرر و کل کتاب مدت‌ها بعد از آن منتشر شد. با تأکید توصیه کردم مقدمه‌ای ملاطاف‌دار برای کتاب بنویسند. اما به جای صنایع استفاده‌سازنده به خواننده‌های بالای کتاب پول داده، و بر استار در مقدمه از رئیس تشکر کرد و رئیس از کسانی که او را سر آن شغل گذاشته بودند، بنگاهی بود دولتی و بقایای زهور در رفعت انتشارات فرانکلین. چندین سال بعد که بنگاه از سوی وزارت علوم به سازمان تأمین اجتماعی داده شد پیشنهاد کردم قرارداد را لغو کنیم تا بخش خود را جای دیگری تجدید چاپ کنم. گفتند خودشان درمی‌آورند. وقتی در آوردند دیدم عین حروف چینی قدیمی و مطلقاً خارج از

رده را تجدید چاپ کرده‌اند و روی جلد کتاب تصویر صندلی گذاشته‌اند. پیدا بود مطرح از همه جایی خبر فکر کرده منظور از «قدرت‌ها» لابد صادرات و ریاست است. اسم مرا هم از پیشگفتاری که برای چاپ جدید نوشته بودم حذف کردند. کتاب را گمانم طی این سال‌ها مجموعاً چهار نفر خواندند: سه مترجم و حروف چین بنگاه. حیف شد. نمونه ندانم کاری و ایرانی بازی.

II آیا وقوع جنگ جهانی اول تسهیل‌کننده آغاز عصر انقلاب‌های اروپا در قرن بیستم بود یا افکار انقلابی به خودی خود آن قدر قدرت گرفته بود و هواخواه داشت که توانسته بود ریشه‌بدواند؟ می‌توان مدعی شد وقوع جنگ چهار ساله حتی بروز انقلاب را — مشخصاً در روسیه — تا پایان جنگ به تعویق انداخته بود؟

در آلمان و روسیه و اتریش بسیار زیاد، در فرانسه که سوسیالیست‌ها در اداره کشور نقش داشتند کم‌تر، از فکر صدور تنش‌های داخلی به میدان جنگ استقبال می‌کردند. تجربیات تاریخی را نمی‌توان بازسازی و شبیه‌سازی کرد و «اگر» هارا که ادامه‌دهیم به عهد آدم ابوالبشر می‌رسیم و این سؤال که اگر هابیل و قابیل و باقی قضایا.

جنگ ابتدا فشارهای داخلی را جذب می‌کند اما وقتی

طولانی شود و نتیجه‌های جز تلفات و کسالت به بار نیاید، موج نارضایی با شدت به داخل برمی‌گردد. پلیس تزار از نزدیک به صد سال پیش تر مشغول سر کوبی مخالفان بود. وقتی نه تنها گلوله توپ، که حتی سیم برای تلفن ستادها کم آمد و فرمان‌های نظامی را پشت بی سیم خواندند و آلمانی‌ها خیلی راحت شنود کردند و دمار از روزگار ارتش روسیه در آوردند، این فکر در همگان قوت گرفت که دم‌دستگاه تزار قابل اصلاح نیست.

خواب و خیال‌های ویلهلم دوم قیصر آلمان منحصر به او نبود اما حکمران مطلق شدن آرمی چنان خودبین و بازیگوش مملکت را به نابودی کشاند. عقاب تیزپر شدن و شکار اقوام ضعیف، به بیان هگل، روح زمان در کشورش بود اما نگاه کنیم به این واقعت کوچک و حقیر که قیصر سخت دلخور بود چرا از ورز شکار و رقص در شانز هلیزه استقبال می‌کنند ولی به او محل نمی‌گذارند. زرد رئیس جمهور امریکا گله کرد که اعیان انگلستان راه پاریس را خوب بلدند اما به برلن پانمی گذارند، و به پادشاه ایتالیا گفت: «بزه‌دوی وقتی ناوگان عظیم کشورم پشتوانه حریفم باشد به من بیش تر توجه خواهند کرد.»

راه‌حل پیشنهادی‌اش فتح پاریس جفاکار بود. نزول اجلال اگر با دعوت نشد، پس با تجاوز به عنف. احقاق حقوق ملت بزرگ آلمان و تجدید عظمت رایش را پوششی بر حقارت شخصی و آرزوی هورا شنیدن در شانز هلیزه می‌کرد. پیشنهاد آدمی مثل بیسمارک این بود که برلن را می‌توان به همان اندازه جذاب ساخت اما او و همفکرانش را سنبه پر زور قیصر به حاشیه راند. دست آخر، کسی که مطرود انقلاب شد خود قیصر بود که در ۸۲ سالگی در تبعید در هلند مُرد بی آن که پاریس را دیده باشد.

III آیا در نگاه و باور مردم کشورهای اروپایی به ماهیت جنگ که با شادمانی از وقوع جنگ بزرگ استقبال کردند، بعد از چهار سال جنگ سنگر به سنگر و رقم خوردن یک تراژدی انسانی تغییری ایجاد شد؟ به نظر شما ماهیت جنگ در نگاه این مردم قبل و بعد از جنگ بزرگ تفاوت داشت؟

به پشت سر که نگاه کنیم، فکر بشر در پاره‌ای جهات چنان سریع و بنیادی عوض می‌شود که ممکن است باور کردنی نباشد. در نشریات آن زمان اروپا و امریکا مثلاً آگهی می‌دادند که مادر عزیز، بچه‌تان اگر زیاد سرفه می‌کند یادندان در دارد از نزدیک‌ترین داروخانه هروئین مارک فلان بخرید و همیشه یک شیشه از معجون شفا بخش در خانه داشته باشید. هروئین و مرفین برای تسکین درد سر باران زخمی در حکم نوشدارو بود. امروز هم در جاهایی از دنیا آدم فلک‌زده ممکن است یک نخود تریاک به کودک ناآرام بدهد اما آن نوع تبلیغ شیک برای هروئین و آن روش مداوا نزد شهرنشین عصر ما قابل تصور نیست. انگار یک میلیون سال پیش موجوداتی شاخدار در کره مریخ چنان کاری می‌کردند.

تلقی از تراژدی و حماسه زده همه مردم در تمام زمان‌ها یکسان نیست. در همان روزگار در فرانسه وقتی پیشنهاد شد سر بازاها به جای شلوار قرمز، رنگی کم‌تر چشم‌گیر ببوشند فغان و فریاد برخاست که عظمت میهن را به خطر نیندازید. نزد افسر ارتش کشته‌شدن با دستکش سفید و شمشیر به دست مایه فخر و نشانه ثبت در تاریخ بود. بعدها یاد گرفتند دستکش سفید را کنار بگذارند و حتی به صورت‌شان دوده بمالند تا در میدان نبرد کم‌تر دیده شوند. همین دو قلم تفاوت در نگاه به موادی مانند هروئین و مرفین، و استتار با دوده به جای پوشیدن شلوار قرمز و دستکش سفید می‌تواند شاخص‌هایی کوچک اما مهم باشد برای سنجش تغییر در نگاه انسان به پدیده‌های جهان، از جمله به جنگ. □

در همین نزدیکی

داستان زندگی ۴ دانش‌آموخته دانشگاه صنعتی خریف

نویسنده و کارگردان: جلال نجنگی

بازیگران اصلی:

مهدی حاجیان، مهراڤ حسینی، آفاق میرقاسمی
علی نعلی، سعید هاشمی پور
سراج سعید و لیلی، مهدی نجلی

تئاتر سایه مجموعه تئاتر شهر

۲۱ تا ۲۲ شهریور ۱۳۹۲
ساعت ۱۹

خرید اینترنتی (از ۱۳ مرداد)
www.gishetheater.com
رزرو تلفنی: ۰۲۸۱۴۷۴۷۷۸

چینی‌ها رانمی شود درک کرد

با «تاریخ اندیشه در چین» به اعماق تاریخی چین می‌توان سفر کرد

مریم شبانی



تاریخ اندیشه در چین

هرلی گلسنر کریل
ترجمه مرثیه سلیمانی
نشر ماهی
چاپ اول، ۱۳۹۳
صفحه ۳۲۴
تومار ۱۷۵۰۰

برای سالیان متمادی و حتی تا به امروز «شرق»، افسانه‌ای راز آلود» برای غربی‌های روی زمین بوده است. در مرکز این شرق راز آلود، چین ناشناخته قرار دارد؛ سرزمینی کهن با اندیشه‌های یگانه و خاص و شیوه حکمرانی‌ای منحصر به فرد. سرزمینی با حکمرانانی مغرور که تا ۱۵۰ سال قبل، ساکنان مغرب‌زمین را «بربر» می‌نامیدند و از فرستادگان امپراتوری بریتانیا طلب خراج می‌کردند. آش آن قدر شور بود که فرستادگان و سفرای اروپایی اعزام شده به چین متفق القول بر این عقیده پای می‌فشرند که: «امکان درک چینی‌ها به هیچ وجه وجود ندارد». چرا؟ چون چینی‌ها از دیرباز خود را باهوش‌تر و فرهیخته‌تر و لایق‌تر از سایر مردم روی زمین می‌پنداشتند. اما از ۱۵۰ سال قبل که پای سفرا و سیاسیون و تجار غربی - با زور و جنگ - به چین باز شد و چینی‌های مغرور، در این تبادل سیاسی - اقتصادی مرعوب تکنولوژی غربی‌ها شدند، ورق برگشت. اعتماد به نفس تاریخی چینی از کف رفت و در این وانفاس بود که چینی‌های روشنفکر تر شروع کردند به واکاوی علل وادادگی چینی‌ها، علت وادادگی خیلی زود شناسایی شد: رویگردانی چینی‌ها از اندیشه کهن چین. و در وی شفا بخش هم اعلام شد: بازگشت به اندیشه ناب چینی؛ به کنفوسیوس و منسیوس و مو دزو و دائویی‌ها، و شناخت همین اندیشه ناب چینی برای سال‌های سال موضوع مورد علاقه شرق شناسان و چین شناسان دانشگاهی بوده است؛ اندیشه‌ای که ذیل آنز واطلبی چینی‌ها، برای ساکنان غیر چینی کره زمین ناشناخته باقی مانده بود، اگر چه فیلسوفان عصر روشنگری در اروپا یک آموزه مهم راز کنفوسیوس چینی به ارث برده بودند و پایه‌های حکومت مشروطه را روی آن بنا کردند: «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت و اداره امور را به دست وزیران بسپارد.»

هرلی گلسنر کریل فیلسوف و چین شناس امریکایی در شناخت اندیشه کنفوسیوس سرآمد و سال‌ها استاد ممتاز تاریخ چین در دانشگاه شیکاگو بوده است تا آن جا که او را «پیشکسوت چین شناسان امریکا» نامیده‌اند. از میان ده‌ها کتابی که درباره اندیشه چینی نوشته، یکی از آن‌ها - یعنی تاریخ اندیشه در چین که اتفاقاً کتابی دانشگاهی است - مشهور شده و سندی کامل برای شناخت اندیشه چینی محسوب می‌شود. او در این کتاب، چین را هم چون یک آزمایشگاه بزرگ اجتماعی در نظر گرفته که در سه هزار سال تاریخ ثبت شده آن، مردان و زنانی با عقاید و نهادهایی که غالباً یکسره با عقاید و نهادهای غربی‌ها متفاوتند، دست به کارهایی خاص و ماندگار زده‌اند. کتاب برخلاف نامش، نه صرفاً اثری فلسفی درباره اندیشه چینی که کتابی است در خصوص عام‌ترین مسائل تاریخ و فرهنگ چین. نه تاریخ فلسفه است و نه تاریخ صرف، بلکه سیر تطور فکر چینی‌ها از روزگار کنفوسیوس و اندکی پیش از آن است تا به قدرت رسیدن مائو و اندکی پس از آن. نویسنده سه هزار سال تاریخ را سریع و کاربردی مرور می‌کند تا مخاطبانش را به این شناخت مهم برساند که چگونه و در طی چه فرایندی «آرامش ذهن» به اصلی‌ترین دغدغه چینی‌ها تبدیل شده و آنان را مردمی خاص ساخته است. اگر کتاب را بخوانیم درمی‌یابیم که فیلسوفان چینی در خصوص فضیلت رضایت بسیار سخن گفته‌اند و بیش‌تر چینی‌ها هم به این آموزه مبادرت ورزیده‌اند. در واقع آن‌ها فرادار آنادیده می‌گرفتند و از زندگی امروز لذت می‌بردند. نویسنده خودش می‌گوید: کتاب گزارشی غیر فنی و غیر تخصصی است در خصوص خطوط اصلی تاریخ اندیشه چین، از کهن‌ترین زمان‌هایی که برای ما شناخته شده است تا به امروز.

سنت روشنفکری چین که دست‌کم سه هزار سال تکامل تدریجی داشته، یکی از کهن‌ترین سنت‌های عقلانی جهان است. پیامبر این سنت روشنفکری یعنی کنفوسیوس علاقه‌مند بود که مردم مستقل بیندیشند و بر این امر اصرار می‌کرد و مشتاق بود که به مردم بیاموزد که چگونه بیندیشند تا پاسخ را بیابند. صادقانه به شاگردانش اعتراف می‌کرد که خود حقیقت رانمی‌داند، بلکه تنها راهی برای جست‌وجوی حقیقت می‌شناسد. کنفوسیوس که از جمله تحصیل‌کردگان بازمانده از قدرت بوده، حدود ششصد سال قبل از میلاد مسیح، هم چون سقراط برای شاگردانش درباره آداب معاشرت و آداب سیاست‌ورزی و حکمرانی سیاسی و آداب مراد به مردم توسط بزرگان و در یک کلام آداب و دستور العمل حکومت‌داری سخنوری می‌کرده است. راز جاذبه او تأکیدش بر برتری ارزش‌های انسانی است و آن چه که می‌توان آن را «دموکراسی روشنفکرانه» نامید. کنفوسیوس متعهد شده بود مردانی از طبقات فرودست را به «بزرگ‌زاده» بدل سازد تا بتوانند در کاخ‌ها و عمارت‌های دولتی، از پس آراسته‌ترین درباریان برآیند و آداب معاشرت درباری را بیاموزند.

اما کندوکاوی سریع و جذاب در اندیشه کنفوسیوس تنها بخش کوچکی از تاریخ اندیشه در چین است و نویسنده در سیزده فصل آرا و عقاید نخله‌های مهم فکری چین هم چون پیروان کنفوسیوس، منسیوس، مو دزو، هسون دزو، دائویی‌ها، بودایی‌های چین و نوکنفوسیوسی‌ها را شرح داده است. نویسنده حتی برای این پرسش مهم که چرا روشنفکران چینی به کمونیسم روی آوردند هم پاسخی چینی و عجیب تدارک دیده است: «مهم‌تر از هر دلیلی، میل مفرط چینی‌ها به این که ملت‌شان به موقعیتی مستقل، جایگاهی برابر و احترام و منزلت در دیدگاه جهانیان دست یابند، باعث گرایش‌شان به کمونیسم شد. چینی‌ها احساس می‌کردند که جهانیان آن‌ها را مردمی ناتوان و بی‌نظم و واپس مانده می‌پندارند.» و البته کتاب پر است از خواندنی‌ها درباره آداب فرهنگ کم‌تر شناخته شده و این مردمان خاص آسیایی. □

برلین است؛ در سال‌های آغازین حکومت هیتلر، استاد تاریخ در دانشگاه شیکاگو که از سوی روزولت، رئیس‌جمهور سال‌های جنگ امریکا و سال‌های دشوار قبل از آن، به سفارت برلین اعزام می‌شود. یک دموکرات جفرسونی تمام‌عیار و لیبرالی میانه‌رو، اخلاق‌گرا و پابند اصول. برخلاف دیگر اعضای نظام دیپلماسی امریکا، ثروتمند نیست. دانش‌آموخته دانشگاه‌های ممتاز امریکا چون هاروارد و ییل و به عبارتی خاستگاه اکثر مقامات شاخص حکومتی این کشور در همه ادوار، هم نیست. باندینه دستگاه دیپلماسی امریکا بیگانه است و البته نه چندان باب طبع آنان. سنت‌های جاف‌ناده نظام دیپلماسی را بر نمی‌تابد. ساده‌زیست است و قانع‌مایل نیست. فراتر از مقرری سالانه یک سفیر باری بر دوش دولتش بگذارد. نه از اتومبیل‌های مجلل خاص سفرا، که از اتومبیل کهنه شخصی‌اش استفاده می‌کند. در خانه‌های اجاره‌ای می‌نشیند که مالک‌اش هم در طبقه بالای آن ساکن است! دلبسته آلمان است اما همین دلبستگی در سالیان آخر مأموریت‌اش، به دل‌زدگی تمام‌عیار مبدل می‌شود؛ در مواجهه‌ای با تاخت‌وتاز بی‌مهابای هیتلر علیه جهان و هر آن کسی که در کشور دلی با ناسیونال سوسیالیسم نازی ندارد و یا دغدغه بلند کردن حتی کوچک‌ترین صدایی بر ضد او دارد. او در پایان راهش به خار چشم‌نازی‌ها و در عین حال وصله ناجوری برای نظام دیپلماسی کشورش مبدل می‌شود؛ البته در چشم‌خواصی در این نظام که هشدارهای او بر سر جنگ را بر نمی‌تابیدند و سودای کشیدن سفارت از زیر پایش را نیز داشتند. او با حداکثر همدلی وارد محل مأموریت‌اش می‌شود و با نهایت دلمردگی به کشورش باز می‌گردد. دختر سفیر، مارتا، نیز در کنار پدر و دیگر اعضای خانواده نقشی محوری در بازآفرینی زوایایی ناگفته از تاریخ ایام هیتلری دارد. مارتا زیباست، با هوش و پر جنب‌وجوش و ماجراجو. مناسبات نزدیک او با دیپلمات‌هایی از کشورهای دیگر، و نیز مقاماتی از آلمان نازی، نقشی محوری و غیرقابل اغماض در بازگویی لارسن از هزار توی تاریخ ایام هیتلری دارد.

ویلیام داد، از سال ۱۹۲۳، نخستین سال به قدرت رسیدن هیتلر، تا سال ۱۹۳۷ را در برلین گذراند و شاهد تمهیدات هیتلر برای آماده کردن کشورش برای ورود به جنگ جهانی دیگری شد. او در این سال‌ها شاهد زنده ماجرای شب‌دشنه‌های بلند هیتلر نیز بود؛ ذات ناسیونال سوسیالیسم نازی و حلقه باران نزدیک هیتلر - گورینگ، گوبلز، هیملر، رم و... را شناخت، و به مسئولان کشورش هشدار نیز داد. از دست روی دست گذاشتن آنان سرخورده شد و در نهایت خود، بکه و تنها، پرچم افشای ماهیت نازی و خطرات آن برای جهان را برافراشت.

نقاشی‌گیری لارسن از برلین هیتلر، رودر رویی عریان سفیر، دختر و دیگر اعضای خانواده‌اش با رویدادهای ایام نازی بار دیگر مرا به قلب تاریخ آلمان و کوچه پس‌کوچه‌های برلین هیتلر کشاند. رودلف دیزل، رئیس گشتاپو هیتلر و از عشاق پر شمار مارتا، را در دفترش در ویرانه‌های مقر تشکیلات مخوف او در ویلهلم اشتراسه، به چشم خیال دیدم. با گورینگ در مقر فرماندهی نیروی هوایی‌اش، شاید تنها بنای مصون از بمباران‌های مرگبار ایام جنگ، چند قدم بالاتر در همان خیابان، چهره‌به‌چهره شدم. همان بنایی که در حال حاضر به مقر وزارت دارایی آلمان مبدل شده و بارها در ایام مأموریت‌م در آن رفت‌وآمد داشته‌ام. و گشتی دوباره در باغ حیوانات برلین، معروف به «تیرگارتن»، نیز دم - پارک مرکزی برلین در ایام هیتلر و در حال حاضر نیز. □



آن چه با پول نمی‌توان خرید
(مرزهای اخلاقی بازار)

مایکل سندل
ترجمه حسن افشار
نشر مرکز
چاپ اول، ۱۳۹۳
صفحه ۲۰۵
تومان ۱۲۵۰۰

بدن هر کسی با خود شخص است. ما مالک بدن خود هستیم. می‌توانیم هر جور که دل‌مان خواست آن را به کار ببریم یا از حیث انتفاع ببندازیم. عده‌ای در مخالفت با فحشا می‌گویند به‌سندرت پیش می‌آید که این عمل اختیاری باشد. آن‌ها معتقدند کسی که تن‌فروشی می‌کند نوعاً مجبور است، یا به علت فقر، یا به علت اعتیاد یا ترس از خشونت؛ برهان عدالت. در مقابل کسان دیگری بر این اساس مخالفت می‌کنند که این عمل را می‌توان

ننگ زنان می‌دانند؛ حال چه اجباری باشد چه اختیاری. آن‌ها فحشا را فساد می‌دانند که زنان را تنزل می‌دهد. برهان عدالت بر آرمان رضایت در شرایط عادلانه، تأکید می‌کند. یکی از علل اصلی استفاده از بازار برای تخصیص کالا این اعتقاد است که بازار به آزادی انتخاب احترام می‌گذارد. بازار اجازه می‌دهد خود شخص تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهد فلان کالا را به بهمان قیمت بفروشد یا نه. ولی در این برهان گفته می‌شود که بعضی از این انتخاب‌ها واقعا اختیاری نیستند: «برهان عدالت می‌گوید اگر مردم در شرایط نابرابر یا به ضرورت اقتصادی ناچار به معامله‌ای شوند، این بی‌عدالتی است.» (ص ۹۷) در مقابل برهان فساد به تأثیر مخرب ارزش‌گذاری بازاری و معامله‌بعضی خیرها و کردارها اشاره می‌شود. این برهان می‌گوید خرید و فروش فضیلت‌های اخلاقی و اجتماعی به تنزل و فساد آن‌ها می‌انجامد. این که فرد فقیری کلیه‌اش را می‌فروشد، یعنی تنزل انسانیت او. انسان شیء نیست که به فروش برسد: «در برهان فساد از رضایت صحبتی نمی‌کند اما اهمیت اخلاقی چیزی را که معامله می‌شود در نظر می‌گیرد. ارزش‌گذاری بازاری و دادوستد تنزل‌شان می‌دهد.» (ص ۹۸)

شاید برسیم اقتصاد را چه به اخلاق؟ کتاب آن چه با پول نمی‌توان خریداندیشیدن در این باره است. سندل معتقد است در نهایت منطق بازار ناچار است با اخلاق روبه‌رو شود؛ وقتی سروکله‌این منطق و روابط بازاری در هنجارهای غیربازاری پیدا می‌شود، آن‌هم در زمانه‌ای که «بانه‌فود بازار و تفکر بازاری در عرصه‌هایی از زندگی که قبلاً هنجارهای غیربازاری داشته‌اند - آموزش، بهداشت، فرزندآوری، پذیرش پناهجو، حفظ محیط‌زیست - مابیش از پیش بر سر دوراهی قرار می‌گیریم.» (ص ۶۹) خواندن چنین کتابی برای ما نیز فایده دارد. جامعه‌ای که عصری را با نام عصر سلازندگی گذرانده، عصر پس از جنگ، که ساخت‌وسازها شروع شده بود، سرمایه‌داری دیگر مضموم نبود، سرمایه‌دار در برابر انقلابی قرار نمی‌گرفت، تعریف عوض می‌شدند، دیگر پول چرک کف دست تلقی نمی‌شد و شهرها بزرگ و بزرگ‌تر می‌شدند، «مرگ‌صاف» رابه چشم خود دیده‌است. صف‌های بلند کوپن، صف‌های بلند برای برپا کردن کپسول‌های گاز و... رفته‌رفته از بین رفتند. یک اصطلاح باب شده بود و هنوز هم هست که اگر پول داشته باشی هر کاری می‌کنی. خواندن این کتاب وقتی در چنین جامعه‌ای زندگی کرده باشی، تجربه خوبی است؛ در عصری که، از غرب گرفته تا شرق، تجارتنی کردن هر چیزی اگر چه باعث نابودی‌اش نمی‌شود اما معانسی آن را عوض می‌کند، از فروش بلیت مراسم عشا‌ی ربانی پاپ گرفته تا فروش خون و خرید مدرک و... □

رانمی‌شود با پول خرید؟ چه چیزهایی را با پول می‌شود خرید اما نباید خرید که خریدن‌شان غیرااخلاقی است.

۲ اگر چه سندل امریکایی است و مثال‌هایی که او برای نشان دادن جامعه‌ای که همه چیزش برای فروش است، از درون جامعه امریکاست، از یک جامعه صنعتی پیش‌رفته، اما برای خواننده ایرانی بسیار قابل درک است. او از چرایی نگرانی خود می‌نویسد؛ حرکت به‌سوی جامعه‌ای که همه چیزش قابل فروش است چرا باید ما را نگران کند؟ «به دو علت: نابرابری و فساد. اول نابرابری. در جامعه‌ای که همه چیزش قابل فروش باشد، زندگی برای افرادی بی‌بضاعت سخت می‌شود.» (ص ۵) و فساد: «ها اغلب فساد (corruption) را به معنی پرداخت‌های نامشروع به مقامات مسئول می‌گیریم. ولی فساد معنی وسیع‌تری دارد: اگر ما با امری، فعالیتی، یا رسمی بر اساس هنجاری نازل‌تر از آنی که زبینه آن است رفتار کنیم فسادش کرده‌ایم.» (ص ۳۹) سندل در فصل اول کتابش، از نوبت‌شکنی می‌نویسد؛ همان جلوی صف‌زدن. مثال‌هایی می‌زند. از پولدارهایی که پول می‌دهند از خط ویژه در اتوبان‌های گذرند و پشت ترافیک نمی‌مانند و از نوبت‌گیرهایی می‌نویسد که پولدارها آن‌ها را اجیر می‌کنند تا به جای آن‌ها در صف بایستند. او مرگ‌صاف در جامعه را نشان از جابه‌جایی دو منطق متفاوت می‌داند؛ منطق صف و منطق بازار. جنگ دو قانون؛ یکی بر اساس این استدلال که «هر که زودتر آمد، زودتر می‌رود» و دیگری «هر چقدر پول بدهی، آش می‌خوری.» «این جابه‌جایی از یک اتفاق بزرگ‌تر حکایت می‌کند: دست‌داری پول و بازار به ساحتی از زندگی که زمانی هنجارهای غیربازاری بر آن حاکم بودند.» (ص ۲۳) می‌توان کتاب را در همین جمله خلاصه کرد؛ این که چگونه منطق بازار در بسیاری از شئون زندگی آدمی، سایه افکنده، سندل نویسنده منصفی است. به آن نشان که ادله هر دو طرف را می‌آورد. او یک‌دسته مدافعان منطق بازار را لیبرتاریان نیست‌هایی می‌خواند که بدین خاطر از رابطه بازاری دفاع می‌کنند که چنین روابطی را احترام به آزادی‌های فردی می‌دانند. همان استدلال معروف: «هر دم، تا زمانی که به حقوق دیگران تجاوز نکنند، باید آزاد باشند هر چه را که دل‌شان می‌خواهد بخرند و بفروشند.» (ص ۲۳) به اعتقاد لیبرتاریان نیست‌ها قوانینی که در انتخاب‌های آزادانه اشخاص دخالت می‌کند، آزادی‌های فردی را نقض می‌کند و مخالف آن هستند. اما دفاع از منطق بازار مدافعان دیگری هم دارد؛ اقتصاددانان. آن‌ها نیز استدلال مخصوص خود را در دفاع از این منطق می‌کنند: «استدلال دوم در دفاع از بازار، که اقتصاددانان با آن آشنا ترند، نظر به فایده دارد. می‌گوید دادوستد بازاری به سود هر دو طرف است، هم خریدار و هم فروشنده، و بنابراین رفاه جمعی و بهره‌وری اجتماعی ما را بالا می‌برد.» (ص ۲۴)

۳ دو دسته از استدلال در همه بحث‌های راجع به این که چه چیزهایی را باید بشود یا نشود با پول خرید، وجود دارد. یکی مخالفت از زاویه عدالت و دیگری مخالفت از زاویه فساد. اولی به خاطر نابرابری‌ای است که انتخاب‌های بازاری امکان دارد ایجاد کند؛ و دومی به جهت نگرانی برای رویکردها و هنجارهایی است که روابط بازاری امکان دارد آن‌ها را تضعیف یا تخریب کند. سندل اسم‌شان را برهان عدالت و برهان فساد می‌گذارد. نویسنده کتاب مثال‌های فراوانی برای توضیح این دو برهان می‌زند. مثلاً وقتی فرد فقیری کلیه‌اش را می‌فروشد، این برخلاف ادعای طرفداران بازار است که از انتخاب‌های آزادانه افراد سخن می‌گویند. فرد فقیر از روی اجبار به فروش کلیه‌اش تن می‌دهد. مثال دیگری که همیشه مورد بحث است، بحث درباره فحشا است. مدافعان منطق بازار معتقدند اختیار



پولدارها به بهشت می‌روند

درباره کتاب «آن چه با پول نمی‌توان خرید»، نوشته مایکل سندل

علی بزرگیان

صبح بروی صندلی یکی از بانک‌ها نشسته‌ای و شمارت در دست؛ منتظر - در صفی طولانی. مردی را می‌بینی که بی‌شماره، از کنار رد می‌شود و به آن طرف غرغه‌ها می‌رود. چند دقیقه بعد، همراه با مرد دیگری، یعنی مدیر بانک برمی‌گردد. مدیر به یکی از کارمندان می‌گوید که کار ایشان را راه ببندازد. در تهران طرح ترافیک به فروش می‌رسد. آن که پول دارد، می‌خرد و آن که ندارد نمی‌خرد. آن که پول دارد، می‌تواند هوا را آلوده کند. چندی پیش دوباره بحث کلیه و فروش اعضای بدن در تهران داغ شد. روزنامه‌ای یکی از دلان فروش اعضای بدن گفت و گو کرد و او به خبرنگار از جدیدترین قیمت‌های اعضای بدن می‌گوید: «کلیه بین ۲۵ میلیون تا هفتاد میلیون تومان، قلب هفتاد تا دو صد میلیون تومان، ریه دوازده تا پنجاه میلیون تومان، کبد سی میلیون تومان، و لوزالمعده یا همان پانکراس ۴۵ میلیون تومان.» چرا ما، دست کم بعضی از ما از این دیدن، شنیدن یا خواندن چنین اتفاقاتی ناراحت می‌شویم؟ چرا وقتی صف توسط کس یا کسانی به هم می‌خورد، عصبانی می‌شویم؟ آن‌هم به این دلیل که او یا آن‌ها تنها پولدارتر از ما هستند. آیا می‌توان در آزادی آلوده کردن هوا، پولی پرداخت کرد؟ آیا آلودگی هوا خریدنی است؟ آیا خرید و فروش اعضای بدن امر صحیحی است؟ مایکل سندل که سوپر استار فیلسوفان عصر حاضر شناخته می‌شود در کتاب آن چه با پول نمی‌توان خرید در تلاش است به این سوالات پاسخ دهد. او در کتاب پنج فصلی خود، سعی می‌کند آن چه را که عنوان کتابش گذاشته، توضیح دهد. چه چیزهایی

فلسفه و دیگر هیچ

همه فیلسوفان اخلاق در کتاب «تاریخچه کوتاهی از فلسفه»

هومن حمدان



تاریخچه کوتاهی از فلسفه

نایجل واربرتون
ترجمه مریم تقدیسی
انتشارات ققنوس
چاپ اول، ۱۳۹۳
صفحه ۲۸۰
تومان ۱۴۰۰۰

نایجل واربرتون کتاب‌های متنوعی در زمینه فلسفه نوشته است. گاهی ۲۴ اثر کلاسیک فلسفه را در قالب یک کتاب نقد و بررسی کرده و گاه در مورد فلسفه هنر نوشته است. اما آنچه در تمام نوشته‌هایش مشترک است، دغدغه اوست برای واضح و شفاف بیان کردن مسائل فلسفی. از همین روست که مخاطبان کتاب‌های او فقط فیلسوفان و آکادمیک نیستند. کتاب‌هایش برای مخاطبی که هیچ آشنایی پیشینی هم از فلسفه و مفاهیم آن ندارد، خواندنی و جذاب هستند. واربرتون استاد بیان مفاهیم و موضوعات عمیق برای همه است؛ به دور از افتادن به ورطه ابتذال و ساده‌سازی افراطی.

خاصه در بریتانیا، افراد دیگری هم هستند که دغدغه شرح تاریخ و مفاهیم فلسفه برای عموم را دارند. مثلاً بریان مگی شهیر. اما واربرتون برخلاف مگی، فقط به شرح اکتفا نکرده است. قوت وی در این است که مخاطب خود را به نقد آن چه فرامی‌گیرد، تشویق می‌کند. علاوه بر این، پاشنه آشیل شارحان فلسفه مثل بریان مگی و پالمر، یکی هم این است که هر اندازه مسلط به فلسفه باستان و کلاسیک‌اند، اما زمانی که نوبت به شرح و نقد فلاسفه معاصر می‌رسد، خلاصه‌گو و کم‌گویی می‌شوند و مخاطبان خود را با فلاسفه قرن بیستم آشنای نمی‌کنند. آثار واربرتون اما از این ضعف هم مبرا است.

تاریخچه کوتاهی از فلسفه جدیدترین عنوانی است که از نایجل واربرتون به فارسی ترجمه و چاپ شده است. ممکن است عنوان کتاب، ساختار کتاب‌های کلاسیک تاریخ

فلسفه را به ذهن متبادر کند. اما روش واربرتون شیرین‌تر و کاربردی‌تر از آن چیزی است که به نظر تان می‌رسد. دغدغه ۳۸ فیلسوف، فصل‌های کتاب را شکل می‌دهند. هر کدام از فصل‌ها، هم چون دانه‌های تسبیح به هم مرتبط می‌شوند. واربرتون در هر فصل حداکثر ده صفحه‌ای، خواننده را با زمانه و اندیشه فیلسوف آشنا می‌سازد و ارتباط فلسفه او با فیلسوفان فصل قبل و بعد از خود را نشان می‌دهد.

کتاب به صورت سنت مألوف دیگر نویسندگان، از فلاسفه پیشاسقراطی شروع نمی‌شود. اولین فصل باسقراط شروع می‌شود و در فصل‌های بعد با اپیکور و رواقیون ادامه می‌یابد. همین شاید یکی از نشانه‌های این باشد که نگاه غالب کتاب، دغدغه اخلاقی است. فلاسفه پیش از سقراط پیش‌تر به چیستی و منشأ جهان پرداخته‌اند و اپیکور و رواقیان نیز که در اندیشه و عمل به چگونگی زیستن پرداخته‌اند، کم‌تر از پیشاسقراطیان، در چنین کتاب‌هایی معرفی شده‌اند. البته واربرتون متعصبانه و یک‌سویه به خوانش فلسفه نپرداخته است. مثلاً باین که به هر فیلسوف یک فصل اختصاص داده است، اما در دو فصل از کانت صحبت کرده و آشنایی با معرفت‌شناسی کانت را فدای شرح نظریه اخلاقی او نکرده و به هر دو به صورت جداگانه پرداخته است.

خواننده فارسی‌زبان، در این کتاب با نام‌های نه‌چندان آشنایی هم برخورد می‌کند. فصل ۳۵، به اندیشه فیلیپا فوت و جودیت جارویس تامسون و دو آزمایش فکری اخلاقی مطرح‌شده توسط این دو فیلسوف می‌پردازد. فصل ۳۷ نیز به آلن تورینگ و جان سرل می‌پردازد و این سؤال قرن بیستمی را واکاوی می‌کند که آیا کامپیوترها فکر می‌کنند؟ علاوه بر این واربرتون چندین به مرزبندی‌های کلاسیک برای فیلسوف شناختن یک شخصیت، پایبند نیست. در کتاب یک فصل به زیگموند فروید و فصلی دیگر به هانا آرنه اختصاص یافته است. آلبر کامو نیز دیگر مهمان نامتعارف واربرتون است. اندیشه‌های کامو به همراه زوج سارتر و دوویرا، در فصلی ذیل عنوان رنج آزادی بیان می‌شوند. واربرتون از فیلسوفان معاصر غافل نیست و آن‌ها را در این زنجیره مرتبط به هم به خوبی و متوازن، شریک ساخته است. فیلسوفانی که تا به حال در کتاب‌های فارسی شده فلسفه برای عموم، هرگز به خوبی معرفی و نقد نشده‌اند. مثل آلفرد جولز ایر، جان راولز، کارل پوپر و توماس کوهن. واربرتون در کتاب آثار کلاسیک فلسفه از بررسی پدیدارشناسی روح هگل امتناع کرده و دلیل خود را ابهام آمیز بودن آن بیان کرده است. اما در تاریخچه کوتاهی از فلسفه جای هگل هم خالی نیست و این فیلسوف آلمانی هم در فصل جغد مینروا مشمول وضوح و نگاه نقادانه واربرتون شده است. کتاب که با خرمگس فلسفه یعنی سقراط شروع می‌شود با یک خرمگس مدرن هم به پایان می‌رسد: پیتر سینگر. فیلسوف نتیجه‌گرای استرالیایی که از معروف‌ترین فیلسوفان اخلاق دوره حاضر است. واربرتون نثری شیرین و شفاف دارد که مترجم هم به خوبی در انتقال ویژگی‌های این نثر موفق بوده است. □

گرفته تا امر فرهنگی — حتی حاضر است، حضوری نامحدود دارد. □ (ص ۴۴) البته بارت نشانه‌شناسی را رشته‌ای علمی نمی‌خواند: «نشانه‌شناسی گرچه با علم رابطه دارد اما رشته علمی محسوب نمی‌شود.» (ص ۵۶) او رابطه این رشته را با سایر رشته‌های علمی رابطه‌ای خادمانه معرفی می‌کند. رابطه‌ای که می‌تواند به برخی از علوم کمک کند، همراه آن‌ها شود و راهنمایی‌های عملیاتی به آن‌ها بدهد. بارت معتقد است بخش‌هایی از نشانه‌شناسی هم چون تحلیل روایت‌ها می‌تواند به علومی مانند تاریخ، مردم‌شناسی، نقد متون، تفسیر و شمایل‌شناسی کمک کند. وقتی در دوم اکتبر سال ۱۹۹۲ امبر توکو سخنرانی خودش با عنوان «در جست‌وجوی زبان کامل» را آغاز می‌کند، قبل از هر چیز از رولان بارت یاد می‌کند. دغدغه او مانند بارت، زبان است. این که رابطه زبان با ملیت چگونه رابطه‌ای است؟ آینده زبان چگونه می‌شود؟ او در پی پاسخ به پرسشی است که تاکنون هم مطرح است: «سرنوشت اروپا چه خواهد بود؟ مبارزه با برج بابل و بازیابی زبانی واحد، یا پذیرش برج بابل و تحقق وضعیت چندزبانی؟» (ص ۶۹) او معتقد است تقسیم و تکثیر زبان‌های جدید باعث می‌شود زبان مادری اروپاییان صرفاً یکی از شناخته‌شده‌ترین زبان‌ها در سطح بین‌المللی نباشد بلکه دیگر زبان‌ها از جمله لیتوانیایی، باسکی و حتی عربی تصویرگر اروپایی خواهد بود که همه مجبورند در آن دوزبانه باشند. گویی او سرنوشت زبان در دو دهه بعد در اروپا را به خوبی می‌دیده. او از ضرورت چندزبانی و گسترش سخن گفته است. □

رمون آرون، رولان بارت و امبر توکو، سه سخنرانی از سه متفکر قرن بیستم در یکی از معتبرترین مؤسسات علمی — فرهنگی جهان — کلژ دو فرانسه — کتاب‌های جیبی و کم‌حجمی هستند که نشر فرهنگ جاوید به‌تازگی منتشر کرده است. رمون آرون در روز اول دسامبر ۱۹۷۰ در سخنرانی‌اش که عنوان «جامعه‌شناسی تمدن مدرن» دارد از تغییرات رشته جامعه‌شناسی می‌گوید. یکی از مهم‌ترین این تغییرات بحث جمعیت و رشته جمعیت‌شناسی است. او از متفکرانی هم چون سن سیمون، توکویل و مارکس نام می‌برد که در مطالعات‌شان صنعت و دموکراسی را مورد مطالعه قرار داده‌اند؛ مسائلی که ریشه علم جامعه‌شناسی هستند. یکی از خواندنی‌ترین بخش‌های کتاب، آن جایی است که آرون به تفاوت‌های جامعه‌شناسی دور کیم و وبر اشاره می‌کند. از تعاریف مختلف هر کدام‌شان از سوسیالیسم: «دور کیم سوسیالیسم را کنترل اقتصادی توسط دولت تعریف می‌کرد. برخلاف دور کیم، وبر سوسیالیسم را بر حسب ویژگی‌های مختص هر رژیمی غیر سرمایه‌دار، یعنی مالکیت جمعی بر ابزارهای تولید و برنامه‌ریزی تعریف کرده است.» (ص ۴۰) هفت سال بعد از آرون، در هفتم ژانویه ۱۹۷۷ رولان بارت میهمان کلژ دو فرانسه می‌شود تا از «نشانه‌شناسی ادبی» بگوید. رشته‌ای که «می‌توان آن را رسماً علم نشانه‌ها تعریف کرد، از زبان‌شناسی سربرآورده است. حوزه نفوذ خود را گسترش داده و محتوای متعددی را دربرمی‌گیرد، و باید پذیرفت که موضوع زبان‌شناسی نیز هم چون موضوع اقتصاد که امروزه در غالب سپهرها — از سیاست و امر اجتماعی

در اروپا چه خبر است؟

سه کتاب کم‌حجم از سه متفکر معاصر

بزرگمهر علیزاده

جامعه‌شناسی تمدن مدرن	نشانه‌شناسی ادبی	در جست‌وجوی زبان کامل
رمون آرون	رولان بارت	امبر توکو
ترجمه پیروز ایزدی نشر فرهنگ جاوید	ترجمه ناصر فکوهی نشر فرهنگ جاوید	ترجمه پیروز ایزدی نشر فرهنگ جاوید
چاپ اول، ۱۳۹۳ صفحه ۹۳ تومان ۶۰۰۰	چاپ اول، ۱۳۹۳ صفحه ۷۲ تومان ۵۰۰۰	چاپ اول، ۱۳۹۳ صفحه ۷۶ تومان ۵۰۰۰

خانم نوراللهی غیب می شود

نگاهی به کتاب «چراغ‌ها را من روشن می‌کنم»
از منظر مضمون‌های ارمنی



روبرت صافاریان

بیش از یک دهه پیش از این، خواندن رمان‌های یک‌روز مانده به عید پاک و مدتی بعد چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم برآیم حادثه هیجان‌انگیزی بود. کسی پیدا شده بود که همان حرف‌های تورا درباره جایگاه ارمنه در جامعه بزرگ ایرانی و نگرش آن‌ها به خود می‌زد، و مهم این که به فارسی این حرف‌ها را می‌زد. این حرف‌ها چه بودند؟ شاید بتوان مجموعه موضوعات مربوط به زندگی درونی ارمنه در دوران یادشده را چنین خلاصه کرد: یکم، بر خورد ارمنه با دواج با غیر؛ دوم، رابطه ارمنه با جامعه بزرگ که در زیربنایش مسئله برخورد با ظلم یا فاجعه (در این جا رویداد قتل عام ارمنه در امپراتوری عثمانی در سال‌های جنگ جهانی نخست) جای گرفته است. این هر دو برای ارمنه مسائلی بسیار مهم و حیاتی هستند و دست کم در نیم‌سده گذشته در ایران کسی به صراحت و آشکارا درباره آن‌ها ننوشته است. بعد از انتشار این رمان‌ها فرصت‌هایی پیش آمد تا درباره آن‌ها بنویسم؛ در فصل‌نامه ارمنی‌زبان هلدس به زبان ارمنی مقاله‌ای نوشتم و نگاهی عمومی به رمان چراغ‌ها را من داشتم، و بعد در ماهنامه هفت مقاله‌ای نوشتم به نام «بازسازی زندگی ارمنه در رمان چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» که بخشی از آن به طور خاص به مسائل بالا اختصاص یافته بود. همین‌طور فرصت‌هایی دست داد تا یکی دو مقاله دانشگاهی را به قلم نویسندگان زن مقیم خارج از کشور بخوانم و احساس کردم که آن‌ها با اصلا متوجه حضور و اهمیت تم‌های بالا نشده‌اند (تا اندازه‌ای به خاطر تمرکز توجه‌شان بر مسئله زنانگی در این رمان‌ها) یا به نادرست این تم‌ها را نه به عنوان نگاهی انتقادی از درون به آسیب‌های جامعه ارمنی، بلکه به عنوان واکنشی به ظلم به اقلیت‌ها در جامعه ایرانی تفسیر کرده‌اند. برایم آشکار شد که مخاطب ارمنی و غیرارمنی، این رمان‌ها را به گونه متفاوتی دریافت می‌کنند و مخاطب غیرارمنی (با توجه به ناآشنایی اش به محیط درونی جامعه ارمنه ایران و عدم تجربه زندگی در این جامعه) یا به آن تم‌ها اصلا توجه نمی‌کند یا آن‌ها را درست درک نمی‌کند. با این پیشینه وقتی شنیدم کتابی منتشر شده است به نام چراغ‌ها را من روشن می‌کنم به قلم منتقد ادبی شهلا زرلکی درباره نوشته‌های زویا پیرزاد، سخت کنجکاو شدم که در بررسی‌ای در اندازه یک کتاب، با مسائل بالا چگونه برخورد شده است. در این نوشته خود را به همین موضوع محدود می‌کنم و از همین ابتدای گویم که این نوشته نقد همه‌جانبه کتاب شهلا زرلکی نیست. این راهم می‌دانم که دورمان یادشده زویا پیرزاد، به خصوص چراغ‌ها... توصیف عمیق و زیبایی هستند از موقعیت زن خانه‌دار و اصولاً روان‌شناسی زنانه و از این منظر نیز قابل بررسی و نقد هستند، و شهلا زرلکی نیز از این منظر به این کتاب‌ها و داستان‌های دیگر پیرزاد پرداخته و من نیز در بیش تر آن مسائل، برخلاف حوزه‌های که موضوع این نوشته است، با او موافقم.

شهلا زرلکی در بخشی از چراغ‌ها را من روشن می‌کنم، به نام «یک داستان ارمنی تمام‌عیار» (صص ۸۲ تا ۹۱)، نوشته است: «دومین تازگی این اثر آناژگی نخست، استفاده نویسنده از زاوی اول شخص است. طرح درون‌مایه‌ای به نام تقابل فرهنگ ارمنی و فرهنگ اسلامی است.» اما در حالی که در رمانی کوچک چهار شخصیت قربانی تعصبات جامعه ارمنی نسبت به دواج با غیر شده از خانواده طرد شده و زجر کشیده‌اند، یا عبارات «تقابل فرهنگ ارمنی و فرهنگ اسلامی» صفت مناسبی برای توصیف این پدیده است؟ نام این پدیده تقابل فرهنگی نیست، بلکه حضور نگرشی ظالمانه نسبت به یک پدیده اجتماعی در میان یک جامعه کوچک قومی یادینی است که پیرزاد در کتابش شجاعانه درباره آن سخن گفته است. زرلکی اندکی جلوتر توصیف واقع‌بینانه‌تری دارد: «اما آثار پیرزاد به برشمردن خصل نیکوی فرهنگ ارمنی نمی‌پردازد. بعضاً در جاهایی انتقادهای گزنده‌ای هم به برخی از تعصبات شخصیت‌های ارمنی داستان‌ها دیده می‌شود... نگاه انتقادی نویسنده به برخی تعصبات نیمه‌ارمنی خود قابل تأمل است.» تعداد کلمات تعدیل‌کننده و مشروط‌کننده در این تکه کوتاه نیز قابل تأمل است: «بعضاً»، «در بعضی جاها»، «برخی از تعصبات»، «شخصیت‌های ارمنی داستان» (نه جامعه ارمنه)، و مجدداً «به برخی از تعصبات». می‌توانم وضعیت شهلا زرلکی را در برخورد با چنین متن و چنین موضوعی تصور کنم. نویسنده عضو جامعه‌ای است که دست کم در سطح طبقات متوسط آن رفتار ارمنه «در قیاس با مسلمانان بسیار مثبت ارزیابی می‌شود» و «درباره آرامش و درست‌کرداری ارمنیان ایرانی بسیار شنیده‌ایم» و حالا بنویسنده‌ای رویه‌روست که آشکارا فشاری که این جامعه بر اعضای «خاطی» خود وارد می‌کند سخن می‌گوید. رمان نویس

زخم خورده است و از تجربه زیسته خویش می‌نویسد و زرلکی نگران — گمانم — از این که مبادا هموطنان ارمنی خود را برنجاند، و شاید اندکی ناباور از درستی این گزارش از درون، می‌کوشد مسئله را تخفیف دهد، تعدیل کند. پرده حجاب جامعه ارمنی پاره شده است. کسی پیدا شده که درباره مسائل درون این جامعه به فارسی می‌نویسد؛ یعنی با جامعه بزرگ درباره مسائل جامعه کوچک قومی (یادینی) سخن می‌گوید و عضو جامعه بزرگ در کمال حسن‌نیت نمی‌داند چگونه رفتار کند تا جامعه کوچک را نرنجاند. تصور جامعه بزرگ از جامعه کوچک جامعه‌ای است یک‌دست و متجانس و بی‌مسئله که اکنون این نویسنده با این قصه‌ای که از درون آن تعریف می‌کند، آن را به خطر انداخته است.

نوشتن درباره آسیب‌های اجتماعی و تعصبات درون جامعه ارمنی به زبانی که تمام‌آحاد جامعه می‌فهمند، کنار گذاشتن زبان ارمنی به عنوان زبان، سخن گفتن درباره مشکلات و کاستی‌های جامعه بسته خودی، همان برده‌داری است که جامعه ارمنی را خوش نمی‌آید و جامعه بزرگ ایرانی را اندکی گیج و گول و بلاتکلیف باقی می‌گذارد. وجه دیگر مسئله رابطه جامعه کوچک و بزرگ، میزان مشارکت اعضای جامعه کوچک در امور اجتماعی و سیاسی جامعه بزرگ است. در رمان چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم خط داستانی دومی وجود دارد درباره تمایل کلاریس زن خانه‌دار راوی داستان به شرکت در انجمن زنان و زنی به نام خانم نوراللهی که نمونه و مشوق اوست در این زمینه. در این خط قصه است که نوع رابطه ارمنه با جامعه بزرگ ایران به روشنی طرح می‌شود و مورد بحث قرار می‌گیرد. این پرسش که تا چه اندازه باید در مناسبات جامعه بزرگ شرکت کرد، برای همه اقلیت‌ها مطرح است و این نگرانی وجود دارد که «قاطی شدن» در جامعه بزرگ هویت قومی آن‌ها را به مخاطره بیندکند. اگر خانم نوراللهی و فعالیت‌هایش برای کلاریس جذابیت دارند به این سبب است که او از زندگی بسته خانوادگی و محیط بسته قومی احساس رضایت نمی‌کند. این تکه در ضمن حلقه ارتباطی است بین مراسم ۲۴ آوریل و مسئله اجتماعی حق رأی زنان، و مسئله رابطه با جامعه بزرگ که آر توش به آن اعتقاد دارد. دیدگاه آر توش، که روابط سیاسی دارد، در یک کلام این است که «فاجعه همه‌جاست» و اگر کسی در غم فاجعه است، بهتر است کاری در راستای مبارزه با نمونه‌های نزدیک و زنده آن بکند. او با شرکت نکردن در مراسم، به زبان حال اعلام می‌کند که آن

مراسم را در راستای دور کردن آدم‌ها از نمونه‌های زنده و امروزین فاجعه می‌داند، در عین حال که دلش برای قربانیان فاجعه می‌سوزد. حرف آر توش این است: «هی دانی شطیط کجاست؟... دور نیست. بغل گوش مان چهار کیلومتری آبادان... خواستی می‌برمت ببینی. ماداتیان و زنش و نینا و گارنیک را هم دعوت کن... زن و مرد و بچه و گلو میش و بز و گوسفند همه با هم توی کپر زندگی می‌کنند... باید روز برویم چون شطیط برق ندارد. یادت باشد آب هم برداریم چون لوله کشی هم ندارد... باید حواس مان باشد با کسی دست ندهیم و بچه‌ها را نوازش نکنیم چون با سل می‌گیریم یا تراخیم... فاجعه هر روز اتفاق می‌افتد. نه فقط پنجاه سال پیش که همین حالا، نه خیلی دور که همین جا، و در دل آبادان سبز و امن و شیک و مدرن.» (صص ۱۳۶-۱۳۷) رمان

اتفاقاً، برخلاف نوشته زرلکی، آر توش جزء شوهرهای بد داستان‌های پیرزاد نیست. از نظر بی‌اعتنایی به زندگی عاطفی زنش شاید در آن دسته جای بگیرد، اما پیرزاد سخنان بالا را از زبان او با حس همدلی نقل می‌کند و این بخش کتاب را با نتیجه‌گیری رسا و محکم او به پایان می‌برد که خلاصه‌اش این است: فاجعه همین جاست، همین حال است. این نگاهی انتقادی است به نگرش و سیاستی که سالگردهای کشتار ارمنه را بزرگ می‌شمارد اما از فاجعه در دو قدمی غافل است. موضوع آر توش یکی از پرسش‌های مهم چپ‌ارمنی — ایرانی است که مدرک کتبی اندکی از آن باقی مانده است. آر توش بیانگر این دیدگاه است و نگاه کلاریس (پیرزاد) نسبت به او در مجموع همدلانه است. چون در غیر این صورت نمی‌توانست چنین موجز و کوبنده آن را جمع‌بندی و دراماتیزه کند. اما این قصه خانم نوراللهی و شطیط در نقد رمان چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم توسط شهلا زرلکی و حتی در خلاصه داستان رمان که در کتاب زرلکی آمده، به‌طور کلی نادیده شده است. نویسنده آن را مهم تلقی نکرده یا متوجه اهمیت آن نشده است. زویا پیرزاد در طرح پرسش جامعه بسته ارمنه و پیامدهای تراژیک آن ابداً محافظه‌کار نیست. این که امروز تلقی او از کاری که با انتشار رمان‌های فوق کرده است چیست، موضوعی ثانوی است، اما متن این دورمان وجود دارد و به عنوان حادثه‌ای در حوزه گفت‌وگو درباره رابطه اقلیت ارمنی و جامعه بزرگ ارزش خود را حفظ خواهد کرد و مورد استناد قرار خواهد گرفت. اما این پرسش برای من به جای خود باقی است که اگر منتقد هنری تیربینی مانند شهلا زرلکی که زمانی دراز روی آثار پیرزاد کرده است، متوجه اهمیت این موضوع نشده، جامعه رمان‌خوانی که چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم را خوانده تا چه اندازه به این مسائل توجه کرده است؟ علت جذابیت این رمان برای او چه بوده است؟ نوشتاری آبادان دهه چهل و طبقه متوسط ارمنی ساکن این شهر؟ و آیا خود زویا پیرزاد ناخواسته در بازآفرینی این فضای اجتماعی نوشتاری نقش بازی نکرده است؟ □



چراغ‌ها را من روشن می‌کنم
(نقد و بررسی آثار زویا پیرزاد)
شهلا زرلکی
نشر نیلوفر
چاپ اول، ۱۳۹۳
صفحه ۱۸۸
تومان ۱۱۰۰۰

اشک‌های لیما

به بهانه‌ی باز چاپ «گفتگو در کاتدرال»، ترجمه عبدالله کوثری

علیرضا اکبری



گفتگو در کاتدرال

ماریو بارگاس یوسا
ترجمه عبدالله کوثری
نشر لوح فکر
چاپ جدید، ۱۳۹۳
۷۰۴ صفحه
۳۶۰۰۰ تومان



ماریو بارگاس یوسا در کنار خولیو کورتاسار و کارلوس فونتنس معماران اصلی دوره شکوفایی (Boom) ادبیات امریکای لاتین بودند که در دهه ۱۹۶۰ در پاریس به هم رسیدند. اما در بین این سه نفر یوسا، شاید سیاسی ترین چهره بود. دلیستگی او به ژان پل سارتر شاید در شکل دادن به بوتلیقای ادبی فردی اش هم تأثیر گذار بود و چه در دهه های شصت و هفتاد که سوسیالیست بود و چه از دهه ۱۹۸۰ به بعد که به راست گروید، رد پای سیاست را آشکار و نهان می شد در آثارش پی گرفت. نخستین رمان او، دوران قهرمان، که برگرفته از تجربیات تلخ شخصی اش در مدرسه نظامی لئونسیو پرادو بود، حاکمان نظامی وقت پرور اجناب به خشم آورد که رمان را ممنوع اعلام کردند و یک هزار نسخه از آن را در ملأعام سوزاندند. اما یوسا این مسیر را در آثار بعدی اش نیز پی گرفت. در این میان به خصوص دوره حاکمیت مانوئل اودریا (۱۹۵۰-۱۹۵۶)، دیکتاتور نظامی ای که با برانداختن دولت مردمی خوسه لوئیس بوستامانته از طریق کودتا به قدرت رسید، بیش از سایر دوره های تاریخ معاصر پرو یوسا را به خود مشغول داشت. او دو رمان درباره این دوره نوشت؛ یکی گفتگو در کاتدرال و دیگری زندگی واقعی آلخاندرو مایتا. گفتگو در کاتدرال در کنار جنگ آخر الزمان و خله سبز از تحسین شده ترین آثار یوساست. داستان این رمان حول دو شخصیت یکی سانتیاگو زاولا، روزنامه نگار و دیگری امبروسیو پرادو، راننده و محافظ سابق پدر سانتیاگو، شکل می گیرد. سانتیاگو در گروهی زیرزمینی که بر ضد حکومت دیکتاتوری فعالیت می کند عضو است. او نخستین بار امبروسیو را در یک سگدانی ملاقات می کند و بعد با هم به میخانه ای به نام لا کاتدرال می روند و گفت و گوهایی که در این میخانه میان سانتیاگو و امبروسیو شکل می گیرد داستان را به پیش می برد. این گفت و گوها شامل سه گفت و گوی اصلی با یک تک گویی طولانی و چند گفت و گوی فرعی دیگر است. یوسا در این رمان سقوط اخلاقی و فساد همه جانبه ای را که حکومت اودریا در پرو ایجاد کرده به تصویر می کشد. محور اصلی گفت و گوها تلاش سانتیاگو برای پی بردن به این نکته است که آیا پدرش در قتل یکی از مهم ترین چهره های زیرزمینی مخالف حکومت دست داشته یا نه. در خلال این گفت و گوها کل دوران دیکتاتوری مرور می شود اما گفتگو در کاتدرال تنها رمانی اجتماعی-سیاسی در مورد دوره ای خاص از تاریخ معاصر پرو نیست. یوسا در این رمان همان قدر که به اجتماع و فساد جاری در آن می پردازد به درونیات آدم ها و روابط و عواطف شان هم نظر دارد و این جنبه از رمان از درجه ای روایت زندگی سانتیاگو از نوجوانی تا امروز شکل می گیرد. در کل می توان گفت گفتگو در کاتدرال به خوبی تجلی و منعکس کننده ایده های است که یوسا تحت عنوان «رمان کامل» (total novel) به آن سر و شکل داده بود. «رمان کامل» در نظر یوسا رمانی است که تمام لایه های واقعیت را تا حد امکان به تصویر بکشد. او این ایده را تحت تأثیر رمان مادام بوواری نوشته گوستاو فلور بسط داده بود و معتقد بود رمان نویس باید تمام جنبه های واقعیت را با شور و پیگیری یکسانی در اثرش ثبت کند؛ «ربالنوعی که نسبت به واقعیت قادر مطلق است.» یوسا برخلاف بورخس و کورتاسار خوش اقبال بود که از آغاز مترجم چیره دستی چون عبدالله کوثری به سراغ ترجمه آثارش رفت و اکنون گفتگو در کاتدرال، در کنار بیش تر آثار مهم دیگر این نویسنده با ترجمه ای سزاوار اثر و نویسنده اش، در اختیار خواننده ایرانی قرار دارد. انتشارات «لوح فکر» هم در چاپ جدید، کتاب را با قطع، لی اوت و طرح جلدی حرفه ای تر منتشر کرده که قطعاً خرید کتاب را برای خواننده جذاب تر خواهد کرد. □

بلاهت هوشمندانه

درباره رمان «مرد صد ساله ای که از پنجره فرار کرد و ناپدید شد»

رویا صدر



مرد صد ساله ای که از پنجره فرار کرد و ناپدید شد
یوناس یوناسن
ترجمه فرزانه طاهری
نشر نیلوفر
چاپ اول، ۱۳۹۳
۳۷۷ صفحه، ۱۷۰۰۰ تومان

عنوان کتاب، مرد صد ساله ای که از پنجره فرار کرد و ناپدید شد، به اندازه ای جذاب هست که مخاطب احتمال دهد با رمانی غیر متعارف سروکار داشته باشد. احتمالی که با آن چه نویسنده سوئدی آن، یوناس یوناسن، در تقدیم نامه نوشته، تقویت هم می شود: «آن هایی که فقط حرف راست می زنند لایق نیستند که آدم به حرف شان گوش دهد.» کتاب با فرار آن کارلسن از آسایشگاه سالمندان، درست در لحظاتی پیش از برگزاری جشن تولد صد سالگی اش آغاز می شود و با تعقیب او از طرف پلیس ادامه می یابد. او در این تعقیب و گریز به صورت اتفاقی با یک چمدان پر از پول متعلق به یک باند خلافکار، یک دزد، یک فروشنده فریبخته هات داگ، یک زن موقرمز با یک فیل و یک سگ و مقادیری دیگر آدم روبه رو می شود و خواسته یا ناخواسته در چند قتل نیز شرکت می کند. کتاب در این سیر و سفر با او همراه می شود، به صورت

موازی، به گذشته اش نقب می زند و هم زمان، روایت را پیش می برد تا مخاطب در جریان زندگی پر ماجرای او و ارتباطش با تعدادی از شخصیت های سیاسی قرن بیستم مثل استالین، فرانکو، ترومن، جانسون، چرچیل، مانو، کیم ایل سونگ، کیم جونگ ایل و... قرار گیرد و بداند که او چه نقش تعیین کننده ای در حوادثی مثل ساخت بمب اتم، جنگ های داخلی اسپانیا و جنگ میان دو کره داشته است! نویسنده حتی، قهرمان داستان را در سال های دهه ۱۳۲۰ به ایران هم می آورد و موجبات دست گیری او را توسط سازمان امنیت وقت فراهم می سازد!

در این میان، نه رازی و نه آدم های اثر، هیچ کدام در پی ارائه تصویری درست و واقعی از زندگی و رخداد های گذشته و حال نیستند؛ آن ها واقعبین تر از هر کسی هستند، آن را به بازی می گیرند و از نو بنایش می کنند. این ویران کردن و دوباره ساختن، در سایه طنز است که متحقی می شود؛ طنز، رشته ای است که ماجراهای گذشته و حال را به هم پیوند می دهد و ماجرا را پیش می برد. نویسنده در این اثر همه چیز اعم از رخداد های تاریخی، اندیشه، فلسفه، کتاب مقدس تا مظاهر روزمره زندگی را به طنز می گیرد و دنیایی می سازد که به گفته خودش به نحوی هوشمندانه، ابلهانه است. دنیایی تخیلی، شگفت انگیز، مفرح و باری بهر جهت. زندگی آدم ها در رمان، بر پایه تصادف و اتفاق پیش می رود؛ اتفاق هایی که افراد در پدیداری آن ها نقشی ندارند، از این رو به بازی اش می گیرند تا بتوانند به گونه ای خود را از مملکت برهاند؛ حال که واقعیت حساب شده و برنامه ریزی شده نیست، از اختیار انسان خارج است و برخاسته از اتفاق و تصادف است، لاجرم تنها می توان در رویکردی سهل گیرانه و باری بهر جهت، به آن خندید. همان گونه که نویسنده بر پیشانی کتاب پیش از ورود به اصل ماجرا نوشته است: «کاری است که شده و از این به بعد هر چه قرار باشد پیش بیاید پیش می آید.» گویی رازی اثر و آدم های آن، خود تماشاگر ماجرای هستند که در پیدایی و پیشبردش چندان نقشی ندارند و پایه پای خواننده، با خون سردی، به نظاره اش نشسته اند. این خون سردی در لحن روایت و نیز در برخورد شخصیت ها با حس برانگیز ترین رخدادها، طنز اثر را تقویت می کند و به آن عمق می بخشد. مثل این صحنه که توصیف مرگ هنریک چنگک هولتن است که زیر فیل مانده است:

«سونیا (فیل) نشست. ماتحتش بر چیزی نرم و گرم فرود آمد، با صدای خفه خرد شدن، و چیزی که مثل جیغ صدامی کرد، و بعدش سکوت کامل حکم فرما بود. سونیا آماده سب دیگر بود. یولیوس گفت: «این هم از شماره دو.»
زیبارو گفت: «خاک عالم بر سرمان.»
بنی گفت: «آآه.»
آن گفت: «این هم سبیت، سونیا.»
هنریک «چنگک» هولتن اصلاً چیزی نگفت...»

فروش بیش از هشت میلیون نسخه ای کتاب در ۳۵ کشور جهان نشان از آن دارد که این نگاه سر حال سهل گیرانه و باری بهر جهت، در دنیای آشفته امروز می تواند حرفی برای گفتن داشته باشد! این رمان با ترجمه فرزانه طاهری منتشر شده و هم چنین یک اقتباس سینمایی از آن با کارگردانی فلیکس هرنرگرن و بازیگر کم دین سوئدی — اربرت گوستافسن — صورت گرفته که گویا قرار است سپتامبر امسال به نمایش درآید. □



باتصحیحات قبلی شاهنامه زاویه دارم

گفت و گو با مهری بهفر

به مناسبت انتشار دفتر سوم تصحیح بیست جلدی «شاهنامه»

علیرضا اکبری



متون کلاسیک در گذر زمان بر اثر حوادث تاریخی، گرایش‌های حاکمان و کاتبان و علل دیگر دستخوش تغییر و تحولات متعددی می‌شوند. پیگیری این تحولات و مقایسه نسخه‌های متعدد به جامانده از متون کلاسیک و ارائه متنی تا حد ممکن اصیل دغدغه اصلی کسانی است که تصحیح متون کلاسیک را به عنوان فعالیتی ادبی پیشه خود می‌کنند. مهری بهفر بیش از یک دهه است که کار خود را معطوف به تصحیح شاهنامه کرده است. پروژه تصحیح او با شرح یکایک ابیات، مقایسه درون‌مایه داستان‌ها و شخصیت‌های شاهنامه با مابزه‌های اساطیری‌شان در ادبیات اسطوره‌ای و حماسی جهان و ضمانتی دیگر همراه شده است که مجموع آن به تخمین خودش مشتمل بر بیست جلد خواهد شد. تا به حال سه دفتر از این مجموعه منتشر شده است. انتشار دفتر سوم بهانه‌ای شد تا پای صحبت او بنشینیم تا از چند چگون تصحیح و تألیف و انتشار این مجموعه برای مان بگوید.

لطفاً در ابتدا برای مخاطب ناآشنا به مقوله تصحیح متون ادبی کلاسیک، به‌طور خلاصه توضیح دهید که اساساً کار تصحیح متون ادبی چه مراد حل دارد و چه ضرورتی تصحیح متون کلاسیک را ایجاب می‌کند؟

وقتی ما شاهنامه می‌خوانیم با آن که می‌دانیم از عمر مکتوب شدنش بیش از هزار سال می‌گذرد، دل‌مان می‌خواهد آن چه می‌خوانیم کم‌ترین خدشه و آسیب را از گذر ایام دیده باشد. به عبارت ساده‌تر دل‌مان می‌خواهد متن اصیل باشد؛ همان سروده فردوسی توسی. خواه من و شما خواننده‌های عادی باشیم خواه محقق، باید بتوانیم به متن اعتماد کنیم. وقتی متنی را می‌خوانیم طبعاً به اندیشه مؤلف یا مصنف آن می‌اندیشیم و می‌خواهیم از دیدگاه فردوسی درباره بسیاری موقعیت‌ها سر در بیاوریم یا در مورد آن‌ها تحقیق کنیم، ما به قهرمانان اثر می‌اندیشیم و حتی قضاوت‌شان می‌کنیم. حال اگر همه این‌ها از متنی مخدوش برآمده باشد، تکلیف برداشت ما از دیدگاه‌های فردوسی که به واقع متعلق به او نیست چه خواهد بود و تکلیف تحقیق مان چه؟ آن چه به عنوان تحقیق از این متن تصحیح نشده و نامعتبر به دست می‌آوریم چه ارزش و اعتباری دارد؟ پس وقتی با متونی سرو کار داریم که پیش از عصر چاپ

پدید آمده‌اند و نسخه مورد تأیید مؤلف یا نسخه دست‌خط مؤلف آن وجود ندارد، چه خواننده عادی باشیم چه محقق حتماً لازم است متنی را در دست داشته باشیم که تصحیح انتقادی، یعنی تصحیح علمی و غیر ذوقی و غیر دلخواهی، شده باشد و هم چنین ضبط‌های دیگر نسخه‌ها را نیز در اختیار بگذارد. متن‌ها در طی زمان و در سیر نسخه‌برداری و کتابت، دستخوش تغییرات عمدی و سهوی گوناگونی شده‌اند. این تغییرات از افزودن و کم کردن بخش‌هایی از متن تا تغییراتی در سطح ضبط واژگان را در بر می‌گیرد که گاه معنای متن را عوض می‌کند، گاه معنای متن را حذف و خنثی می‌کند، گاه وجهی از وجه معنایی متن را حذف می‌کند، گاه معنای پیچیده و چند پهلوی آن را ساده می‌کند، گاه متن را بی‌معنا می‌کند و گاه معنای متن را به‌درست ضد آن چه می‌خواسته بگوید تبدیل می‌کند. وقتی دست‌نویس‌های مختلف یک اثر کلاسیک — مثلاً شاهنامه — را با هم مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم این دست‌نویس‌ها در ضبط واژگان یا شمار ابیات با هم تفاوت دارند. بدبختانه ضبط‌های قدیم‌ترین نسخه در همه جا قابل اعتماد و معتبر نیست و گاه قدیم‌ترین نسخه ناقص است و بخش عمده‌ای از آن از بین رفته — چنان که نسخه شاهنامه‌ی کتابخانه فلورانس که قدیم‌ترین نسخه شاهنامه است — و نسخه‌ای

که بتوان تا درصد بسیار بالایی به آن اتکا کرد و در همه جاذبه‌هایش را معتبر و در نتیجه آن را نسخه اساسی شمرد و در رفع پیچیدگی‌ها و گرفتاری‌های متن به آن رجوع کرد در اغلب موارد وجود ندارد. در تصحیح انتقادی متون، و نه تصحیح ذوقی و دلخواهی، مصحح با توجه به مجموعه معیارهای اصالت و صحت با دیدی تاریخی به دست‌نویس‌ها که هر کدام بازمانده از دوره‌ای



شاهنامه فردوسی
تصحیح انتقادی (جلد سوم)
مهری بهفر
فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیا، ۱۳۹۳
۵۵۲ صفحه
۳۹۰۰۰ تومان

هستند، می‌کوشند با توجه به سبک‌شناسی و قواعد و اقتضات و قوانین نوع ادبی که متنی مورد تصحیح متعلق به آن است، با توجه به قواعد بلاغی، وزن و قافیه — در صورتی که متن مثل شاهنامه منظوم باشد — با توجه به دستور زبان خاص متن یا کاربرد صرفی و نحوی ویژه متن، هم چنین با توجه به فرامتن و زیرمتن اثر — در مورد شاهنامه کهن الگوها، اسطوره‌ها، و باورها و آیین‌های دینی ایران پیش از اسلام —

ضبطی را که نزدیک تر به نسخه اصلی دانسته در متن، و ضبط‌های دیگر را نیز در پانویس ارائه دهد. به این ترتیب کل فرایند تصحیح انتقادی متون، کوششی است در حد امکان و توان و با اتکا به معیارهای علمی و غیرشخصی، برای ترمیم خدشه‌ای که گذر زمان و دستکاری‌های ذوقی و عقیدتی و... بر متن وارد کرده، برای حصول به این نتیجه: پدید آوردن نسخه‌ای هر چه نزدیک تر به اصل.

II تصحیح شاهنامه به‌طور خاص چه تمایز و مشکلات منحصر به فردی نسبت به تصحیح سایر متون کلاسیک دارد؟

شاهنامه اثری است در رابطه بینامتنی با جهان اسطوره‌شناختی ایرانی و با متون آیین ایران باستان. و نخست با متن‌هایی در پیوند است که به زبان‌هایی جز فارسی‌اند؛ اوستایی و پهلوی و سانسکریت. هم‌چنین داستان‌های شاهنامه پیش از مکتوب‌شدن در میان مردم رایج بود. بعد از مکتوب‌شدنش به شکل‌های مختلف نظم و نثر و به تدوین نویسندگان و شاعران مختلف، هر می ساخت از ادبیات شاهنامه که در آس این هرم شاهنامه‌ی فردوسی قرار گرفت. پیش و پس از عصر شاهنامه‌سرایان تا نزدیک به همین دوران ما، نقالی دوشادوش شاهنامه از دل آن و در دل آن متنی دیگر پدید آورد. با این وصف این متن بسیار خواننده شده و به اشکال گوناگون تغییر شکل و رسانه داده و از نظر زبانی در روند استنساخ دائماً به‌روز شده و پیش از دیگر متون دستخوش انواع تغییر سهوی و عمدی و تحریف قرار گرفته است. تغییرات و تصرفات در شاهنامه در سه محور عمده صورت گرفته. تصرفات ناشی از دور شدن روزافزون از باورهای ایران پیش از اسلام، از باورهای اساطیری و بندهش‌نی ایرانی و در دنباله همین گونه از تغییر، به‌روز شدن دائمی شاهنامه به‌عنوان متنی که مدام به شکل‌های گوناگون در تماس با مردم بوده. تصرفات ایدئولوژیک و نیز تصرفات عاطفی که از هم‌دلت‌پنداری با سراینده این متن یعنی فردوسی یا یکی از قهرمانان این اثر ناشی شده است. بخش عمده هجوتنامه سلطان محمود از این گونه تصرف است. در مقدمه دفتر یکم تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات شاهنامه، برای توصیف وضعیت خاصی که تصحیح متن شاهنامه دارد اشاره کردم که دو خطر همواره در کمین درک و دریافت و دقت مصحح این متن نشسته است: ساده‌نمایی — و نه ساده‌بودن — شاهنامه و درست‌نمایی ضبطی که با باورهای رایج بعد از اسلامی ایران وفق یافته است.

III شما در مقدمه جلد یکم از تصحیح تان می‌گویید که با اکثر تصحیحات قبلی شاهنامه از جمله شاهنامه‌ی چاپ مسکو «زاویه» دارد. احتمالاً همین زاویه انگیزه تألیف تصحیح شما بوده است. چه نقدی به تصحیحات قبلی شاهنامه — مثلاً تصحیح جلال خالقی مطلق — داشتید که دست به کار تألیف این تصحیح جدید شدید؟

سال ۱۳۷۳ من برای نوشتن شرح یکایک ابیات شاهنامه، مشتمل بر آگاهی‌های اسطوره‌شناختی، فیلولوژیک، ریشه‌شناختی و تاریخی — تذکره‌ای کارم را بر روی شاهنامه‌ی چاپ مسکو شروع کردم. نتیجه آن در سال ۱۳۸۰ منتشر شد. چاپ خالقی مطلق — که در آن زمان دفتر اولش منتشر شده بود — تا این اندازه مورد توجه و ملاحظه من بود که در ضبط‌های متفاوت آن در گزارش نسخه‌بدل‌های هر بیت آورده شد. لطفاً توجه کنید من در جای منتقدی که متن مصحح دانشمندان خاورشناسی

آکادمی علوم روسیه و متن مصحح دکتر خالقی مطلق را به نقد و بررسی و ارزیابی نشسته‌ام این دو متن و نسخه‌های مورد استفاده‌شان را نگاه نکردم، بلکه به هدف شرح یکایک ابیات شاهنامه این دو متن و دست‌نویس‌های ذیل آن‌ها را زیر و رو کردم. یا شاید دقیق تر باشد بگویم برای شرح در محور طولی و عرضی شاهنامه مجبور بودم موتور هر دو تصحیح، چاپ مسکو و چاپ خالقی مطلق، را پیاده و سوار کنم. اجزا و قطعاتش را برای سنجش کار کرد آن در پیوند با نقش مایه و درون مایه‌های متن، جدا و سر هم کنم و کار کرد هر جزء را با کل بسنجم. این شکل از کار کردن بر متن مصحح دانشمندان خاورشناس آکادمی علوم روسیه و تصحیح دکتر خالقی مطلق، این مطلب را برای من روشن کرد که نوشتن شرح بر متنی که روایات اصیل کهن را احذف کرده و در ضبط نویسنده‌های فراوان با برداشتن متفاوت است، منجر می‌شود به این که یا من از متن مصححی که انتخاب کرده‌ام کاملاً تبعیت کنم که ممکن نیست یا گاه به‌گاه از آن عدول کنم و در حاشیه دلایلم را برای این کار ارائه دهم که این راه نیز به دلایل گوناگون از جمله طولانی شدن شرح، مستحسن نبود. این بود که من از پروژه شرح یکایک ابیات شاهنامه بر پایه چاپ مسکو یا تصحیح دکتر خالقی به پروژه تصحیح و شرح رسیدم.

III در این تصحیح شما به‌جز نسخه‌های معمول از دو نسخه جدید هم در کار تان بهره برداید؛ یکی نسخه حمدالله مستوفی و دیگری نسخه‌های نویافته که در بیروت کشف شده. این دو نسخه آیا کمک خاصی در ارائه تصحیحی جامع تر از شاهنامه به شما کردند؟

ابتدادر مورد تصحیح حمدالله مستوفی لازم به ذکر می‌دانم که اگر چه تصحیح او به دوران پیش از تئوری‌های تصحیح متن برمی‌گردد و اگر چه خود او شاعر هم بوده است و در بحر متقارب تاریخ پیش از اسلام تاقرون هشتم را سروده اما از کار بر نقطه به نقطه تصحیح او، چنین برمی‌آید که او تصحیح ذوقی نکرده و کاملاً بنا بر نسخه‌هایی که در اختیار داشته — به گفته خودش پنجاه نسخه — ضبطی را که در دست می‌دانسته انتخاب کرده است. ضبط‌هایی که حمدالله مستوفی جغرافی‌دان و مورخ و نویسنده و شاعر جریان ساز قرن هشتم در حاشیه ظفر نامه‌اش آورده، همواره با ضبط نسخه‌های دیگر از دست‌نویس‌های در اختیار من همراه می‌شود و این نشان می‌دهد که او تصحیح ذوقی نکرده و به نسخه‌های در دسترس‌اش متکی بوده. و اما نسخه بیروت — که در کتاب من به دلیل آن که اصل نسخه را دانشگاه سن ژوزف خریداری کرده با علامت اختصاری «س» نشان داده شده است — انجامه یا ترقیمه ندارد که بتوان سال دقیق



درک شاهنامه وقتی آن را تنها می‌خوانید بدون ارتباط‌های بینامتنی‌اش یک چیز است و خواندن آن با ردگیری روابط پیچیده و گسترده بینامتنی‌اش از اوستا و بندهشن و متون پهلوی در یک سو تا ریگ‌ودا و مهابهارات هندی در سوی دیگر و متون پس از اسلامی و حتی پسا‌شاهنامه چیز دیگر است.

کتابت آن را دانست اما بنا به برخی مختصات نسخه‌شناختی این دست‌نویس متعلق به قرن هفتم یا اوایل هشتم است. این دست‌نویس در چند مسیر به تصحیح متن کمک می‌کند، مهم‌ترینش این که در نویسش‌های خاص این نسخه سبک و زبان از کائیک اثر محفوظ و از گشتگی‌های آسان ساز بعدی مصون مانده است.

III یکی از ویژگی‌های تصحیح شما مقایسه درون مایه داستان‌ها و شخصیت‌های شاهنامه با مایه‌های اساطیری‌شان در ادبیات اسطوره‌ای و حماسی جهان است که به گمانم یک کار پژوهشی مجزا و پر دامنه در موازات تصحیح و شرح ابیات شاهنامه‌رامی طلبد. چطور شد که به فکر اضافه کردن این بخش به تصحیح خودتان افتادید و در این بخش از کارتان بر اساس چه دستور کار و منابعی پیش می‌روید؟

درک شاهنامه وقتی آن را تنها می‌خوانید بدون ارتباط‌های بینامتنی‌اش یک چیز است و خواندن آن با ردگیری روابط پیچیده و گسترده بینامتنی‌اش از اوستا و بندهشن و متون پهلوی در یک سو تا ریگ‌ودا و مهابهارات هندی در سوی دیگر و متون پس از اسلامی و حتی پسا‌شاهنامه چیز دیگر است. وجود این بخش لازمه شرح است. اگر مثنوی باقران و حدیث رابطه‌ای بینامتنی دارد، شاهنامه با متونی که نام بردم و برای درک بهتر آن، آن گونه که وظیفه شرح است، نمی‌توان به این متون نپرداخت.

III فکر نمی‌کنید پس از چاپ تصحیح بشود این بخش مقایسه‌ای را به صورت اثری مجزا منتشر کرد که به کار مخاطبان پیش‌تری بیاید؟

فکر می‌کنم بهترین شکل تأثیر بخشی این قسمت در همراه متن شاهنامه خوانده‌شدنش باشد. البته من نمی‌دانم منظور از کار مخاطبان چه هست؛ که می‌گوید این بخش به کار مخاطبان پیش‌تری می‌آید. ولی کل دانسته‌هایی که این بخش به خواننده می‌دهد فرع است بر اصل خواندن یک اثر اصیل کلاسیک. یعنی هر سودمندی که این بخش مجزا بتواند داشته باشد، فرع است. البته این بخش که بخش مهمی از شرح من است می‌تواند کمکی باشد به درک بهتر و دقیق تر متن ولی اصل نیست. هدف نیست وسیله است. اگر چه وقتی متن را می‌خوانیم آن قدر نمی‌توانیم درباره آن داد سخن بدیم تا وقتی این قسمت‌ها را می‌خوانیم. این نوع اطلاعات شاید ما را فریخته کند اما شاهنامه با فرهنگ‌مان می‌کند؛ یعنی به نوعی به تربیت فرهنگی ما کمک می‌کند و به دریافت و فهم عمقی فرهنگ خودمان. شاید خواندن شاهنامه برای اظهار فضل چیزی از جنس این اطلاعات دست‌مان ندهد اما به فهم ادبی ما عمق می‌دهد و به فرهنگ‌مان وسعت.

III برای مخاطبانی که صرفاً به مطالعه تطبیقی بر روی شاهنامه علاقه‌مندند هم از لحاظ انسجام مطلب و هم از لحاظ مادی شاید به صرفه تر باشد که بخش تطبیقی را در یک جلد مجزا در اختیار داشته باشند. از این گذشته به‌جز مواردی که ذکر شد تصحیح شما نقطه تمایز و قوت دیگری هم نسبت به تصحیحات پیشین دارد؟

در تصحیح من علاوه بر صحت و اصالت سخن، اصالت روایت نیز مورد توجه بوده است، اما در تصحیح‌های دیگر بنا به عمل یا گفته صحیح چنین چیزی مورد توجه نبوده است. هم چاپ مسکو و هم چاپ خالقی مطلق اصالت روایت را مورد توجه قرار نداده‌اند. دکتر خالقی مطلق

سوگ سیاوش و ارغمان مور و مقالات متعددی که در این زمینه نوشته است. در مقدمه کتاب شاهنامه در دوبار خوانی کوشیده‌ام به جایگاه آثار مسکوب در زمینه مطالعات شاهنامه‌پردازم. که طبعاً علاقه‌مندان را به آن مقدمه ارجاع می‌دهم. ولی در این جا به اختصار می‌گویم که خواننده‌ها و تجربه‌های مسکوب در ادبیات و زندگی و سیاست، آثار او را در جایگاه و وضعیت متفاوتی نسبت به تحقیقات این زمینه قرار می‌دهد. مسکوب با نوعی نقد تأثیر گراییانه (امپرسیونیستی) و اسطوره‌شناختی به شاهنامه نگاه کرده و کوشیده است در نقدهایش تصویری امروزی از فردوسی و شاهنامه و تصویری کهن‌الگویی از ما و مسائل مان ارائه کند. مسکوب مدرس یا محقق نبوده که برای پایه گرفتن با افزودن بر کارنامه مقالات علمی-پژوهشی اش دست به قلم و تحقیق ببرد. هم چنین او به تحقیق و نقد برای تحقیق و نقد (نظیرهای بر هنر برای هنر) باوری نداشت. او به هر چه از جمله و به خصوص به شاهنامه که می‌پرداخت به سبب نوعی درگیری با آن متن، نوعی کلنجار هستی‌شناختی، درونی و خودشناسی جمعی بود. □

ظاهراً یادداشت‌های پیبری و جوانی او را در برمی‌گیرد و اخیراً به ویرایش شما منتشر شد توضیح دهید. کلاد در مورد مجموعه آثار مسکوب در درباره شاهنامه چه نظری دارید؟

یادداشت‌های شاهرخ مسکوب بر شاهنامه در دو دوره زمانی و بر دو چاپ شاهنامه، در کتابی به نام شاهنامه در دوبار خوانی در اردیبهشت ۹۳ و ویرایش من منتشر شد. این کتاب را دکتر حسن کامشاد بنا به نظر دکتر شفیع کدکنی برای ویرایش و تنظیم به من سپردند. بخش اول این کتاب شامل یادداشت‌هایی است که او از سال ۱۳۳۷ در ایران بر حاشیه شاهنامه‌ی چاپ بروخیم نوشته است و بخش دوم یادداشت‌هایی که او از سال ۵۸ به بعد در پاریس بر حاشیه چاپ مسکو نوشته است. این یادداشت‌ها از واکنش‌های لحظه‌ای مسکوب به متن، برداشت‌های شخصی تاپرسش‌های لغوی و نسخه‌شناختی و معنایی را که برایش به هنگام خواندن متن مطرح شده بود و... در بردارد. شاید بتوان این یادداشت‌ها را پشت صحنه آثار مسکوب درباره شاهنامه دانست: مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار،

در کتاب از دست‌نوشته تامتن، صفحات ۲۸۴ تا ۲۸۵، همین نکته را به صراحت به عنوان مشی و شیوه تصحیح خود برمی‌شمارد. برای مثال در چاپ مسکو بخش مهمی از داستان ضحاک، آن جا که فریدون با دیدار موجودی غیرزمینی فرستاده‌ای ایزدی، به دانایی و بصیرت دست می‌یابد حذف شده است؛ بخشی که برای ساخت این شخصیت و خویش کاری اش به عنوان قهرمان اژدر کش بسیار مهم است و در داستان بعدی نیز این وجه از شخصیت فریدون کار کرد مهمی دارد و نیز در تصویری که از فریدون و خویش کاری اش در اوستا و متون پهلوی می‌بینیم. یاد شاهنامه‌ی دکتر خالقی بخش‌هایی چون کشف آتش در دوران هوشنگ و روایت جشن سده، روایت زین آوندشدن رستم یعنی بخشی که زال گرز یک‌زخم سام نریمان را به رستم می‌دهد و... در متن نیامده است اگر چه به گفته خود ایشان این روایات اصیل و کهن اند. در تصحیح من سنجش اصالت ابیات و بخش‌هایی از متن که در اغلب دست‌نویس‌ها نیامده، بنا به «تئوری مطابقت صدق» (The Coherence Theory) صورت گرفته است. به این ترتیب برای تشخیص افزوده و الحاقی بودن ابیات به صدق یا هماهنگی در معنای ضرورت درونی آن توجه شده است و ابیات و بخش‌هایی را که در اغلب دست‌نویس‌ها و در ترجمه بنداری نیامده اما بنا بر همین نظریه و ضرورت درونی متن جزء بافت روایت و جزئی تکمیل‌کننده از خویش کاری شخصیت یاروایت است در متن آورده‌ام. به این ترتیب متن مصحح من برای حذف ابیات و به زین نویس فرستادنش فقط اصالت سخن را در نظر ندارد که به همان اندازه اصالت روایت را نیز مهم دانسته است و از این نظر بدون آن که ابیات غیر اصیل را آورده باشد کامل‌ترین متن تصحیح شده است.

آخرین برگ شاهنامه مسکوب

در حاشیه انتشار یادداشت‌های شاهرخ مسکوب بر «شاهنامه»

مجید رنجبر

آیا برای این طرح بزرگ چند جلدی که در دست دارید به هیچ سازمان یا نهادی برای حمایت مادی از پروژه مراجعه کردید و اگر جواب مثبت است چه پاسخی گرفتید؟

این کار را نزدیک بیست سال پیش شروع کردم. و همه هزینه‌های مربوط به تحقیق و منابع آن و حتی تا این اواخر سال ۱۳۸۹ هـ زینه حروف چینی و نمونه خوانی آن را شخصاً عهده‌دار بودم. ناشر نمونه اولیه این کتاب که فقط شرح بود بر چاپ مسکو و فقط یک جلد آن در سال ۱۳۸۰ منتشر شد. یعنی نشر هیرمند را و زیر اشراف وقت به شکل خرید نسخه‌هایی برای کتابخانه‌ها مورد حمایت قرار داد. بعد از تغییر یافتن پروژه من تا سال ۸۹ این کتاب حتی ناشری نداشت که بخواهد هزینه‌های حروف چینی و نمونه خوانی را پوشش بدهد، چه رسد به هزینه‌های تحقیق. اما از سال ۸۹ که انتشار این کتاب را به نشر نو سپردم ناشر هزینه‌های حروف چینی و نمونه خوانی را که زیر نظر خود من صورت می‌گیرد می‌پردازد. ولی حالا که پرسیدید به نظر من رسید شاید بد نباشد گاهی با بخشی از بودجه‌هایی که برای امور فرهنگی تعیین شده، ناشر مجموعه‌هایی از این قبیل نیز از طریق پیش یا پس خرید مورد حمایت قرار گیرند. این دیگر کار روزنامه‌نگاران بخش فرهنگ است که جست‌وجو کنند بیش‌ترین بودجه‌هایی که به حمایت کتاب، فرهنگ مکتوب، تعلق می‌گیرد با چه نوع سیاست‌گذاری‌ای توزیع شده و می‌شود و نتیجه این تحقیق را انتشار دهند تا ما هم بدانیم کلا قرار است کدام بخش از فرهنگ با دریافت یارانه فریه و فریه تر شود و کدام بخش باید با ریاضت اقتصادی سر کند و به حال خود رها شود که هر بلایی می‌خواهد سرش بیاید.

در پایان کمی هم راجع به کتاب مجموعه یادداشت‌های مسکوب در مورد شاهنامه که

شهرت شاهرخ مسکوب (۱۳۰۴-۱۳۸۴) بیش از همه مرهون آثاری است که او در زمینه شاهنامه منتشر کرده: مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار (امیر کبیر، ۱۳۴۲) که در آن با نگاهی به اثر ماندگار «رستم و اسفندیار» بر سر آن است تا جوهرهایی که هستی انسان را می‌سازد به فراخور زندگی امروز بکاود؛ سوگ سیاوش (خوارزمی، ۱۳۵۰) که جستاری است خواندنی و صلابت‌هیرت‌انگیز و عبرت‌آموز در مرگ و رستاخیز؛ ارغمان مور (نشرنی، ۱۳۸۴) که جستارهایی است در پنج مفهوم بنیادین زمان، آفرینش، تاریخ، جهانداری و سخن در شاهنامه که نسبت به دوائر قبلی فریخته‌تر و فلسفی‌تر است؛ و بر استاری و سرپرستی مجموعه ده مقاله و خطابه «بزرگداشت هزاره شاهنامه» که در فروردین ۱۳۷۰ (آوریل ۱۹۹۱) به همت «انجمن فرهنگ ایران» در پاریس برگزار شد و با عنوان تن پهلوان و رون خردمند (طرح نو، ۱۳۸۱) منتشر شده؛ به اضافه مقالات بسیاری درباره شاهنامه که در نشریات انتشار یافته است.

و حالا در اوایل امسال، در آستانه دهمین سالگرد فقدان مسکوب، مجموعه یادداشت‌هایش بر شاهنامه با عنوان شاهنامه در دوبار خوانی از سوی فرهنگ نشر نو (با همکاری نشر آسیم) منتشر شده است. (حسن کامشاد در گفت‌وگو با اندیشه پویای دوازدهم، آذر و دی ۱۳۹۲، خبر داده بود که این یادداشت‌ها در کتابی با عنوان «میان دو نگاه» منتشر خواهد شد؛ عنوانی با مسما‌تر از عنوان حاضر!) این یادداشت‌ها به دو دوره مجزا از زندگی مسکوب مربوط می‌شود: دوره اول سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۳ را در بر می‌گیرد که مسکوب در ایران بوده و در حاشیه شاهنامه‌ی چاپ بروخیم یادداشت‌هایی را نگاشته؛ یادداشت‌هایی که سنگ بنای کتاب‌های گران سنگ مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار و سوگ سیاوش است. دوره دوم سال‌های ۱۳۵۸ به بعد را شامل می‌شود که او در پاریس بوده و در حاشیه شاهنامه‌ی چاپ مسکو یادداشت‌هایی نوشته که یکی از نتایج آن کتاب ارزشمند ارغمان مور است. شکل یادداشت‌ها این گونه است که او هنگام خواندن شاهنامه نکته یا توضیح یا چکیده‌ای را در کنار ابیات می‌نویسد. برخی جاهان نیز او تأثیر و تأثری را که از خواندن ابیات پیدا می‌کرده نوشته. تعداد یادداشت‌های شاهنامه‌ی چاپ بروخیم کم ولی مفصل است؛ گاه به یکی دو صفحه هم می‌رسد (صص ۶۰-۶۴، ۷۷-۱۸۶، ۱۸۸-...). اما یادداشت‌های شاهنامه‌ی چاپ مسکو تعدادش بیش‌تر ولی کوتاه‌تر است؛ نیمی از این یادداشت‌ها فقط در حد یکی دو کلمه است (صص ۲۵۶-۲۷۰، ۲۷۲-۴۸۴، ۴۸۵-۴۸۸، ۷۲۲-۷۲۷، ۷۴۳-...). و همین‌طور، به اضافه نحوه آماده‌سازی آن، انتقاد اصلی به کتاب است که حجم آن را بسیار کرده.

نکته اصلی و امتیاز شاخص شاهنامه در دوبار خوانی در این است که کتاب پشت پرده شاهنامه پژوهی مسکوب است و از این منظر چراغ راه و پشتوانه‌ای مغتنم و مفید برای دیگر شاهنامه‌پژوهان و شاهنامه‌خوانان است. به ویژه برای جوان ترها. امتیاز دیگر شاهنامه در دوبار خوانی آن است که ویرایش و تنظیم این یادداشت‌ها را مهری بهفر (متولد ۱۳۵۲)، بنا به توصیه دکتر محمدرضا شفیع کدکنی، بر عهده داشته؛ و حتی سعی کرده برخی از خطاهای مسکوب را اصلاح کند. بهفر خود بیست سالی است که در حوزه شاهنامه به صورت تخصصی فعالیت می‌کند و تا به امروز سه دفتر با عنوان شاهنامه فردوسی، تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات (دفتر یکم: ۱۰۵۶، صص ۱۳۹۱؛ دفتر دوم: ۷۰۸، صص ۱۳۹۱؛ دفتر سوم: ۵۵۲، صص ۱۳۹۳) منتشر کرده است. □



شاهنامه در دوبار خوانی یادداشت‌های شاهرخ مسکوب بر شاهنامه فردوسی ویراسته مهری بهفر فرهنگ نشر نو با همکاری نشر آسیم، ۱۳۹۳ ۱۰۹۶ صفحه/ ۶۵۰۰۰ تومان



سید قطب



رشید رضا



محمد عبده



سید جمال الدین اسد آبادی

آفتاب مسلمانی عرب و سایه غرب

نگاهی به کتاب «اندیشه عرب در عصر لیبرالیسم»، نوشته آلبرت حورانی

علی اشرف فتحی

از سوی دیگر، چالش بر سر شکل‌گیری قوانین مدرن و محدوده دخالت مذهب در قوانین جدید نیز جزو دغدغه‌های نوگرایان جهان عرب شده بود. خیرالدین پاشا سیاستمدار تونس در اواخر قرن نوزدهم و نویسنده شاخص آن سال‌ها در آثار خود پیشنهاد می‌دهد که شریعت هر چه را که به صراحت نهد نکرده باشد، چنانچه ضرورتی اجتماعی ایجادگر آن باشد، جایز است. حورانی احتمال می‌دهد که خیرالدین این تفسیر را از آرای فقهای حنبلی متأخر برگرفته باشد (ص ۱۱۹).

چهره دیگری که حورانی به بررسی آرای او پرداخته، سید جمال الدین اسدآبادی است که به گمان نویسنده، نه یک «جنبش دسته‌جمعی» بلکه فردی بود که اندیشه «وحدت اسلامی» و «انقلابی» را که تلفیقی از احساسات دینی و میهنی را رادیکالیسم اروپایی بود، یکسره و تنها در شخصیت شگفت‌انگیز خود گرد آورده بود و احساسات همه مسلمانان را در آخرین ربع قرن نوزدهم تکان داد و اثر ژرفی بر دنیای اسلام نهاد (ص ۱۳۶). مردی که از «اسلام صحیح» سخن می‌گفت و به قول بلانت، «یک غول بی‌گناه» بود (ص ۱۴۱). حورانی در وصف سیاست‌ورزی سید جمال آورده که او روسیه را که سرگرم پیش‌روی در آسیای میانه بود، خطری بزرگ‌تر از انگلستان برای دنیای اسلام می‌دید و می‌کوشید همگرایی انگلیسی-اسلامی علیه روس‌ها به وجود آورد. هر چند به تدریج از این توافق و همگرایی ناامید شد (صص ۱۴۰ و ۱۴۲).

باین حال، حورانی درباره سید جمال تأکید دارد که آثار او بیش از آن که یک کار فکری دقیق باشد، یک نشریه تبلیغی بوده که همپای زمانه پیش می‌رفته است. هر چند حورانی به این نکته نیز اشاره دارد که سید جمال با الهام از گیزو، اسلام را نه صرفاً یک دین، بلکه یک تمدن می‌دانسته و بر این باور بوده که باید شاخصه‌های مدنی اسلام را شکوفا کرد (ص ۱۴۳). در نهایت، نویسنده به این نتیجه می‌رسد که سید جمال یک مشروطه‌خواه اصولی نبود، زیرا که همان آرمان‌های ایدئولوژیک دیگر مسلمانان را پیگیری می‌کرد و علاوه بر این، خود نیز فردی لاجوج بود که همه زندگی‌اش را در جست‌وجوی یک حاکم مسلمان گذراند تا بتواند به کمک او جهان اسلام را زنده کند (ص ۱۴۶). به باور حورانی، انتظار

بار می‌کند. از عناوین فصول کتاب هم پیداست که حورانی تا حدود زیادی به این مدعی خود پایبند بوده و آرای چهره‌های شاخص حوزه اندیشه سیاسی عرب را جداگانه بررسی کرده و تنها در دو فصل کتاب به کاوش علی‌حده مؤلفه ملی‌گرایی و سکولاریسم در آرای این اندیشمندان پرداخته است. کار اصلی حورانی در این کتاب، حول این محور تمرکز یافته که به گونه‌شناسی اندیشمندان معاصر عرب بپردازد و نسلی از آنان را معرفی کند که در صدد بوده‌اند «اسلام را به گونه‌ای تفسیر کنند که با زندگی در جهان نوین هم‌خوان شود و بتوان قدرتی از آن به دست آورد» (ص ۱۴). حورانی در مقدمه کتاب گفته که زمان تألیف کتابش گمان نمی‌کرده که جنبش احیای اسلام به سرمداری اخوان المسلمین در جهان اسلام فراگیر شود و مفهوم «ملی‌گرایی عربی» نیز گسترش یابد. علاوه بر این حورانی پیش‌بینی کرده که مشایخ الازهر تأثیر مهمی در سیاستمداران جهان اسلام در آینده داشته باشند.

از نظر حورانی نخستین رنگ‌پذیری جهان عرب از اروپا در دوره انحطاط عثمانی و حمله فرانسه به ممالک عربی رخ داده است. به باور نویسنده: «شاید ناپلئون بناپارت، زاده عصر روشنفکری فرانسه، اعتقاد داشته که اسلام دینی است که بیش از مسیحیت به عقل نزدیک است. او تا آخرین روزهایش علاقه زنده و واقعی‌اش به اسلام را حفظ کرده بود.» (ص ۷۷) به هر حال با حضور نظامی و سیاسی فرانسه در برخی ممالک عربی، روند انحطاط عثمانی شتاب می‌گیرد و همپای آن نیز آشنایی نویسندگان و اندیشمندان عرب با تحولات فکری غرب افزایش می‌یابد. بسیاری از این اندیشمندان و نویسندگان، جزء نیروهای دیندار و اثرگذار جامعه خود شمرده می‌شدند و کوشش می‌کردند روند ناگزیر مدرنیسم را با مقتضیات دینی جوامع خود همسو کنند. به باور حورانی، رفعت بدوی الطهطاوی نخستین نویسنده مصری بود که در میانه قرن نوزدهم از مفهومی به نام «ملت مصر» سخن گفت و کوشید آن را با اقتضات اسلامی مصر سازگار کند (ص ۹۵). البته حورانی معتقد است در زمانه‌ای که طهطاوی می‌زیست، اروپا هنوز یک خطر سیاسی به نظر نمی‌آمد و تنها خطرات اخلاقی فرهنگ اروپا احساس می‌شد (ص ۱۰۹).

ورود مؤلفه‌های مدرن به ساحت اندیشه سیاسی جهان اسلام و به ویژه جهان عرب، هم‌زمان با هجوم نظامی یا اقتصادی غرب به بلاد اسلامی و عربی بوده است؛ همان بازه زمانی که آلبرت حورانی آن را «شام قرن نوزدهم تا طلوع قرن بیستم» نامیده است؛ و همان عصری که انقلاب‌های مشروطه خواهان ایرانی و ترک، لرزه بر اندام دو قدرت سیاسی جهان اسلام انداخته بود. آلبرت حورانی، استاد کرسی درس تاریخ معاصر خاورمیانه در دانشگاه آکسفورد، کتاب اندیشه عرب در عصر لیبرالیسم را در سال ۱۹۶۲ منتشر کرد؛ در حالی که در نام‌گذاری آن با تردیدهایی مواجه بود و حتی ناراضی خود را از استفاده از واژه «لیبرالیسم» در نام کتابش پنهان نکرده و در مقدمه‌اش آورده است: «با اندک تساهلی واژه لیبرال را به کار بردم و لیبرال را به معنی انگلیسی ناب آن (آزاداندیش، بی‌تعصب) آوردم. نه به این خاطر که سرعنوان کتابم باشد، که خیلی هم از آن راضی نیستم، زیرا معتقدم اندیشه‌های اثرگذار، تنها نه به ساز و کارهای مردم‌سالاری یا حقوق بشر، که به اتحاد و اقتدار ملی و به سلطه حکومت‌هایی تعلق دارند.» پیداست که حورانی در تحلیل مواجهه جهان عرب با غرب دچار چالش‌های ذهنی جدی بوده است؛ به ویژه آن که در مقدمه به دشواری‌های این مواجهه اشاره کرده و از تغییراتی که جهان عرب باید در مقابل این مواجهه بپذیرد سخن گفته است: «این کار، ناگزیر دشواری‌های گوناگونی هم در پی آورد که چه چیز را باید بپذیرند؟ و اگر این تغییرات را بپذیرفتند، آیا به ارزش‌های موروثی و اعتقادی خود پشت نکرده‌اند؟ و اگر چنین کاری شدنی باشد، آیا باز هم می‌توان مسلمان یا عرب باقی ماند؟»

روشی که حورانی در گزارش و تحلیل اندیشه سیاسی جهان عرب در جهان معاصر پیش گرفته است، با روش هم‌تای ایرانی‌اش حمید عنایت متفاوت است؛ با این که حورانی در مقدمه کتابش به اثر مشهور عنایت در این حوزه (سیری در اندیشه سیاسی عرب) اشاره کرده، ولی برخلاف او اندیشه سیاسی نوین اعراب را محوریت چند چهره شاخص پیش برده و در توضیح این روش خود آورده است: «می‌شد به کلان‌گویی درباره مکتب‌های فکری بسنده کنم، اما کاستی این شیوه در آن است که تفاوت‌های فردی اندیشمندان هر جر که را به سایه می‌برد و همگونی نادرستی بر کارهایشان



اندیشه عرب
در عصر لیبرالیسم
آلبرت حورانی
ترجمه علی شمیس
نشر نامک / چاپ اول، ۱۳۹۳
صفحه ۴۷۲
تومان ۲۰۰۰۰

برده‌داری را نیز به گونه‌ای تفسیر می‌کند که وسیله‌ای برای دفاع از حقوق زنان باشد (صص ۲۷۰-۲۷۱). دیگر نویسندگانی که حورانی به بررسی جداگانه آرای او پرداخته، طه حسین مصری است؛ نویسنده‌ای که دوست داشت مصر جدید و مستقل بخشی از اروپا شود (ص ۳۶۵) و حورانی نمی‌پذیرد که باور طه حسین درباره دوری میان دین و مفهوم «ملت» در دو

دهه پایانی عمر طه حسین دچار دگرگونی شده باشد (ص ۳۶۹)؛ چرا که به نظر او دین هر اندازه که اهمیت عاطفی داشته باشد، باز نمی‌تواند هدایتگر سیاسی باشد و نگرش ملیت باید بر مفاهیمی غیردینی استوار گردد (ص ۳۷۰).

آلبرت حورانی به پیوند فکری و اختلاف سیاسی میان رشید رضا و اخوان المسلمین اشاره کرده و معتقد است که اخوانی‌ها نتوانسته‌اند نحوه کار بست مبنای اسلامی را در جامعه نوین برای خود حل کنند و این مسئله برای شان بغرنج باقی مانده است (ص ۳۹۷). وی هم چنین به اختلاف میان اخوانی‌ها و وهابی‌ها اشاره کرده و می‌گوید: «هدف اخوان تولید هیمنه مردمی برای دستیابی به حکومت بود، نه برای بازگرداندن سلطه فضیلت‌های اسلامی.» (ص ۳۹۸)

نویسنده کتاب اندیشه عرب در عصر لیبرالیسم اثر مشهورش را با این عبارات کنایه‌آمیز پایان داده که شاید برخی تلاش‌های اندیشمندان عرب برای ایجاد سازگاری میان دین اسلام و ارزش‌های جهان جدید، بیش تر به یک احترام به عقایدی می‌ماند که یک عرب مسلمان همواره دلبسته آن بوده است و او را به یاد عظمت گذشته می‌اندازد، هر چند که توان شکل دهی به قوانین زندگی جدیدش را ندارد. □

برای تضعیف دین و متلاشی کردن آن از درون است (ص ۲۲۲). این در حالی است که عبدالرازق به عنوان یک استاد شناخته شده مسلمان، پدیده «خلافت اسلامی» را پدیده‌ای عرفی و بی‌ارتباط به پیامبر اسلام (ص) خوانده بود. این جاست که می‌توان میزان تصلب پدران جنبش احیای دین و سلفی‌گری را سنجید و بین آن‌ها با وضعیت کنونی جهان اسلام پیوند زد. این در حالی است که به قول حورانی، رشید رضا نقش مهمی در سیاست‌های اسلامی ابتدای قرن بیستم ایفا کرده است (ص ۲۵۹). آلبرت حورانی در بخش دیگری از کتابش به افکار مشابه عبده و رشید رضا در جهان اسلام اشاره کرده و از قول شیخ حسین الجسر، دانش‌آموخته لبنانی الازهر آورده که وی در رساله حمیدیه از جهاد ابتدایی برای هدایت غیرمسلمانان و نیز برده‌داری دفاع کرده است (ص ۲۵۶)؛ تلاش‌هایی که می‌توان آن‌ها را نیز در قالب سلفی‌گری و جنبش بازگشت به اسلام اولیه بررسی کرد. حورانی می‌گوید: «به نظر رشید رضا و نویسندگان همتای او، مبالغه کردن در وصف اهمیت وحدت و برشمردن عیب‌های تفرقه، بی‌مورد است.» (ص ۲۶۱) این جاست که زمینه‌های گرایش و ارادت رشید رضا به وهابیت و آل سعود روشن می‌شود؛ به‌ویژه آن‌جا که می‌گوید که ابن سعود تقریباً بهترین نگاهبان اصول بنیادین اهل سنت و بهترین مدافع آن بعد از خلفای راشدین است (ص ۲۶۴). البته رشید رضا به این نیز اکتفا نکرده و طعنه قومیت‌گرایانه‌ای به ایرانیان و شیعیان وارد می‌کند؛ آن‌جا که از خطر بازگشت «پادشاهی مجوسان و حاکمیت دین مجوس» سخن می‌گوید (ص ۲۶۴). در کنار این مواضع بیش تر سیاسی تافکری، رشید رضای کوشید انعطاف‌هایی برای آن چه که حورانی، «سازگار کردن اسلام با روح زمانه» می‌خواند، نشان دهد. به‌ویژه در مسئله ار تداد، بین مرتد شورشی بامر تفرقه تفکیک و تفصیل قائل می‌شود و تنها فتوا به قتل اولی می‌دهد (ص ۲۶۹). در جای دیگری نیز از ضرورت بهره‌گیری از ربا به عنوان وسیله‌ای جهت جلوگیری از سیطره اقتصادی سرمایه‌داری غربی یاد می‌کند و حتی

ظهور یک لوتر جدید در جهان اسلام بارها به فکر سیدجمال آمده و شاید آرزو داشته که شخصاً این نقش را ایفا کند (ص ۱۵۱). هر چند در این راه، حتی برخی نزدیکان سیدجمال نیز در ایمان و تقید وی شک کرده بودند و حتی این شک و تردید را به شیخ محمد عبده، شاخص‌ترین شاگرد سید، نیز تسری دادند (ص ۱۵۳). حورانی سخن از سیدجمال را با این جمله‌اوبه پایان رسانده است: «مسیحیان نیرو گرفتند چون به راستی مسیحی نیستند و مسلمانان ناتوانند چرا که به راستی مسلمان حقیقی نیستند.» (ص ۱۵۹)

پس از سیدجمال، حورانی به سراغ شاگرد برجسته سید رفته و آثار و آرای شیخ محمد عبده را بررسی کرده است. به گفته حورانی، شیخ محمد عبده دو مأموریت بر عهده خویش گذاشته بود: بازتعریف اسلام حقیقی و بررسی بایدها و نبایدهای آن در پیوند با جامعه نوین (ص ۱۷۲). برای هدف نخست عبده تصریح کرده که باید به فهم پیشینیان (اسلاف) امت از دین رجوع کرد که قبل از اختلاف‌های زیسته‌اند و به ریشه‌های دست‌نخورده معرفت دینی بازگشت (ص ۱۷۲). این راهکار عبده از ریشه‌های پدیده‌ای است که امروز آن را به عنوان «سلفی‌گری» می‌شناسیم. در بادی امر می‌توان این راهکار را ساده‌سازی فهم دینی تلقی کرد. حورانی در جای دیگری تصریح کرده که عبده به گریز از پرسش‌های دشوار گرایش داشته است (ص ۱۷۴). شاید بتوان همین گرایش و منش فکری عبده را در آن جانیز دید که وی روش عارفان و صوفیان را نابودگر بنیان اجتماع و امت می‌دیده و در زمان ریاست کمیسیون نظارت بر نشر شاهکارهای ادبیات کهن، اجازه نشر کتاب فتوحات مکیه ابن عربی را صادر نکرد (ص ۱۸۲). عبده هم چنین باور داشت که اسلام عناصر ثابت و تغییرناپذیری در قالب دستورهای اخلاقی و عقیدتی‌اش دارد که بر سر آن‌ها چانه نمی‌توان زد (ص ۱۹۳). شاگردان عبده نیز همین روش استاد را پی گرفتند. رشید رضا که میراث‌دار برجسته عبده بود، در مقابل انتشار کتاب علی عبدالرازق درباره «اسلام و مبنای حکومت» پر خاشاکانه گفت که این کتاب تلاش تازه دشمنان اسلام



سلفی‌گری و مدرنیته وارونه

اندیشه سیاسی نوین جهان عرب، از اصلاح تا تکفیر، در گفت‌وگو با محمد علی اکبری به بهانه انتشار ترجمه فارسی کتاب آلبرت حورانی

فراوانی وجود دارد؛ چه در انگیزه‌های سید و چه در بازتابی که بعدها نقش سید پیدا کرد. به باور بنده سیدجمال بیش از آن که یک متفکر باشد، یک مصلح سیاسی بود که عقب‌ماندگی مسلمانان را جدی تلقی کرد و از مجموعه مقایسه‌هایی که در قیاس با وضعیت جهان پیرامونش کرده بود، به فکر اصلاحی در جهان اسلام رسید. سید فردی باهوش، خوش حافظه و خوش قریحه بود و طبیعتاً وارد مسائل سیاسی شد. از شواهد و مستندات تاریخی این طور استنباط کردیم که سید ابتدا به ساکن پروژه اصلاح فکر دینی را در کانون فعالیت‌های اصلاحی خود نداشت و اگر به موضوع اصلاح فکر دینی نیز توجهی خاص داشت، ناشی از اقتضات پروژه سیاسی او یعنی مبارزه با عقب‌ماندگی مسلمانان بود. البته این امر درباره عبده تا حدود زیادی متفاوت است. به عبارت دقیق‌تر، سیدجمال به این نکته مهم دست یافته بود که برای رهایی مسلمانان از عقب‌ماندگی علاوه بر تغییر عرصه سیاسی مسلمانان، اندیشه آنان نیز باید از بند خرافات رها شده و وی او در همین حد متوقف ماند و برای این وضعیت فکری و رهایی از آن طرح نظری در نیفتاد. اما محمد عبده، فارغ از هر نوع داوری که درباره ایده‌های اصلاحی او داشته باشیم، متفکر اصلاحگری بود که برای اصلاح فکر دینی طرح خاصی داشت. اما باز هم تأکید می‌کنم که من سیدجمال را عمدتاً یک راجع سیاسی می‌بینم که به همه فراز و فرودهای حرکتش به فکر اصلاح اوضاع نابسامان موجود مسلمین بوده است.

علی اشرف فتوحی: انتشار ترجمه کتاب اندیشه عرب در عصر لیبرالیسم، نوشته آلبرت حورانی، بهانه‌ای شد که با دکتر محمد علی اکبری، استاد تاریخ دانشگاه بهشتی و مدیر گروه تاریخ این دانشگاه، درباره سیر تطور اندیشه سیاسی عرب در دنیای معاصر و به‌ویژه تحولات پروژه «اصلاح فکر دینی» گفت‌وگو کنیم. دکتر اکبری نویسنده کتاب‌هایی چون تبارشناسی هویت جدید ایرانی، چالش‌های عصر مدرن در ایران عهد قاجار، پیشگامان اندیشه جدید در ایران (عصر روشنگری ایرانی) و مقالاتی چون «غرب در چشم و دل روشنفکران ایرانی» و «مشروطیت: پروژه ناممکن یا ناتمام؟» است.

آیا با این نظر موافقت می‌کنید که اندیشه سیاسی نوین اعراب با رویکرد اصلاح دینی آغاز شد که سیدجمال و عبده از نمادهای بارز آن بودند؟ این که سیدجمال بر متفکران این جریان تأثیر گذار بوده است، آیا نمی‌تواند با توجه به فقدان منظومه فکری مشخص در ذهن سیدجمال، باعث تبعات ناخواسته‌ای هم چون سلفی‌گری در جهان اسلام شده باشد؟

درباره نقش سیدجمال الدین اسدآبادی در اندیشه تحول‌خواهی در جهان اسلام مناقشه‌های

فکر نمی‌کنید که رعب از هجوم مظاهر مدرن غربی منجر به بروز چنین چالش‌هایی در میان مسلمانان شده است؟ به نظر می‌رسد که مصلحت‌گرایی برای بقای تمدن اسلامی در برابر غرب و مدرنیته از مهم‌ترین انگیزه‌های شکل‌گیری این جریان بوده است. آیا نمی‌توان این مصلحت‌گرایی را غلیظ و غیر عادی و ناشی از گونه‌های رعب از سیطره غرب دانست؟

جریان سلفی، خصوصاً نمایندگان خشونت‌گرای آن به نوعی محصول «مدرنیتهٔ وارونه» در کشورهای اسلامی بوده‌اند. در واقع رفتارهای خشونت‌آمیز نمایندگان خشونت‌گرای سلفی را باید واکنشی منفعلانه و عصبی نسبت به موجودیت از دست‌رفتهٔ اسلامی (که ناشی از تجاوز ردیالانته غریبان است) تلقی کرد. اما حساب جریان سنت‌گرا را باید از این گروه جدا کرد؛ گرچه آن‌ها نیز با تجددمزبنده‌های آشکاری دارند ولی لزوماً سلفی نیستند و ضدیت تام‌تمامی با همهٔ دستاوردهای تمدن مدرن ندارند. البته سلفی‌ها هم یک مکتب روشن‌و‌واحدی را عرضه نمی‌کنند و خود دارای طیف‌های گوناگونی هستند؛ مثلاً برخی از آن‌ها به نظام خلافت بازگشته‌اند و برخی نیز اساس خلافت را عرفی ارزیابی کرده‌اند. سلفی‌ها بدون تردید -بازتاب و محصول مواجههٔ جماعات و گروه‌های خاصی در جهان اسلام با سیاست و تمدن جدید غربی بوده‌اند. نکتهٔ دیگری که باید به آن توجه کنیم این است که مواجههٔ جهان اسلام با غرب فقط یک مواجههٔ نظری و تمدنی نبود. مسلمانان بیش از آن که با یک اندیشه و تمدن روبه‌رو باشند، با یک نظام سیاسی جدید و سیاست‌های تجاوزکارانه و استعماری آن نسبت به ممالک خودشان روبه‌رو شدند. این سیاست که تجاوزکارانه و استعماری بود آن طرف سکهٔ غربی را که رویهٔ تمدنی‌اش محسوب می‌شد نیز تحت‌الشعاع خود قرار داد و لذا هر دو سویهٔ آن برای مسلمانان، خصوصاً جریان سلفی، دو لبهٔ قیچی بودند که برای بریدن رگ مسلمانان به کار گرفته شده بود. بنده در جایی گفته‌ام که داستان مسلمانان و غرب، داستان غم‌انگیز درد و درمان با باطن‌های عربان خودمان است؛ یعنی مسلمانان هم از طریق این مواجهه با افاق‌های جدیدی روبه‌رو شدند که در شهر رنگ بود و پر از جذابیت، و هم پدیدهٔ استعمار غریبان در آنان حس مقابل‌جویی و تنفر ایجاد می‌کرد. به همهٔ این‌ها باید خاطرهٔ قدرتمند جنگ‌های صلیبی و جدایی اندلس را نیز در ذهنیت تاریخی مسلمانان اضافه کنیم. این وضعیت تناقض‌آمیز در افریقا و امریکای لاتین هم وجود داشته است. پس نباید این وضعیت تاریخی را به یک مواجههٔ تئوریک تقلیل داد؛ چرا که در این صورت نمی‌شود درک درستی از رفتارهای تناقض‌آمیز برخی مسلمانان در مواجهه با غرب داشت. این وضعیت، درست مثل مواجهه با شخصی است که خنجر ی پشت گلدان زیبای خود پنهان کرده باشد. دوگانگی کنونی غرب در مواجهه با کشورهای اسلامی و رفتارهای دوگانه با مفاهیمی مثل حقوق بشر و دموکراسی، هنوز هم منجر به رفتارهای تناقض‌آمیز و خشونت‌بار با غرب می‌شود. واقعیت این است که این هیئت تمدن جدید کاملاً پر از تناقض است و ما هنوز هم شاهد آن تناقضات عملی و رفتاری هستیم. هنوز هم برای مسلمانان قابل هضم نیست که چرا غربی‌ها از جنایات اسرائیل حمایت می‌کنند و از آن سو تبلیغات یک‌سویه‌ای علیه جمعیت کوچکی از مسلمانان حامی خشونت به راه انداخته‌اند. یک قرن است که منطقهٔ خاورمیانه به پمپ‌بازین غربی‌ها تبدیل شده و فقط سوخت خود را از این منطقه تأمین کرده‌اند و به وضعیت فقر و فساد و استبداد موجود در این منطقه کاری نداشته‌اند. از سوی دیگر اسلام برای کشورهای عربی، عنصر بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ای از هویت ملی محسوب می‌شود، لذا باید صورتی از زندگی ترسیم شود که این عنصر هویتی در آن وجود داشته باشد. این که حتی بسیاری از متفکران نوگرای عرب نیز به سراغ اسلام می‌روند، به خاطر این است که یکی از عناصر هویتی آن‌ها سرمرده می‌شود. مثلاً در همین بهار عربی شاهد بودیم که احکام شریعت، مبنای قانون‌گذاری در قوانین اساسی مصوب انقلابیون شد. استفاده از نمادهای دینی نیز به دلیل همین عنصر هویتی آن‌هاست. نمونهٔ دیگر ترکیه است که پس از هفت دهه حکومت لائیک، اسلام به عنوان یک عنصر هویتی سیاسی در این کشور بروز کرده است.

II ولی تجربهٔ ترکیه و مرسی در مصر نشان می‌دهد که این جریان اسلامی به همهٔ عناصر هویتی بهای لازم رانداشته است. چالش میان ملی‌گرایی با اسلام‌گرایی و نیز تلاش برای برقراری آشتی میان اسلام و علم جدید نقش مهمی در این جریان (چه در جهان عرب و چه در ایران) ایفا کرده است. آیا این جریان را در برقراری سازگاری میان این دو مفهوم در عصری که مفهوم دولت - ملت تولید و تثبیت شده است، موفق می‌دانید؟

دقیقاً با گفتهٔ شما موافقم. اگر چه باید میان جریان فکری و نمایندگان سیاسی آن مرزبندی قائل باشیم ولی از این واقعیت نیز نمی‌توان چشم‌پوشید که نارسایی‌های عملی ناشی از ناتوانی‌هایی نظری و فکری نیز هست. ولی این دو تجربه را هم نمی‌توان با یک چوب‌راند. حتی شاید بتوان در مجموع گفت که در میان اهل سنت تجربهٔ ترکیه با توفیق بیش‌تری روبه‌رو بوده است. زیرا جریان اسلامی ترکیه از دندهٔ نوگرایی دینی برخاسته بود و در مجموع کنش سیاسی موفق‌تری در زمینهٔ برقراری رابطه میان هویت دینی و سایر ابعاد هویتی جامعه‌اش نشان داد. ولی جریان مرسی از دندهٔ اخوان المسلمین مصر بلند شده است و متأسفانه قادر به ایجاد ارتباط با سبوه‌های مختلف هویتی جامعهٔ مصر نشده و امروز نیز منجر به ظهور تجربهٔ ناموفقی شده است. **III**

بنابراین سیدجمال‌الدین اسدآبادی بیش‌تر یک «بانگ بیدارباش» و یک فریاد بلند علیه وضع اسفناک مسلمانان در زمانه خودش بود. البته سید صرفاً یک سیاست‌ور نبود و متعرض حوزه‌های اندیشه‌های هم شده است؛ مثلاً در مباحثاتی که با رانان و سیداحمدخان داشته و نوشته‌هایی که در قالب برخی گرایش‌های اندیشه‌های عرضه کرده است و لامحاله تأثیراتی نیز بر متفکرانی که بعد از وی آمده‌اند هم برجای گذاشته است. اما واقعیت این است که طرح مسئله‌های که سیدجمال‌الدین می‌کند، پر از آشفتگی است. از عبارات سیدجمال می‌توان قرائت‌های متفاوت و حتی متعارضی به دست داد که این نیز از ابهام‌ها و ابهام‌هایی که در موضوع سیاسی و فکری او است، ناشی می‌شود. سیدجمال در جایی چنان سخن گفته است که گویی یک سلفی است، در جای دیگری آن گونه موضع‌گیری کرده است که گویی یک نوگرای منتقد تاجر است. البته بنده در گذشته این چنین نمی‌اندیشیدم، ولی اکنون فکر می‌کنم که سیدجمال‌الدین اسدآبادی بیش‌تر یک فعال سیاسی و انقلابی بوده تا متفکر و مصلح دینی. اگر بپرسید که او مسلمانان را به چه چیز فرامی‌خوانده است، پاسخ آن روشن است: به قرآن، ولی این حرف می‌تواند دست‌او‌باز سلفی‌گری هم باشد؛ زیرا جنبش سلفی که بعداً ظاهر شد نیز همین شعار را بر گزید.

III فکر نمی‌کنید که همین ابهام‌ها و آشفتگی‌های موجود در شخصیت و آرای سیدجمال بر جریان اصلاح دینی و اندیشهٔ سیاسی عرب در جهان معاصر سایه افکنده و منجر به بدفهمی‌ها و تبعات خشونت‌بار کنونی شده است؟ آلبرت هورانی در کتاب خود از وجود ابهام و غم‌موز در سخنان برخی دیگر از این اندیشوران به‌ویژه عبده و نیز برخی رفتارهای به‌ظاهر غیر مذهبی در میان آنان سخن گفته است. نمونه‌های ایرانی این جریان نیز به چنین نقدهایی بر خورده بوده‌اند.

به نظر من اگر سیدجمال را از این جریان جدا کنیم و پروژهٔ اصلاح فکر دینی را به‌طور واقعی از عبده در نظر بگیریم، این طور نیست؛ زیرا شیخ محمد عبده، رشید رضا و دیگران در مجموع یک پروژهٔ فکری مشخص داشتند که در آثارشان قابل ردگیری است. اگر آن‌ها خودشان از سیدجمال شروع می‌کنند، این ذهنیت به‌خاطر پیشگامی سید در بیداری مسلمانان و توجهی است که او به ضرورت اصلاح فکری مبذول داشت، و آلسید پروژهٔ روشنی در زمینهٔ اصلاح فکر دینی طرح نکرد و ما هیچ اثر مشخصی از سیدجمال نمی‌بینیم که بشود از وجود یک پروژهٔ فکری برای اصلاح فکر دینی مسلمانان در آن نشانی یافت. مثلاً برخی هنوز هم دلیل مرزبندی و اختلاف فکر اصلاحی سیدجمال با سیداحمدخان هندی را نمی‌فهمند. یعنی واقعاً سیدجمال چه چیزی از اندیشهٔ اصلاحی سیداحمدخان را نقد می‌کند؟ در حالی که خودش بعدها در جای دیگری بر برخی از همان مواضع اصلاحی سیداحمدخان را بیان می‌کند. البته اختلاف سیاسی سیدجمال و سیداحمدخان روشن است ولی ساحت فکری بسیاری از اختلافات در فضایی ابهام‌آلود بیان شده است.

III پس دلیل بدفهمی این پروژه و ظهور جریان‌های خشونت‌گرا را که در ایران هم دربارهٔ شریعتی شاهدش بوده‌ایم، در چه می‌دانید؟ آیا فکر نمی‌کنید بشود ادعا کرد که این جریان قادر به دریافت درک درستی از واقعیات جامعهٔ خود نبوده است؟

این حرف درست است که بگوئیم موج اول جریان اصلاح فکر دینی، دست‌کم در میان جامعهٔ عربی منجر به ظهور یک قرائت سازگار با دنیای جدید نشده و خواسته یا ناخواسته به ظهور سلفی‌گری کمک کرده است. اما لزوماً نمی‌شود آن را به موضوع آشفتگی فکری این جریان ربط داد؛ چرا که پروژهٔ عبده و رشید رضا و اخوانی‌ها کاملاً مشخص بود. مشکلی که آن‌ها داشتند این بود که جریان بازگشت به اسلام در این پروژهٔ اصلاح فکر دینی، نواختن شیپور از سرگشادش بود؛ یعنی این که این بیداری منجر به یک اسلام مترقی نبود، بلکه آن‌ها در عمل دست به بازسازی سنتی زدند که تعارض‌های آن با جهان جدید، به مراتب بیش‌تر از تعارض‌های جریان سنتی بود. خروجی خشونت‌بار این جریان، ناشی از آشفتگی برخی متفکران این جریان نبود، بلکه این آشفتگی‌ها و ناسازگاری‌ها بیش‌تر در میان کسانی مثل کواکبی دیده می‌شود که به دنبال جمع و انطباق میان سنت و مدرنیته بوده‌اند. سیدجمال هم در چنین مواردی دارای آشفتگی‌ها و تناقض‌ها بود. در حالی که آشفتگی فکری سنت‌گرا و سلفی‌ها بسیار کم‌تر از این جریان میانه بوده است؛ چرا که آن‌ها ضمن بازگشت به سنت، فاصلهٔ خود را با اقتضات جهان جدید حفظ کرده‌اند. البته در امروز و آیندهٔ جهان اسلام، همین جریان میانه تأثیرگذار است؛ چون صورت واقعی زندگی ما، زندگی در جهان مدرن است و این گروه به دنبال سازگار کردن دین با جهان مدرن بوده و خود را کنار نکشیده است. تجربهٔ انقلاب اسلامی در ایران و تجربهٔ ترکیه که این را نشان داد. اما نکتهٔ قابل تأمل برای من این است که ظاهراً سیاست‌مداران غربی تمایلی به جدی گرفتن جریان نواندیشی دینی ندارند و سعی می‌کنند جریان‌های سلفی را نماد جهان اسلام معرفی کنند و پورنگ نشان دهند.

III آشفتگی‌های فکری جریان اصلاح دینی از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در جهان اسلام و هم‌زمان با اشغال برخی سرزمین‌های اسلامی به دست غربی‌ها شکل گرفت. در ایران نیز نمونه‌هایی مثل کسروی را داریم که از بازگشت به «اسلام خالص» سخن می‌گفته‌اند و همانند سلفی‌ها راه مشخصی برای این پروژهٔ بازگشت ارائه نمی‌دادند و در نهایت به نفعی دین و برخی بدیهیات دینی می‌رسیدند.

شریعتی، ایدئولوژی و یقین

۱. شریعتی میان روشنفکر یا دانشمند یا اندیشمند تمایز قائل بود. از نظر او روشنفکر نه تنها کسی است که اندیشه‌های میان‌بری را آموخته و با کتاب آن‌ها مسائل اجتماعی مردمش را درک می‌کند، بلکه موظف است خود آگاهی ایجاد کند و هدف و ایدئال مشترکی را تعیین کند تا جامعه را به حرکت درآورد. شریعتی به یک تیپ ثابت جهانی یا واحد از روشنفکر باوری نداشت، بلکه در مناطق مختلف با سطوح اجتماعی-اقتصادی و مشخصه‌های فرهنگی خاص، کسانی را روشنفکر به حساب می‌آورد که بومی آن منطقه جغرافیایی باشند. او با لحاظ کردن عمل و ایجاد حرکت به عنوان بخشی از تعریف وظیفه روشنفکر، تأکید داشت که هیچ‌گونه آگاهی فکری مطلق از مسائل و فرهنگ‌های تمام جوامع وجود ندارد و احتمالاً به همین دلیل به دنبال این نبود که در آثارش فهرستی از «کتاب‌های بزرگ» غربی را تشریح کند.

۲. شریعتی را ایدئولوگ انقلاب اسلامی نامیده‌اند زیرا پس از مرگش، زمانی که انقلاب به وقوع پیوست، اندیشه‌های اسلامی و انقلابی نوگرایانه او بود که بسیاری از تحصیل‌کردگان را به وادی سیاست کشاند. انقلاب و انقلابیون به گفتمان سیاسی طغیانگر شریعتی و ایدئولوژی اسلامی اش که بر پایه کمالات مطلق بود، علاقه‌مند بودند. اما شور و شغف انقلاب، چشمان انقلابیون را بر لحظات تأمل‌برانگیز مهم شریعتی بست، لحظاتی که او به بررسی بازتاب آموزه‌هایش می‌پرداخت؛ آن لحظات جسورانه فکری در پرسشگری ستیزه‌جویانه از خود، که مملو از «چه می‌شود اگر ها»، «اماها»، «جراها» و تردیدهای جانکاه بود و می‌توانست چرخه‌ای از گزاره‌ها و اندیشه‌های اصلاح‌شده به بار آورد. زمانی که «با وجود این‌ها» و «در حال‌ها» غرق در یقین انقلابی شدند، ایدئولوژی اسلامی او وجهه‌ای ایستا، ثابت و مطلق پیدا کرد. ایدئولوژی اگر نگوییم تنها دستاورد، اما تصویری از جوهره تلاش فکری او محسوب شد. محبوبیت ایدئولوژی انقلابی او، بار یک‌بینی‌ها و ظرف‌های روش‌شناسی او را که می‌توانست یقین‌ها و محدودیت‌های تمام ایدئولوژی‌ها را متزلزل کند، پنهان ساخت. شریعتی در تردید همیشگی میان شک‌گرایی و یقین بود اما در کارنامه او، شک‌گرایی و تردید که مادر تلاش‌های دیرپای او بود به کلی کنار گذاشته و یقین برجسته شد؛ یقینی که در خور یک ایدئولوژی بود و انقلابی نیز می‌توانست باشد. بنابراین، صرفاً خوانشی دقیق از زندگی روشنفکری شریعتی می‌تواند نشان دهد که ایدئولوژی اسلامی شریعتی نه یگانه دستاورد، و نه آخرین دستاورد زندگی او بود. ویژگی‌های اصلی روش‌شناسی شریعتی، تاجر و جمود را از ایدئولوژی‌اش می‌زدود و آن را پرورشی بی‌پایان جلوه می‌داد. اگر مرگش که او را ساکت کرد، رخ نمی‌داد، و اگر انقلاب ایران به وقوع نپیوسته بود که تلاش فکری او را جاودانه کرد تا گروه‌های مختلف مسیرهای کنش و نظام‌های حکمرانی مختلفی از آن استنتاج کنند، روش‌شناسی شریعتی قطعاً می‌توانست عمر ایدئولوژی او را افزایش دهد.

۳. آن جوانان ایرانی که از نیمه دهه چهل تا نیمه دهه پنجاه حضور او را درک کردند و تحت نفوذ آرای او بودند، امروزه شهروندانی سالخورده‌اند با فرزندان و نوه‌هایی در زمانه و فضای فکری و جهان مادی متفاوت. فرزندان که دیگر در آن فضای فکری و فرهنگی نفس نمی‌کشند؛ فضایی که شریعتی آن را با مثلث «سوسیالیسم، آگزیستانسیالیسم و عرفان» معرفی می‌کرد. روابط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تغییر کرده‌اند و متعاقب آن ادراکات و آرمان‌های نسل جدید دستخوش عوامل پرنفوذ جهانی شده‌اند. در

شریعتی؛ تاریخ گذشته یا هم‌چنان الهام‌بخش

مقدمه‌ای بر چاپ جدید انگلیسی

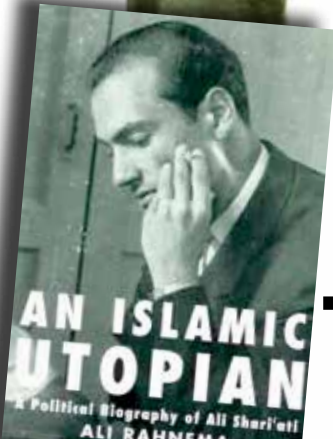
کتاب «مسلمانی در جست‌وجوی ناکجاآباد»



ترجمه ابراهیم اسکافی | علی رهنما

اندیشه پویا: مسلمانی در جست‌وجوی ناکجاآباد (زندگی نامه سیاسی علی شریعتی) نوشته علی رهنما در سال ۲۰۰۰ توسط انتشارات آی بی توریس به زبان انگلیسی منتشر شد. علی رهنما (متولد ۱۳۳۱ مورخ، جامعه‌شناس، اقتصاددان و استاد اقتصاد و مدیر دوره کارشناسی ارشد مطالعات اسلام و خاورمیانه در دانشگاه امریکایی پاریس است. او به‌منظور نگارش زندگی نامه سیاسی شریعتی که کامل‌ترین زندگی نامه محسوب می‌شود که برای این روشنفکر ایرانی نوشته شده است، به بررسی شرایط فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران در زمان حیات او پرداخته و اثری متفاوت و خواندنی در تاریخ‌نگاری اندیشه‌های علی شریعتی به دست داده بود. ترجمه فارسی این اثر به فاصله کوتاهی توسط انتشارات گام نو در ایران منتشر شد. و حالا پس از چهارده سال علی رهنما باز چاپ این کتاب به زبان انگلیسی را با مقدمه جدیدی همراه کرده است که در ادامه ترجمه این مقدمه جدید را با اندکی تلخیص و حذف یادداشت‌ها از نظر می‌گذرانید.

علی شریعتی مزیانی در سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ فراوان نوشت و سخنرانی کرد. کلمات، ایده‌ها و ساختارهای فکری او با آن چه صحنه روشنفکری ایرانی را در آن زمان احاطه کرده بود تفاوت داشت. او روشنفکر شیعه دگراندیشی بود که اتکاب مذهب، از روشنفکران چپ متمایزش می‌کرد و بهره‌گیری‌اش از مفاهیم غربی هم خوشایند نهادهای مذهبی نبود. میان اندیشه مدرن غربی، به‌ویژه نسخه چپش، با برداشت جدیدی از اسلام پل می‌زد و این مدل، طیف گسترده‌ای از جوانان ایرانی را به خود جذب کرده بود. اعجوبه بود، شاعرانه می‌نوشت، به نحو خلاقانه‌ای میان مکان و زمان و اندیشه‌هایش پیوند برقرار می‌کرد، به شکلی گیراسخن می‌گفت و خودش را در دل مردم جامی کرد. و به همه این دلایل، به‌ندرت می‌شد او را نادیده گرفت. اما زمانی که انقلاب راه خودش را پیدا کرد، به پیروزی رسید و خودش را تثبیت کرد، منظومه افکار او (گاهی در بافت سخنانش، گاهی خارج از هر گونه بافتی) از سوی عده‌ای به حقایقی ازلی-ابدی تبدیل شد؛ به‌مثابه کلامی مقدس. در مقابل از سوی عده‌ای دیگر نیز مورد هجوم قرار گرفت و تقبیح یا ممنوع شد. بدین ترتیب در بحبوحه انقلاب و پس از آن، شریعتی برای هر کسی معنای متفاوتی داشت. اما اکنون، دهه‌ها پس از مرگ وی، پرسشی رایج هم‌چنان خودنمایی می‌کند. این‌که: آیا اندیشه‌های شریعتی تاریخ‌مصرف‌شان گذشته است؟ و آیا کتاب‌های او دیگر ربطی به شرایط ما و مخصصه‌های امروزمان ندارند؟ یا در کتاب‌های او می‌توان اندیشه‌هایی اساسی یافت که در طول زمان دست‌نخورده باقی مانده باشند و برای هر نسلی که آن‌ها را بخوانند، حرف تازه‌ای برای گفتن داشته باشد؟ یا در اندیشه‌های این چهره سنت‌شکن یک دوران، فارغ از زندگی بسیار جذاب او، نکته‌هایی مفید و رهایی‌بخش وجود دارد؟



عصر ایدئولوژی‌ها، نیاز شریعتی به ارائه تفسیری ایدئولوژیک از اسلام برای تغییر جامعه ایران را می‌توان درک کرد. اما این تمایل به ایدئولوژی‌زیزه کردن دین، برای نسلی که اکنون در دوران بحران و سقوط ایدئولوژی‌های غربی و ابطال ایدئولوژی‌ها و تفکر ایدئولوژیک زندگی می‌کنند، چه بسا با تردید همراه باشد. باین حال شریعتی در مسیر صورت‌بندی ایدئولوژی‌اش مفاهیم و اندیشه‌هایی را ساخت که از اهمیت و کارآمدی پایداری برخوردار بودند. این دعوی پر مناقشه او که همواره در طول تاریخ میان اسلام‌های مختلف در چشم‌اندازهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی متنوع، رقابت، تضاد و مبارزه در جریان بوده است، امروز به همان اندازه مفید است که پنجاه سال پیش. شریعتی اذعان داشت که درون تمام مذاهب ابراهیمی، در طول تاریخ گفتمانی در مخالفت با توسعه، راه‌های و آزادی وجود داشته است. شریعتی با به چالش کشیدن یکدستی دین، ادعا داشت که گفتمان مذهبی ضد توسعه، دین شرک و کفر است، او مدعی بود که این گفتمان مذهبی در طول تاریخ بادی مترقی، دین حقیقی توحیدی و پیام‌آوران آگاهی و گفت‌وگو و تغییر در جنگ بوده است. شریعتی با برجسته کردن این نزاع، یکدست‌بودن مذهب را به چالش می‌کشید و آن چه را که تسنن مترقی و عادلانه محمد اوصاف و مفهوم همزاد آن تشیع علوی می‌نامید، در تقابل با تسنن ارتجاعی و ناعادلانه امویان و مفهوم همزاد آن تشیع صفوی قرار می‌داد.

۴. مدت‌ها پیش از آن که رواج اصطلاحاتی هم‌چون بنیادگرایی و اسلام‌گرایی، در کی غلط و یکدست از اسلام به وجود آورند، شریعتی نشان داد که اسلام نسبت به وضع موجود، چهره‌ها، پروژه‌ها و روابط متفاوتی می‌تواند داشته باشد. از این رو، روش او که از واقعیت‌ها، مشکلات و نیازهای مبرم این جا و اکنون آغاز می‌کرد هم‌چنان روشی مفید است. همین که روش او به هر نسلی کمک کند صورت‌بندی مجددی از مجموعه تازه‌ای از اندیشه‌ها، مسیرها، اهداف و الگوهای نقش‌آفرین به دست دهند تا به آن چه او اشتیاق ایدی انسان برای آزادی، عدالت و برابری می‌خواند، نائل آیند، شاید کافی باشد؛ و در این صورت، دیگر چندان اهمیتی ندارد اگر ایدئولوژی، نمادها، منابع، قهرمانان و ضدقهرمانان شریعتی با ذهن جوانان ایرانی امروز همساز نباشد.

شریعتی، شدن و انسان بی‌پایان

شناخت و تعریف انسان، پیش از مفهوم‌پردازی ایدئولوژیک برای آن، نقطه آغازی کلیدی در صورت‌بندی اندیشه‌های شریعتی است. کارکرد ایدئولوژی او بازشناسی صحیح هدف است، اما انسان‌هایی که او آرزو می‌کند هدف و مقصدی آرمانی برای‌شان تعیین کند، انسان‌هایی در برهه‌ای خاص از زمان اند با آرمان‌های بلندی که او به آن‌ها نسبت می‌دهد. به اعتقاد شریعتی، پیروزی یا شکست در رسیدن به اهداف و آرمان‌ها وابسته به شیوه وجودی هستی انسان است، آن هم در زمانی که آن اهداف دنبال می‌شوند، و با تغییر دوره‌ها و ارزیابی دوباره واقعیت‌های موجود، ممکن است تعیین دوباره اهداف کوتاه‌مدت ضروری باشد و علاوه بر این، هر چه انسان تکوین پیدا می‌کند، این امکان وجود دارد که آرمان‌هایش را باز تعریف کند.

ایدئولوژی اسلامی شریعتی شامل آن چیزهایی است که او باور داشت ارزش‌های مفید، بی‌زمان و دائمی هستند — نظیر توحید، آزادی، عدالت و برابری — که او ادعای کرد تا به با فطرت بشر سازگارند. اگر شریعتی ادعا می‌کرد ایدئولوژی چیزی جز «دامه‌گریز در انسان» نیست منظورش جز این نبود که مبارزه علیه بی‌انصافی، نابرابری و بی‌عدالتی ویژگی

دائمی ماهیت بشر است. اما ایدئولوژی اسلامی شریعتی در موضوعاتی خاص نظیر آزادی‌های فردی، حقوق بشر، حقوق زنان، جامعه مدنی، حاکمیت دموکراتیک، نظارت و موازنه سیاسی و حکمرانی خوب دوپهلوی باقی می‌ماند؛ و البته اصرار داشت که در ارائه ایدئولوژی بر پایه قوانین کلی و آرمان‌های ثابت بشری نمی‌توان به خصوصیات و جزئیات هم پرداخت؛ زیرا که در این صورت آن چه ارائه می‌کنیم نه یک ایدئولوژی بلکه یک کتابچه راهنما یا آیین‌نامه بیش تر نخواهد بود.

شریعتی معتقد بود که نخستین مرحله از ساختن ایدئولوژی به شناخت واقعیت‌های موجود می‌پردازد و مرحله بعد نیازمند خلق ارزش و کشف مسئولیت است. مطابق نظر او، مذهب به عنوان ایدئولوژی، عقیده‌ای است که آگاهانه بر اساس «نیازها و ناهنجاری‌های موجود و عینی» با هدف تحقق ایدئال‌ها انتخاب می‌شود. شریعتی با اصرار بر این که «ایدئولوژی هرگز از انسان و از یک نسل در یک عصر خاص جدا نبوده است» بر اهمیت در نظر گرفتن شرایط در فرایند ساختن ایدئولوژی تأکید می‌کند و حتی مسئولیت انطباق قوانین کلی و آرمان‌های ثابت بشری با شرایط موجود را بر دوش روشنفکران زمان می‌گذارد؛ گویا به این دلیل که آنان از شرایط موجود آگاه‌اند. چنین درکی از معماری ایدئولوژی، آن را گذرا و در معرض جایگزین شدن ترسیم می‌کند؛ بر حسب تغییری که شرایط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و روان‌شناختی با گذشت زمان پیدا می‌کنند.

با وجود این، در جای دیگری شریعتی ادعای می‌کند که این ادعا که «یک ایدئولوژی یک زمان حق بوده است و امروز چون زمان تغییر کرده است باید آن را کنار زد» یک ایدئولوژی متناسب با زمان گرفت» فرصت‌طلبانه و نادرست است. او می‌افزاید ایدئولوژی را باید بر اساس درستی و نادرستی‌اش قضاوت کرد و نه بر اساس پیر یا جوان بودنش. شریعتی اصرار دارد که گذشت زمان نمی‌تواند ارزش‌های کلیدی و جهانی یک ایدئولوژی، نظیر عدالت و برابری را تقلیل دهد.

بنابراین ملاحظات او در مورد ایدئولوژی دست‌کم مستلزم سه خوانش متفاوت است. نخست، ایدئولوژی بر اساس صرفاً غایبات ثابت و ابزارهای قابل استفاده در همه زمان‌ها، دوره‌ها و مکان‌ها. دوم، ایدئولوژی به مثابه پروژه‌های با آرمان‌های متعالی ثابت و ابزارهای قابل انعطاف برای رسیدن به آن غایبات. سوم، ایدئولوژی فانی و متناثر از تغییر زمان و آگاه از نیاز به لحاظ کردن شرایط زمانی و مسائل مستحدثه که بازبینی در مسیر رسیدن به آرمان‌ها ضروری می‌داند، البته اگر بازبینی در خود آرمان لازم نباشد. شناخت شریعتی از انسان و تکوین آن در طول زمان بیش تر متمایل به خوانش دوم و سوم است. او اصرار می‌ورزید که انسان «مجموعه‌ای از قابلیت‌های متفاوت در مسیر شدن است» و تازمانی که در حال «شدن» است هنوز «آفریده نشده» است. طبق این موضع، فرایند



در کارنامه شریعتی، شک‌گرایی و تردید که مادر تلاش‌های دیرپایش بوده به کلی کنار گذاشته و یقین برجسته شد؛ یقینی که در خور یک ایدئولوژی بود و انقلابی نیز می‌توانست باشد. بنابراین، صرفاً خوانشی دقیق از زندگی روشنفکری شریعتی می‌تواند نشان دهد که ایدئولوژی اسلامی شریعتی نه یگانه دستاورد، و نه آخرین دستاورد او بود.

آفرینش انسان فرایندی در حال وقوع است و بنابراین ظاهر و حالتش هم‌چنان ناتمام باقی مانده است. بنابراین انسان همواره در حال تکامل است و غیرممکن است که بتوانیم تعریفی از حالت‌نهایی ذهنی و مادی او به دست و این تعریف را مبنای صورت‌بندی ایدئولوژی قرار دهیم. به اعتقاد شریعتی در تکامل انسان که او آن را «شدن» می‌نامد، دنیوی و سازه‌ای اما متناقض دست‌اندر کارند. لجن و روح خدا. خدا انسان را آفرید و روحش را در آن دمید. لجن منشأ آن است و خدا مقصد بالقوه آن. از نظر شریعتی، انسان بر روی زمین در تبعیدگاه است و سه چهره همراه اویند: عشق (حوا)، عقل (شیطان) و طغیان (میوه ممنوع). شریعتی تأکید می‌کند که انسان بنابراین جز به «انتخاب، جهاد، مبارزه و شدن» انسان نیست.

در هر برهه‌ای از زمان انسان خودش را میان دو نقطه بر روی یک نمودار می‌بیند، با توانایی مفروض برای فاصله گرفتن از مبدأ پست‌تر یا رسیدن به مقصد متعالی ترش. مطابق نظر شریعتی تاریخ انسان یا «سرگذشت شدن» تصادفی نیست؛ باید از جایی شروع شده باشد و به جایی برسد. منشأ انسان و تاریخش در تضاد قرار دارد. از نظر او دیالکتیک نزدیک‌ترین روش تحلیل به شیوه استدلال اسلامی و بزرگ‌ترین سنت الهی حاکم بر کیهان و نظام‌های اجتماعی است. او می‌نویسد تضاد روش است و «اسلام همه چیز را، هستی را و انسان را، با تضاد شروع می‌کند». بنابراین برای فردی که شریعتی در پی بساختن ایدئولوژی برای اوست هیچ چیز نهایی نمی‌شود و همه چیز در حال گذار است تا او به صفات الهی نائل شود و از پست‌ترین شکل به عالی‌ترین حالت صعود کند.

بنابراین شریعتی بر مبنای آن مقدمه که «آفرینش انسان، ناتمام است» به یک نتیجه‌گیری متناقض می‌رسد. تلویحاً می‌گوید که آخرین مرحله از فرایند مستمر آفرینش، این جا روی زمین و از طریق انسان، خداگونه‌ای که خداوند سه ویژگی برجسته خودش — آگاهی، آزادی و آفرینندگی — را به او عطا کرده، رخ خواهد داد.

شریعتی، شدن و ایدئولوژی فراگیر

بر خلاف آن دسته از اندیشمندان اسلامی که با تمدن مدرن مرز کشیده‌اند و بر این باورند که اندیشه‌های وام‌گرفته از منابع غیراسلامی حاکی از عصر جدید جاهلیت‌اند، شریعتی بر این باور بود که میراث بشریت از تلفیق تمام اندیشه‌ها ساخته می‌شود. سید قطب، نظریه‌پرداز پر نفوذ اخوان المسلمین و معاصر با شریعتی، معتقد بود که تنها نابودی خلافت انسان است که می‌تواند ما را به خلافت خدا رهنمون کند، زیرا او بر این باور بود که انسان غاصب است. اما شریعتی انسان را موجودی خداگونه می‌دید که از سوی خدا این قدرت را پیدا کرده تا آفرینش بر روی زمین را کامل کند. شریعتی باور به توطئه جهان یهودی — مسیحی علیه اسلام نداشت و یهودی — مسیحیان یکتاپرستی را که علیه استبداد، استثمار و فریب مبارزه می‌کردند هم‌زمان خود و فرزندان حقیقی ابراهیم می‌دید. در حالی که سید قطب همسو با یونانیان قدیم میان خدایان و انسان رقابت و خصومت می‌دید، شریعتی قائل به همکاری و عشق میان خدا و مخلوقاتش بود. خدای شریعتی نه حسود بود نه اهل تبعیض، بلکه مهربان و پشتیبان بود. سید قطب بینشی درون‌گرا و انحصارطلبانه از اسلام آرمان‌یابی می‌کرد، در حالی که شریعتی نماینده مکتبی فراگیر و کثرت‌گرا بود. شریعتی اعلام کرد بر خلاف آن کسانی که تقلید از غرب را رد می‌کنند، او بر این باور است که نادیده گرفتن «دنیا و تمدن مدرن» در واقع «دعوتی است به ارتجاع». او خاطر نشان می‌کرد که تقلید و آموختن از شیوه کسب موفقیت‌های غرب، شبیه رابطه میان شاگرد و معلم

است که او آن را «منطقی و مترقی» توصیف می‌کرد. اگرچه این دیدگاه مانع از انتقادات تند او از غرب نمی‌شد.

شریعتی با تأمل بر عوامل تعیین‌کننده‌ای که مسبب تغییر اجتماعی می‌شوند، نظریات گوناگونی را مورد مطالعه قرار داده و به این نتیجه رسیده بود که غیرممکن است یک عامل کلیدی را بتوان برانگیزاننده تغییر اجتماعی در نظام‌های مختلف خواند. به حکم شریعتی آن ایدئولوژی‌ها و مکاتب اندیشه‌ای که یک عامل سبب‌ساز، نظیر خودآگاهی، جغرافیا، علم، روابط اجتماعی یا نیروی مولد را تبدیل به جزئی تعیین‌کننده کرده‌اند، به راه اشتباهی رفته‌اند. راحل او این بود که عوامل مسبب تاحدی توضیح‌گر تغییر اجتماعی در مرحله‌ای خاص و نوع خاصی از جامعه‌اند. برخلاف سید قطب که هوادار یک‌دست کردن بود، شریعتی کثرت‌گرا به تلفیق «تمام عوامل متضاد» باور داشت.

شریعتی متعهد بود که ایدئولوژی شیعه را مفهوم‌پردازی کند و در عین حال از مارکسیسم، انسان‌گرایی و اگزیستانسیالیسم فراتر رود؛ زیرا او بر این باور بود که دورنمای جهان اسلام اگر روندهای اصلی اندیشه قرن بیستم را نادیده بگیرد، محکوم به اضمحلال خواهد بود. شریعتی مبتکری بود در پی آموختن از دیگر ایدئولوژی‌ها و ادعای کرد که هر آن چه بخشی از میراث جهانی بشر را می‌سازد می‌تواند به تکامل ایدئولوژی کمک کند. از همین رو هم او اندیشه‌هایی غربی را به ایدئولوژی اسلامی اش تلفیق کرد که بیگانه با سنت و حتی بدعت‌آمیز به نظر می‌رسید؛ نظیر مارکسیسم، انسان‌گرایی و اگزیستانسیالیسم. او چنان صحبت می‌کرد که گویی این سه مکتب غربی را به خدمت خویش می‌گیرد و سپس در مسیر رسیدن به اسلام آن‌ها را مرخص می‌کند. عقیده داشت که ما نیازمند آموختن از ایدئولوژی‌های مدرن و مترقی هستیم و سپس می‌توانیم آن‌ها را کنار بگذاریم تا به ایدئولوژی صحیح اسلامی برسیم. مطابق نظر شریعتی به خدمت گرفتن این روش، ایدئولوژی شیعه را فراتر از مارکسیسم، انسان‌گرایی و اگزیستانسیالیسم ترسیم می‌کند.

شریعتی با توضیح این که چرا باید از دیگر ایدئولوژی‌ها «بهرمند» شد، از روش منکرش منظرش دفاع می‌کرد. او ادعا می‌کرد که سرمایه‌داری موضوع اساسی زمان ماست و اسلام و مارکسیسم در مخالفت ریشه‌ای و اساسی با آن با یکدیگر در رقابتند. او می‌پذیرفت که مارکسیسم در نقد سرمایه‌داری نظری روشن‌تر، مشخص‌تر و معین‌تر دارد؛ چرا که به وجود آمدنش برای مبارزه با سرمایه‌داری بوده است، در حالی که اسلام برای مبارزه با استضعاف انسان از طریق استعمار و استبداد و استثمار شکل گرفته است. بنابراین شریعتی حکم می‌کرد که از مارکسیسم می‌توان و باید سود جست، نقدهای بالقوه آن را به یاد می‌آورد و ادعا می‌کرد که چنین انتخابی است که فرق بین ایدئولوژی منجمد را از ایدئولوژی متحرک باز می‌کند. شریعتی تا زمانی که اندیشه‌های اخذشده از دیگران در تضاد با اهداف ایدئولوژی اسلامی در حال ساختن نبود، از اندیشه‌های دیگران استقبال می‌کرد. روش شریعتی در میان اندیشمندان مسلمانی که به اسلام سیاسی باور داشتند، یگانه بود، شاید به استثنای رویکردهای مهدی‌بازگان و محمود طالقانی. روش او که مخالفتی با التقاط نداشت، این امکان را می‌داد که ایدئولوژی اسلامی نه تنها کثرت‌گرا، متنوع و پراکنده باشد، بلکه مهم‌تر از آن، بی‌پایان و ناتمام باشد.

شریعتی، عدم قطعیت آن‌گاه اختیار بی‌حد

شریعتی با راه‌مفهومی به نام «عدم قطعیت» را در

تحلیل‌هایش به کار می‌گرفت. او حتی کتاب اصل عدم قطعیت در زندگی را به پروفیسور شاندل نسبت می‌داد که در واقع مخلوق و بدل خیالی خود شریعتی بود. در نوشته‌های او شاندل نامی فرضی است که به او امکان می‌دهد تا به صورت مستعار بنویسد. نسبت دادن کتابی درباره عدم قطعیت به شاندل نشان می‌دهد که این مفهوم برای شریعتی چقدر عزیز بوده است. از نظر شریعتی اصل عدم قطعیت نقیض یقین علمی است. برای شریعتی عدم قطعیت ساختی نظری است که تمام جزمیت‌ها، چیزهای صلب و سخت را از میان می‌برد و بدان جامی‌رسد که ادعای کند عدم قطعیت «حقیقت این کیهان» غیرقابل درک را ترسیم می‌کند.

مفهوم عدم قطعیت برای شریعتی، که مؤمنی شکاک بود، جزمیت‌ها و یقین‌ها را از میان می‌برد. در کنار این ادعای اصلی او یک ادعای فرعی هم داشت و به نظر می‌رسید با تکیه بر عدم قطعیت هر نوع نتیجه‌گیری و نظریه‌پردازی دست‌بندی شده یا علمی را به‌ویژه در حوزه سازمان اجتماعی، روابط اجتماعی و تاریخ رد می‌کند. رد کردن برتری جبرگرایی و تقدیرگرایی در تبیین نتایج اقدامات و شرایط انسان، این امکان را به او می‌داد تا نقش اراده آزاد در فرایند شدن را برجسته کند. اگر تقدیر هیچ چیزی از پیش تعیین نشده باشد، اراده آزاد ضرورت انتخاب را بر انسان «هرده» و حتی «مستول» تحمیل می‌کند. بدین ترتیب اصل عدم قطعیت شریعتی جزء جدایی‌ناپذیر از شناخت او از انسان، تکامل و تاریخی بود که به‌زعم او ناتمام‌اند. شریعتی در این که انسان در حال تکوین و حرکت است و در این که توانایی رفتن به معراج، آن مرز بی‌حد است، قطعیت داشت و با توضیح غیرممکن بودن تصور و اعمال «استانداردهای» بی‌خاصیت بر سفر تکوینی انسان، تأکید داشت که انسان «انتخاب» و «شدن همیشگی» است. در این جایز روش‌شناسی بی‌پایان او در تضاد با هر گونه ایدئولوژی‌سازی و تجویز نظری است و به صورت بالقوه برای هر نسلی در هر زمانی قابل استفاده است. در هر حال، آیا حالتی همیشگی از انتخاب که حالت بی‌پایانی از شدن را تعیین کند، می‌تواند در ایدئولوژی‌ای محدود صورت‌بندی شود؟

شریعتی، شدن و نهضت و طغیان

اگر انسانی که در حرکت دائمی به سوی جهتی خاص است از موهبت اراده آزاد برخوردار شده است، متناسب با آگاهی اجتماعی و شناخت خویش‌شناسی، می‌باید راه پیشرفت خود در مسیر خداگونه‌شدن را تعیین کند. طبق نظر شریعتی، شرایط اجتماعی که منجر به دست‌یابی به خویش‌شناسی و آگاهی اجتماعی می‌شود مستلزم وجود مکاتب مختلف اندیشه و آزادی فکر و مباحثه و اختلاف نظر است و یکدستی تحمیلی که از سوی قدرت مذهبی - سیاسی تحمیل می‌شود برای تکوین اندیشه و آگاهی زبان‌بار است. زمانی که «نهضت» پس از «برخورد افکار و اندیشه‌ها» به مرحله تأسیس می‌رسد برای «پهادها»، «سازمان‌ها» و «نظام‌های مدیریتی» احکامی صادر می‌کند که چه بکنند و چگونه ببینند و از آن پس وارد رگود می‌شود، یکدستی غالب می‌شود، انسان از معراج بازداشته می‌شود و با ادیان شرک آلود، دیر پا و فلجی مواجه می‌شویم که نقاب توحید بر چهره زده‌اند.

شریعتی ایجاد نظام برای دین را پایان مرحله پویای آن، آغاز مرحله محافظه‌کاری و پای گذاشتن در مرحله‌ای می‌دانست که با هر گونه تلاش برای تغییر بیگانه است. مدل شریعتی نه تنها با تأسیس نظام در تضاد بود بلکه با تشکیل هر نوع نهاد یا نظامی مخالفت می‌ورزید. زیرا تمرکزگرایی و

همگون‌سازی را پیامدهای ناگزیر بر نظام‌سازی می‌دانست و معتقد بود که این تمرکزگرایی به تحمیل برداشتی هژمونیک بر همگان منتهی می‌شود. شریعتی در جست‌وجوی پادزهری برای میل نهضت‌ها به تأسیس نظام، به مفهوم «انقلاب دائمی» متوسل شد.

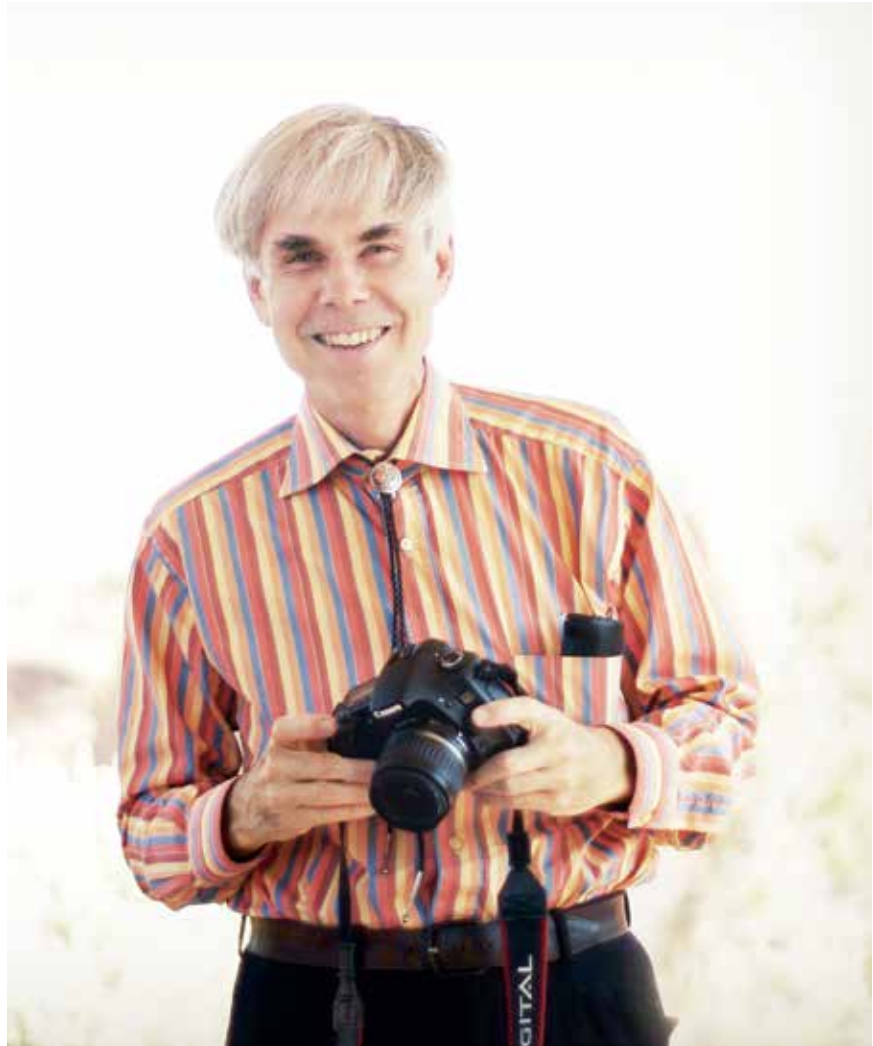
با تأکید بر نهضت مداوم و پرهیز از توقف در حوزه فردی، اجتماعی و سیاسی، «تعالی و شدن» به مفهومی غالب در آثار شریعتی تبدیل شد. او گفته کامو را شاعر خودش قرار داد: «طغیان و اعتراض می‌کنم، پس هستم». طغیان و مبارزه طلبی انسان و صاحب اراده بودن او، برای شریعتی یک موتور ترفیع در جهت حرکت به سوی کمال بود. او اعتقاد داشت که اراده آزاد و میل به تعالی، انسان را ترغیب به طغیان می‌کند. به تعبیر شریعتی، اعتراض و طغیان آنتی تری است که در هر نقطه‌ای از شدن، یکسره با تر در تعامل است و بنابراین ما را به جلو هدایت می‌کند. از نظر شریعتی، طغیان تبلور آگاهی، نفی و آفرینش انسان است. در فرایند دیالکتیکی و پایان‌ناپذیر که شریعتی از آن سخن می‌گوید، به لحاظ نظری، سنتزی نهایی قابل تصور نیست که در آن انسان که بی‌وقفه حرکت می‌کند به هدف خداگونه‌شدن برسد. اما چگونه روش بی‌پایان تغییر مداوم، انقلاب و معراج شریعتی که همه از اجزای تشکیل‌دهنده فرایند شدن هستند، با ایدئولوژی‌سازی محدود او از دین سازگار می‌شود؟ آیا این داستان قدیمی اندیشمندان آزادی‌است که دفعات شیفته کنش سیاسی در شرایط سیاسی خاص می‌شود؟ آیا نمی‌توان گفت روشنفکر کلاه‌انقلابی به سر می‌کند، آن چنان که پیش و پس از وی بسیاری کردند، تا بعداً ابراز تأسف کنند؟

ما امروز چه نسبتی با شریعتی داریم؟ روش پویای او، تأملات و آفرینندگی عتاب‌آلود او در حوزه اندیشه‌ها، مفاهیم و عبارات، تحقیر شدید او نسبت به رکود فردی، اجتماعی، سیاسی، شک‌گرایی او و سرانجام تفکر مذهبی - انسانی او نسبت به استبداد سیاسی، استثمار اقتصادی و تزویر مذهبی به راه خودش ادامه می‌دهد تا در دل مؤمنان کنجکاو، خودآگاه و بیدار سیاسی، دگراندیش و منتقد، طنین‌انداز شود. برای برخی ممکن است او اندیشمندی متعلق به دورانی سپری‌شده از تاریخ ایران باشد که فردی می‌تواند آن را مطالعه کند و از او بیاموزد. و برای عده‌ای، شریعتی به دسته‌ای از روشنفکران و سیاستمداران گذشته ایران تعلق دارد که مانند مصدق به «دلایل غلطی» مشهور شدند، «معیارهای غلطی» را وضع کردند و «ارزش‌های غلطی» را تبلیغ کردند. اما با کمال شگفتی چیزی در شریعتی وجود دارد که نسل به نسل طنین‌انداز می‌شود. رؤیاهای متعالی و نویدبخش او که به سبکی پرشور و گیرا بیان شده است، الهام‌بخش امیدند و زمین ساکت، غافل و مفلوک را به صدا درمی‌آورند. کلمات جانکاه او که با اندیشه‌های نافذی در هم یافته شده است خوانندگانش را تسکین می‌دهد و ترغیب می‌کند که در آرزوی عدالت، رهایی و دنیایی بهتر باشند. شریعتی نظریه پرداز سیاسی، کنشگر، مستشار یا مشاور نیست. او در جزئیات و خصوصیات نه مهارتی دارد و نه علاقه‌ای. او منتقد اجتماعی شاعر مسلک و مهربانی است که دل‌نگران خدا، زندگی و گرفتاری‌های انسان است. تشیع و اندیشه‌های بزرگ علی‌انگ سرچشمه‌ای برای تسکین بار سنگین و دردهای بشریت است. شریعتی از حیث محبوبیت در میان روشنفکران، بی‌همتا باقی مانده است. موفقیت در جلب توجه همگانی به‌رغم تعلق به دورانی سپری‌شده و اندیشه‌هایی متعلق به گذشته، به‌واقع که سحرآمیز است. شریعتی از چنین جادویی برخوردار است و در دل آثارش هم چنان زنده است. □

داگلاس ریچارد هافستیدر زاده نیویورک در ۱۹۴۵ است. او نمونه یک دانشمند بین‌رشته‌ای و شخصیتی جامع‌الاطراف است در میان علوم دقیقه و علوم انسانی و حتی هنر. با داشتن کشفیاتی ثبت‌شده در حوزه ریاضیات و فیزیک، به پژوهش‌هایی پیرامون آگاهی، آفرینش هنری، ترجمه ادبی و تمثیل پرداخته است و کتابش در حوزه علوم شناختی یا به تعبیری فلسفه شناخت، با عنوان گودل، ایچر، باخ، تافته طلائی جاودانه، برنده جایزه پولیتزر شد و برای او در ۳۵ سالگی شهرت فراوانی فراهم کرد. ایده اصلی او چگونگی برخاستن فکر از مکانیسم‌های عصب‌شناختی پنهان است و این که ذهن چگونه از اجزایی که بی‌معنی هستند چیزهای معنادار می‌سازد.

داگلاس، فرزند نوبلیست فیزیک رابرت هافستیدر، در کمپس دانشگاه استنفورد که محل کار پدرش بود بزرگ شد. دوره‌ای را در مدرسه بین‌المللی سوئیس گذراند و در استنفورد ریاضیات خواند و مدرک ممتاز گرفت. در رشته فیزیک از دانشگاه اورگون دکترا گرفت و ضمن همین مطالعات در مورد سطوح انرژی الکترون‌های بلوخ در یک فضای مغناطیسی بود که به کشف خود مشهور به «پروانه هافستیدر» توفیق یافت. داگلاس هافستیدر موقعیت شغلی خود را با پیوستن به گروه کامپیوتر دانشگاه ایندیانا در سال ۱۹۷۷ شروع کرد و در آن جا به مدل‌سازی کامپیوتری فرایندهای مغزی پرداخت. پس از آن به دانشگاه میشیگان رفت و برای مدتی به‌عنوان استاد روان‌شناسی استخدام شد و صاحب کرسی مطالعات درک انسانی شد. سپس به ایندیانا بازگشت و از سال ۱۹۸۸ استاد ممتاز دانشگاه ایندیانا هم در کامپیوتر و هم در حوزه علوم شناختی بوده است. علاوه بر این، استاد پاروق تاریخ و فلسفه علم و ادبیات تطبیقی نیز بوده است. او در این دانشگاه در رأس مرکز مطالعات مفاهیم و شناخت است و گروهی پژوهشی به نام تمثیل‌های سیال را هم که عمدتاً از دانشجویان خود او تشکیل شده هدایت می‌کند. حوزه علایق هافستیدر گسترده است و از موسیقی و هنرهای تجسمی تا ترجمه و خلاقیت و از این طرف تا ذهن و آگاهی و ریاضیات را در بر می‌گیرد. در واقع جست‌وجوی زیبایی برای او در فضاهای متفاوتی قابل پیگیری بوده است که هم درون حوزه شغلی او بوده هم بیرون آن. او همان قدر دنبال الگوهای زیبایی ریاضیات و الگوهای زیبایی تبیین علمی بوده است که در پی الگوهای زیبایی صوتی در شعر و نیز الگوهای زیبایی صورت انسان. او درباره خود گفته است: «من کسی هستم که یک پایش در دنیای علوم انسانی و هنر است و پای دیگرش در دنیای علوم تجربی.» مشغول تولید هنری هم بوده و نمایشگاه‌های متعددی از آثار هنری خود بر پا کرده است. کارهای هنری او جنبه علمی و فلسفی هم دارد؛ مثلاً تصاویرها و ترکیب‌ها و خوش‌نویسی‌هایی که می‌تواند دو چیز به کلی متفاوت دیده شود؛ شبیه دو گانه معروف «سر اردک، سر خرگوش». نیز قطعاتی از موسیقی برای نواختن با بیان نوشته است.

بخشی از فعالیت‌های پژوهشی هافستیدر در مورد این است که چگونه انسان دچار خطاهای شناختی از جمله خطاهای زبانی می‌شود. بررسی انواع و اقسام تمثیل در حوزه‌های مختلف موضوع دیگر کار او است و نیز تئوری‌هایی



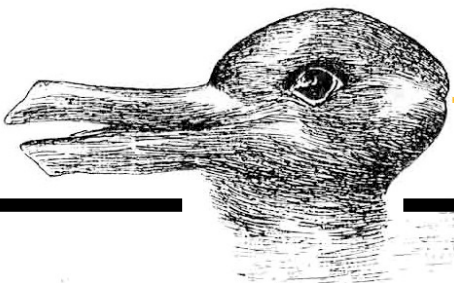
چهره یازدهم: داگلاس هافستیدر

همیشه تقصیر استاد است و هیچ وقت تقصیر دانشجو

حوزه علایق هافستیدر از موسیقی و هنرهای تجسمی تا ترجمه و خلاقیت و ذهن و آگاهی و ریاضیات را در بر می‌گیرد

مرتضی شکبیا

از زمانی که انسان‌ها به فکر فلسفی روشمند رو کردند تا آغاز عصر مدرن، یعنی از افلاطون تا دکارت، بنا بر این بود که ذهن و فکر پدیده‌ای است به کلی متفاوت با بدن. فیلسوفان تجربی انگلیسی در قرن‌های هفده و هجده در این باور تردید انداختند، ولی هنوز راهی طولانی وجود داشت تا دانشمندان در نیمه دوم قرن بیستم مبانی عصب‌شناسی و بیولوژی یک فکر و شناخت را مورد تأکید قرار دهند. هیچ‌کس هنوز دقیقاً نمی‌داند چگونه تحولات مادی بیوشیمیایی در مغز و عصب به چیزی تبدیل می‌شود که شناخت و آگاهی و تولید علمی و هنری نامیده می‌شود ولی تلاش فراوانی صورت می‌گیرد که از اسرار این تبدیل غریب رده برداشته شود. برای این کار لازم است که محقق به شناخت مکانیسم و فرایندهای مادی در اعصاب و مغز، از یک سو، و شناخت ذهن و روان و درک و معنا، از سوی دیگر، مجهز باشد. شناخت شناخت محتاج دانش بین‌رشته‌ای به همین معناست و داگلاس هافستیدر یکی از مشاهیر چنین پژوهشگرانی است.



سخن او را نفهمند قطعاً همیشه عیب از اوست و هیچ گاه از دانشجویان.

آشنایی و علاقه او به زبان‌ها گسترده است. علاوه بر انگلیسی، فرانسه و ایتالیایی را روان صحبت می‌کند و زبان‌های آلمانی و روسی و اسپانیایی و سوئدی و هلندی و لهستانی و هندی را در دوره‌های مختلف زندگی خود آموخته است. چندین زبان و برخی اشعار، از جمله شعرهای پوشکین را، از ایتالیایی و فرانسه و روسی به انگلیسی ترجمه کرده است.

هافستیدر ستونی به نام «متمم‌یکال تم» در ساینس‌تفیک امریکن داشته که از جمله در مقالاتی برخی وجوه جنسیت‌گرایانه و نژادگرایانه زبان را بررسی و مشکلات و عواقب آن را گوشزد کرده است.

علاوه بر پولیتزر و جایزه کتاب ملی و جایزه کتاب لس‌آنجلس تاچمن را نیز برده است. در سال ۲۰۰۹ او هم‌زمان به‌عنوان فلوی آکادمی علوم و هنرهای امریکا و نیز عضوانجمن امریکایی فلسفه انتخاب شد. کتاب مفاهیم سیال و تمثیل‌های خلاق، الگوهای کامپیوتری و مکانیسم‌های فکر بالاترین فروش کتاب در تاریخ سایت آمازون را داشته است. همه این‌ها در حالی صورت گرفته که هافستیدر زندگی خصوصی سختی داشته و همسرش در حالی که فرزندانش دو و پنج ساله بودند به‌طور ناگهانی درگذشت و حوادث دیگری هم چون عقب‌افتاده بودن خواهرش هم باعث شد او همواره بخش مهمی از وقت و ذهنش درگیر تیمار نزدیکانش شود. □



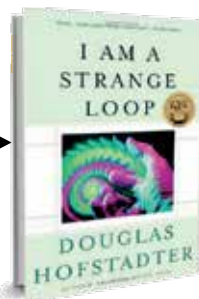
مترجم معامله‌گر است

این درد لعنتی، ۲۰۰۹: این کتاب یک رمان است که هافستیدر آن را از فرانسه به انگلیسی ترجمه کرده است. داستان زندگی زنی را روایت می‌کند که میان دو عشق متفاوت باید انتخاب کند.

شک نیست که نه داگلاس مترجم به معنای حرفه‌ای آن است نه ترجمه صرفاً به‌عنوان ترجمه چیزی است که در این جای چندانی برای بحث باز کند. نکته این است که کتاب مشتمل بر مقاله‌ای مفصل است با نام «مترجم، تاجر» مقاله‌ای در باب تناقض‌نمایی که به‌طرزی خوشایند ترجمه را در برمی‌گیرد. هافستیدر با تأمل در رفتار شخص خود که وقت گذاشتن برای بازنویسی رمان شخص دیگری است به بیان تناقض‌نمایی می‌پردازد که به عقیده او سرتاسر کار ترجمه ادبی را در چنبره خود دارد. او به‌صراحت این ایده را بچ را که می‌گوید مترجم خائن است (یعنی وفادار به متن نیست) رد می‌کند و به جای آن می‌گوید مترجم معامله‌گر و تاجر است. کسی که جنسی را برای عرضه در بازاری جابه‌جایی کند و در این بازاریابی ناگزیر از دخالت است. از نظر نویسنده این مقاله کار مترجم ادبی شبیه اجرای یک موسیقی نوشته شده است که به درجه بالایی از خلاقیت نیازمند است و فقط این نیست که نوازنده روی دفترچه نت‌ها نگاه کند. ترجمه در این نگاه، هنر انجام معامله‌های خرد و ریز (در هر کلمه و سطر و بند) است که گاهی منفعت دارد و گاهی زیان. بر این مبنای هیچ دلیلی وجود ندارد که یک ترجمه به زیبایی اصل یا زیباتر از کار در نیاید؛ چرا که خلاقیت مترجم می‌تواند اثر را زیباتر کند. همان‌طور که خلاقیت نوازنده می‌تواند کار کمپوزیتور را جرمندتر کند.

هستند که به کامپیوتر علاقه‌مندند اما او خودش با فرهنگی که غرق در کامپیوتر باشد بی‌مشکل نیست. وقتی به او گفتند که کارهای او الهام‌بخش بسیاری بوده است تا به کامپیوتر و هوش مصنوعی به‌عنوان شغل رو بیاورند او پاسخ داد که این چیز خوشایندی است اما من خودم خیلی به کامپیوتر علاقه‌ای ندارم. هافستیدر علاقه زیادی به بحث پیرامون پیش‌بینی‌ای دارد که می‌گوید زمانی خواهد رسید که هوش مصنوعی از انسان‌ها پیش می‌افتد. او چندین سمینار در این موضوع، از جمله «بات‌های جاندار» در دانشگاه استنفورد، را مدیریت کرده است. او در این مورد که هوش مصنوعی در آینده قابل پیش‌بینی بتواند از هوش طبیعی سبقت بگیرد اظهار تردید کرده است.

میان محتوا و قالب نوشتن هافستیدر ارتباط جالب توجهی وجود دارد؛ از جمله هنگامی که راجع به فرم موسیقی باخ بحث می‌کند، نوع نثر او هم در حال تقلید از همان فرم موسیقایی است. نوشته‌های داگلاس به‌طرز جالب توجهی متمرکز بر تجربه‌های شخصی خود اوست و با تأمل در احوال نزدیکان خود و روابطی که با آن‌ها داشته از این که در ذهن و ضمیر آدمی چه می‌گذرد سخن می‌گوید؛ از جمله ترازوی مرگ ناگهانی و نابیناگام همسرش زمینه‌ای بوده است برای بحث در مورد این که ربط میان مغزها پس از مرگ چگونه خواهد بود. او از مثال زدن و تمثیل فراوان استفاده می‌کند. بسیار به ملامت کردن و مشهود ساختن گفته و نوشته خود ملتمز است تا جایی که می‌گوید هر وقت دانشجویان



«من» چیست؟

من یک دایره بسته عظیم، ۲۰۰۷: پس از ایده‌ای که هافستیدر در کتاب مشهورش مطرح کرد، در این کتاب به بررسی مفهوم «من» بر مبنای آن می‌پردازد. او

قبلاً ناراضی خود را از برداشتی که از کتاب گودل، ایچر، باخ شایع شد ابراز کرده بود. بعضی گفته بودند این کتاب ترکیب آشفته‌ای است از مجموعه سخنانی که هر یک برای خود حرف حساب‌اند اما روی هم رفته به هیچ ایده متمرکز و نظریه خاصی هدایت نمی‌کنند. نویسنده می‌کوشد در این کتاب که هم‌زمان با انتشار بیستمین چاپ کتاب اول منتشر می‌شد، توضیح دهد که آن ایده محوری و نظریه اصلی چه بوده است. می‌گوید کتاب مذکور در پی گفتن این بوده است که چطور فکر از ماده و زنده از مرده برمی‌خیزد، من چیست و چگونه من سوار چیزهایی است که خودشان بی‌من هستند؛ مثل سنگ یا ماکارونی. او می‌کوشد نشان دهد که موجود مستقل و یگانه‌ای به نام من که گویا احساسی بدیهی از آن وجود دارد وجود ندارد. ما نقش بر آب‌های در خود قفل شده‌ای هستیم؛ مجموعه‌ای از میراژها یا فانتوم‌ها یا تخیلات که معجزه‌های کوچک اشاره به خود (من) را تشکیل می‌دهند. به عبارتی «من» یک چیز نیست یک مجموعه بی‌انتها از امور اصلاً نامربوط است که در کنار هم چیزی منفرد به نام من را القا می‌کنند. نکته روشی جالب توجه در این کتاب تأملات نویسنده در زندگی شخصی خود و اطرافیان برای درک و تفهیم نظر به‌اش است.

درباره مکانیسم‌های که چنین توانایی را پشتیبانی می‌کند. این فعالیت‌های هافستیدر نقش مهمی در پیشرفت معماری الگوهای کامپیوتری داشته است. برخی از مسلمات گروه تحقیق او در این مسائل این‌هاست:

- پدیده فکر کردن انسان مولود هزاران عمل کوچک موازی و مستقل است که مبتنی است بر مفاهیم و تصویری که در همان لحظه فعال هستند؛
- این فعالیت از مفاهیم فعال شده به سمت مفاهیم کم‌تر فعال گسترش می‌یابد که در همسایگی مفاهیم فعال شده قرار دارند؛
- چیزی وجود دارد هم‌چون دمای فکری که درجه زودم‌بودن را در فعالیت‌های موازی تنظیم می‌کند؛
- زمینه‌های امیدوارکننده و موضوعات با چشم‌انداز خوب با سرعت بیش‌تری مورد تأمل قرار می‌گیرند.

نظریه هافستیدر در باب آگاهی این است که آگاهی نتیجه بلافاصله جوشیدن سطح پایین‌تر یعنی مادی‌تر ذهن است. او در مقام تمثیل می‌گوید فکر هم‌چون سازمان اجتماعی لانه مورچگان، لانه‌های هم‌انگ از تعدادی شماری یاخته‌های عصبی است. احساس ما از داشتن یا بودن یک «من» ناشی از الگوی انتزاعی یک حلقه عجیب است که پسرعموی انتزاعی امور ملاموسی چون شنیدن و دیدن است. قسمت غرب‌تر نظریه او این است که یک «من» بشری محدود به یک مغز نیست؛ مشترک میان چندین مغز است. بخش مهمی از علاقه‌مندان به هافستیدر کسانی



هوش انسانی کامپیوترها

گودل، ایچر، باخ، ۱۹۷۹: این کتاب که نام سه شخصیت مشهور، گودل، فردریش گودل ریاضی‌دان و منطق‌دان اتریشی، نوریش کورنلیس ایچر گرافیست هلندی، و جان سباستیان

باخ موسیقی‌دان آلمانی را در کنار هم گذاشته و به‌عنوان نام برگزیده، در پی این است که با تأمل در مفاهیم مشترک در زندگی و شغل این افراد مبانی مشترک ریاضیات، تقارن و هوش را نشان دهد. هافستیدر در این کتاب به بحث از این می‌پردازد که چگونه قواعد صوری در ذهن ما چنان می‌کنند که عواملی که خودشان بی‌معنا هستند تبدیل به معنایی شوند؛ این که ارتباط گرفتن اساساً به چه معنی است و این که چگونه دانش در مغز تولید و ذخیره می‌شود و این که شیوه‌ها و محدودیت‌های محاکات نمادین چه هستند. نویسنده در پاسخ به برخی ابهام‌ها در مورد این کتاب می‌گوید که این کتاب راجع به ریاضیات و هنر و موسیقی نیست بلکه درباره این است که چگونه فکر و شناخت از مکانیسم‌های عصب‌شناختی پنهان برمی‌خیزند. تمثیل او این است که هر یک از سلول‌های دستگاه مغز و عصب هم‌چون مورچه‌هایی هستند که رفتار تک‌تک‌شان چندان قابل درک نیست که همکاری و نتیجه رفتار اجتماعی‌شان سیستم‌های صوری که شامل همه فعالیت‌های شناختی هستند مبانی بیولوژیک خود را تبدیل به چیزی از جنس فکر می‌کنند. نویسنده معتقد است اگر زندگی می‌تواند از بستر فعالیت‌های شیمیایی برخیزد و اگر آگاهی می‌تواند از مجموعه نرون‌های در حال شلیک (جریان الکتریکی عصب‌ها) بیرون بیاید، پس کامپیوترها هم زمانی به درجه هوش انسانی خواهند رسید.

تنها یک نشر نبود. چیزی بیش تر از آن بود. خیلی بیش تر. یک نهاد بود. عمرش که به بیست سال رسید، از یک نشر کوچک با سه کارمند، به مؤسسه‌ای بدل شده بود که چندین دفتر برای کارهای فنی و مدیریتی داشت. چندین کتابفروشی در تهران افتتاح کرده بود. چاپخانه‌ای برای خود داشت که می‌گفتند بزرگ‌ترین و مجهزترین چاپخانه در خاورمیانه است. نزدیک به سه دهه مهم‌ترین کتاب‌های ایران را منتشر کرد. کتاب‌هایش پرفروش بود. جمعی از روشنفکران و نویسندگان سرشناس در تمام این سال‌ها گذرشان یک‌بار هم که شده به آن افتاده بود. از مؤسسه انتشاراتی امیر کبیر می‌گوییم. نشری که هنوز که هنوز است آن را بزرگ‌ترین نهاد انتشاراتی ایران می‌دانند. نام انتشارات امیر کبیر با بنیان‌گذار آن، با مدیر آن عجین است: عبدالرحیم جعفری. در اتاق کارش ایستاده‌ای و منتظر تا بیاید. پیر مرد به آرامی با عصایی که در دستش است می‌آید و پشت میز کارش می‌نشیند. درست بالای سرش قاب عکس بزرگی آویزان است؛ تصویر ناشر در میان سالی. می‌گوید خاطراتش خاطراتی است جان‌کاه. بد نیست بدانیم اولین اثری که امیر کبیر در آغاز کار خود در سال ۱۳۲۸ منتشر کرد، جزوه‌ای است به نام نماز که با نظر حاج میرزا خلیل کمره‌ای تصحیح شده بود و آخرین اثری که در دوره مدیریت جعفری منتشر شد کتابی بود به نام مکسه مکر مه و مدینه منوره به ترجمه احمد آرام در سال ۱۳۵۸.

گمشدن پدر و کار در چاپخانه

او زاده تهران است؛ در دوازدهم آبان ماه سال ۱۲۹۸ شمسی در بازار عباس‌آباد، یکی از محلات فقیرنشین جنوب تهران. عبدالرحیم جعفری وقتی حرف‌هایش را آغاز می‌کند و از کودکی‌اش می‌گوید، تنها از مادرش حرف می‌زند. از مفهوم پدر چندان اطلاعی ندارد: «پدرم در تیمچه فرش فروشان بازار عباس‌آباد کار می‌کرد. طبقات بالای تیمچه اتاق‌هایی بود که آن‌ها را به مردم بی‌بضاعت می‌دادند. مادر و مادرش —مادر بزرگم— نیز اتاقی در آن جا اجاره کرده بودند. یک روز مردی می‌آید به نام میرزا علی اکبر و همسایه آن‌ها می‌شود. میرزا علی اکبر مرد با خدایی بوده. نماز شب می‌خوانده. مادر بزرگم از او خوشش می‌آید. کم‌کم پای میرزا علی اکبر به خانواده ما باز می‌شود. با مادرم کبری از دواج می‌کند. کبری که حامله شد، میرزا علی اکبر به او می‌گوید به مشهد می‌روم. هر وقت کارهایم آن جا سر و سامانی گرفت، دنبال شما می‌آیم و می‌رویم مشهد. میرزا علی اکبر، پدرم، می‌رود که می‌رود. گم شد. از او هیچ خبری نشد.» کبری مادر عبدالرحیم با کار نخ‌ریسی برای جوراب‌ها مخارج خود و تنها فرزندش را تأمین می‌کند: «تا کلاس چهارم ابتدایی در مکتب‌خانه و دبستان‌های علامه و ثریا در تهران درس خواندم و چون مادرم قادر به تأمین مخارج خانواده نبود، من را به چاپخانه علمی نزد اکبر آقا علمی سپرد.» این آغاز راهی است که عبدالرحیم جعفری ناشر برای سال‌ها و دهه‌ها پیمود. ابتدا پادویی می‌کرد. کتاب‌های چاپ‌شده را روی سر می‌گذاشت و به کتابفروشی‌ها می‌برد. گاهی کاغذبده می‌شد؛ یعنی کاغذ دست کسی می‌داد که آن را نوبی ماشین چاپ می‌گذاشت. گاهی گونی به خودش می‌بست و کاغذگیر می‌شد؛ یعنی کاغذ چاپ‌شده را از ماشین می‌گرفت. عبدالرحیم قد کوتاهی داشت. می‌گوید: «چون قدم



عکس: عباس کوشی

شیر خرید، امیر کبیر تأسیس شد

فراز و فرود مؤسسه انتشاراتی امیر کبیر در گفت‌وگو با عبدالرحیم جعفری بنیان‌گذار آن



علی بزرگیان

با یک نویسنده، ارتباط با نویسنده دیگری را برایش فراهم می‌آورد. او حالا در میان حلقه‌های روشنفکران به‌عنوان مدیر نشری که کتاب‌های متفاوتی منتشر می‌کند، شناخته می‌شد. البته که کار با روشنفکران در طول سی سال همیشه خوشایند نبوده. از مسائلی که بین او و اهالی قلم پیش آمده، می‌پرسد: «براهنی دوروبر آل احمد بود. آل احمد از او خوشش می‌آمد. براهنی آدم جنجالی بود. مطالب جنجالی می‌گفت و می‌نوشت. از طریق جلال با براهنی آشنا شدم. برای ترجمه اولیس جیمز جویس با او قراردادی بستم و قرار شد تمام وقت بنشینند و این کتاب را ترجمه کنند. تعدادی سفته ماهانه امضا کردم و به او دادم و سفته‌ها به‌موقع نیز پرداخت شد. اما دریغ از یک صفحه ترجمه که براهنی به ما بدهد.» خنده‌اش گرفته بود. همین طور که می‌خندید گفت: «پس از آن هم یک کتابی به من داد که پُر بود از صحنه‌های خشونت و بی‌بندوباری. این قدر که دستور دادم جلوی چاپ این کتاب گرفته شود. این هم از این.» اما چند سال بعد، در بحبوحه انقلاب، جعفری مقاله‌ای در روزنامه آیدن گلن می‌خواند علیه خودش. مطلبی تند و تیز علیه نشر امیر کبیر که: «نوشته شده بود امیر کبیر نشری کوچک را از بین می‌برد و با مؤسسه فرانکلین همکاری می‌کرده و نشر او یکی از دستگاه‌های اختناق بوده و از این حرف‌ها...» انقلاب پیروز می‌شود و رضا براهنی از امریکا به ایران باز می‌گردد. جعفری به دیدنش می‌رود: «با براهنی حرف از آن مقاله زدم. یک‌هو برگشت گفت من آن مطلب را نوشتم، با همکاری شمس آل احمد. من تا آن زمان نمی‌دانستم که نویسنده آن مقاله کیست. براهنی به من گفت قرار بود عده‌ای را چوب بزیم. اسم تو هم مطرح شد. در نهایت عذر خواهی کرد و کدورت‌ها به‌نوعی برطرف شد.» نویسندگان زیادی سال‌های سال با امیر کبیر همراه می‌شدند و آثارشان تنها با لگوی امیر کبیر در بازار منتشر می‌شد. جعفری این‌جا بود که از احمد شاملو نام برد. می‌گوید: «سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۲۹ بود که احمد شاملو را در منزل مرحوم صبحی مهتدی می‌دیدم. آن زمان هنوز چندان مشهور نشده بود. با او آشنا شدم. در دوره‌ای هم شاملو آمد سردبیری مجله علمی را در دست گرفت. اکبر آقا علمی با رونق انتشارات علمی‌اش مجله‌ای تأسیس کرد به نام مجله علمی. سردبیر اول آن مهدی آذرزیدی بود که در بخش تصحیح چاپخانه بود. دو دوازده شماره‌ای منتشر شد. شاملو اشعارش در آن مجله منتشر می‌شد. بعدها شاملو آمد و سردبیری مجله را به دست گرفت. اما عمر همکاری‌اش با مجله

آل احمد می‌گفت: رئیس از تو می‌ترسم

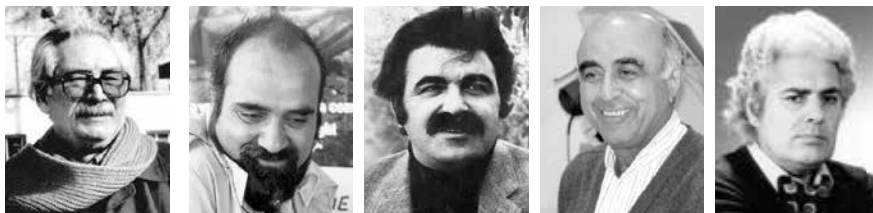
وقتی به گذشته امیر کبیر نگاه می‌اندازیم، وقتی نام نویسندگان و مترجمانی را که روی کتاب‌های این نشر می‌بینیم، یک سؤال برای مان پیش می‌آید که این همه ارتباط با اهالی قلم از کجا می‌آید. جعفری که کارگر ساده‌ای در چاپخانه‌ای بوده، چگونه با اهالی فکر و اندیشه ارتباط برقرار می‌کرده است؟ جعفری در پاسخ می‌گوید: «اولین قدم پس از تأسیس امیر کبیر همین بود. این که باید سراغ کسانی می‌رفتم که دلم می‌خواست نام‌شان را کنار نام امیر کبیر ببینم. روشنفکرانی که مقالاتشان در روزنامه‌ها منتشر می‌شد و سال‌ها قبل، دیدن نام‌شان برایم هیجان می‌آورد. فعالیت‌شان در محافل روشنفکری زبان زد بود. برای همین کافی بود از کار یک نفر تعریف می‌شنوم، آن وقت جویا می‌شدم که آیا او کتابی دارد یا نه و به سراغش می‌رفتم.» از او می‌پرسد در ماه‌های ابتدایی بیش از همه با چه روشنفکری مشورت می‌کردید. پاسخ می‌دهد: «جلال آل احمد؛ به من بسیار کمک فکری می‌کرد یا اثرش را به من برای انتشار می‌داد. با آل احمد از طریق حسن صفاری که یکی از دوستانم بود، آشنا شدم. یک روز به دفترم بالای چاپخانه آفتاب آمد. در آن سال‌های ابتدایی کتاب‌های سه‌تاز و مدیر مدرسه و دید و بازدیدش را منتشر کردم. آن زمان کسی کتاب نمی‌خرید. مشتری برای کتاب نبود. تیراژ هزار تایی کتاب آل احمد ده سال طول کشید تمام شود.» جعفری تعریف می‌کند که آل احمد بیش‌تر با برادرش شمس به دفترش می‌آمد. برادری که جعفری چندان دل خوشی از او ندارد. می‌گوید: «آل احمد خلق و خوی عجیبی داشت و رابطه عجیبی هم با شمس. از جمله این که به شمس می‌گفت برود برایش سیگار بخرد.» از او می‌پرسد: مشکلات تان با شمس چه بود؟ در پاسخ می‌گوید: «پس از مرگ جلال، با نشر دیگری کتاب‌های جلال را منتشر کردند. در حالی که جلال با امیر کبیر قرارداد داشت.» آن قدر با جلال نزدیکی داشت که به او پیشنهاد سرپرستی امیر کبیر را بدهد؛ «توی کافه فردوسی با جلال قرار گذاشتیم. من درباره ایده‌ها و برنامه‌هایم برای آینده انتشارات صحبت کردم. حرف‌هایم که تمام شد آل احمد برگشت گفت: «رئیس من بعضی وقت‌ها از این همه شور و هیجان تو وحشتم می‌گیرد، می‌ترسم یک‌وقت کار دست خودت بدهی.» تکه کلامش رئیس بود. البته توافقی بین مان نشد.»

دایرة ارتباطات جعفری هر روز بیش‌تر می‌شد. ارتباط

کوتاه بود و به ماشین نمی‌رسید چند آجر و سنگ زیر پاهایم می‌گذشتند. از صبح شنبه به چاپخانه می‌رفت تا صبح جمعه برای کار در روز، یک ریال و برای شب کاری هادور ریال دستمزد می‌گرفت. البته در کنار کار در چاپخانه بیش‌تر در تابستان‌ها عصرها در خیابان راه می‌رفته و کتاب هم می‌فروخته. چاپخانه علمی چاپخانه‌ای کوچک بود. با دو اتاق. یک اتاق اصلی سالن‌مانند و اتاقی دیگر که انباری چاپخانه بود. همان اتاقی که باعث می‌شود وارد خانواده علمی‌ها شود: «گاهی توی آن اتاق می‌رفتم و نماز می‌خواندم. در رami بستم و مشغول عبادت می‌شدم. روزی داشتم نماز می‌خواندم که اکبر آقا صدایم زد: «آقایی، آقایی کجایی؟» توی اتاق اصلی را می‌بیند که نبودم. می‌آید در اتاق دوم را باز می‌کند. من را در حالی دید که دست‌هایم را رو به آسمان کرده بودم و دعا می‌کردم. این تصویر را دیدم و من بیش از گذشته خوشش آمد. به من پیشنهاد کرد که دختر برادرش را بگیرم.»

شیر غریب، امیر کبیر تأسیس شد

در ۲۸ آبان ۱۳۲۸ آقایی مادر چاپخانه علمی می‌ماند و کار می‌کند. اما هم‌زمان در ذهنش بلوایی به پا بوده. دائم به کاری به غیر از آن چه تا آن زمان روزها و شب‌ها انجام می‌داده، فکر می‌کرده. در خیال‌هایش نشر خودش را می‌ساخته؛ به‌خصوص آن زمانی که به‌خاطر مبتلا شدن به بیماری تیفوس قادر به کار در چاپخانه نبود. هر روز تعدادی کتاب قدیمی و فالجیچه کوچکی را زیر بغل می‌زده و روی سکوی شرقی دالان مسجد شاه بساط می‌کرده. می‌گوید: «این خیال‌ها در سرم بود تا وقتی که دیگر تصمیم گرفتم از چاپخانه استعفا دهم. می‌خواستم نشر خودم را راه بیندازم. با پس‌انداز سال‌های کارگری اتاقی کوچک، چهارمتر در چهارمتر در طبقه دوم چاپخانه آفتاب اجاره کردم. تلفن نداشت. ماهی سی تومان اجاره‌اش بود.» نشر او نیز مانند تمامی نشرها احتیاج به نامی داشت. آقایی شروع می‌کند لای سطر دیوان‌ها و کتاب‌ها به گشتن نامی مناسب برای نشرش؛ از اسامی گل‌ها گرفته تا جرجل سیاسی و فرهنگی مملکت. شاعران نامی کشور: «قائنی، خاقانی، حافظ، سنبل و... گشتم و گشتم تا به نام میرزا تقی خان امیر کبیر رسیدم. اسم خودم تقی بود. امیر کبیر هم نامی بزرگ در تاریخ ایران بود. شک نکردم. گفتم نام نشرم همین است: امیر کبیر.» عبدالرحیم جعفری علاقه خاصی به سینما داشته. تفریح اصلی‌اش سینما بود. به قول خودش عشق به سینما می‌ورزید. می‌گوید: «هفته‌ای نمی‌شد که به سینما نروم. بلیت سینما یک قران بود. بیش‌تر هم به سینما ایران و سینما تمدن می‌رفتم. یک شب بعد از تأسیس امیر کبیر سینما رفته بودم. فیلمی از کمپانی مترو گلدوین مایر پخش شد. در ابتدای فیلم شیر معروف آن کمپانی روی پرده بزرگ سینما آمد و غریب. همان‌جا پیش خودم گفتم این آرم نشر امیر کبیر است. پس از آن پیش آقای یوسفی رفتم. یوسفی از نقاشان بنام آن زمان بود. به او سفارش طراحی آن شیر را دادم و گفتم پایتیش هم تصویر یک کتاب را بکشید. یوسفی سفارش را تحویل داد و تابلو را روی سقف چاپخانه، مشرف به خیابان ناصر خسرو نصب کردم. اگر کتاب‌های آن زمان امیر کبیر گیرتان بیاید می‌توانید این آرم را ببینید.» البته که سال‌ها بعد جعفری آرم نشرش را عوض می‌کند. دوستانش می‌گویند آرم شیر چندان برای کتاب و کتابخوانی مناسب نیست. پس از آن است که سراغ بهرامی می‌رود؛ یکی دیگر از نقاشان معروف آن زمان، که بعدها نقاشی‌های شاهنامه را برای او می‌کشید. بهرامی طرحی را به جعفری پیشنهاد می‌دهد: سربازی هخامنشی که روی ارباهی در حال راندن است. جعفری قبول می‌کند و طرح کشیده می‌شود.



موقع عقد قرار داد رمان همسایه‌ها احمد معه بود. او گفتم. حالا که کتاب به شکل افست و اصلی منتشر شده و در بازار هست بیا و کم‌تر حق تالیف بردار. گفت مثلاً چند در صد؟ گفتم پانزده درصد. گفت نه من بیست در صد می‌خواهم. من هم قبول کردم.	در بحبوحه انقلاب مقاله‌ای علیه من در آیندگان منتشر شد. بعد از انقلاب رضا براهنی به ایران بازگشت و به دیدارش رفتم. صحبت از آن مقاله شد و گفت آن مطلب را با شمس آل احمد نوشتیم. براهنی می‌شود و باید امتیاز عده‌ای را چوب بزیم. اسم تو هم مطرح شد.	مجله الفجار با پیشنهاد و همکاری غلامحسین سعدی منتشر کردیم. امانت‌هاش شماره منتشر شد. اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر وقت، به این بهانه که الفجا گناهنامه است و جز و نشریات محسوب می‌شود و باید امتیاز جداگانه داشته باشد، آن را توقیف کرد.	مقدمه‌های بر رستم و اسفندیار شاهرخ مسکوب را منتشر کردیم. چند سال بعد مسکوب امتیاز تجدید چاپ کتابش را بدون اطلاع امیر کبیر به شرکت کتاب‌های جیبی داد. بعدها از مسکوب گله کردم. او هم از رقابت بین نشرها اظهار بی‌اطلاعی کرد.	برای ترجمه کتاب سفر به انتهای شب لویی فریدیناند سلین با احمد شاملو قرار داد بستم. حتی مبلغی را هم به‌عنوان پیش‌پرداخت به شاملو دادیم اما او به این قرار داد توجهی نکرد و ترجمه‌اش را به دست‌مان نرساند. متأسفانه راه او از امیر کبیر جدا شد.
--	---	---	--	---

علمی زیاد نبود، وقتی هم انتشارات امیر کبیر راه افتاد، از شاملو چندین مجموعه شعر گرفتم و منتشر کردم. در سال های پایانی دههٔ چهل بود که می خواستم جایی هم برای شعر نو در امیر کبیر باز کنم. مشوق این کار هم سیروس طاهباز بود. خودش تصدی این کار را در امیر کبیر قبول کرد و دفتر شعر مرئیهای خاک شاملو را منتشر کردیم. اما همان اتفاقی که برای رضا برهنی و امیر کبیر افتاد به نوعی برای شاملو هم رخ داد: «بعد از انتشار آن مجموعه شعر برای ترجمه کتاب سفر به انتهای شب لویی فردیناند سلین با شاملو قرار داد بستم. یادم می آید حتی مبلغی را هم به عنوان پیش پرداخت به شاملو دادیم اما او به این قرارداد توجهی نکرد و ترجمه اش را به دستمان نرساند. پس از انتشار چندین مجموعه شعر از او در امیر کبیر متأسفانه راه او از امیر کبیر جدا شد و با مروری در انتشار آثارش قرارداد بست.»

رقابت امیر کبیر و فرانکلین

می توان امیر کبیر را از اولین نشرهایی دانست که حق تألیف پرداخت می کرد. رابطه ای حرفه ای با نویسنده و مترجم برقرار می ساخت. قراردادی امضا می شد. البته که چانه زنی در کار نشر هم وجود داشت؛ چانه زنی دربارهٔ درصدی که مؤلف از قیمت پشت جلد می گیرد. جعفری از چانه زنی اش با احمد محمود می گوید: «اوایل سال ۵۷ بود، با خبر شدم کتاب همسایه های احمد محمود که مادر امیر کبیر منتشرش کرده بودیم و پس از مدتی دیگر اجازه چاپ به آن ندادند، افسست شده و با امیر کبیر منتشر می شود. در حالی که خودمان یک نسخه از آن نداریم. یک مطلبی در این باره نوشتم که در مجله خولدنی هامنتشر شد. وقتی دیدم وضعیت به این شکل است، آستین ها بالا زدم و در آن جو به هم ریخته، دوباره همسایه ها را منتشر کردم. بسیار مورد استقبال قرار گرفت. موقع عقد قرارداد با محمود، به او گفتم حالا که کتابت به شکل افسست و اصلی منتشر شده بیا و کم تر حق تألیف بردار. گفتم مثلاً چند درصد؟ گفتم پانزده درصد. گفت نه! من بیست درصد می خواهم. قبول کردم.» جعفری از شاه رخ مسکوب هم خاطره ای دربارهٔ همین قراردادها تعریف می کند: «با شاه رخ مسکوب قراردادی نداشتم. مقدمه ای بر رستم و اسفندیارش را بر اساس ارتباطی که با رحمت الله جزنی داشت و ایشان هم با من رفیق بود منتشر کردیم. چند سال بعد مسکوب امتیاز تجدید چاپ کتابش را بدون اطلاع امیر کبیر به شرکت کتاب های جیبی داده در زمانی که آقای مهاجر رئیس فرانکلین شده بود. بعدها از مسکوب گله کردم که چرا تجدید چاپ کتابتان را به نشر دیگری واگذار کردی؟ او هم از رقابت بین نشرها اظهار بی اطلاعی کرد.»

از میان تمام دوره هایی که جعفری و نشرش گذرانده اند، سال های ۵۵-۵۶ را می توان دوران اوج و شکوفایی امیر کبیر دانست. عبدالرحیم جعفری نیز آن را قبول دارد. با خریدن دو انتشارات دیگر - شرکت کتاب های جیبی و خوارزمی - امیر کبیر را گسترش می دهد، خرید چاپخانه سپهر و نیز راه اندازی دفترهای گوناگون و کتابفروشی ها، همه و همه باعث می شوند امیر کبیر به غول نشرهای ایران تبدیل شود. او دربارهٔ این سال ها می گوید: «تقابل از انحلال شرکت کتاب های درسی، دوازده سال شبانه روز و قتم را بر سر مدیریت آن گذاشتم. در طول آن سال ها هفته ای دوبار در جلسات با کارمندان امیر کبیر شرکت می کردم. سال ۵۵ دوباره به امیر کبیر برگشتم و می خواستم سال های غیبت را به نوعی جبران کنم. از اولین اقداماتم خرید ساختمان جدید بود. ساختمانی که می خواستم بخش دایره المعارف فارسی را

در آن سامان دهی کنم.» ساختمانی خریداری می شود و البته کارمندان جدیدی نیز استخدام: «کامران فانی و بهاء الدین خرمشاهی را که پیش از این در مجله الفبا با همکاری می کردند، به امیر کبیر آوردیم و آن ها را به عنوان مشاور استخدام کردیم.»

- مجله الفبا غلامحسین ساعدی؟

- بله آن را با پیشنهاد و همکاری غلامحسین ساعدی منتشر کردیم. اما تنها شش شماره منتشر شد. اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر وقت، به این بهانه که الفبا گاهنامه است و جزو نشریات محسوب می شود و باید امتیاز جداگانه داشته باشد، آن را توقیف کرد.

اقدامات جالبی در بخش دایره المعارف فارسی انتشارات امیر کبیر انجام می گرفت. کارهایی که خاص انتشارات امیر کبیر بود. از جمله مشترک مجلات معرفی کتاب خارجی می شوند که کتاب های جدید را معرفی می کنند: «مشترک مجلات نقد کتاب نیویورک تایمز و اکسپرس و چند نشریه دیگری که کتاب معرفی می کردند، شدیم. تا در جریان انتشار جدیدترین کتاب های انگلیسی و فرانسوی قرار بگیریم. بخش دایره المعارف فارسی حیات خودش را داشت. ویراستار و مصحح و گرافیک برای آن استخدام کردیم. مثلاً ابراهیم حقیقی مسئول بخش گرافیک بود. محسن ثلاثی، سروش حبیبی، جلال الدین اعلم و... مترجمانی بودند که آن زمان به امیر کبیر اضافه شدند و در آن دفتر کار می کردند. فانی سرپرست ویراستاران ما شده بود.»

- چرا می خواستید امیر کبیر را گسترش بدهید؟
وضع امیر کبیر نسبت به دیگر ناشران بسیار خوب بود، چه از زوئی به این همه توسعه داشت؟

- دوست داشتم که تابلوی امیر کبیر را در هر خیابان و چهارراهی ببینم. برای همین فروشگاه های جدید افتتاح می کردم. در میدان فوزیه، در پاساژ پلاسکو... کتابفروشی های جدیدی تأسیس کردم. چاپخانه سپهر را خریدم.

یکی از کارهای جالب جعفری، قراردادی است که با ایرج پارسی نژاد ساکن لندن می بندد: «قراردادی بسته شد تا در لندن دفتری اجاره شود تا ترجمه کتاب های جدیدی را که آن طرف آب منتشر می شود، به مترجمان ایرانی مقیم اروپا سفارش دهد. مسئولیت انتخاب کتاب ها با خرمشاهی و فانی و پسر محمد رضا بود. من تنها قراردادها را امضا می کردم.» این چنین بود که عناوین کتاب های منتشره امیر کبیر روز به روز پیش تر می شد. روزی دوسه عنوان کتاب به چاپخانه سپهر فرستاده می شد. کتاب ها برای انتشار صف کشیده بودند. سیزده کتابفروشی در تهران، یک کتابفروشی در مشهد، چاپخانه های بزرگ و ۲۷۰ کارمند و کارگر در بخش های مختلف امیر کبیر کار می کردند.

دستگاه سه میلیون دلاری به ایران نیامد

جعفری به شکست هایش هم اشاره می کند. یکی از مهم ترین و البته تلخ ترین آن ها خریدن دستگاه چاپ «کامرون» است. می گوید: «سال ۵۵ ها کوکب گابریلیان نماینده ماشین های چاپ رولاند به چاپخانه سپهر آمد. به من گفت با این حجم کار باید از دستگاه های جدید استفاده کنی. او از ماشین های کامرون حرف زد. ماشین های چاپی که آن زمان در امریکا تازه روی بورس بود. مهم ترین ویژگی اش سرعت آن بود. در یک ساعت پنج هزار نسخه از کتابی دویست صفحه ای بیرون می داد. بالای سر دستگاه چاپ ما نود نفر می ایستادند،

در حالی که آن دستگاه را دوازده نفر می چرخاند.» جعفری قیمت را می پرسد. گابریلیان می گوید «سه میلیون دلار». که به تومان می شد ۲۱ میلیون تومان. «به او گفتم من نشری خصوصی هستم نه دولتی. چنین پول هایی ندارم. مدت ها گذشت. او پیشنهاد داد در نمایشگاه تخصصی چاپ در دوسلدورف آلمان شرکت کنم. من هم رفتم. آن جا چند دستگاه چاپ و صحافی و بسته بندی سفارش دادم. در آن جا باز هم به من اصرار کرد آن دستگاه کامرون را بخرم. اما من چنین پولی نداشتم. وسوسه شده بودم. هم دستگاه را می خواستم و هم پول نداشتم.» اوایل سال ۵۷ با اصرار گابریلیان جعفری به میلان می رود تا از نزدیک کار آن دستگاه را ببیند. سفری که در آن، او فاصله امیر کبیر با نشرهای بزرگ دنیا را درک می کند: «به انتشارات موندادوری، یکی از معروف ترین نشرهای ایتالیا رفتم. تنها در بخش ادیتور یاری شان شش هزار نفر کار می کردند. پنجاه نفر نشر امیر کبیر کجا و شش هزار نفر آن ها کجا؟ به چاپخانه رفتیم و من یک ساعت تمام، تنها دستگاه کامرون را می دیدم. شبش نیز خواب آن دستگاه را دیدم. هر طور حساب و کتاب کردم نمی توانستم آن دستگاه را بخرم.» جعفری به تهران برمی گردد. در مردادماه همان سال در حال هوای انقلابی آن روزها گابریلیان به تهران می آید و به جعفری می گوید از بانک های لبنانی مبلغ خرید دستگاه را وام می گیرد. وامی با چهار درصد بهره. «چشم باز کردم، دیدم دارم پای قرارداد خرید ماشین را امضا می کنم. پیش پرداختش پانصد هزار تومان بود.» چند هفته بعد شرایط بدتر می شود. بانک ها در آتش می سوزند و وزارت صنایع جلوی اعتبارات را می گیرد و اعلام می کند با هیچ نوع سرمایه گذاری موافقت نخواهد کرد. «با گابریلیان تماس گرفتم و گفتم قرارداد را فسخ کنیم. آن هم قبول کرد. البته هیچ گاه مبلغ بیعانه را پس ندادند. کامرون هم به تهران نیامد. شکست خورده بودم.»

جعفری اعدام باید گردد

در هفته های منتهی به پیروزی انقلاب، انتشارات امیر کبیر، با شدت و هیجان بیش تری به کار خود ادامه می داد. یکی از اقدامات این نشر چاپ پوسترهای انقلابی بود. جعفری آن روزها را به خوبی به یاد می آورد: «تصمیم گرفتیم پوسترهای مختلفی از امام خمینی چاپ کنیم و به مردم رایگان هدیه بدهیم. اولین پوستر یکی که از امام چاپ کردیم، عکسی بود از ایشان در نوفل لوشاتو، در حال نماز خواندن. آن را رنگی چاپ کردیم. پیاپی پوستر چاپ می کردیم و در تیراژهای هزار تایی به دست مردم می دادیم. به یاد دارم چه صفی برای گرفتن آن ها پشت در چاپخانه سپهر شکل می گرفت.» به غیر از چاپ آن پوسترها، امیر کبیر کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران جلال آل احمد را در تیراژ چند هزار تایی چاپ می کند. بلافاصله یک کتاب جیبی با عنوان سخنرانی های امام خمینی از این نشر روانه بازار می شود: «پوسترهایی از محمد مصدق در دادگاه نظامی، یا پوسترهای آیت الله طالقانی چاپ کردیم. در کنار آن کتاب های ولایت فقیه و مبارزه با نفس از امام خمینی را که برای اولین بار در عراق منتشر شده بود، منتشر کردیم. پاورقی سیروس پرهام را که در روزنامه اطلاعات منتشر می شد، جمع آوری و چاپ کردیم.» مکث می کند. به چهره اش غم اضافه می شود. آرام می گوید: «جالب آن که در حکم دست گیری ام آمده بود نام برده و انتشاراتی اش پوسترهایی از امام هم چاپ کرده است.» تمام این اقدامات باعث نشد، او و نشرش در مظان اتهام قرار نگیرند. در روزهای منتهی به ۲۲ بهمن ۵۷ کارمندان بخش ویرایش امیر کبیر،

جلسه و منشی‌هایش نجف در یابندری، علیرضا حیدری، عبدالحسین آذرنگ، کامران فانی و... بودند. از من هم خواسته شد درباره سانسور حرفی بزنم. آن روزها سر دیوان عشقی دلم خون بود. ایستادم و گفتم من از دست اداره سانسور جانم به لبم رسیده. کسی نیست که به درددل ما ناشران گوش دهد. از تنگ شدن فضا گفتم. پس از حرف‌هایم خیلی‌ها آمدند و تشکر کردند. اگر رابطه‌ای داشتم چه لزومی داشت این حرف‌ها را بزنم؟»

در گذشت راین و باز داشت

یک سال پس از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۵۸، عبدالرحیم جعفری بی در پیی به دادگاه انقلاب فرا خوانده می‌شود. او ممنوع‌المعامله می‌شود و حساب‌های بانکی انتشارات امیر کبیر نیز بسته. سرانجام یک روزی که برای پیگیری روند پرونده‌اش به اوین و نزد دفتر آیت‌الله گیلانی - ریاست کل دادگاه‌های انقلاب - رفته بود، بازداشت و به زندان منتقل می‌شود. از او می‌پرسم اتهامات شما چه بود. می‌گوید: «چاپ کتاب‌های بزرگ علوی، صادق هدایت، انتشارات تریخ اجتماعی ایران، انتشارات کتاب مردان خودساخته که به رضاخان اختصاص داشت و نوشتن نامه به شاه برای دریافت طلب‌هایم.» اما مهم‌ترین دلیل بازداشت، زندانی شدن و صادره اموالش را مشکلاتی می‌داند که به اختلاف با اسماعیل راین برمی‌گشت. نویسنده‌ای که انتشارات امیر کبیر کتاب‌های او را درباره فراماسونری در ایران منتشر کرده بود. به او می‌گویم امیر کبیر تنها نشری بود که حق تحریر پرداخت می‌کرد اما همین بدعت‌تان در صنعت نشر، سبب گرفتاری‌تان شد. می‌خندد. می‌گوید: «بی‌گناه بودم. پس از مکاتبه با اسماعیل راین که آن زمان در انگلستان بود، اجازه انتشار فراماسونری در ایران را گرفتم. چندماه بعد راین مریض می‌شود. من حق التالیف او را بدون این که رسیدی از او دریافت کنم، به او پرداخت کردم. ناشر بعدی کتاب راین همین رسیدهای نگرفته را از من طلب کرد. باید خشمگین می‌شدم.» پس از چند ماه شکایت و درگیری حقوقی و دادگاه رفتن، راین به همراه تعدادی از مأموران دادستانی به امیر کبیر می‌رود. کارگران امیر کبیر علیه او شعار می‌دهند و دقایقی بعد راین در دفتر انتشارات امیر کبیر در اثر سکت قلبی فوت می‌کند و جعفری به زندان می‌افتد.

وقتی کار نشر را آغاز کردید و چنین نهادی را تأسیس کردید، گمان می‌کردید روزی هم به زندان بروید؟
- در سلول به این فکر می‌کردم که من به غیر از خدمت به عرصه فرهنگ چه کاری کرده‌ام. کار من کتاب و انتشار آن بود. هیچ‌گاه سیاسی نبودم و دوست هم نداشتم باشم. همه می‌دانستند من بی‌گناهم. بی‌گناه هم بودم. در طول سی سال ۱۹۶۰ عنوان کتاب چاپ کردم؛ از شاهکارهای ادبی گرفته تا کتاب‌های دینی. بعد از حکم صادره‌ام گفته بودند، بگذارید جعفری برود در یکی از کتابفروشی‌هایش کاسبی کند؛ که البته آن هم اجرایی نشد.

سکوت می‌کند. پیرمرد خسته شده بود. پاهایش را با دست‌هایش می‌مالید. ضبط صوت را خاموش کردم. با سختی از جایش بلند شد و خداحافظی کردم. روی میز کارش در جعبه‌ای، نشانی را می‌بینم که در سال ۱۳۸۳ در مراسم بزرگداشتش در مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، به او دادند. هنگامی که روی سن رفت و جایزه را گرفت، جمله‌ای گفت که شاید هیچ‌گاه از یاد نبریم. عبدالرحیم جعفری گفت: «از اموال من به من هدیه می‌دهند.»

برای این کار اجازه گرفتم. برای تجدید چاپ هم باید کتاب را به اداره کتاب می‌فرستادم. کتاب را فرستادم و ماه‌ها جوابی نیامد و معطل شدم. یک روز از چاپخانه سپهر به من زنگ زدند و گفتند چند مأمور از اداره اطلاعات شهر بانی آمده‌اند که اوراق کتاب را به شهر بانی ببرند. تلفنی با رئیس آن‌ها حرف زدم و گفتم این کتاب اصلاً سیاسی نیست. او گفت مأمور است و معذور. گفتم تا فردا به من مهلت بدهید. با چه مکلفاتی فردا صبح به دیدار تیمسار جعفری رئیس اطلاعات وقت شهر بانی رفته‌م. به او گفتم حساسیت روی نام نویسنده است و گرچه کتاب هنر تئاتر ربطی به سیاست ندارد. او شروع کرد تماس‌هایی گرفت و سرانجام به من گفت درست می‌گوی، روی نام نویسنده حساسیت است. پرسیدم که اگر نام نویسنده را بردارم کتاب را می‌توانم منتشر کنم که موافقت کرد. به همسر نویسنده ماجرا را گفتم و او هم قبول کرد که یک نام جعلی برای اسم نویسنده روی کتاب بخورد. رفتیم فرم‌های سالمی را که در حیاط شهر بانی ریخته بود، جمع کردیم و به چاپخانه بردیم. هنر تئاتر منتشر شد نه با نام عبدالحسین نویسنده بلکه با نام محسن سهراب. او از دیگر کتاب‌هایی که برای انتشارش به زحمت افتاد هم می‌گوید. دیوان عشقی یکی از آن‌ها بود: «سرهنگی که آمده بود انبار و کتاب‌ها را روی زمین می‌ریخت با عصبانیت می‌گفت: «غلط کرده هر کی اجازه داده، کتابی که در آن نوشته شده پدربزرگ ایران اگر این بی‌پدر است ابر چنین ملت و گور پدرش باید ریخت، منتشر شود. شماها خجالت نمی‌کشید.» جعفری سانسورهای آن زمان را بسیار شدید می‌خواند و به سمیناری اشاره می‌کند که سال ۱۳۵۶ با موضوع سانسور برگزار شد: «سانسور بیداد می‌کرد. همه معترض شده بودند؛ نویسندگان و ناشران. کار به مطبوعات هم رسیده بود و اشاراتی در این باره می‌کردند. برای تبلیغات هم که شده سمیناری دو روزه به ابتکار احسان نراقی رئیس مؤسسه تحقیقات علمی و آموزشی تشکیل شد تا مسئله سانسور در آن بررسی شود. نراقی را می‌شناختم. از او در امیر کبیر کتاب منتشر کرده بودم. جالب است این نزدیکی تا پس از انقلاب هم وجود داشت، تا سلول زندان. از من هم دعوت شده بود تا در سمینار شرکت کنم. با خود در جدال بودم که بروم یا نروم. بالاخره یک روز عصر بلند شدم و رفتم. در سالن روی صندلی‌های آخر نشستیم. هیئت رئیسه

در سلول به این فکر می‌کردم که من به غیر از خدمت به عرصه فرهنگ چه کاری کرده‌ام. کار من کتاب و انتشار آن بود. بعد از حکم صادره‌ام گفته بودند، بگذارید جعفری برود در یکی از کتابفروشی‌هایش کاسبی کند؛ که البته آن هم اجرایی نشد.



علیه او دست به اعتصاب زدند. از او می‌خواهم ماجرا را شرح دهد که می‌گوید: «یکسری از کارمندان تحت القاتل حزب توده و چپ‌ها، به بهانه این که باید حقوق‌هایشان اضافه شود و هشت ساعت کار زیاد است و... کار خود را تعطیل کردند و در سالن ساختمان دایره المعارف فارسی جمع شدند. بین‌شان رفتم و گفتم سال‌ها زحمت کشیده‌ام تا این انتشاراتی به این جا رسیده است. بعد شما به من می‌گویید استعمارگر؟ کار فرمای ظالم؟ همه‌شان از تمام مزایای کارمندی و بیمه و بازتستستی برخوردار بودند.» آن دسته از کارمندان در روزهای بعدی نیز با کم‌کاری و شعارهایی که می‌دادند، به اعتراض‌شان ادامه می‌دهند. «هنرها حرف من بلکه حرف‌های فانی و خرمشاهی در آن‌ها اثری نکرد. یک شب به من خبر دادند عده‌ای تصمیم گرفتند فردا اعتصاب کنند. ترسم این بود که نکند ترجمه‌ها و تالیف‌هایی که در آن دفتر بود آسیبی ببیند. می‌ترسیدم به فیش‌های دایره المعارف فارسی که در دست تهیه و انتشار بود، دست بزنند. فردا صبح که رفتم، دیدم جمعیتی روبه‌روی دفتر مرکزی امیر کبیر ایستاده‌اند و تابلوهایی دست‌شان هست با این نوشته‌ها که جعفری اعدام باید گردد.»

آقای جعفری رابطه شما با دربار چه بود؟ مخالفان شما

این اتهام را به شما می‌زنند؟
- دربار چیست؟ کدام دربار؟ کدام رابطه؟ پس از انتشار شاهنامه که سروصدای داخلی و خارجی بسیاری کرده بود، یک روز از دفتر فرح تماس گرفتند و گفتند که شاهنامه‌ی امیر کبیر بسیار مورد توجه ایشان قرار گرفته و می‌خواهند از دست‌اندرکاران این کتاب نفیس قدرانی کنند. اسامی هنرمندان و کسانی را که در چاپ شاهنامه دخیل بودند گفتم. یک روز عصر رفتم به کاخ نیوران با بهرامی و احصایی و جواد شریفی و... بدون گذر از ایست‌های بازرسی یک راست رفتم سالن بزرگی که فرح آن‌جا ایستاده بود. او سؤال‌هایی از روند کاری در امیر کبیر و چاپ شاهنامه پرسید و من پاسخ دادم. و بعد گفت در زمانی که در دبیرستان درس می‌خوانده، کتاب‌هایش را از فروشگاه امیر کبیر در ناصر خسرو تهیه می‌کرده. عکسی هم در آنجا گرفته شد. همین. بعدها در بحبوحه انقلاب همین عکس شده بود سند اتهام. که جعفری چنان رفت و آمده‌ای داشته. در حالی که یک ملاقات ساده بود. جالب است که پس از این دیدار گمان می‌کردم دفتر فرح به تمام وزارت‌خانه‌ها و موزه‌ها و سفارت‌خانه‌ها دستور می‌دهد نسخه‌هایی از شاهنامه تهیه کنند اما چنین اتفاقی هم نیفتاد.
- اما می‌گویند با رابطه‌ای که شما با مقامات داشتید، چاپ کتاب‌های درسی به امیر کبیر رسید.

- هر انتشاراتی می‌توانست این امتیاز را بگیرد. چاپ کتاب‌های درسی آزاد بود. تا یک سالی که دکتر خانلری به‌عنوان وزیر آموزش و پرورش گفت می‌خواهیم و باید کتاب‌های درسی را یکنواخت کنیم. مؤسسه فرانکلین کتاب‌ها را از نظر فنی تهیه می‌کرد و به ناشران می‌داد. بعدها می‌خواستند همین را از ناشران بگیرند که رفتم و گفتم انتشار و فروش کتاب‌های درسی برای ناشران مانند قند و شکر است برای بقالی‌ها. این کار را نکنید.

با لبخندی بر لب می‌گوید: «این چه رابطه‌ای بود که کتاب‌های مان مشمول سانسور می‌شد؟» به این جا که می‌رسد خاطرات جالبی هم از دستگاه سانسور قبل از انقلاب تعریف می‌کند: «جالب‌ترین خاطرهم کتاب هنر تئاتر عبدالحسین نویسنده است. می‌خواستم کتاب را تجدید چاپ کنم. سال ۴۷ بود. نویسنده فوت کرده بود و همسرش

لوح جوانمردگی

باز خوانی جُنگ «لوح؛ دفتری در قصه»
در حوالی دهه‌های چهل و پنجاه

امید ایران مهر



بیست و سومین روز از پاییز ۱۳۵۶، هوشنگ گلشیری در ششمین شب از «شب‌های شعر گوته»، همان شبی که سیاوش کسری و فریدون مشیری در شعر خوانی اش ستاره شدند، پشت تریبون رفت و از جوانمردگی نثر معاصر فارسی سخن گفت. از نویسندگانی که در عنوان جوانی خوش می‌درخشند ولی آن جا که باید بشارت یختگی بدهند، به یک باره خلاقیت‌های شان نم می‌کشد و آثار بعدی، پایان شان را فریاد می‌کند. او در این تبیین و تفسیر، با گذر از نسلی که پیش از آن آمد خود را بیخته و الگ و آویخته بود، خطاب به جماعت گفت: «پس از این و یا هم اکنونش با من نیست تکلیفش را تک تک شما، زنده بودن تان تعیین خواهد کرد و نیز همه آدم‌هایی که دارند می‌نویسند و خواهند نوشت، چشم من و شما به دست آنان نیز هست تا بنویسند و حتما بهتر از هدایت، آل احمد، به آذین، دانشور و ساعدی.» او برای شناساندن آن‌ها که «دارند می‌نویسند»، نام‌هایی از ادبیات جوان آن روزها را مسلسل وار ردیف کرد که بسیاری شان به گوش مخاطب جدی ادبیات آشنا آمد. نام‌هایی که حالا با مرور بایگانی جُنگ جوانمردگی لوح می‌بینیم که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها در اواخر دهه چهل، دست کم یک بار روی جلد آن دیده شده‌اند. نویسندگانی جوان که لزوماً در تهران نبودند، لزوماً در بدنه اصلی ادبیات داستانی آن روزها نایستاده بودند و لزوماً سوپرستارهای ادبیات نبودند اما نام‌شان اکنون که حدود چهار دهه از آن روزگار می‌گذرد هنوز هم در خاطر برخی مانده است؛ هر چند بسیاری شان پس از آن کم‌تر مجال برای ارائه آثارشان به دست آوردند. اما جُنگ لوح چه بود که چنین نقشی بر خاطر مخاطبان ادبیات آن روز زد؟ لوح را کاظم رضا اداره می‌کرد. او نواده شیخ اسدالله رضا و برادرزاده پروفیسور فضل‌الله رضا بود. برخلاف پدر نابینایش که هم‌چون دیگر عموها تحصیلات عالی داشت، از درس و مدرسه گریزان بود. با این حال، بسیار مطالعه می‌کرد و گاهی قصه هم می‌نوشت. او هم استعداد داشت و هم تمکن مالی. همراه هم‌شاگردی‌هایش، در همان دوران مدرسه، ماه‌ها روی یک روزنامه دیواری کار کرد و وقتی در مدرسه نصب شد، نظم کلاس‌ها را به هم ریخت؛ چرا که چیزی نزدیک به هزار متر طول و یک متر پهنا داشت و تمام در و دیوار راهروها و کلاس و حیاط مدرسه بزرگ‌شان را از کلمات و تصاویر و نقاشی و شعر و قصه پر کرد. کمی بعد او احداث یک فرستنده رادیویی را آغاز کرد؛ رادیویی فرهنگی و هنری که تمام مراحل تولید برنامه‌هایش، از ساخت افکت و انتخاب موسیقی و تیراژ برنامه‌ها گرفته تا نویسندگی و تهیه‌کنندگی و اجرا بر عهده خودش بود. گام بعدی کاظم رضا تصمیم به انتشار جُنگی فرهنگی و هنری بود و طرف مشورتش سیروس طاهرباز و محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد). نتیجه مشورت شد لوح؛ دفتری در قصه. با نویسندگان مشهور تماس گرفتند و از ایشان شعر و داستان خواستند. از ابراهیم گلستان تا هوشنگ گلشیری، از محمد رضا شفیعی کدکنی تا غلامحسین ساعدی و خیلی‌های دیگر. مترجمانی چون نجف دریاوندی، صفدر تقی‌زاده، محمدعلی صفریان و دیگران نیز به یاری‌شان آمدند. جز این‌ها که پیش‌تر شناخته بودند، نویسندگانی نیز از همان جا شناسانده شدند که شاید تا پیش از آن کم‌تر کسی چیزی از ایشان خوانده بود و پس از لوح نیز کم‌تر جایی نوشتند: مجید دانش‌آراسته یکی از آن‌ها بود، حسن عالی‌زاده، علی مدرس نراقی، حمید صدر، رضا دانشور، علی مرادفدایی، م. طاهر نوکنده، پرویز زاهدی و بسیاری دیگر. لوح اما چندان نپایید و پس از انتشار تنها هفت شماره به تعطیلی کشانده شد. پس از انقلاب، در سال ۱۳۵۹ کاظم رضا بار دیگر تصمیم به انتشار لوح گرفت. نخستین روز از تابستان همان سال، نخستین شماره دوره جدید با آثاری از ناصر ایرانی، محمد ایوبی، شهرنوش پارس‌پور، فریدون تنکابنی، اسماعیل خوبی، ابراهیم رهبر، حمید صدر، منوچهر فکری ارشاد، علی مدرس نراقی، باقر مومنی، محمود گلایدره‌بی و مسعود میناوی منتشر شد. قرار بود هر دو هفته یک‌بار این اتفاق تکرار شود اما در عمل تنها سه شماره دیگر مجال نشر یافت. لوح اول و دوم در مجموع تنها یازده شماره تاب و توان نشر داشت اما در همان محدود فرصت انتشار، برخی از بهترین داستان‌نویسان جوان را به نثر معاصر فارسی معرفی کرد. هوشنگ گلشیری در آن شب به یادماندنی مهر ۵۶، برای گذر از برزخ صدساله جوانمردگی در نثر معاصر فارسی به این نام‌ها امید داشت؛ پس می‌گفت: «اگر نمایم و نمایم، در جانزیند، قطع نشویم، تداومی در مقوله فرهنگ پیدا شود، کتاب‌ها مان منتشر شود و خوانندگان مان بخوانند، در ضمن کتاب‌ها، کتابخانه‌ها مصادره نشود، باور کنید می‌شود حداقل غنی‌ترین ادبیات جهان سوم را به وجود آورد.» آیا او به آرزویش رسید؟



نوشتن قاعده‌مند است، نوشتن قاعده‌مند نیست

لوح در دومین دفتر خود، گفت و گویی دارد میان سه تن از نویسندگان جوان؛ رضا دانشور، جواد فعال علوی و حسن عالیزاده. در این نشست خودمانی که زیر عنوان «یک گفت‌وگویی ولرم نیمه‌عمومی - نیمه‌خصوصی در باب قصه... همین طوری» به چاپ رسیده، برخی از مبنایی‌ترین اختلافات میان سن و سال‌دارها و جوان‌ترهای آن روزگار پیرامون شیوه داستان‌نویسی، به صریح‌ترین و خودمانی‌ترین شکل ممکن طرح می‌شود. در این نشست حسن عالیزاده می‌گوید: «اگر قصدتان این است که راه مشخصی برای قصه بیابیم و «بُنگرد جدیدی» همراه یک اعلامیه صادر کنیم که «قصه‌نویسان عزیز: لطفاً از این راه» نمی‌شود. حتی مضحک است. تعیین کردن راه درست شبیه کارهایی است که قدامد مورث شعر کرده‌اند و گفته‌اند مثلاً در این وزن‌ها باید گفت و ردیف و قافیه باید چنین خصوصیتی داشته باشد... الخ. این مرز شناختن‌ها را اگمان نمی‌کنم بشود جز به دلگیری تعبیر کرد. هر قصه‌نویسی برای خودش «راه» دارد و توی همان راه است که پرسه می‌زند و احیاناً جست‌وجو می‌کند، تنها باید انتخاب راه با «گاهی» باشد - نه بالفرض به قصد تفنن. «فعال علوی در پاسخ به او می‌گوید: «اولاً اگر بنا باشد هر کسی سرش را پایین بیندازد و بی‌اعتنا به عوامل و آدم‌ها، راهی را برای خودش برود، که دیگر حسابی نداریم. به قول «خوبی» همین بازی‌ها پیش آمده و همین فکرهای نوغ‌آمیز به سر حضرات زده که حالا دیگر هیچ کس زبان و حرف هیچ کس را توی ادبیات نمی‌فهمد... در کجای دنیا و در کدام دوره از ادوار تاریخ، آدم‌های جدید، آدم‌های قبل از خودشان را، و راه‌هایی را که آن‌ها گذاشته‌اند - و هم گذاشته‌اند - نفی کرده‌اند! عقل این طور حکم می‌کند که خشتی بر «عمارت» ساخته شده - اگر توانستیم - اضافه کنیم، نه این که تنها به خاطر ارضای غرورهای اقامنشانه قلابی مان، «عمارت» را با هیچ، به حساب بیآوریم یا اصلاً در هم بکوبیم؛ با این ادعا که می‌خواهیم آن را به طریق نوینی بسازیم؛ در حالی که می‌دانیم عمر ما کفاف چیدن حتی دو ردیف از آجرهای این بنا را نمی‌دهد.»

روشنفکران بیگانه با هفتاد درصد مردم



باقر مومنی یادداشتی در لوح دارد درباره محمود دولت‌آبادی و ادبیات روستایی. او با مدح و ذم توأمان این نویسنده و شیوه نوشتنش، می‌نویسد: «ادبیات روستایی ایران، بالاخره به صورت موجودی کمال یافته در «بیبهق» به دنیا آمد و محمود دولت‌آبادی» به‌عنوان مامایی ورزیده در داین زایمان راز



بطن ده به سرانگشتان شهر و ذرات وجود شهری هامنتقل کرده و با سبجان و گولر هبل به‌عنوان فریادهای رسای این موجود در همه جاطنین انداخت. نویسندگان ما، پیش از این تلاش‌هایی کرده‌اند تا زندگی مردم روستایی ایران را در قصه‌های خوش‌بیورنده، ولی بی‌هیچ تردیدی، هیچ‌یک از آنان مانند دولت‌آبادی موفق نبوده‌اند... ستیز واقع‌بینی عمیق، و خیال‌پردازی مایلیخولیایی در وجود دولت‌آبادی و در نوشته‌های او هم چنان ادامه دارد. واقع‌بینی انسانی، او نوشته‌هایش را کمال می‌بخشد؛ و مایلیخولیای روشنفکرانه، او را به عفونت ابتدالی می‌کشد و تنگ‌انوح این ابتدالی است. اهریمنی که در وجود او می‌لولد، در این جا با تمام قدرت سر بلند می‌کند و تمام وجودش را فرا می‌گیرد... نویسندگان و هنرمندان ما هنوز با بیش از هفتاد درصد ما بیگانه‌اند و طبیعی هم هست که با زبانی جز زبان آنان سخن بگویند. اما دولت‌آبادی در کارهای خود از این اکثریت عظیم و به زبان آنان سخن می‌گوید؛ و از آن جا که این سخن گفتن او واقعی و صمیمی است، به‌سادگی و به نحوی طبیعی، زبان و بیانی ساده به ادبیات ما عرضه می‌کند... یک روشنفکر شهری پشت‌میزنشین و خیالباف هیچ‌وقت خیالش به این صحنه‌ها کشیده نمی‌شود و هیچ‌وقت نمی‌تواند موضوع را با چنین قدرت و صداقتی برای خواننده قابل لمس کند»

داستان نویسی کپی کار و انقلاب نیمایی



م. آزاد در مقاله‌ای با عنوان «تقد نیمه تحلیلی قصه امروز» ضمن بررسی آثار نویسندگان جوان عصر خود می‌نویسد: «نتیجه‌ای که از مطالعه آثار نویسندگان جوان به دست می‌آید، نشان می‌دهد که این‌ها از نویسندگان نسل پیش‌شان عقبند و هنوز هیچ کدام، به حدی از آن نویسندگان حتی نرسیده‌اند. علت اساسی این عقب‌ماندگی، در کم‌سوادی، تقلید دست دوم از فرم‌های فرنگی، فقدان جهان‌بینی و بینش اجتماعی، عدم آشنایی آگاهانه با مسائل اجتماعی است... مشکل داستان‌نویسی در ایران، مشکل آگاهی نویسنده است؛ داشتن جهان‌بینی، و شناخت جامعه و میراث فرهنگی کهن‌اش، و جست‌وجوی آگاهانه و خلاق در این فرم‌ها... مثلاً «ابراهیمی» که نثر نسبتاً منزه‌ی دارد کوشش ناموفقی کرده بود در نثر کلاسیک. چنان که حتی «چوبک» هم، با آن همه قدرت و کوشش، در نثر کلاسیک، ناشی و نیخته است. «ابراهیمی» در برداشت و شناسایی از نثر کلاسیک، نوع خاص ناشیانه‌ای از آن را می‌شناسد. با این که از جهات دیگر، در میان این چند نویسنده جوان، مسلط‌تر و آشناتر است، حدش به هیچ‌وجه کافی نیست. موفقی که حد نویسندگان جوان، «ابراهیمی» باشد، قطعاً توفیق به این زودی، نزدیک نمی‌شود... شاید قصه، به شخصیتی مثل «نیما» احتیاج دارد که این دفتر ماسیون، و این تحول و انقلاب را ایجاد کند. و اگر چنین آدمی نباشد یا نیاید، شاید ادبیات داستانی ما به جایی نرسد و ما، هم چنان کپی‌کنندگان ادبیات فرنگی باقی بمانیم»



خاطرهبازی در زندان یعنی تنهایی مضاعف

فریدون تنکابنی در نخستین شماره دوره جدید، یادداشتی از یادداشت‌های دوران زندان را به چاپ رسانده است. او در این یادداشت که از جمعه ۲۴ شهریور ۵۷ - یک هفته پس از جمعه سیاه - صدر سلول پنج‌بند یک زندان کمیته مشترک به یادگار مانده بود، می‌نویسد: «وقتی که زیر پایت، زمین، سیاه و خاکستری است، و بر فراز سرت، آسمان، سپید، وقتی که آفاق در چهار سویت، از دو متر فراز تر نمی‌رود و آسمان بالای سرت، از چهار متر در نمی‌گذرد. وقتی که خورشیدت، از پشت میله‌ها، شب و روز کور سو می‌زند، و قرص ماهت، دایره‌ای تهی است که بیگانه‌ای از آن سرک می‌کشد. وقتی که شبک‌ها، تنها ورودیه‌ها اجازه می‌دهند و زبانه قفل، صدای فلزی خشکی دارد. وقتی که چوب کبریت‌های سوخته، رخت‌آویزهای تواند. وقتی که نان دیگر نان نیست، و آب، گرم است و روزنامه بیات، وقتی که زمان رودخانه نیست؛ مردابی است که هر بامداد، دست تو، خراشی بر چهره‌اش می‌اندازد. وقتی مدام گام بر می‌داری، بی آن که هیچ به جایی توانی رسید؛ حتی هجوم یادهای، تنهایی تو را نمی‌تاراند، تنهایی تو را مضاعف می‌سازد»



مردم میت ما را دوست دارند

علی مدرس نراقی، نیمه دوم تیرماه ۵۹ در دومین شماره دوره جدید، داستانی انتقادی دارد با عنوان «ضداجتماع». او با توصیف جمعی که از سوی مردم «دیوانه‌هایی با روش‌های تازه» نامیده می‌شوند و گویا اشاره‌ای به گروه‌های دگراندیش و رادیکال آن سال‌ها دارد، به نقد رفتارها و خصلت‌های اجتماع پیرامونش می‌پردازد: «ما، عده‌ای بودیم همفکر و هم‌راهی، که هیچ اختلافی نداشتیم. کافی بود یکی از ما پیشنهادی می‌کرد، بلافاصله موضوع پیشنهاد مثل یک امر محتوم در برابرمان قرار می‌گرفت و خود را در مقابلش ناگزیر می‌یافتیم. به همین علت، بیش‌تر بلا یا - یا به قولی عطیه‌های آسمانی - جزئی از ما بود. بارها، در زمستان‌های یخبندان اتفاق افتاده بود که با پیشنهاد یکی از ما، پای برهنه روی یخ دیده بودیم و تا آن زمان که کرختی و سرما و شکنجه‌های ناشی از آن تا مغز احساس مانفوذ نمی‌کرد، هم چنان می‌دویدیم. طبیعتاً به فاصله‌های دوری می‌رفتیم و هر کدام با خانه‌های خود هزاران متر فاصله پیدا می‌کردیم و دیگر یاری بر گشتن مان نبود. از آن پس، عارضه بود که ما را به جست‌وجوی پناهگاه وامی‌داشت، خود را به دیوار یا در می‌کوبیدیم و پناه می‌خواستیم، ولی هیچ کس به ما - با آن هیبت‌های غریب - پناه نمی‌داد. شاید ما را دیوانه‌هایی می‌پنداشتند که باعث خرابی‌شان می‌شدیم. چه کسی می‌پذیرفت که ما انسان‌هایی هستیم با عقل متناسب که چنین دیوانه‌وار با پاهای برهنه روی یخ لیز می‌دویم... گاهی می‌شد که یکی از ما، از در، از شکنجه، می‌مُرد. او را به دوش می‌کشیدیم و دور شهر می‌گردانیدیم‌اش. تا موفقی که پاسبان‌ها می‌رسیدند. احتمالاً برایش نماز میت هم می‌خواندیم. مردم میت را دوست دارند - و فقط در این مواقع بود که به ما احترام می‌گذاشتند»



تضاد اصلی و ادبیات موظف

سلطان‌پور در یادداشتی با عنوان «وظیفه هنر» در شماره ششم می‌نویسد: «وقتی هنرمند و ادیب موضع طبقاتی نگیرد، با دشمنی مشخص و معلوم در نیویزد... به میان مردم نرود، در اتاق مردم ننشیند، با مردم نپوشد، به حرف‌های مردم گوش ندهد، و از فضای مرغه و روشنفکرانه خویش با اشاراتی خداوندانه به حل و فصل قضی مسائل محرومیت و فقر بپردازد، خدایی کند و بنده‌نوازی بیاموزد، عملاً گرایش‌های هنری خرده‌بورژوازی داشته باشد و به هنر و ادبیاتی که با تمام تجلیات زیبایی‌شناسانه، تحکیم‌دهنده روابط فرهنگی طبقه مرغه جامعه است دل بسپارد، و با این همه، در حرف، مردمی و حتی مبارز بماند، هرگز نمی‌تواند مفهومی واقعی از وظیفه داشته باشد؛ چه، اگر چنین باشد، دیگر «وظیفه» حرفی برای کسب موقعیت اجتماعی است؛ سرپوشی برای پوشاندن مبانی غلط ذهنی است؛... وظیفه‌ای که امروز در ادبیات و هنر مطرح است، در اولین اقدام، چیزی جز توازن دیالکتیکی میان عینیت و ذهنیت نیست. اگر این توازن درک شود، می‌توان گفت اولین اقدام در راه هنر و ادبیات موظف در نوشته شده است. تضاد اصلی جامعه ما که باید از طریق هنر و ادبیات درک شود تضاد بانیروی امپریالیسم و ناگزیر تضاد با سیستم بینابینی فئودال - بورژوازی است. تضادهای دیگری چون تضاد فئودالیسم و بورژوازی، تضاد بورژوازی ملی با کارگران، تضاد خرده‌بورژوازی با بورژوازی بزرگ، تضاد روشنفکران و افزارمندان، و تضادهای پایین‌تری چون تضاد هنرمندان با یکدیگر، تضاد داخلی سازمان‌های دولتی و تضادهای کوچک اصناف در برابر هم، و با تضاد دین و هنر و اندیشه، همه و همه، تضادهایی فرعی است و نباید سد راه تضاد اصلی و عمده گردد؛ چون این همان چیزی است که عاملین مر تجع تضاد عمده می‌خواهند»

دنیای نامفهوم اشتراکی‌ها



ابراهیم گلستان در دفتر پنجم لوح‌نوشته‌های دارد که به گفته خودش «داستان» نیست، حتی «زیست‌نامه» یا «شرح حال» هم نیست چرا که «اگر می‌بود باید تمام جنبه‌های زندگی را داشت». او در بخشی از این متن به توصیف حال‌وهوای سال‌های میانی دهه ۱۳۲۰ و انتشار نشریه‌ی دنیامجله به تقی ارانی می‌پردازد و با توصیف شیوه نگارش این مجله می‌نویسد: «دنیامجله خاصی بود که گاه‌گاه می‌آمد اما نمی‌شد آن را درست خواند یا فهمید. تا این که ناگهان یک روز در روزنامه‌ها خواندیم: «یک دسته خائن، تبلیغ اشتراکی» می‌کرده‌اند و یک مجله - همان دنیامجله - نشر می‌دهد. آن وقت برگشتیم و باز نشستیم آن را ورق زدیم و می‌خواندیم؛ هر چند باز اصلاً نفهمیدیم ما را برای فهم تربیت نمی‌کردند»



چاپ کردن یک کتاب برایم داشت مجله نداشت. در تمام این چهل سال این طور فکر می کردم. این طور نبود که مرتب در چشم باشم و در این مجله و آن مجله بگویم و بشنوم. وقتی از تهران به رشت برگشتم، شاید حدود چهارده سال یک گوشه نشستم، نوشتم. همه به زبان ماضی از من یاد می کردند که بله، یک مجید دانش آراسته‌ای بود که داستان می نوشت، چنین و چنان. چه شد؟ غیب شد! مفقود شد! من پیش از آن سی سال در تهران زندگی کرده بودم اما به هیچ کدام از دوستانم به عنوان فرصت نگاه نمی کردم. دنیای من فقط یک چیز بود و آن هم کتاب. با ترجمه بود که به داستان نویسی کشیده شدم. با آثار ژان کریستف، چخوف، تالسوی و... در نتیجه وقتی می گفتند محفلی هست بیارویم، نمی رفتم. به خاطر موقعیت کاری که داشتم و در کار خانجات کار کرده بودم، زندگی ام هیچ وقت یک زندگی روشنفکرانه نبود.

III آشنایی تان با مجله لوح به چه زمانی

باز می گردد؟

کاظم رضا، گرداننده لوح همشهری من بود؛ همشهری‌ای که البته در تهران بزرگ شده بود. او را قبل از لوح نمی شناختم. من آن سال‌ها تهران بودم و در کانون کار می کردم اما چند سال پیش از آن که لوح منتشر شود، در رشت بودم. محمود طیاری رفیق من بود و پیش از من به نوشتن روی آورد. سال ۱۳۴۴ از طریق او با سیروس طاهباز آشنا شدم که به همراه م. آزاد و یک آقای نقاش که نامش را فراموش کرده‌ام، برای سفری به رشت آمده بودند. طاهباز همان کسی بود که بعدها معرف من شد و مرا به کانون پرورش فکری کود کوان برد. طیاری آن زمان به صورت جدی و پیگیر با آرش طاهباز کار می کرد. داستان می نوشت و آن جا چاپ می شد. در آن سفر آن قدر با طاهباز دوست شدیم که وقتی با پوران صلح کل ازدواج کرد، من و آتشی را به مراسمش دعوت کرد.

IV طاهباز هم که همراه م. آزاد طرف مشورت

کاظم رضا بود برای راه اندازی لوح...

درست نمی دانم چه کسی واسطه شد که نخستین داستانم به نام «پروژه جهانی پارک شهر و زباله‌دان» در لوح چاپ شود اما احتمالاً محمود طیاری بود که داستان مرا به طاهباز با م. آزاد داد و آن‌ها هم برای چاپ در اختیار کاظم رضا قرار دادند. جز رضا افراد دیگری هم در لوح بودند. فعال علوی بود، مقدسیان بود، محمدرضا اصلانی هم بود.

V جز شما چند نفر دیگر از رشت با لوح

همکاری می کردند؟

ما پنج نفر بودیم. من بودم، اکبر رادی بود، محمود طیاری، حسن حسام و برادرش محسن.

VI شما در دوره کوتاه لوح چندین داستان

کوتاه چاپ کرده‌اید. آیا برای این آثار

حق التألیفی هم پرداخت می شد؟

حق التألیف؟ نه آقا! [کاظم رضا] خودش آرسن لوپن بود. حق التحریر دیگر چیست؟ شوخی می کنم. حق التألیف که نه، ولی وقتی جنگ درمی آمد سرورش را به مامی داد. همه‌مان را می برد رستوران آقارضا سهیلدار لاله‌زار.

VII کاظم رضا به طور کلی با داستان‌هایی که به

دستش می رسید چطور برخورد می کرد؟

آدم دموکراتی بود. این طور نبود که بخواهد خودش را بگیرد یا اهل باندبازی باشد. داستان‌ت را می خواند و اگر موردی در آن می دید همان جلوی چشم خودت می گفت و ایرادش را برطرف می کرد. برایش فرقی نداشت داستان را چه کسی نوشته است. این چیزها در جهان ذهنی کاظم رضا نبود، در حالی که همان زمان، مثلاً، در جنگ اصفهان نویسندگان یک مونیوپول بودند. یکسری اسم بودند که همیشه همان‌ها



لوح، ضد انحصار بود

همکاری با جنگ «لوح» و کاظم رضا در گفت‌وگو با مجید دانش آراسته

امید ایران مهر: ساده است و صمیمی، آن قدر که هر چند پیش از گفت‌وگو هیچ وقت ندیده بودم اما تو گویی سال‌هاست یکدیگر را می‌شناسیم. می‌گویند دوست ندارد درباره ادبیات حرف بزند، چون به نظرش حرف زدن از ادبیات اتفاق ناگواری است که این روزها باب شده و تولید آثار ادبی را تحت تأثیر قرار داده است. به عقیده او ادبیات یعنی اثر و اثر یعنی کتاب. مجید دانش آراسته نویسنده‌ای پُرکار اما مثل بسیاری دیگر از نویسندگان جنگ لوح بی‌هیاهوست. بعد از بیست سال زندگی در تهران، حالا حدود سه دهه است که به زادگاهش رشت بازگشته اما در ۷۷ سالگی هنوز قلم را بر زمین نگذاشته است. هفده جلد کتاب منتشر کرده که از آن جمله می‌توان به سفر به روشنائی، کوچه‌های پیر، شاهکار همگانی، قضیه فیثاغورث با یک صفر دو گوش و متن خود یک کوپر است اشاره کرد. او همشهری کاظم رضا بود و به واسطه یک دوست با لوح آشنا شد. از آن پس بود که به یکی از نویسندگان پُرکار این جنگ تبدیل شد؛ چنان که در اکثر شماره‌های دوره اول لوح داستانی داشته است. او کاظم رضا را به واسطه توجه ویژه‌اش به نویسندگان کم‌تر شناخته شده می‌شناید و معتقد است نقطه قوت لوح آن بود که انحصار موجود در عرصه ادبیات را می‌شکست.



VIII شما یکی از افرادی بودید که با جنگ لوح

همکاری مستمر داشت. آیا این نخستین جایی

بود که از شما داستانی به چاپ می‌رساند؟

نه! من قبل از آن در سال ۱۳۴۶ در ضمیمه «هنر و ادبیات» نشریه‌ای به نام پرچم خاورمیانه که در جنوب منتشر می‌شد، داستانی چاپ کردم. یکی از همین داستان‌هایی که بعدها در مجموعه روز جهانی پارک شهر و زباله‌دان منتشر شد. گمان می‌کنم سردبیر آن نشریه ناصر تقوایی بود. جز این هم، حوالی همان سال‌ها بود که یک روز در خیابان قدم می‌زدم، دوستی را دیدم و گفت فلانی، پیام نوین داستان را چاپ کرده است. پیام نوین مجله‌ای متعلق به انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی بود که آن زمان نویسندگان مشهوری در آن قلم می‌زدند. بی‌درنگ پیام نوین را خریدم

و با تعجب دیدم روی جلد از آن جایی که نام‌ها را به ترتیب الفبا نوشته بودند، نام من کنار آریان پور آمده بود. خیلی خوشحال شدم؛ من کجا و آریان پور کجا؟ جالب این که برای نوشتن آن داستان دویست تومان هم حق التألیف دادند که آن زمان پول کمی نبود.

IX اما بسیاری نام شما را به عنوان

داستان نویسنده نخستین بار با جنگ لوح

شناختند...

بله! چون کارم در آن جا پیوسته بود. یعنی مثلاً پیام نوین کارش صرفاً داستان نبود و این طور نبود که من هر شماره کاری چاپ کرده باشم. اما لوح کارش چاپ قصه بود و نام من مرتب به عنوان نویسنده در آن درج می‌شد. اما این را بگویم که من هیچ وقت پله هیچ مجله‌ای را بالا نرفتم؛ چون اهمیتی که

مانیفست «لوح»

آمده ایم سکوت بتخانه ادبیات را بشکنیم

اندیشه پویا: کاظم رضا در واپسین صفحات نخستین دفتر لوح مطلبی نوشته است که نه نام سرمقاله دارد و نه حرف اول و آخر، اما مانیفستی است درباره این که لوح چرا آمد و می خواهد چه کند. رضا در این یادداشت سه صفحه‌ای، شرایط ادبی زمانه را نامطلوب تصویر می کند؛ چرا که از پدید آمدن بتخانه‌هایی در ادبیات ایران می گوید که تنها چند بت «بی معجز» در دست وبال شان دارند و مجالی نیز برای ظهور و بروز جوان ترها پدید نمی آورند. او رسالت لوح را اگر نه بت شکنی، دست کم شکستن سکوتی می داند که بر این بتخانه‌ها حکم فرماست و فراهم آوردن فرصتی برای شناختن و شناساندن قصه نویسان تازه نفس؛ بی آن که در پی علم کردن موجی نو باشد. متن تلخیص شده این یادداشت در پی می آید تا بدانیم اهالی لوح، به دنبال چه بودند.

عرض شود که: آمده آمده ایم! آ...، با کوله‌باری بر پشت و طلسمی در مشت — که شاید یوری باشد و راهبری در مخاطرات این کوره راه خطیر! و پنجه [رنجه] کرده ایم؛ نه به جدل — که این مولود زوال و مولود وبال است! آفریب دادن است و بودنمای! قبول و رضاست و تشویب و از هیچ به هیچ پناه آوردن [...]. این تکیه گاه هر چند ناستوار و شکننده، در بی تکیه گاهی نعمتی است! روزنه روشنی است که شاید جلوه گاه امید مهجوری بشود! جای دستی است در فضای خالی. نالیدن پای بسته گان خسته دل است، و نه بالیدن. تلاش بی رنگ مذبحانهای است در زمانهای که مبعوثانش نشسته اند به تحلیف به خاطر اثبات رسالت‌های کهنه و موهوم! با هیچ دستاویز بیکارانه‌ای هم نمی توانیم مدعی نمایانند راه باشیم و نوآوری و بداعت [...]. بر ساحل آمل خودت نشسته‌ای و می دانی که نه وسیله و نه همتی برای عبور از اقیانوس جهل و رسیدن به سرزمین حقیقت نداری! تخته پارهای مقابلت هست. اگر تو مدعی برتری یا ابراز شجاعتی نباشی، خیال عبور از این اقیانوس تاریک هم به سرت نمی زند؛ که اگر بلاهت یارت بود و رفتی، حتی اگر قدم‌های نخستین ات استوار و سخت بود، باز کمی دورتر، گرداب هست و سراسیمگی و غرق شدن. پس تلاش و کوشش و کوششی را لازم نمی بینی. می نشینی و به روزگار شجاعان مغروق می خندی. کم است؟! [...]. تا وقتی احرس کنار گود، غماز دهل نواز را کارگزار ادب این خراب آباد می داند، بگذار آن شادی کند و خنده‌ای به ریش این بنشاند و این را بیغاله بداند، واقعا بگذار...

قرار بر این شده است که بدون آرزو رنگ نوین آبازی و یا هر نوع بلغور عوام فریبانه جنجال برانگیز، این قضیه را ادامه بدهیم و همه با امید به دست دوستان ناقد و قصه نویس.

تصصی نداریم که حتما تمام مطالب هر شماره، قصه ایرانی باشد. حتی سعی مان این است که از دفتر دوم یا سوم، در هر شماره قصه‌ای از نویسندگان صاحب‌مکتب فرنگ — چه آن‌ها که نامی دارند و چه آن‌ها که هنوز در این ملک ناشناخته مانده‌اند — بیاوریم.

بی آن که بخواهیم اموج نوایی علم کنیم، از هر نوع فکر منطقی تازه‌ای — حتی اگر، تنها، روزنه‌ای به آن سمت ثغور تثبیت شده قصه این سرزمین بگشاید — صمیمانه استقبال می کنیم.

قصه داریم [حدوداً] از نخستین ماه تابستان، هر ماه یک داستان بلند یا چند قصه کوتاه از دوستان قصه نویس را یک جا در «کتابچه لوح» نامی، منتشر کنیم تا هم امکانی برای جدی گرفتن آقاصه نویس جوان ایجاد شود و هم، همین آقاصه نویس جوان، وضعیتیتی مشخص و جدی پیدا کند و امکان نقد و بررسی آثارش عملی تر و منطقی تر — به معیارهای نقد ادبی امروز — که تا قصه نویس یا شاعری کتاب نداشته باشد، کسی کارش را جدی نمی گیرد — باشد. اگر بتوانیم جمع جوری از ناقدین سر ناسپرده به درگاه‌های زخرفروزی، گرد آوریم؛ آرزو داریم حدوداً از دفتر سوم، قسمت آخر لوح — یعنی قسمت نقد و بررسی — را در هر دفتر، به یکی از دوستان قصه نویس اختصاص دهیم. به این معنی که در ۴۰-۵۰ صفحه‌ای که قرار است از ۵-۱۰ آدم شناخته شده نامدار، نقد و صحبت به میان آید، همان دوستان ناقد، این نیرو را صرف یک نفر کنند تا حساب آن یک نفر، تمام و به کمال رسیده شود؛ قصه نویس حرف‌های خودش را بزنند و دوستان ناقد هم نظر خودشان را بگویند. کاری که حالا — به خصوص در مورد جوان‌ها — برای همه نشریات ادبی و شبه ادبی [اعار] است.

با این روش، مسلماً درک و دریافت و شناخت راستین بی کلک استعدادها برای خواننده قصه، و امکان اصلاح — آحياناً — برای نویسنده قصه، سهل تر و عملی تر خواهد بود. و هم قصه نویس در فرصتی که به او داده می شود، خواهد توانست خود را بشناسد و بشناساند. که همین تحرک — اگر چه اندک یا کاذب به فرض — حداقل، این سکوت مشکوک و هیولا و هراس انگیز بتخانه‌های ادبی را — با آن دو سه بت همیشگی و (زبان مان لال) بی معجز — خواهد شکست.

[...]

ما، دست‌مان را به طلب یاری دراز کرده ایم. پای همه دوستان شناس و ناشناس دور و نزدیک، بر دیده ماست. مگر با صداهای روشن و یاری دهنده صمیمی، این در یوزگی رخ بگرداند.

ردیف می شدند و جایی برای دیگران نمی گذاشتند. اما شما همان زمان برخی نام‌ها را در لوح می بینید که هیچ جای دیگری نیستند، چون کاظم رضا اهل انحصار گری نبود و با همان روحیه‌ای که گفتم، به دیگران فرصت کار و تجربه می داد. البته همه با این کار رضا موافق نبودند. مثلاً آقای گلشیری می گفت لوح، کشکول است. برای چه این را می گفت؟ به این خاطر که لوح نخبه گرا نبود.

III این که نخبه گرا نبود، امتیاز لوح بود؟

بله! چون مگر آن‌ها که نخبه بودند، چه کردند؟ حقیقت این است که هیچ آدمی نمی تواند متری برای زندگی آدم دیگر بگذارد. مجموعه اول شعرهای شاملو پایین ترین و ضعیف ترین شکل ممکن را داشت. هیچ کس مجموعه اولش به ضعیفی او نیست. هیچ وقت مجموعه اول شاملو مثل مجموعه اول منوچهر آتشی نبوده، مثل آزاد نبوده، مثل سپهری نبوده. خودش هم این را گفته است. اما آیا شاملو در «آهن‌ها و احساس‌ها» در جازد؟ نه! چون زندگی است که آدم را شاعر و نویسنده می کند و باید به این جهان شاعرانه فرصت داد تا شکل بگیرد. رضا خودش هم واقعا آدم با استعدادی بود و چندتایی هم قصه نوشت که بعضی هایش در همان لوح منتشر شد. واقعا زحمت می کشید. در چهارصد صفحه مجله یک غلط چاپی نمی بینید. آن هم با امکانات آن زمان. معلوم است که واقعا برای کار عرق می ریخت.

II هیچ وقت شد داستانی به او بدهید و چاپش نکند؟

تا جایی که در خاطر هست، برای من پیش نیامد. ولی یک گفت و گو بود که می خواست در لوح انجام دهیم و میسر نشد. پیشنهادش را هم خود او داده بود. قرار بود من و دولت آبادی گفت و گو کنیم. یک روز در کانون نشسته بودم که کاظم رضا به دیدن آمد. آن زمان لوح منتشر می شد. گفت می خواهد من و محمود دولت آبادی را رود روی هم بنشاند تا با یکدیگر درباره ادبیات داستانی مصاحبه کنیم. هم من دولت آبادی را می شناختم و هم او مرا. دولت آبادی آن زمان هنوز رمان چند جلدی کلیدر و این‌ها نر نوشته بود. داستان هجرت سلیمان و لایه‌های بیابانی و گاوار بلب را نوشته بود. اما نمی دانم رضا چه ذهنیتی داشت که می خواست ما را در یک گفت و گو کنار هم بگذارد. به او گفتم شیوه کار من و دولت آبادی تفاوت آن چنانی ندارد و بعید می دانم حرفی برای گفتن داشته باشیم. گفتم به او که هر دو رئالیستی می نویسیم و تنها تفاوت مان در این است که جهان من شهری است و جهان او روستایی؛ این هم چیزی نیست که بخواهیم درباره آن بحث کنیم و حرفی برای گفتن داشته باشیم. چون این زندگی من بوده و آن زندگی او.

II خب، آقای رضا حرف‌های شما قانع نشد؟

آن روز آمده بود که بگوید این گفت و گو را انجام دهیم اما ماجرا طوری پیش رفت که در نهایت منتفی شد. اداره ما جایی بود که کنارش خانه یک تیمسار بود. کاظم رضا قد بسیار بلندی داشت اما مینی ماینر سوار می شد، طوری که وقتی همسرم برای بار اول دیده بودش پرسید که مجید، این آقا با این قد چطور در مینی ماینر جا شده است؟! روزی که به دیدار آمد، با سرعت تمام وارد خیابان محل کار من شده و با شدت زیادی ترمز گرفته بود. نگهبان خانه تیمسار ناگهان دیده بود که یک مرد قد بلند حدود دومتیری از یک ماشین کوچک که این طور توقف کرده بود بیرون آمد. تصور کرده بودند چریک است و او را گرفته بودند. به محض این که متوجه شدم، بیرون رفتم و گفتم من کارمند این جا هستم و این آقا رفیق من است و بالآخره هایش کردند اما خب در نهایت فضا جوری شد که او پیشنهادش را پس گرفت و مصاحبه به هم خورد. □

از «جار» تا «لوح»

«لوح»، تجربه‌ای سرخوش و آزاد از قیدوبندهای محفلی



جواد فعال علوی | پژوهشگر ادبی و از همکاران جنگ لوح

در دنیای والت دیسنی

نوشتن درباره لوح بدون سخن گفتن از «کاظم رضا» و شخصیت او تقریباً ناممکن است. او را با انشاهای درخشانش شناختم؛ سال سوم در دبیرستان پانزده بهمن، که در خیابان خورشید از محله دروازه شمیران واقع شده بود. با این که نوشته‌های او غالباً طنزآمیز بود و زبانی گزنده داشتند، خودش، به‌ویژه در حضور غربی‌ها، خجالتی، کم حرف (اندکی تا قسمتی صم بکم) بود. به جرئت می‌توانم بگویم هفته‌ای یک ساعت به مدرسه می‌آمد که آن هم در زنگ انشا بود. بعد هم که کلاس تمام می‌شد از مدرسه می‌زد به چاک تا آن که هفته بعد سر و کله‌اش پیدا شود. او «تاج سر» کلاس انشا و معلم توانای آن «عباس حکیم» بود؛ که خودش قصه‌نویس بود و کارهایش در مجله سخن آن دوران چاپ شده بودند. کاظم با نوشته خودش و عباس حکیم با نوآوری‌اش در اداره کلاس، زنگ انشا را بدل به پرشورترین دوره زندگی آن سال‌های ما کرده بودند که به تدریج می‌رفتیم قلم‌به‌دست شویم. کوشش‌های مضمّن‌انام برای گوشودن باب دوستی با کاظم رضا چند ماهی طول کشید تا بالاخره در یکی از همان روزهای زدن به چاک او از مدرسه، در حالی که در پیاده‌روی خیابان خورشید دنبال او می‌دویم (قدی بلند و پاهای درازی دارد؛ در دست عکس من) جواب داد و رابطه من و او سرگرفت؛ و این مصادف با دوره‌ای بود که او روی پروژه «فرستنده رادیویی» اش کار می‌کرد (که البته این بعد از پروژه ساخت آپارات و تأسیس سینمای تابستانی روی تراس خانه‌شان بود). «رادیوسازی» در خیابان ژاله با دریافت مبلغی به او قول ساختن فرستنده‌ای را داده بود (کاظم بچه پولدار ما بود، بر خلاف من که از پدرم روزی دو ریال بابت بلیت انبوس می‌گرفتم، او پول توجیبی مکی و مقررهای منظم و متنوعی داشت). تا رادیوساز فرستنده را آماده کند، دو اتاق روی تراس طبقه سوم خانه‌شان (واقع در خیابان شکوفه، نیرو هوایی) را به «استودیوی شماره یک و

دو» ضبط و پخش «رادیو پارس» اختصاص داده بود. صدای پارس اسمی بود که او برای رادیوی خودش انتخاب کرده بود و داده بود برای آن تابلو هم ساخته بودند و بالای در اتاق‌ها نصب کرده بودند. استودیوی شماره دو (اتاقی که متعلق به برادرش اسماعیل بود و او به‌زور آن را غصب کرده بود) خالی، و متعلق به آینده و «فاز دوم توسعه»ی رادیو پارس بود. در استودیوی شماره یک، کابینی که نقش «اتاق فرمان» را ایفا می‌کرد، نصب شده بود و با گذاشتن ضبط صوت و گرامافونی خانگی، به تهیه و ضبط برنامه مشغول بود. ورود به خانه کاظم برای من مثل ورود به دنیای والت دیسنی با رمزوراز و جاذبه‌های تخیلی و سحرآمیزش همراه بود؛ به‌ویژه که آن‌جا همه وسایل و امکانات برای انجام دادن کارهایی که تو دوست داشتی و در خانه خودت به هر دلیل از آن محروم بودی، مهیا بود. از جمله سیر در کتابخانه بزرگ پدر او و کتابخانه کوچک خودش بود که قسمت وسیعی از استودیوی شماره یک را پوشانده بود. خیلی زود به خدمت «صدای پارس» درآمد (و این سال ۱۳۴۱ بود، وقتی او هفده سال داشت و من شانزده ساله بودم). گویندی نمایش نامه رادیویی‌ای که خودش بر اساس داستان «دانش اکل» صادق هدایت تنظیم کرده بود، هم چنین ایفای نقش داش اکل را به من سپرد، خودش «کارکاستم» را بازی می‌کرد و داوودزاده و فاتح (که از بچه‌های محل بودند)، یکی دو نقش فرعی آن را عهده‌دار بودند. کارگردانی نمایش نامه، موسیقی متن، پخش افکت (که عموماً با دهان و سروصداهایی که از خودمان درمی‌آوردیم حل‌وفصل می‌شد) به عهده کاظم بود. حالا دیگر من هم مثل کاظم و البته همراه او هفته‌ای یک ساعت به مدرسه می‌رفتم و سایر روزها در خانه آن‌ها و «استودیو پارس» به‌حسب و در کمال سعادت می‌گذراندم. بعضی از روزها که کارمان به درازا می‌کشید، وقتی هوا تاریک می‌شد، آپارات صامت و قراضه او را به کار می‌انداختیم و روی تراس، تکه‌های فیلم‌هایی را که از توی خیابان لاله‌زار خریده و سرهم کرده بود با هم نگاه می‌کردیم و مقابل دخترهای دروهمسایه پز می‌دادیم. ما

جاری امتیاز

با رفتن اولین برنامه آمیچی ما روی آنتن، رؤیایها و پروژه‌های ما تغییر کرد. کاظم پیشنهاد کرد روزنامه (یومیه) منتشر کنیم. ما با علاءالدین داوودزاده آن قدر از این چاپخانه به آن چاپخانه رفیقیم تا بالاخره یک چاپخانه قدیمی و در حال فروپاشی (فکر می‌کنم حوالی خیابان شاه‌آباد) قبول کرد روزنامه ما را بدون امتیاز چاپ کند تا بعد از چاپ و موقع ترخیص، امتیاز را برایش ببریم. نوشتن مطالب شماره اول روزنامه، که کاظم نام جار را برای آن انتخاب کرده بود و سپردن تدریجی آن به چاپخانه را آغاز کردیم. خاطریم هست که برای صفحه طنز آن، که نامش را «فیس...!» گذاشته بودیم نقدی هزل گونه درباره فیلم گنج قارون که پر فروش‌ترین فیلم آن سال بود (احتمالاً سال ۱۳۴۴)، نوشته بودم و کاظم داستانی با نام مستعار داشت. روزنامه چاپ و هزینه‌های چاپخانه از محل عایدات کاظم پرداخت و آماده ترخیص گردید. برای دستیابی به امتیاز و با اجازنامه ترخیص روزنامه و جلب موافقت صاحب امتیازهای فعال و غیرفعال که موافقت کنند روزنامه جار را به صورت ضمیمه نشریه آن‌ها منتشر کنیم، شهر را هر روز زیر پا می‌گذاشتیم. کاظم رضا همه آن روزها برای دادن قوت قلب و جلوگیری از سقوطمان به ورطه ناامیدی تا پشت در دفاتر این روزنامه‌ها همراهمان بود. او ما را روانه مهلکه گفت‌وگویی نابرابر می‌کرد و خودش منتظر می‌ماند تا با جواب منفی بر گردیم، تا روز بعد به دفتر دیگری برویم. به‌بیش تر از بیست دفتر نشریه فعال و غیرفعال آن زمان (مثل سپیدوسیاه، تهران مصور، یغمه آسیای جوان و...) رفتیم و به صاحب امتیازها که مردمان موقر و آراستهای بودند، نمونه روزنامه جار را نشان دادیم. و از همه آن‌ها جواب رد شنیدیم. علت آن جوانی و چهره بی‌چشمه‌مان (من و علاءالدین) و یاقیافت ژولیده و زنده من بود، یا ناشی‌گری‌های مربوط به صفحه‌آرایی و مطالب کم‌وبیش مغشوش و بی‌جنگله روزنامه، و یا غیرقانونی بودن درخواست ما از اساس؛ هر چه بود بعد از آن روزهای لبریز از یأس و سرخوردگی را هرگز فراموش نکردیم.

آزاد و طاهباز در استودیو پارس

سال تحصیلی جدید آغاز شده بود. پدرم مرا که طبق معمول سال قبل از آن مردود شده بودم، از دبیرستان پانزده بهمن بیرون آورد و در دبیرستان حافظ واقع در بازار بزرگ (جنب امامزاده زید) نام‌نویسی کرد تا زیر نظر مستقیم خودش باشم و بتوانم دست از پا خطا کنم و به بیراهه دوستی با کاظم رضا ادامه دهم. اما سایه تقدیری که در تعقیبم بود، نگذاشت پدرم به اهداف مصلحانه خودش برسد. آن سال در دبیرستان حافظ، محمود مشرف آزاد تهرانی معلم ادبیات ما بود. کمی طول کشید تا بفهمم او همان م. آزاد، شاعر نوپرداز مطرح است. یک روز موقع تعطیلی مدرسه نسخه‌ای از مجله جار را که در آستانه خمیر شدن بود به آزاد نشان دادم و هم‌قدم با او که با عجله به سمت سبزه‌میدان می‌رفت، قصه مجله را با سوز و گداز برایش شرح دادم. با ناباوری آن را ورق می‌زد



داستان‌هایی از نویسندگان جوان در قالب ضمامن لوح منتشر می‌شد

محمد رضا مقدسیان (مستندساز) که بچه محل و دوست دوران دبستان من بود و خودش باید کارنامه ساختن فیلمی را که کاظم رضا سناریست و تهیه کننده آن بود و مقدسیان کارگردانش تعریف کند، امیر دانش (داستان نویس)، و دوره کوتاهی هم هر مز ریاحی (داستان نویس، شاعر و ناشر)، هر مز پس از آن خودش یک تنه جنگ فصل های سبز را منتشر کرد. دوستان جوان و پرشور زیادی از جمله رضا دانشور، حسن عالیزاده، ناصر تقوایی، شهرنوش پارس پور، پرویز زاهدی، محمد ایوبی، ناصر مؤذن، مجید دانش آراسته، حسن حسام، محمود بدر طالعی، حمید صدر، علی مراد فدایی نیا و علی مدرس نراقی به ما پیوستند، و بزرگانی هم چون ابراهیم گلستان، غلامحسین سعادی، م. آزاد و اسماعیل خوبی مشوق ما شدند.

جنگی برای همه

فعالیت من در لوح از شماره چهارم به بعد رو به کاهش گذاشت اما جنگ لوح تا هفت شماره قبل از انقلاب منتشر شد و چند شماره های هم بعد از انقلاب. تأثیر لوح بهرغم شماره های محدود آن بر فضای داستان نویسی ما زیاد بود. علت آن را باید در ویژگی های لوح و زمانه آن جستجو کرد. لوح در وهله اول مجله ای تخصصی بود که تنها داستان کوتاه منتشر می کرد. ویژگی دوم آن به دورانی مربوط بود که لوح در آن منتشر می شد؛ دورانی که نسلی از جوانان آرمان گرا و کمال طلب متعلق به طبقات متوسط و متوسط به پایین در تهران و شهرستان ها به هنر و ادبیات، که کم و بیش در انحصار طبقات بالا و متوسط به بالای جامعه بود، روی آورده بودند تا منعکس کننده واقعیت هایی از زندگی روزمره مردم باشند که از چشم نویسندگان نسل های قبل تا حدودی پوشیده مانده بود. نسلی که عمدتاً در مدارس و دانشگاه ها و به وسیله آموزش گران و استادانی مجرب تربیت شده بودند، چون بر شانه غول های نسل پیش از خود ایستاده بودند و آفاق های دور دست را می دید، بر روی هر نوآوری و سبک و زبانی گشوده بود. در همین دوران بود که داستان نویسان مناطق مختلف کشور ما سبک و سیاق های بومی و منحصر به فرد خودشان را خلق کردند و مناطقی مثل جنوب، شمال، اصفهان، مشهد، آذربایجان، فارس و کرمانشاه نویسندگان شاخصی به جامعه ادبی کشور عرضه نمودند. خلاقیت های فردی در عرصه داستان نویسی به اوجی رسید که نه قبل آن رسیده بود و نه بعد آن رسید. ویژگی بعدی لوح (که ریشه در ویژگی دوم دارد) این بود که هیچ گاه مدعی راه انداختن جریان و یا پیروی از سبکی خاص نشد. همه جریان ها و گرایش های داستانی از همه نقاط کشور در آن فعال و در رقابت و گفت و گوی سازنده با یکدیگر بودند. آن سال ها بعضی به ما ایراد می گرفتند که شما داستان های نویسندگان را حک و اصلاح و چاپ می کنید؛ که این حرف درستی نبود. مادر مورد جوان ترها این کار را با رفت و برگشت متن و مشارکت خود نویسنده انجام می دادیم. این کار به آن ها کمک می کرد که در همان چارچوب و قالبی که قرار داشتند، مهارت های خودشان را افزایش دهند. هر کاری به جز این می توانست به کبی سازی و تکثیر انواعی از داستان های همسان و بی مایه بینجامد. بعدها اهمیت این موضوع بیش تر روشن شد، وقتی که تعدادی از داستان نویسان مطرح ما با برگزاری کلاس های خصوصی، کارگاه های داستان نویسی، و تشکیل حلقه های هم نظر حول آن ها، به ویژه در دهه های هفتاد و هشتاد، به تکثیر داستان های کم مایه دامن زدند و به این وسیله ناخواسته لطماتی جدی بر پیکر ادبیات داستانی ما که راه آزاد و رها از هر قیدوبندی راطی می نمود، وارد کردند. □

تکاپوی انتشار دفتر های زمانه بود. کار مشترک ما با سبروس در گام اول مبلغی بود که کاظم رضا از محل مقرر های مرسومش به او قرض داد تا عجلتاً شماره اول دفتر های زمانه را زیر چاپ ببرد. تا شماره اول دفتر های زمانه منتشر و توزیع شود و پول کاظم بر گردد، فکر انتشار «لوح» دفتری در قسه» هم شکل گرفته بود.

طاهباز وقتی آرش را اداره می کرد تصمیم داشت شماره های ویژه داستان کوتاه منتشر کند، به همین خاطر فراخوانی داده بود و تعدادی قصه به او سپرده شده بود؛ شاید برای جبران کار کاظم، آن ها را طی نامه ای به ما سپرد و قرار شد عین نامه اش را هم چاپ کنیم. مضمون نامه این بود که «امیدوارم از این کار خود در آینده پشیمان نشوم» که هیچ وقت هم نفهمیدیم که بالاخره شد یا نه. کارهای شماره اول با سرعت برق و باد پیش می رفت. فکر می کنم آن را به چاپخانه روز در خیابان شاه آباد سپرده بودیم. فرسید مثقالی روی جلد را طراحی کرد و کاظم هم هر چه استعداد داشت در طراحی داخلی آن به کار برد که حاصل با استانداردهای حدود نیم قرن پیش صنعت چاپ و صحافی در ایران، «زیادی» عالی شده بود. با انتشار لوح (و این سال ۱۳۴۷ بود) سیل نامه و داستان و دوستان و محفل های ادبی از تهران و شهرستان ها به سمت ما سرازیر شدند. از جلد دوم ما کاملاً روی پای خودمان ایستاده بودیم. مجله تخصصی و ادبی کم نظیری را منتشر می کردیم، بی آن که نیازی به امتیاز داشته باشیم. با تبحری که کاظم در بیرون آوردن بدون اجازه کتاب از چاپخانه ها داشت (از یک اجازه نامه حداقل سه بار استفاده می کرد) و یا مهارتی که در نفوذ دادن قصه های مسئله دار به داخل متن های اجازه دار از خودش نشان می داد، تا قبل از انقلاب هیچ گاه (شاید به جز یکی دو مورد آن هم در اوایل کار) انتشار لوح با مسئله های جدی روبه رو نشد. ما داستان های رسیده و جمع آوری شده را با هم می خواندیم و نظر می دادیم، اما انتخاب و ویرایش نهایی داستان ها و مطالب لوح عمدتاً بر عهده کاظم رضا بود که در این کار استاد و سرآمد همه ما بود. من بیش تر با نویسندگان تماس داشتیم و جمع آوری داستان ها، پیگیری ترجمه ها و انجام مصاحبه ها بر عهده ام بود. دوستان کلاس انشای دبیرستان پانزده بهمن هم کمک می کردند؛ از جمله



تأثیر لوح بهرغم شماره های محدود آن بر فضای داستان نویسی ما زیاد بود. لوح در وهله اول مجله ای تخصصی بود که تنها داستان کوتاه منتشر می کرد. ویژگی دوم آن به دورانی مربوط بود که لوح در آن منتشر می شد؛ دورانی که نسلی از جوانان آرمان گرا و کمال طلب متعلق به طبقات متوسط و متوسط به پایین در تهران و شهرستان ها به هنر و ادبیات، روی آورده بودند تا منعکس کننده واقعیت هایی از زندگی روزمره مردم باشند.

و می پرسید: واقعاً این کار خودتان است؟ مقابل دهانه بازار وقتی منتظر تاکسی ایستاده بود و دیگر کلمات تحت تأثیر قرار گرفته بود، گفت: من می خواهم بروم یک چیزی بخورم، بیا تا یادداشتی برای دوستی بنویسم شاید بتواند کاری برای تان بکند. بعداً فهمیدم منظورش از دوست «فرهنگ فرهی» بود که در اداره اطلاعات کار می کرد؛ اداره ای که رادیو و تلویزیون و خبرگزاری ها، و فکر می کنم مطبوعات کشور، زیر نظر آن بودند. سوار تاکسی شدیم و همراه او رفتم رستوران هتل تهران پلاس؛ هتلی که بعدها فهمیدم رستورانش پاتوق بسیاری از نویسندگان و شاعران و مترجمانی نظیر نجف دریابندری، مهشید امیرشاهی، عبدالله توکل، محمد قاضی، غلامحسین سعادی و بدالله رویایی بود. در باغچه و رستوران شیک آن جابود که برای اولین بار احساس کردم ظاهر زنده و ژولیده من بیش از اندازه خودنمایی می کند. این که سر یک میز مقابل معلم خودم که شاعری برجسته بود و نمونه های حرفه چینی شده کتاب تازه شعرش (قصیده بلند «باد و دیدارها») را روی میز ولو کرده بود، در یکی از هتل های اعیانی پایتخت نشسته بودم، و از این که در سایه کنجکاو، توجه و علاقه او قرار گرفته بودم، بر خود می بالیدم. م. آزاد یادداشتی برای فرهنگ فرهی نوشت با این مضمون که: عده ای جوان جویای نام فیلی هوا کرده اند و کارشان به بن بست «اجازه و امتیاز» خورده، ببین می توانی کاری برای شان بکنی. (فرق زیادی هم نمی کرد اگر می نوشت محض رضای خدا ثواب دارد). رفتم اداره اطلاعات که در میدان ارک بود. با دلهره راهروهای تودرتوی آن را تا اتاق فرهنگ فرهی که گمانم پست مهمی آن جا داشت طی کردم. اما جواب او هم منفی بود. گفت محمود می داند این کاری نیست که از عهده من بر بیاید. روز بعد لباس های نو خودم را پوشیدم و رفتم هتل پلاس، سر قرار می که با آزاد داشتیم. آزاد پاسخ فرهی را که شنید شاید برای جلوگیری از سقوط مادر و روطه یأس و اعتیاد (که آن روزها دامن هنرمندان تازه کاری نظیر ما را خیلی زود می گرفت) گفت ما را با سبروس طاهباز آشنا می کند که در تدارک انتشار یک جنگ ادبی است. سبروس طاهباز و م. آزاد در یکی از آن روزها آمدند خانه کاظم. آن ها را به طبقه سوم و به استودیوی شماره یک رادیو پارس راهنمایی کردیم. با این که مدتی بود فرستنده از کار افتاده بود و فعالیت های رادیو متوقف شده بود، ولی کلیه آثار جرم، از فرستنده معوج و دست ساز تا کابین فرمان و ضبط صوت و گرامافون در محل موجود بودند. هیچ وقت حیرت و ناباوری ای را که در چشمان طاهباز و آزاد موج می زد فراموش نمی کنم وقتی برای شان توضیح می دادیم که آن جا تا همین اواخر فعال بوده و هنوز هم بالذکر هزینه و تعمیر فرستنده می توانیم بر نامه پخش کنیم. چهره کاظم که آن روز بیرون از روال عادی در صحنه وقوع جرم حاضر شده بود و با همان لیخنند سرگردان بین ریشخند و پوزخندش، توضیحات بسیار کوتاه، مقطع و نامفهومی درباره برنامه های رادیو می داد، دیدنی بود. چه بسا سبروس طاهباز و آزاد هنوز آثار تجربه سن کوب های بعد از سال ۱۳۳۲ را با خود حمل می کردند و مایه ای که آن حال و روز و نگرانی های امنیتی آن ها مطلع باشیم (و به قول بکت آن «خبر هولناک» را شنیده باشیم) سرخوش و شادمان شاهکار های خودمان را در معرض دید آن ها قرار داده بودیم.

کاظم رضا: سرآمد همه ما

سبروس طاهباز آن سال ها سردبیری نشریه آرش را به عهده داشت؛ نشریه ای که پس از سیزده شماره، سردبیری آن به «اسلام کاظمیه» سپرده شده بود - به همین دلیل او در



نوجویی و نوآوری

از حسین رازی تا کاظم رضا



صفر تقی زاده | نویسنده، مترجم و از همکاران جنگ لوح

شد و بعد، دیگر از حسین رازی گرداننده مجله جنگ هنر و ادب امروز اثر و خبری به دست نیامد. گفتند که به سفر رفته و در این میان شعر مهدی اخوان ثالث که ظاهر است شیفته او بود منتشر شد، که: ما چون دو دریچه روبه روی هم / آگاه ز هر بگو مگوی هم / هر روز سلام و پرسش و خنده / هر روز قرار روز آینده / عمر آینه بهشت اما آه / بیش از شب و روز تیر و دی کوتاه / اکنون دل من شکسته و خسته است / زیرا یکی از دریچه‌ها بسته است / نه مهر فسون، نه ماه جادو کرد / نفرین به سفر که هر چه کرد او کرد.

سبک و سیاق جنگ هنر و ادب امروز نبود و خواننده از مطالعه آن هم لذت می برد و هم بهره ادبی می گرفت. به قول محمدعلی سپانلو بسیاری از نشریه های ادبی معتبری که پس از آن منتشر شدند، از ابتکارها و نوآوری های آن تأثیر پذیرفتند؛ نشریه های مثل آرش سیروس طاهیان.



در اواخر دهه ۱۳۴۰ با نام کاظم رضا آشنا شدیم. کسی که مجله پر بار لوح را به راه انداخت. کاظم رضائسانی بسیار فروتن بوده و هیچ گاه نخواسته خودی بنمایاند و فخری بفروشد. لوح بیش تر به داستان کوتاه می پرداخت و در چاپ داستان ها دقت و پسند متعالی به خرج می داد و پس از چندی چنان استوار جا افتاد که هوشنگ گلشیری، محمود دولت آبادی، غلامحسین ساعدی، غ. داوود (از نخستین طنز پردازان طراز اول که نام اصلی اش منوچهر صفا بود)، م. آزاد و ناصر ایرانی در شمار همکاران شان درآمدند. محمدعلی صفریان و این بنده که از مترجمان توأمان آن ایام بودیم هم با اشتیاق داستان هایی را برای لوح فرستادیم که در مجله چاپ شد. بنده و محمدعلی صفریان از نوجوانی دست به کار ترجمه زدیم و می توان گفت که در شمار نخستین کسانی بودیم که با همکاری یکدیگر ترجمه می کردیم. اعتقاد داشتیم که در ترجمه باید شیوه نزدیک به اصل را در پیش گیریم و بکوشیم از آثار نویسندگانی داستان انتخاب کنیم که پیش از آن شناخته شده نبودند. شیوه کار ما هم این بود که پس از انتخاب داستان یک صفحه را بنده ترجمه می کردم و صفحه بعد را ایشان و آن گاه دونفری ترجمه ها را می خواندیم و به یک متن

در دهه های ۱۳۳۰، ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ که به تعبیری دوره رونق و شکوفایی ادبیات معاصر بود، چند چهره بارز و باقریحه ادبی، جرقه هایی زدند و بعد بی هیچ دلیلی خاموش و ناپدید شدند. با این همه آن چه از آن ها باقی ماند، هر چند اندک و محدود، بسیار ارزنده و راهگشا بود. یکی از این افراد، حسین رازی بود که بی آن که از خود اثری و پیشینه ای نشان داده باشد در اسفندماه سال ۱۳۳۴ مجله جنگ هنر و ادب امروز را منتشر کرد که قرار بود هر چهل روز یکبار انتشار یابد اما در نهایت فقط دو شماره از آن منتشر شد. در صفحه اول شماره اول تکه ای از شعر آپولینر را می خوانیم: «ای دهان ها! انسان در جستجوی کلامی نوین است.» و در یادداشتی کوتاه اشاره می کند که «چند نفری گرد هم آمده ایم که هدف شان نوجویی و نوآوری است.» آن گاه شعر معروف «مستان» اثر مهدی اخوان ثالث که با نام م. امید چاپ شده، شعر «برف» نیما یوشیج و شعر «رنج دیگر» از ا. بامداد (احمد شاملو). به دنبال آن مقاله ای نسبتاً مفصل درباره خشم و هیاهوی ویلیام فاکنر، نویسنده نوگرای امریکایی به قلم خود حسین رازی می آید و ترجمه شعر «سرزمین ویران» اثر تی. اس. الیوت و ترجمه داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی» اثر ویلیام فاکنر از «جف» که همان نجف دریابندری است. دو شماره از این مجله منتشر

جمع محضان

آیا «لوح» را به یاد می آوریم یا مصرانه فراموش می کنیم؟

حامد هاتف | شاعر و پژوهشگر ادبی

فدائی نیا با زبان در لوح و برخورد آبنشتاین و فاینمن با تفسیر معادلات در فیزیک، به طور کلی، برای دلبستگی محض، مسئله، نفس فرایند کار است، نه اغراض و نتایج و حواشی.

دفترهای لوح با بردهای از نامه ابراهیم گلستان به رؤیایی آغاز می شود تا حساب کار از همان آغاز مشخص باشد. از این قطعه، زاویه شدید گرداننده با نخستین نگاه به شعر و داستان که در آغاز این مطلب به آن اشاره شد (نگاه صرفاً اعتراضی)، آشکار است؛ هم چنان که می توان جدیت و صداقتی را در آن یافت که شاخصه نگاه محض است. نیاز به تأکید نیست که چنین نگاهی، در سوی مقابل نگاه اغلب نشریاتی است که توسط جامعه روشنفکری آن زمان منتشر می شدند. دومین نوشته، در برگ بعد، که خود را جمع کرده در گوشه پایین قطع مجله، در روشی به ابعاد نزدیک به یک هشتم قطع اصلی، در قامت یک اتفاق (احتمالاً بی نظیر در فیزیک نشریات فارسی، به ویژه در سال ۴۷، این است:

«این زبان دل...

چه خوشی؟

چه زبانی؟

چه مقصود؟»

نگاه محض را می توان در نمودهای رادیکالی کشف کرد که مواجهه با تقلیدهای بی مزه آن ها از سوی بی بهره گان از آن نگاه در روزگار پُر اطوار امروز، تجربه مکرری است. این نگاه، اگر باشد، تاگی و خنکایی توأم با صراحتی ناب می بخشد به سوبه های مختلف کار؛ چنان که صفحه آرابی و گرافیک لوح را بخشیده است. اما چه پریشانی بهتر از این سه پریش، مسیر داستان محض را به ناکجایی در دل محض، ترسیم می کند؟ البته این آرزوست؛ و برق زدن هفت دفتر لوح در دوره نخست، چهار دفتر در دوره دوم و سپس ضمائم لوح، مشخص می کند که برخی تجربه های این دفترها نیز از این نگاه فاصله دارند — فراز و فرود، هست، حتی گرداننده نیز خود به این فراز و فرودها اذعان کرده است.

محمد ایوبی، حبیب اله باقری، حسن حسام، رضا دانشور

در امری مثلاً در عشق» است. «محضاً» یعنی منحصراً، صرفاً. در دهه چهل، مردان و زنانی بودند که نگاه شان به چیزی، صادقانه بود. اینان باک نیت و باخلوص، خود را وقف آن چیز کرده بودند؛ منحصراً به همان می پرداختند و صرفاً به آن اختصاص داشتند (جدا از جنس کار اینان، نوع عرضه کارشان نیز این مدعا را تصدیق می کند). در نتیجه، آن چیز، برای این مردان و زنان، اصل و خالص جلوه کرد — «محض» جلوه کرد. و البته این جلوه گری، چون جلوه گری هر محض دیگری، نمودهایی متعارض داشت: دقت امروز، آشکار می کند که نمودهای این «محض»، معجون در هم جوشی است از رشحات خلاقیتی مهیب و بی پروا از سویی و دقتی غریب و بی محابا از سوی دیگر؛ و کیست که نداند ذهن افسرده شاعران و داستان نویسان امروز، خلاقیت و دقت را آب و آتش می بندارد. شاید آن خلاقیت را بتوان به زور قیاس با نمونه های عظیم ادبیات گذشته و امروز، کمی مشابه سازی کرد؛ ولی دقت برانگیخته در این آثار را کم تر می توان در آثار گذشته های دور و نزدیک، هم چنان که در آثار روز، یافت.

مسئله محض نویس، در درجه اول، نفس نوشتن است، نه آن چه نوشته می شود. هم چنان که مسئله فیزیکدان محض، در وهله نخست، نه پاسخ گویی به مسئله ای از پیش تعیین شده، که فرایند تفکر محض در حوزه فیزیک است و به همین دلیل نیز هست که هر دو (محض نویس و فیزیکدان محض) گاه به نتایج نامنتظر می رسند؛ و البته به همین دلیل، نتیجه کار هر دو، گاه بازی گوشانه می نماید (برای نمونه، بر خورد رضا دانشور و

خرداد ۱۳۴۷/زوئن ۱۹۶۸ نخستین دفتر لوح منتشر شد — سه ماه پیش از زمین لرزه دشت بیاض و فردوس. امروز، پس از نیم قرن، در بررسی شعر و داستان (و نه ادبیات به معنای شامل خود) در دهه چهل، دو نگاه پر رنگ تشخیص دادنی است. نخست، نگاه اعتراضی با رویکرد سیاسی — اجتماعی — اقتصادی — فرهنگی، و دیگر، نگاه محض. در این بین، شعر و داستان اعتراضی بحث علی حده ای است؛ اگر چه در مطلوب این مطلب، یعنی مجموعه لوح، نیز نمونه های مشخصی از آن به چشم می خورد. ولی تأکید اصلی در این مطلب بر جایگاه لوح به عنوان یکی از محمل های اصلی نگاه محض به داستان است. اما «محض» به چه معنا؟

به نظر می رسد بهترین تعریف از این کلمه، اصل معنای آن باشد؛ در واقع هدف از این مطلب نه ترسناکی و تحمیل معنای دیگر به واژه ای از پیش شناخته، که جستجوی اصل معنا و انتقال آن «اصل» به حوزه نظری است. ریشه «محض» در عربی به معنای «صادق بودن، خلوص داشتن، نیست پاک داشتن نسبت به کسی



از جمله داستان خروس ابراهیم گلستان را که پیش تر در لوح منتشر شده بود هم برای چاپ در این مجموعه انتخاب کردم. با مسئولان آن زمان وزارت ارشاد و برسران آن ها نهم مدت ها چک و چانه زدیم تا در نهایت موفق شدم و مجوز چاپ کتاب را گرفتم. مدتی بعد، نسخه‌ای از کتاب را برای گلستان فرستادم. او سخت برآشفته شد و در نامه‌ای به مجله گردون در تیرماه ۱۳۷۴ نوشت: «یک داستان از من گذاشته‌اید که در متن آن دست برده‌اید، کلمه‌هایی را عوض کرده‌اید، رسم الخط قلابی و مرسوم این روزها را بر آن تحمیل کرده‌اید، از همه بدتر و غیرقابل قبول تر، نیمه‌اساسی نهایی آن را به کلی حذف کرده‌اید.»

گلستان نوشته بود که من این داستان را ده سال پیش از انقلاب نوشته بودم و «احتمالاً به صورت یک جور پیش‌بینی و حس لزوم و وقوع قریب آن» یعنی «پیش‌بینی انقلاب» به حساب می‌آید. در واکنش به این سخنان، آقای اصغر علمی، ناشر کتاب پاسخی نوشت که پاره‌ای از این پاسخ به قرار زیر است: «داستان خروس نوشته‌شماره ۴۷ و شماره ۴۸ و مرداد سال ۱۳۵۹ یعنی تقریباً یک سال و نیم بعد از انقلاب در مجله لوح به چاپ رسیده است و تاریخ نگارش پاره‌ای آن وجود ندارد و تلقی ما این بود که خود شما آن را به همین شکل و در همین ایام برای مجله فرستاده‌اید. آقای تقی زاده از طریق دوست محترمی از شما تقاضای یک داستان جدید کرده‌اند و جناب عالی به ایشان پیغام داده‌اید که چون داستان تازه ندارید ایشان می‌توانند از یکی از داستان‌های چاپ‌شده قبلی استفاده کنند. آقای تقی زاده هم با توجه به پیغام شما و پسند خویش و چاپ قصه خروس در مجله لوح در سال ۱۳۵۹، این داستان را در کتاب شکوفایی داستان کوتاه... گنجینه‌اند. متن قصه خروس به شکلی که در کتاب شکوفایی داستان کوتاه... آمده با متن چاپ‌شده آن در مجله لوح مطابقت دارد و «تکه پاره» و «مثله» نیست و چیزی از آن حذف نشده است. تنها تغییری که در این داستان داده شده، به جز تعویض یکی دو واژه، گذاشتن نقطه چین به جای چند کلمه است که عرف فرهنگی جامعه ما اجازه چاپ آن کلمه‌ها را نمی‌دهد.»

باری، این ماجرا به همین جا خاتمه یافت و ابراهیم گلستان در سال ۱۳۷۴، یعنی پانزده سال بعد، ویرایش دیگری از داستان خروس را در لندن به چاپ رساند. □

پاکیزه می‌رسیدیم. داستان‌هایی که ما برای لوح فرستادیم، یکی داستانی بود از فرانک او کاتر، نویسنده ایرلندی، که خود ادیب و استاد ادبیات بود و کتاب‌هایی در باب نوشتن داستان کوتاه نوشته است. دیگری داستانی بود از آرتور میلر، نمایش‌نامه‌نویس سرشناس آمریکایی، که شاید می‌خواست مهارت خود را، علاوه بر نمایش‌نامه‌نویسی، در داستان‌نویسی هم تجربه کند. در اوایل دهه چهل، آقای دکتر حسن کامشاد که در آن ایام در شرکت‌های عامل نفت ایران، کنسر سیوم نفت، سمت مهمی داشت، آقای محمدعلی صفریان و بنده را که در آبادان بودیم، به تهران فراخواند. آقای صفریان چند سالی از بنده بزرگ‌تر و به اصطلاح عیال‌وار بود، شش فرزند داشت و نمی‌توانست به تهران منتقل شود. بنده به ناگزیر به تهران آمدم و به این ترتیب کار ترجمه توأمان مان به پایان رسید. من از این بابت سخت رنجیده خاطر بودم اما چاره‌ای وجود نداشت. بعدها جناب صفریان به امر یکارفت؛ چرا که یکی از فرزندان قبلا به آن جاسفر کرده و ساکن بود. اما افسوس که او در آن جا به رحمت ایزدی پیوست. انسانی شریف، پر مایه، بسیار شوخ‌طبع و وارسته بود. لوح اعتباری فراوان یافته بود، به طوری که ابراهیم گلستان هم، شاید آخرین اثرش خروس را به مجله فرستاد و به گمانم بعد از چاپ خروس در لوح، این مجله تأثیر گذار و معتبر تعطیل شد. اما خروس سال‌ها بعد قشقرقی به راه انداخت که ماجرایش به اختصار از این قرار است.



در دنیای غرب و به ویژه آمریکا، رسم بر این است که هر ساله، مجموعه داستان‌های کوتاه چاپ‌شده در نشریات آن سال را به نام «بهترین داستان‌های کوتاه آمریکایی در سال [مثلاً] ۲۰۰۰» به چاپ می‌رسانند. بعد، مجموعه داستان‌های کوتاه آمریکایی در یک دوره ده‌ساله را برمی‌گزینند و منتشر می‌کنند و همین‌طور مجموعه داستان‌های کوتاه یک قرن را. این کتاب‌ها خوانندگان زیادی دارند و ظاهر آه رشد و گسترش داستان‌نویسی هم یاری می‌رسانند. دهه‌ها و دهه‌ها سال از انقلاب ۱۳۵۷ گذشته بود که من به فکر افتادم چنین مجموعه‌ای را گرد بیاورم و منتشر کنم. و کردم. نام کتاب شکوفایی داستان کوتاه در دهه نخست انقلاب شد.

لوح، تعریف بخشی با عنوان «طرح یک چهره» باشد؛ دانشور، عالیزاده، حمید صدر، غ. داوود، حسن تهرانی و ارنست همینگوی. در این بخش، رضا چندین داستان را از یک داستان‌نویس که کارش را مهم می‌دانسته، نیز گفت و گو یا چند مطلب درباره او را (در مورد همینگوی) گنجاند است. جالب خواهد بود مقایسه این عملکرد با عملکرد برخی دیگر از نشریات جریان محض شعر و داستان چون جزوه شعر و روزن که در همان سال‌ها منتشر شدند و انتشار چند کار از یک فرد در آن‌ها معمول بود (خلاف امروز). قطعاً تاریخ، درستی انتخاب‌های رضا را برای این بخش تأیید می‌کند و افتخار آن نیز برای لوح محفوظ خواهد ماند.

لوح محصول دوره‌ای پر بار در ادبیات فارسی است که از آن پس، تکرار نشد و تنها خاطره‌اش و برخی تولیداتش باقی ماند. در همان سال ۴۷، نخستین دفتر شعر دیگر نیز منتشر شد و انتشار جزوه شعر و سه دفتر روزن و جگ و تماشا و چندین نشریه و مجموعه دیگر نیز با اختلافی چندساله، به اطراف همان سال‌های ۴۶ و ۴۷ مربوط است. آن نسل، نسلی بود که هم خلاقانه‌ترین آثار این چند دهه اخیر را تولید کرد و هم بیش از نسل‌های قبل و بعد از خود بر گذشته دقیق شد: در بخش ضامنه لوح، محمدرضا اصلانی (که نقد تیز و آموزنده‌اش بر همینگوی نیز در لوح منتشر شد) و ناصر ایرانی و مجید اصلانی گزیده‌ای از اسرار التوحید به دست می‌دهند و م. آزاد و ک. رضا گزیده‌ای از تذکره الاولیاء هم چنان که دکتر شفیع کدکنی، گزیده‌ای از قصص قرآن مجید را از تفسیر سوره ابدی فراهم می‌کند.

در نهایت این که، «حافظه و هوش با یکدیگر رابطه‌ای نزدیک دارند؛ چرا که ما تنها آن‌گاه می‌فهمیم که بتوانیم به یاد آوریم.»^۱ پرسش این جاست که آیا لوح را به یاد می‌آوریم یا مصرا نه فراموش می‌کنیم؟ □

۱۳۴۷ تا ۱۳۵۳) و محمد محمدعلی، یار علی پورمقدم، ناصر زراعتی و قاضی ربیع‌الحوی (از دوره دوم، ۱۳۵۹) اشاره کرد؛ با ذکر این نکته که برخی از نام‌های دوره نخست در دوره دوم نیز حضور دارند.

رضا در همان یادداشت، تصریح می‌کند که «بی آن که بخواهیم اموج نوایی علم کنیم...»؛ ظاهراً «موج نو» در آن زمان ترم دل چسبی نبوده؛ ولی امروز، برخی تولیدات شعری و داستانی را متمایز می‌کند که در شعر، با نام «شعر دیگر» نیز شناخته می‌شوند. بحث درباره مناسب‌تر بودن کدامیک از این دو نام برای تمایز بخشی به آن تولیدات شعری عمدتاً دهه چهل، این روزها گرم است. ولی در حوزه داستان، اگر چه گرداننده لوح به صراحت تأکید کرده است قصد علم کردن موج نویی را ندارد، امروز پس از نیم قرن، به نظر می‌رسد او کاری را که مایل نبوده کرده است: بی تردید لوح جریان ساز بوده و احتمالاً ترمی بهتر از موج نوی داستان‌نویسی ایرانی نیز برای نشانه‌گذاری آثار کسانی چون فدائی‌نیا، رضا، دانشور، عالیزاده، عرفی و حتی حسن تهرانی نداریم؛ مگر آن که بسازیم.

رضا از دفتر دوم لوح، بخش گفت‌و شنود با یک داستان‌نویس را نیز می‌افزاید و این رویه از آن پس ادامه می‌یابد. شاید یکی دیگر از گره‌های اصلی را در فهم کاری که او انجام داده، بتوان در مصاحبه‌هایی دانست که لوح با محمود طیار، عالیزاده، دانشور، فعال علوی، منوچهر صفا (غ. داوود) و محمود دولت‌آبادی منتشر می‌کند: به لحاظ لحن، آشکارا صریح و از لحاظ محتوا، شامل پرسش‌هایی اساسی، چون پرسش از چرایی توجه عام به ساده‌نویسی و معنای تعهد ادبی که امروز نیز مبتلا به ماست. رضا به رغم آن نگاه محض هرگز چشم واقع‌بینش را معطل نگذاشته (در طرح پرسش طی گفت‌وگوها هم پیداست)، تاجایی که حتی در دفتر دوم به منتقدان دفتر نخست تأکید می‌کند، «کدامیک از شما می‌تواند ادعا کند که بیش از بیست‌سی قصه خوب در تاریخ ادبیات داستانی معاصر می‌شناسد؟»

اما شاید مهم‌ترین ابتکار رضا در تدوین و بخش‌بندی

(۲۱ ساله، و این نام بسیار مهمی است)، درویش، صادق چوبک، هرمز ریاحی، ب. سنجرخانی، حمید صدر، م. طاهر نوکنده (۲۱ ساله، که امروز با انتشار این شماره با تأخیر، هم چنان نگاه محض را زنده می‌دارد و شماری از خلاقانه‌ترین آثار جدیدتر رضا و فدائی‌نیا را باید در این نشریه سراغ گرفت)، محمود طیار (سی ساله، که پیش تر، خانه فلزی، طرح‌ها و کلاغ‌ها و کاکارا منتشر کرده بود)، حسن عالیزاده (۲۱ ساله، که جز لوح جای دیگری داستان منتشر نکرده است)، عدنان عرفی (۲۴ ساله، که باز نام بسیار مهمی است)، ع. فدائی‌نیا (۲۲ ساله، از «محض» ترین نویسندگان لوح)، فعال علوی، محمد کلباسی، هوشنگ گلشیری (۳۱ ساله)، فریدون گیلاتی، احمد مسعودی، منصور ملکی، غلامحسین ساعدی (بارنگ کاغذ متفاوت) و در نهایت کاظم رضا (روی مقوای تیره، فصلی از حدیث قاید و قافی) و کاظم رضا، و کاظم رضا با یادداشتی درباره این که لوح چه هست و چرا هست و تا کجا قرار است باشد (هم چنان روی مقوا)، نویسندگان نخستین دفتر لوح‌اند. رضا در یادداشت پایانی تأکید می‌کند که «در انتخاب دوسه مورد از قصه‌های این دفتر، دقت لازم معمول نشده»، و این که بخش مهمی از قصه‌ها «منتخبی است از قصه‌هایی که قرار بود (ه) در شماره «ویژه قصه امروز ایران» آرش با نظارت سیروس طاهباز منتشر شود». اما مهم‌ترین نویسندگان لوح را باید بین همین نام‌ها جست‌وجو کرد: دانشور، فدائی‌نیا و رضا عالیزاده پس از لوح به شعر گرایش بیش تری یافت و روزنامه تبییدش را چند سال پیش منتشر کرد که قدرش چون دیگر آثار مشابه، هنوز ناشناخته است. از نام‌های مهم دیگر در لوح، می‌توان به ابراهیم گلستان، ابوالحسن نجفی، غلامحسین ساعدی، محمود دولت‌آبادی، اسماعیل خوبی، محمدرضا اصلانی، هوشنگ گلشیری، ناصر تقوایی، شهرنوش پارس‌پور، عدنان عرفی، حمید صدر، محمد ایوبی، نسیم خاکسار، نجف دریاپندی، قاسم صنعوی، صدر تقی‌زاده، سعید سلطانیپور، اصغر الهی، ناصر ایرانی، حسن تهرانی، جعفر مدرس صادقی، علی مدرس نراقی، منوچهر صفا و احمد کریمی حکاک (از دوره نخست،

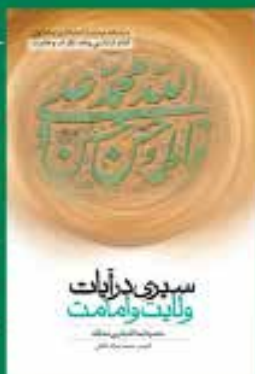
یادداشت...
۱. از پیشانی‌نوشت دفتر دوم لوح، اردیبهشت ۴۸: از جنبه‌های داستانی فورستر، ترجمه اسماعیل خوبی.



انتشارات کتاب طه

۰۲۵-۳۷۷۴۴۶۲۴

امام شناسی و نقد نظریات وهابیت



مجموعه ۵ جلدی سیری در آیات ولایت و امامت
تالیف حضرت آیت الله یثربی منتشر شد

بررسی آیه تطهیر



بررسی نظریه های عصمت



نقد نظریه عدالت صحابه



بررسی فتوحات خلفا



www.yasrebi.ir

قم: خیابان معلم، معلم ۱۴، پلاک ۸، مرکز نشر علامه بهبهانی

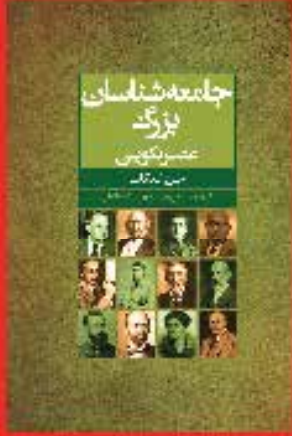
تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۴۴۶۲۴



نشر گل آذین

نشر گل آذین

ناشر تخصصی علوم اجتماعی، زنان و ادبیات

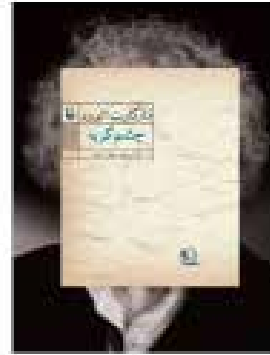


خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان لبافی نژاد، پلاک ۱۴۶، واحد ۴

۶۶۹۷۰۸۱۶ - ۶۶۹۷۰۸۱۷

gol_azin@yahoo.com

www.golazinpub.com

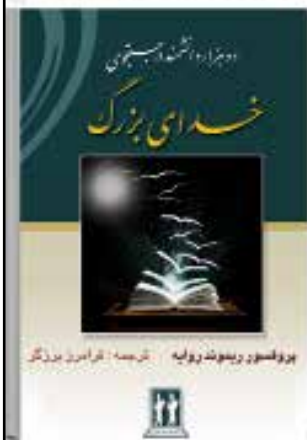
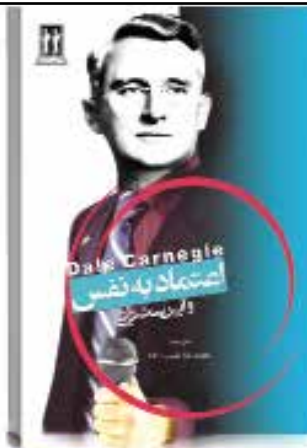


www.morvarid-pub.com

انتشارات مروارید تهران، خیابان انقلاب، روپرویی دانشگاه تهران، ۱۷۸۸

تلفن: ۶۶۹۷۰۸۱۶ - ۶۶۹۷۰۸۱۷ - ۶۶۹۷۰۸۱۶ - ۶۶۹۷۰۸۱۶ - ۶۶۹۷۰۸۱۶ - ۶۶۹۷۰۸۱۶

فروشنده: ۶۶۹۷۰۸۱۶ - فروشنده: ۶۶۹۷۰۸۱۶



فروشنده: میدان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، کوچه نوروز، پلاک ۲۶، تلفن: ۶۶۴۹-۶۶۴۹
عنوان مرکزی: خیابان ولیعصر، نبش خیابان قائم مقامی، تلفن: ۸۸۹۷۵۵۸۱-۴

انتشارات
مدرسه جاویدان





کافه لوقانته
cafe loqante

تجربه ای متفاوت از کافه نشینی

برخوردار از سیستم (take away)

خ مطوری - خ سلیمان خاگر - خ نور لوشن - خ زیرک زاده - پلاک ۴۵
۸۸۲۴۵۸۸ ۸۸۲۴۶۸۸



در قلمرو اندیشه امام موسی صدر

موسسه فرهنگی تحقیقاتی مرکز
امام موسی صدر

«در قلمرو اندیشه امام موسی صدر» عنوان مجموعه کتاب‌هایی است که مخاطب را با اندیشه امام موسی صدر آشنا می‌کند. این مجموعه دربردارنده مقالات و سخنرانی‌ها و پیام‌ها و مصاحبه‌های ایشان است. کتاب‌های اول و دوم این مجموعه با عناوین «ای و بی و ادیان در خدمت انسان» دربردارنده مجموعه‌ای از مقالات و سخنرانی‌ها و پیام‌ها و مصاحبه‌ها در موضوع‌های مختلف است. شماره‌های سوم تا هشتم - که با عناوین «رهافت‌های اقتصادی اسلام» برای زندگی، «حدیث سحرگاهان»، «انسان آسمان» سفر شهادت و روح تشریح در اسلام است، به شکل موضوعی فراهم آمده‌اند. این مجموعه اصلی‌ترین منبع برای شناخت اندیشه امام صدر و پژوهش درباره آن است.

همان‌گونه که این مجموعه دارای نسخه الکترونیکی هستند.
علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاعات کامل‌تر و نیز سفارش و خرید محصولات، به پایگاه اطلاع
رسانی موسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر مراجعه کنند.
تلفن: ۰۲۱ ۸۸۵۵۵۱۲۲ - دوربین‌کار: ۸۸۹۹۹۱۷۹ - www.imammosadeghi.ir

